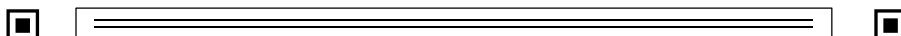


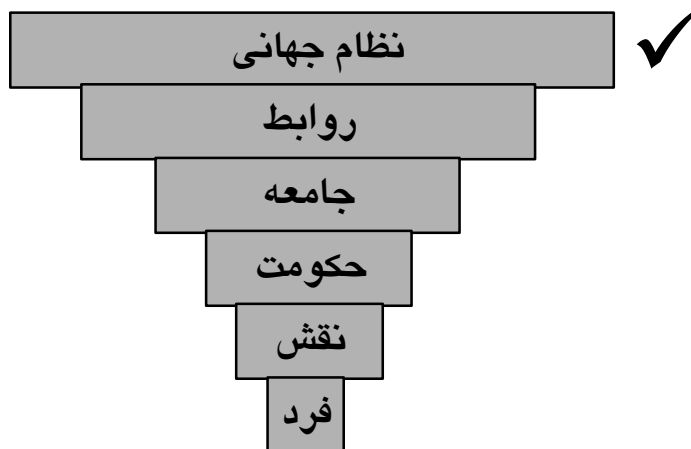
بخش اول

سطوح تحلیل در سیاست خارجی



تحليل سياست جهانی:

سطوح تحليل و عوامل محدود کننده



سه تصمیم در سیاست خارجی

پایان جنگ سرد

در نوامبر ۱۹۸۸، «مارگارت تاچر» نخست وزیر اسبق بریتانیا اعلام کرد: «جنگ سرد به پایان رسیده است». حوادث پس از آن به نحو مهیجی بر این ادعا صحنه گذاشت. جنگ سرد که بیش از ۴۰ سال بر سیاست جهانی سایه افکنده بود و بر صدها میلیون انسان سلطه سیاسی داشت و میلیاردها انسان دیگر را نیز در معرض جنگ و نابودی قرار داده بود، حقیقتاً به پایان رسید. اساسی‌ترین ارزش‌های غربی (دولت دمکراتیک و اقتصاد بازار آزاد) آوای پیروزی سرد داد و پایان جنگ سرد را «میخائیل گورباچف» رهبر دولت از دست رفته اتحاد شوروی سابق تایید و تسریع کرد.

حوادث به صورت زنجیره‌ای به وقوع پیوست. ابتدا گورباچف اصلاحات سیاسی و اقتصادی محدودی را در شوروی آغاز کرد. آنگاه برگزاری انتخابات آزاد، اکثر دولتهای کمونیستی را در اروپای شرقی از کار برکنار کرد و گورباچف هیچ حرکتی در جهت دخالت و حمایت از آنها به عمل نیاورد. در نوامبر ۱۹۸۹ دیوار برلین فرو پاشید و در اکتبر ۱۹۹۰ آلمان غربی و شرقی با یکدیگر متحد شدند. در این اثناء، گورباچف هیچگونه اقدام سیاسی یا نظامی جهت نجات کسانی که مهمترین و وفادارترین متحدین اتحاد شوروی بودند، به عمل نیاورد. بلکه در مقابل درخواست دولتهای ضد کمونیست جدید کشورهای اروپای شرقی، رهبر شوروی تمامی نیروهای نظامی این کشور را از مجارستان و چکسلواکی در ۱۹۹۱ به عقب کشید و یک موافقتنامه مهم کاهش تسلیحات با غرب منعقد کرد. تقریباً تمامی کشورهای سابقاً دشمن پیمان ورشو و ناتو در مورد کاهش نیروهای نظامی به توافق رسیدند که در این میان، شوروی به کاهش قابل توجهی از نیروهای خود تن داد. نیروهای شوروی از این پس موضع دفاعی در پیش گرفتند

و دیگر یارای ایجاد تهدید و تجاوز به اروپای غربی نداشتند. حتی پیمان ورشو که بین اتحاد شوروی و اقمار سابق این کشور در اروپای شرقی وجود داشت - و در واقع اهرم امنیت و کنترل شوروی بود - در سال ۱۹۹۱ از هم پاشید و همچنین در کنار آن، «شورای کمک اقتصادی متقابل» (کومکن)، که روابط تجاری بلوک شرق را طی دوره بیش از ۴۰ سال تنظیم می‌کرد منحل شد. در این میان، میخائیل گورباچف اعلام کرد که نیروهای این کشور از افغانستان عقب نشینی می‌کنند و تاکید کرد که نتایج انتخابات [آزاد] را در کشورهای وابسته به شوروی - مانند نیکاراگوئه - می‌پذیرد. در داخل شوروی هم، جنبش‌های جدایی طلب و ناراضی در اکثر جمهوریها ظاهر شدند. در بسیاری از این جمهوریها، انتخابات آزاد انحصار سلطه کمونیست‌ها را در هم شکست. در واقع، در پایان ۱۹۹۱، اتحاد شوروی نیز به عنوان یک موجودیت واحد سیاسی فرو پاشید و نهایتاً دولت روسیه و ۱۴ جمهوری جانشین از دل اتحاد شوروی سابق بیرون آمدند [۱].

گورباچف مثل یک اسکی باز چابک در مسیر پر پیچ و تاب سرایشی اقتدار نزول می‌کرد، اما در سرایشی که او افتاده بود به نظر می‌رسید که شاهد تغییرات سیاسی و اقتصادی وحشتناک‌تری باشد. پس از اینکه کودتای اوت ۱۹۹۱ محافظه کاران علیه گورباچف نافرجام ماند، بوریس یلتسین موجب دگرگونیهای شدید در این سرزمین پهناور شد.

پایان جنگ سرد که با اقدامات گورباچف آغاز شده بود، از سرعت شگفت آوری برخوردار بود. این رویداد، از حوادث تکان دهنده عالم سیاست بود که کمتر نظریه‌ای آشکارا از عهده پیش بینی آن برآمد و یا پس از وقوع، آن را تبیین نمود. با این حال، ما باید به دنبال فهم این رویدادها باشیم و در این راستا تبیین‌هایی ارائه کنیم، هر چند که این تبیین‌ها نتوانند چیز عمده‌ای را اثبات نمایند.

به یک معنا، حادثه پایان جنگ سرد را می‌توان با ویژگیهای شخصیتی گورباچف در ارتباط دانست. پس از گذشت چندین سال صدارت رهبران بیمار برشوروی (اسلاف گورباچف، شامل لئونید برژنف، یوری آندروپوف و کنستانتین چرنینکو به فاصله دوره زمانی سه ساله در اثر بیماری درگذشتند)، گورباچف در آغاز تصدی سمت رهبری شوروی ۵۳ سال داشت. او

فردی پرتوان، سیاستمداری ماهر و متعهد به رفرف و نه ضرورتاً ایجاد دگرگونی و انقلاب نظام شوروی بود. دیدگاههای جدیدش و انرژی، انگیزه و هوش او برای این کار خطیر بسیار لازم به نظر می‌آمد. رهبران قبلی نیز نیاز به ایجاد اصلاحات را احساس کرده بودند ولی شهامت و اراده ایجاد تغییرات اساسی را نداشتند [۲].

توجه صرف به ویژگیهای شخصیتی گورباچف، ما را از توجه به متغیرهای دیگر باز می‌دارد. او در سیاستهای داخلی و خارجی اتحاد شوروی دگرگونیهای اساسی به وجود آورد، چون این سیاستها، حتی در معیارهای پذیرفته شده رهبران کمونیستی نیز کارایی نداشتند. اقتصاد شوروی در حال رکود بود. بطوریکه از دهه ۱۹۷۰ به بعد هیچ تغییر مثبتی در درآمد سرانه حاصل نشد و طول عمر به عنوان شاخص اصلی کیفیت زندگی نیز در این کشور در حال کاهش بود. اقتصاد متمرکز و بی‌افق شوروی که اساساً مبتنی بر صنایع سنگین و اراضی کشاورزی اشتراکی بود روز به روز توان رقابتی خود را در برابر بازار جهانی که بر پایه نوآوری، تکنولوژی برتر، جریان آزاد کالاها، سرمایه و اطلاعات در میان کشورها استوار بود، از دست می‌داد. بار هزینه‌های نظامی نیز به گونه‌ای دردناک بر معیارهای زندگی مردم این کشور اثر سوء گذاشت، مخارجی که برای جلب و حفظ متحدین آفریقایی، آسیایی و آمریکای لاتین صرف می‌شد، بر وخامت این مشکلات می‌افزود. اتحاد شوروی بیش از اندازه بر عرصه جهانی بال‌گسترده بود، با شرکای ضعیفی متحد شده بود و امنیت خود را تضعیف کرده بود.

پرتاب بمب اتمی

جنگ دیگری که شدیداً مخرب بود به نحو دیگری خاتمه یافت. روز ۵ اوت ۱۹۴۵، یک بمب افکن آمریکایی به نام انو لاگی بمبی اتمی روی شهر هیروشیما ژاپن انداخت. این انفجار و انفجار یک بمب اتمی دیگر روی شهر ناکازاکی، سه روز بعد منجر به تسلیم ژاپن و خاتمه جنگ دوم گردید. (این حادثه ضمناً تأثیر قابل توجهی بر جنگ سرد داشت).
بر اثر این انفجارها، بیش از ۲۰۰/۰۰۰ نفر که اکثراً از شهروندان غیر نظامی بودند جان

سپردند. این دو بمباران اولین - و تا کنون آخرین - بار استفاده از سلاحهای هسته‌ای علیه اهداف دشمن بوده است. انفجار بمبی با این قدرت (تقریباً ۴ هزار برابر قویتر از بزرگترین بمبهای متعارف مورد استفاده در جنگ جهانی دوم) فصل جدیدی را در توان کشتار جمعی باز کرد و در عین حال باعث پدید آمدگی عصر بازدارندگی هسته‌ای نیز شد، که در آن صلح بین قدرتهای بزرگ به علت خطر وحشتناک نابودی دوجانبه، حفظ گردید. به هنگام این بمباران، هم دانشمندان و هم زمامداران دریافتند به کاری دست زده‌اند که آینده را تغییر خواهد داد؛ «ج. رابرت اوپنهایمر» فیزیکدان هسته‌ای یک ماه پیش از انفجار هیروشیما، به هنگام آزمایش اولین انفجار اتمی بی‌تی از کتیبه‌های هندویی، **باهاگاواد گیتا**، را زیر لب زمزمه می‌کرد، «منم مرگ، ویرانگر جهانها».

به رغم ابعاد این حادثه و سوابقی که پدید آورد، بحث چندانی در باره این که از این بمب باید در جنگ استفاده کرد یا نه در دولت آمریکا به عمل نیامد. مسایل اخلاقی یا نادیده گرفته شدند و یا بوسیله این استدلال که استفاده از بمب اتمی جان بسیاری نجات خواهد یافت، ناتمام رها شدند. اگر از بمب اتمی استفاده نمی‌شد به نظر می‌رسید که تنها گزینه ممکن، هجوم آمریکا به خاک ژاپن باشد که مطابق تخمینهای به عمل آمده باعث کشته و مجروح شدن چهل هزار آمریکایی و صدها هزار ژاپنی می‌گردید. وزیر دفاع آمریکا «هنری ل. استیمسون» بعدها در این باره گفت: «من هیچ گاه از رئیس جمهور، یا دیگر اعضای مسئول دولت نشنیدم که نباید از انرژی اتمی در جنگ استفاده می‌شد». نخست وزیر انگلستان وینستون چرچیل گزارش داد: «تصمیم در به کارگیری بمب اتمی برای وادار نمودن ژاپن به تسلیم هیچ گاه مسأله نبوده است. در این باره اتفاق نظر کامل، خودکار و بی چون و چرا وجود داشت» [۳]. ولی ما چگونه می‌توانیم این مطلب را شرح دهیم؟

ممکن است ویژگیهای شخصیتی رئیس جمهور «هاری ترومن»، مشوق این تصمیم بوده باشد. پیش از مرگ رئیس جمهور «فرانکلین روزولت»، در آوریل ۱۹۴۵، چنین گمان می‌رفت که احتمال استفاده از بمب اتمی در جنگ وجود دارد و روزولت نیز استفاده آزمایشی از سلاح هسته‌ای را برای نمایش قدرت بمب اتمی رد نکرده بود. اما ترومن در باره امور خارجی بی

تجربه و کم اطلاع بود و وقتی به قدرت رسید حتی از وجود پروژه بمب اتم نیز خبر نداشت. بنابراین هیچ موضع محکمی برای مخالفت با فرضیات موجود و طرحهای نظامی و سیاست خارجی وضع شده توسط مشاورینی که از روزولت به ارث برده بود، در اختیار نداشت. فقط یک مشاور («آدمیرال ویلیام لیهی») که نظرش پیشاپیش بی ارزش شناخته شده بود، زیرا گفته بود که بمب اصلاً کار نخواهد کرد) با این رأی کلی مخالفت کرده بود.

در بین دانشمندان هسته‌ای که بمب را ساخته بودند نیز اندکی اختلاف نظر وجود داشت، ولی حتی در بین آنان نیز این نظر غالب شد که «چون هیچ جایگزین فنی دیگری قادر به پایان دادن جنگ نیست؛ بنابراین چاره‌ای جز استفاده مستقیم نظامی از بمب دیده نمی‌شود.

ترومن در محاصره یک اکثریت آرای اطرافیان خود بود؛ روزولت نیز، هر چند تجربه و پختگی سیاسی‌اش بیشتر بود، ولی به احتمال زیاد نمی‌توانست به شیوه دیگری عمل کند. تکانه بوروکراسی جریان مسایل را به پیش می‌راند و برای کاستن از سرعت این جریان یا به رئیس جمهوری استثنایی و یا به ساختاری بسیار باز و آزاد در تصمیم‌گیری نیاز بود. تنها راه چاره جایگزین نیز از لحاظ فنی و سیاسی بسیار خطرناک به نظر می‌رسید. اگر برای اخطار به ژاپنی‌ها می‌خواستند بمب را ابتدا در یک منطقه بیابانی منفجر کنند، این خطر وجود داشت که بمب منفجر نشده یا چندان چشمگیر و موثر جلوه نکند. در این صورت نه تنها ژاپنی‌ها به هیچ روی تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتند، بلکه از نظر برخی مشاوران بیم آن می‌رفت که کنگره بر اثر این نمایش شکست خورده بر سر خشم آید و در نتیجه آمریکا مجبور می‌شد که از راه جنگ متعارف ژاپنی‌ها را شکست دهد که این تلفات سنگینی را در پی می‌داشت. در هیچ جای کشور - در قوه مجریه، کنگره، یا در سطح عامه مردم - کسی در این باره که باید جنگ را در اسرع وقت ممکن به پایان رساند و جان آمریکاییها را نجات داد، مخالفتی نشان نداده بود. بنابراین فشارهای اخلاقی بسیار اندکی جهت خودداری از استفاده از سلاحهای مختلف در جنگ وجود داشت و بی‌گمان پیش از این نیز در خصوص بمبارانهای متعارف اما با ابعادی عظیم، روی اهداف غیر نظامی در ژاپن و آلمان اعتراضی نشده بود.

شرایط بین‌المللی نیز در تقویت تصمیم آمریکا برای استفاده از بمب هسته‌ای نقش مثبت داشت. اول اینکه، محدودیتهای اخلاقی و حقوقی در جنگ علیه حریفی مصمم بسیار اندک بود. افزون بر آن چشم انداز توازن نیروهای بین‌المللی پس از جنگ، این دیدگاه را مورد تأکید قرار می‌داد. اتحاد زمان جنگ بین شوروی آمریکا بخصوص بر سر این مسأله که چه کسی باید اروپای شرقی را کنترل کند، به سرعت در حال فروپاشی بود. اکثر تصمیم‌گیرندگان آمریکایی از بمب اتمی به مثابه «کارت برنده» در «دیپلماسی اتمی» استقبال کردند و معتقد بودند باید روسها را محو قدرت آمریکایی‌ها کرد تا با دیدگاه آمریکاییها دربارهٔ چگونگی سازماندهی جهان پس از جنگ سازش کنند. به علاوه، شوروی هنوز با ژاپن وارد جنگ نشده بود. اگر بمب اتمی می‌توانست ژاپنی‌ها را قبل از حمله روسها به آن کشور وادار به تسلیم کند (در واقع چنین نیز شد) دیگر روسها اجازه نمی‌یافتند به مناطق تحت کنترل ژاپن در خاور دور پیشروی کنند. بسیاری از تصمیم‌گیرندگان در دستگاه سیاست خارجی آمریکا با چنین برداشتهایی موافق بودند، همان طور که بسیاری از اعضای کنگره و اکثر رهبران فکری آمریکا نیز این نظر را قبول داشتند [۴].

اداره اقتصاد آسیب‌پذیر خارجی

اصلاحات گورباچف که بسیار متأثر از تنزل شرایط ملی و بین‌المللی اتحاد شوروی بود، آشکارا یک انتخاب خلاق در میان حیطه انتخابهای محسوب می‌شد. در مقابل، تصمیم زمان جنگ ترومن در پرتاب بمب اتمی بر روی هیروشیما، انتخابی بود که به نظر می‌رسد هر رئیس‌جمهوری جای او بود، چنین می‌کرد. چنانکه بعداً خواهیم دید، رهبران کشورهای توسعه نیافته نیز از جهات دیگر و در ابعاد محدودتری با فشارها و محدودیتهایی دست به گریباندند.

در سال ۱۹۶۴ اقتصاد برزیل تحت حاکمیت دولتی دمکراتیک وضع وخیمی داشت. تورم بیداد می‌کرد و سیاستهای دولت طبقه متوسط، مالکان بزرگ و سرمایه‌گذاران خارجی و دولت آمریکا و نظامیان را بسیار خشمگین ساخته بود. در نتیجه ارتش قدرت را به دست گرفت،

و با برقراری استبدادی شدید کارگران و دهقانان را شدیداً سرکوب کرد. سیاستهای جدید برای دستیابی به رشد اقتصادی از طریق پایین نگهداشتن دستمزدها، جذب سرمایه‌گذاری خارجی و راه‌اندازی صنایع داخلی تحت تملک دولت یا بخش خصوصی، وضع و اجرا شده بودند. اقتصاد با نرخ تقریباً ۱۰٪ در سال رشد کرد و وضع بسیاری از مردم بهبود یافت. ولی وضع بسیاری دیگر چنین نبود؛ سطح زندگی آنها تغییر بسیار اندکی نمود - یا شاید اصلاً تغییر نکرد و در پاره‌ای موارد حتی پایین‌تر از قبل نیز شد، و این همه نتیجه سیاستهای دولت در پایین نگهداشتن دستمزدها و ممنوعیت اعتصابات بود. چندی بعد سر و صدای «معجزه برزیلی» فرو نشست.

با افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۳، به خاطر سیاستهای «سازمان کشورهای صادر کننده نفت» (اوپک) که در محدود ساختن عرضه نفت و توافق بر سر قیمت فروش آن در بین تمام کشورهای اعضا موفق شده بود، وضع در برزیل بحرانی شد. برزیل نفت بسیار اندکی تولید می‌کند و توسعه اقتصادی این کشور به شدت به حمل‌ونقل و فروش لوازم خانگی و مصرفی گران قیمت وابسته بود. نرخ جدید نفت بار سنگینی بر دوش موازنه پرداختهای جهانی برزیل تحمیل کرد، باری که به خاطر واکنش و صرفه جویی‌های اقتصاد جهانی، بازارهای موجود را برای کالاهای برزیلی شدیداً کاهش داد. دولت برزیل توانست با گرفتن وامهای بزرگ از بانکهای خارجی و سازمانهای قرضه بین‌المللی برای مدتی مشکلات خود را حل نماید. در حدود ۱۹۷۹ بدهی‌های خارجی برزیل به یک سوم تولید ناخالص ملی (GNP) آن کشور بالغ می‌شد. برزیل به انباشتن بدهی‌های جدید تنها برای پرداختن بهره وامهای قدیمی‌تر خود ادامه می‌داد. در اواسط ۱۹۸۳ بدهی‌های خارجی برزیل به ۹۰ میلیارد دلار آمریکا، یعنی تقریباً چهار برابر درآمدهای حاصل از صادرات آن کشور بالغ گردید. بدتر از این، تنها پرداخت بهره وامها با نیمی از درآمدهای حاصل از صادراتش برابری می‌کرد. درآمد سرانه برزیل بین ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳، ۱۲ درصد سقوط کرد و وضع اشتغال نیز بدتر شد.

در حالیکه نظامیان برای جلب حمایت مردم، با احتیاط قدمهایی را به سوی دموکراسی بر می‌داشتند، شرایط اقتصادی همچنان بدتر می‌شد. نرخ تورم به ۱۷۵ درصد افزایش یافت و

آشکار گردید که کشور نمی‌تواند حتی بهره وامهای خارجی خود را بپردازد - چه رسد به پرداخت اصل آن. وام دهندگان برزیلی عبارت بودند از دولتهای خارجی، کارگزاریهایی بین المللی نظیر صندوق بین المللی پول (IMF) و بانکهای خصوصی آمریکا، اروپا، ژاپن و جاهای دیگر. بانکهای خارجی که ۸۰ درصد بدهی‌های خارجی برزیل متعلق به آنها بود، از خطر ورشکستگی برزیل هراس شدیدی داشتند، زیرا در این صورت بسیاری از بانکهای تجاری بزرگ آمریکایی و اروپایی قادر به پرداخت سرمایه بستانکاران خود نبودند و با سقوط آنها، احتمال بروز یک بحران مالی جهانی بسیار زیاد بود. آنها چاره‌ای نداشتند مگر آن که به برنامه ریزی مجدد روی آورند، هرچند معنای این کار تاخیر در بازپرداخت و پرداخت بهره‌های کمتر بود. ولی آنها بهای سنگینی را برای این توافقات جدید قرار دادند و دولت برزیل را مجبور به پذیرفتن سلسله‌ای از تدابیر دوران ریاضت اقتصادی نمودند که شامل قطع یارانه‌های دولتی و کنترل‌هایی جهت نگهداشتن افزایش حقوقها در سطوحی بسیار پایین‌تر از نرخ تورم می‌گردید. هر چند این تدابیر به اعتبار کشور می‌افزود، اما بهای گزاف آن را مردم کوچک و بازار برزیل باید می‌پرداختند.

در پی بروز نا آرامیها و خشونت‌های مردمی، نظامیان مجبور به واگذاری قدرت شدند و رئیس جمهور جدید، «خوزه سارنی»، با یک دنیا امید برای حکومت مردم سالارانه قدرت را در دست گرفت. وی رشد قیمتها را متوقف ساخت، رشد اقتصادی از سر گرفته شد و حزب او آرای انتخابات کنگره و کشوری سال ۱۹۸۶ را از آن خود کرد.

با این حال، نمی‌توان برای همیشه قیمتها را متوقف کرد و سارنی درست پس از انتخابات آنها را به حال خود رها نمود. تورم بار دیگر اوج گرفت و در اوایل ۱۹۸۷ به نرخ ۵۴۵ درصد در سال رسید. بدهی‌های خارجی از مرز ۱۰۸ میلیارد دلار گذشت، مازاد تجاری شدیداً تنزل کرد، نرخ رشد اقتصادی به نصف رسید. بار دیگر شورشهای خیابانی از سر گرفته شد دولت مجبور بود تا اعلام کند پرداخت بدهی‌های خود را به حال تعلیق در می‌آورد. برزیل دوباره با دولتها و بانکهای خارجی جهت تنظیم جدول جدید برای باز پرداخت بدهی‌ها به پای مذاکره نشست. این مذاکره منجر به جدول زمانی جدیدی برای باز پرداخت بدهی‌ها شد، پرداخت

بدهی‌ها برای مدتی به حال تعلیق درآمد ولی مشکلات بنیادین کماکان حل نشده باقی ماند.

رئیس جمهور جدید، «فرناندو کالر دوملو»، زمام امور را در سال ۱۹۹۰ به دست گرفت. تصور بر این بود که آدم محافظه کاری باشد، اما او نیز تدابیر ریاضت اقتصادی مورد نظر خود، شامل مصادره پس اندازها، را به اجرا درآورد (طرفداران دوملو که چنین رفتاری را از حریف چپ‌گرای او انتظار داشتند، شدیداً شوکه شدند) ولی او نیز نتوانست معجزه‌ای ایجاد کند. وضعیت اقتصاد خارجی برزیل با توجه به تورم ۳۰۰ درصدی سالانه، بهبود پیدا نکرد. در سال ۱۹۹۲ برزیل از صندوق بین‌المللی پول وام اضطراری دریافت داشت و برای بازپرداخت بدهی‌های خود دوباره با طرفهای مربوطه به مذاکره نشست. با اینحال، تورم چنان افسارگسیخته بود که جلو رشد اقتصادی را سد کرد. بعد از رسوایی مالی که دو ملو را وادار به استعفاء کرد (دسامبر ۱۹۹۲)، «ایتامار فرانکو» رئیس جمهور برزیل شد. او نیز برنامه‌های ریاضت اقتصادی خود معروف به «برنامه رئال» (این نامگذاری بعد از به جریان افتادن واحد پول جدید، رئال، صورت گرفت) را به اجرا درآورد. در بحبوحه تورم تصاعدی (ماهانه ۴۰ درصد) و افشای رسوایی مالی بزرگ کنگره، برزیل و ۷۵۰ بانک بستانکار او توانستند روی فرمول جدید بازپرداخت بدهی‌های خارجی ۵۰ میلیارد دلاری این کشور به توافق نهایی دست یابند.

به طور کلی، بدهی‌های خارجی برزیل مانع از این شد که این کشور بتواند تحولی در اقتصاد خود ایجاد کند و قدری از وخامت فقر بکاهد. این کشور یکی از نمونه‌های بارز توزیع نابرابر درآمد در جهان محسوب می‌شود. نه تنها اقدامات سیاست خارجی برزیل، بلکه تصمیمات اساسی مربوط به سیاست اقتصادی داخلی نیز اسیر مشکلات تجاری و کسری پرداختها بود.

تجربیات برزیل طی دو دهه اخیر با بسیاری از کشورهای توسعه نیافته یکسان است. آرژانتین و فیلیپین نیز در ارتباط با مشکل بدهی‌های خارجی وضعیت مشابهی داشتند. همین طور مکزیک و نیجریه که چندی پیش بر تخت رفیع قیمت‌های فزاینده نفت سوار بودند. دولت مردم‌سالار نیجریه ضعیفتر از آن بود که بتواند با دشواریهای بحران اقتصادی دست و پنجه نرم

کند و به دست ارتش سرنگون شد. تمام این کشورها نقاط آسیب‌پذیر مشابهی داشتند. اقتصادهایشان به خاطر شرایط وخیم اقتصاد جهانی در دشواریهای عظیمی غوطه‌ور بود و مشکلاتشان با مسائلی چون سوء مدیریت، فساد و طرحهای توسعه بیش از حد بلندپروازانه صد چندان می‌شد. بازار صادراتشان در حال محو شدن بود و نمی‌توانستند بدهی‌های خود را که همیشه در حال انباشته شدن بود بپردازند. اینها کشورهایی بودند که منابع طبیعی عظیمی در اختیار داشتند؛ چند تای آنها دارای قشر وسیعی از کاردانان (تکنیسین‌ها)، مدیران و کارآفرینان بودند و بازارهای داخلی بزرگشان استعداد خودکفایی آنها را نشان می‌داد. ولی به بیان ساده، نمی‌توانستند به آن حالت خودکفایی برسند. آنها بیش از حد به افت و خیزهای بازار جهانی آسیب‌پذیر شده بودند و اقتصادهایشان هم بیش از حد تحت تأثیر سرمایه‌گذاری و وامهای خارجی بودند. صاحبان آن منابع خارجی به هر ترتیب به دنبال حفظ خود بوده، از دولتهای بدهکار انتظار داشتند خواسته‌های سیاسی آنها را بپذیرند و اینها نیز چاره‌ای جز پذیرش این تقاضاها نداشتند. نه شخصیت خاص رهبران و نه شکل دولت، هیچیک به این وضعیت کمکی نمی‌کرد. دیکتاتورهای نظامی، رؤسای جمهوری با مرامهای راست و چپ، همگی با شرایط مشابهی مواجه بودند و مجبور به اتخاذ تصمیمات مشابه بودند. این کشورهای بزرگ و بالقوه ثروتمند شدت تحت نفوذ منافع جهانی و سیاسی بودند و قربانی حوادثی شدند که خود کنترلی بر آن نداشتند. در اینجا شاهد رابطه متقابل سیاست خارجی و داخلی خصوصاً "سیاست اقتصادی هستیم. ملی کردن و کنترل کردن صنایع خارجی توسط دولت میزبان، استقراض خارجی و کاهش ارزش پول، هرگونه جدایی بین افتراق مرزهای خارجی-داخلی را در هم می‌ریزد. به نظر می‌آید که برگزاری انتخابات و یا سرکوب ناراضیان از جمله موارد سیاستهای داخلی باشد- مگر آنکه هدف از به کارگیری و اجرای آن جلب تأییدات خارجی و یا نشانه توانایی در انجام تعهدات خارجی باشد. درآمیختگی سیاست داخلی و خارجی می‌تواند در هر کشوری رخ دهد، ولی در کشورهای فقیر، بخصوص در کشورهای فقیر و کوچک که تحت نفوذ خارجیها هستند وسیعتر است.

سطوح تحلیل

خطوط کلی سه‌گانه‌ای که از نظرتان گذشت - اتحاد شوروی در پایان جنگ سرد و آمریکا در ۱۹۴۵ و برزیل در طی سه دهه اخیر - دوره‌های گوناگون، کشورهای فقیر و غنی، و نگرانیهای نظامی و اقتصادی را نشان می‌دهند. کیفیت شواهد برای توضیح انتخاباتهای سیاسی یک تصمیم گیرنده به تناسب هر مورد متفاوت است، درست همان طور که مقبولیت حدسیات پیشنهادی ما متفاوت است.

دانشمندان سیاسی معمولاً پیش‌بینی یک حادثه را دشوار می‌دانند، مثل پیش‌بینی پرتاب بمب اتمی توسط آمریکا یا بروز انقلاب در آلمان شرقی (۱۹۸۹). اغلب اوقات، تلاش می‌کنیم تا علت وقوع مجموعه‌های مشخصی از رویدادها را دریابیم - مثلاً اینکه چرا دولتها به اعمال خشونت بار روی می‌آورند. بیشتر دانشمندان سیاسی کار خود را بررسی رخدادهای مشابه گذشته می‌دانند که احتمالاً به رفتارهای مشابهی منجر خواهد شد. ما به دنبال حل مسایلی هستیم که «دینازینس» آنها را پازل خوانده است. الگوهای مورد پیگیری ما غالباً به شکل پازل هستند «قطعه‌های پراکنده، این باور که قطعه‌های مذکور در تصویری معنی دار به یکدیگر متصل خواهند شد، اما، در همان ابتدا نمی‌توانیم این قطعه‌ها را به شکل معنی‌داری کنار هم قرار دهیم» [۵].

چگونه دولتها و سایر بازیگران می‌توانند در محیطی واحد، رفتارهای متفاوتی از خود بروز دهند؟ برای حل چنین معماهایی باید ماهیت نظامهای بین‌المللی، چگونگی تغییر آن، نحوه تاثیرگذاری آن بر رفتار، ماهیت کشورها و دیگر بازیگران را تشریح کنیم. همچنین می‌باید نگاهی به وضعیت تشکیلات داخلی کشورها بیندازیم. این کارها به ما کمک می‌کند تا معماهای مربوط به رفتار متفاوت کشورها در زمانها و شرایط متفاوت را دریابیم - شرایطی که جنگها را به وجود می‌آورند و آن را تشدید می‌کنند و یا به خشونت منجر می‌شوند. آرزوی ما این است که بدانیم چه فرایندهایی - همکاری یا تعارض اقتصادی، دیپلماتیک، یا نظامی - باعث ایجاد چه الگوهایی می‌شوند. می‌خواهیم پیدایش الگوهای مورد نظرمان را درک کنیم. در تلاشهایمان

برای یافتن علل حوادث معنی دار گذشته، این حقیقت را دریافته‌ایم که فرق گذاردن بین سطوح تحلیل - نقاطی بر روی مقیاسی منظم از حیث اندازه و پیچیدگی - امری مفید است. این سطوح شامل واحدهایی می‌شوند که کوشیده‌ایم به توصیف، پیش بینی، یا تبیین رفتارهایشان پردازیم، همچنین واحدهایی که می‌خواهیم تأثیرشان را بر تصمیم گیرندگان مورد بررسی قرار دهیم. یعنی این که یک سطح ممکن است به خود «بازیگران»، دلالت کند مثل کشورها یا افرادی که سعی داریم اقداماتشان را تشریح کنیم، یا (همچون بحثهای ما تا کنون) انواع مختلف نفوذ را بر بازیگران نشان دهد. در مثالهای قبلی خود، انواع نفوذ از سطوح مختلف تحلیلی را برای تشریح تصمیمات متخذه رهبران ملی آوردیم.

نظام بین المللی و ملت - کشور

«ج. دیوید سینگر» در مقاله مشهورش به سال ۱۹۶۱ نظریه سطوح تحلیل را با بحث درباره دو سطح کلی معرفی کرد: نظام بین المللی و دولت ملی. وی از این طریق تمایز عمده‌ای بین عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی قایل شد: (۱) عوامل داخلی، که از داخل مرزهای دولت ملی ریشه می‌گیرند و (۲) عواملی که خارجی هستند و در ورای مرزهای کشور ریشه دارند. سینگر چنین استدلال کرد که سطح نظام بین المللی فراگیرترین سطح تحلیل است، که به فرد اجازه مطالعه روابط بین المللی به عنوان یک کلیت می‌دهد، یعنی، امکان نگاهی کلی به الگوهای جامع جهانی در زمینه روابط و رفتار کشورها و سطح وابستگی متقابل آنها به وجود می‌آورد. اینها شامل توزیع کلی امکانات، منابع و جایگاه سیاسی در جهان می‌گردد. سطح تحلیل ما را قادر می‌سازد که با استفاده از رهیافت تصمیم‌گیری به تحقیق درباره شرایط و فرایندهایی در درون کشورها پردازیم که انتخابهای سیاست خارجی را متأثر می‌سازند. بنابراین، اگر چه سطح نظام بین المللی تصویر جامع‌تری از الگوها و کلیات را به دست می‌دهد، لیکن سطح دولت ملی، تصویری با عمق بیشتر و جزئیات و وضوح بهتری را ارائه می‌کند. سینگر مشکل سطح تحلیل را با این بیان خلاصه می‌کند:

«در هر حیطة‌ای از تحقیقات علمی، همیشه راههای زیادی برای طبقه‌بندی و مرتب ساختن پدیده تحت مطالعه به جهت مقاصد تحلیلی سیستماتیک وجود دارد. چه در علوم تجربی و چه در علوم اجتماعی، ناظر می‌تواند روی بخشها یا روی کل، روی اجزاء یا روی نظام متمرکز شود. برای مثال، او می‌تواند بین گلها یا باغ، سنگها یا معدن سنگ، درختان یا جنگل، خانه‌ها یا محله، اتومبیلها یا راه‌بندان، بین بزهاکار و گروههای تبهکاری، قانون گذار یا مجلس قانون گذاری و غیره یکی را انتخاب کند» [۶].

در روابط بین الملل می‌توان گل، سنگ، درخت، خانه، خودرو، بزهاکار و قانون‌گذار را مطالعه کرد و یا سطح تحلیل و مطالعه را به سوی باغ، معدن، جنگل، محله، راه‌بندان، گروههای تبهکاری و قانون‌گذاری متوجه ساخت.

بنابراین، مطالعه پدیده‌های بین المللی می‌تواند از دو دیدگاه کلان یا خرد صورت گیرد؛ آیا نظام بین المللی رفتار واحدهای ملی را شکل می‌دهد، یا دولتها عامل تغییر در نظام بین الملل هستند؟ آیا باید به دولت نگاه کرد یا به مؤلفه‌های اجتماعی آن -گروههای قومی، یا طبقات و گروههای ذینفع؟ آیا باید به دولت توجه کرد، یا به دیوانسالاریها که دولت از آن تشکیل شده است؟ آیا باید به دیوانسالاریها توجه کرد یا افرادی که آن را به جریان می‌اندازند؟ آیا باید به نظام (سیستم) توجه کرد یا اجزای تشکیل دهنده آن؟ [۷]

از نگاه کلان، سیستم بستر و محیط اجزای را فراهم می‌کند. همانگونه که در ادامه خواهد آمد، خردترین اجزایی که محاط در چند محیط هستند افرادند که نقش تصمیم گیرندگان حکومتی را ایفا می‌کنند. این تصمیم گیرندگان به نوبه خود تا آنجا که ممکن است سعی دارند محیطهای خود را شکل داده یا آن را مسخر سازند. تمایز سطوح مختلف تحلیل به انسان کمک می‌کند که وجوه مختلف هر پدیده را بشناسد. رهیافت کلان، صورت کلی قضیه را بیان می‌دارد و ریشه حوادث را در عوامل بیرونی جستجو می‌کند؛ رهیافت خرد، مفهوم حوادث را از نظرگاه افراد درون واحدها تشریح می‌کند. استفاده از سطوح تحلیل، نوع پرسشهای مطلوب ما و نوع

پرسشهایی را که امکان پاسخ برای آنها وجود دارد، مشخص می‌سازد.

سطح نظام بین‌المللی به فهم این نکته کمک می‌کند که در چه شرایطی پرتاب بمب اتمی محتمل است و در چه شرایطی جنگ سرد می‌تواند خاتمه یابد. تحلیل در این سطوح، با مسائلی چون تأثیر توزیع قدرت نظامی و یا تأثیر توزیع متغیر ثروت در اقتصاد جهانی سر و کار دارد. مطالعه زندگی سیاسی گورباچف و ترومن و همچنین نوع شخصیت و اوضاع و احوال محیطی آنها، به ما کمک می‌کند تا نحوه برداشت و تفسیر آنها را از شرایط درک کنیم و همچنین میزان تأثیری را که افراد (رهبران) می‌توانند بر تصمیمات حکومتی بگذارند، بفهمیم. در هر سه تمثیل پیش گفته، ما شاهد ارتباط پرسشهای مطروحه با سطوح ششگانه تحلیل هستیم. خصوصاً، عوامل مختلف دخیل در اداره یک اقتصاد آسیب‌پذیر خارجی نشان می‌دهد که چگونه سطوح مختلف داخلی و بین‌المللی می‌توانند دست به دست یکدیگر دهند.

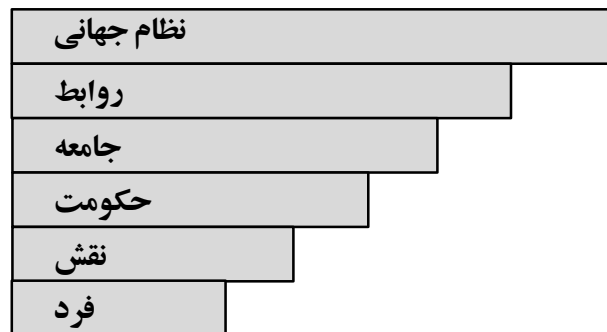
سطوح ششگانه تحلیل

تقسیم بندی سینگر کار ارزشمندی است، ولی تحلیل گران بعدی دریافتند که رویکرد شش سطحی، به ترتیب از خردترین تا کلان‌ترین سطح، بهتر می‌تواند پدیده‌های سیاسی را تبیین نماید [۸]. این سطوح عبارتند از: (۱) افراد تصمیم‌گیرنده و شخصیت آنان، (۲) نقشهای تصمیم‌گیرندگان، (۳) ساختار حکومتی که تصمیم‌گیرندگان درون آن عمل می‌کنند، (۴) جامعه‌ای که تصمیم‌گیرندگان بر آن حکومت کرده و درون آن می‌زیند، (۵) مجموعه روابطی که بین دولتهای ملی، تصمیم‌گیرندگان و سایر بازیگران بین‌المللی وجود دارد و (۶) نظام جهانی (ش ۱/۱ را نگاه کنید).

افراد تصمیم‌گیرنده

در خردترین و بسیط‌ترین سطح تحلیل، تصمیم‌گیرندگان را داریم. از چند لحاظ - آموزش، جامعه‌پذیری، صفات شخصیتی، یا حتی سلامت بدنی - یک شاغل در نقشهای عمده

سیاست‌گذاری خارجی ممکن است با شاغل قبلی همین موقعیت فرق داشته باشد؟ این سطح، باید تفاوت شخصیت تصمیم‌گیرندگان را با تفاوت‌های موجود در تصمیماتی که اخذ می‌کنند مرتبط سازد (مثلاً) اینکه، چه توضیحی می‌توان درباره تفاوت بی‌تجربگی ترومن یا گورباچف در سیاست خارجی و باتجربگی روزولت یا برژنف ارائه داد؟).



ش ۱/۱- سطوح تحلیل در سیاست جهانی

نقشهای تصمیم‌گیرندگان

روابط بین تصمیم‌گیرندگان شدیداً متأثر از نقشهای فردی آنهاست. آنها زمانی که در نقش کارگزار سازمان خود عمل می‌کنند، در معرض انواع فشارها و محدودیتها قرار می‌گیرند. بنابراین، در دومین سطح تحلیل، تصمیم‌گیرنده به خاطر نقشی که در جامعه و نظام سیاسی دارد به شیوه‌ای خاص عمل می‌کند. بدین معنا که انتظار ما از فرمانده نیروی هوایی این است که، صرفنظر از تفاوت شخصیت او با دیگر فرماندهان رده اول ارتش، نگران حفظ نیروی هوایی به عنوان یک نهاد باشد - سهم عادلانه‌ای از بودجه، تجهیزات و کارکنان با استعداد را نصیب آن نیرو نماید و مأموریت‌هایی را به عهده بگیرد که توان عملیاتی آن نیرو را بهبود بخشد و در موارد بی‌فایده درگیر نشود.

هر فرد - نظامی یا غیر نظامی - که به مسئولیتی گمارده می‌شود، باید به عنوان یک وظیفه نگران حفظ منافع آن نهاد باشد. البته، وی باید مصالح دیگر مردم و نهادها را نیز در نظر بگیرد، و به دنبال تأمین منافع نهاد خود به بهای حذف منافع سایر نهادها نباشد. ولی هر کس در قلب خود می‌داند که اگر خود او منافع نهاد خود را حفظ نکند هیچ کس دیگری نیز این کار را نخواهد کرد. دیگر نهادها نیز از طریق تعقیب منافع تعریف شده خود و همچنین از طریق نهادهای بالاتر که آنها را پوشش می‌دهند، محافظت خواهند شد. از این قرار، وزیر دفاع باید بین منافع سه نیرو (و همچنین سازمان دفاع غیر نظامی) داوری کند، و رئیس جمهور باید به نحوی شایسته منافع تمامی گروههای مختلف نظامی و غیر نظامی را آشتی دهد. در تحلیل نقش افراد باید محیطهای کوچک گروهی (محفل رئیس جمهور و مشاورینش یا کابینه و نخست‌وزیر) را در نظر بگیریم که فرد در آن عمل می‌کند و از خود سوال کنیم که چگونه تعاملات گروهی در تفکر و اقدامات او تأثیر می‌گذارد.

در ضمن باید چنین فرض کنیم که افزون بر منافع نهادی مشخص‌تر، مردم مایلند از نقش خود در جامعه، منافع و دیدگاههای دیگری نیز کسب کنند. برای مثال، مدیران شرکتهای معمولاً دیدگاهها و نگرشهایی کسب می‌کنند که ضرورتاً ربطی به مسایل شرکتهای تحت سرپرستی آنها ندارد، ولی با این حال به طور کلی با دیگر مدیران نیز در آن سهیم‌اند که آنها را مثلاً از مقامات اتحادیه کارگری متمایز می‌سازد. رهبران حزب کمونیست شوروی با خاطرات مشترکی از انقلاب بلشویکی، مارکسیسم، مداخلات غرب پس از جنگ جهانی اول، و تهاجمات آلمان در طی دو جنگ جهانی، طبعاً دیدگاههای متفاوتی با افسران نظامی آمریکای لاتین دارند که سعی داشته‌اند فشارهای وارده جهت مشارکت سیاسی و توسعه اقتصادی را دفع کنند، در عین حال که زیر فشار اقتصادی جهانی قرار داشته‌اند. (با شاید با نگرش رهبران سیاسی نسل پس از جنگ جهانی دوم لاتویا، لیتوانی و استونی بسیار تفاوت داشته باشد).

ساختار حکومتی

دسته دیگری از تأثیراتی که بر تصمیمات رهبران سازمانها - و در ارتباط با موضوع بحث ما، بر مقامات حکومتی - اثر می‌گذارد ساختار حکومتی است. واضح است که نظام دولتی مردم سالار با انتخابات پایایی و حقیقی؛ فرصتها و محدودیتهایی برای تصمیم گیران به وجود می‌آورد که با مسایل حکومت مستبد کاملاً متفاوت است. در مورد اول احتمالاً برای یک رهبر به وجود آوردن پایگاهی وسیع‌تر جهت تأیید اقداماتش ضروری است، با وجود این هنوز هم امکان دارد وی را برای آن اقدامات در انتخابات منظم مورد بازخواست قرار دهند. در نظام‌های استبدادی، ممکن است رهبر با سرکوب مخالفان، پایگاه سیاسی خود را سست و کم اعتبار سازد. با این حال همیشه هراس وقوع یک کودتا یا انقلاب توسط مخالفان در میان است. تفاوت‌های ظریفتری نیز میان انواع حکومتها وجود دارد که دارای اهمیت است.

تلاش گورباچف در تبدیل شوروی از حالت اقتدارگرایی به نظام انتخابات آزاد، با حفظ ساختارهای حکومتی شوروی، تلاش بی‌حاصلی بود. هرچه حکومت شوروی بازتر می‌شد، گورباچف و دیگر مقامات رسمی می‌بایست فشارهای بیشتری را هم از جانب مردم و هم از جانب گروه‌های مغبون تحمل می‌کردند؛ و بالاخره روند تغییرات در حکومت و جامعه چنان شتاب یافت که مهار آن دیگر ممکن نبود.

ویژگیهای جامعه

ویژگیهای جوامع نیز گستره انتخابها را متأثر و یا مشروط می‌سازد. حکومتها در کشورهای ثروتمند، منابع مادی بسیار بیشتری در اختیار دارند، که کشورهای فقیرتر از آن محرومند (در ضمیمه ب، کشورهای برزیل و آمریکا را با یکدیگر مقایسه کنید). کشورهای غنی می‌توانند تسلیحات مدرن را به مقادیر فراوان فراهم کنند و به دیگر کشورها نیز کمک اقتصادی نمایند. در همین حال اتباع آنان انتظار دارند همیشه از سطح زندگی بالنده‌ای برخوردار باشند. بنابراین دولت باید مراقب باشد که مراتب شکوفایی اقتصادی و دسترسی به منابع حیاتی مواد

خام همیشه فراهم شود.

شرایط وخیم اقتصادی شوروی که به صورت فروپاشی این امپراتوری و ظهور روسیه و دولتهای جانشین دیگر تجلی گردید، نمونه‌ای بارز از تأثیر عوامل داخلی بر سیاست خارجی است؛ باوخیم‌تر شدن شرایط داخلی، اتحاد شوروی/ روسیه از موضع ابرقدرت رقیب آمریکا به درخواست کننده کمک مالی و تجاری از کشورهای توسعه یافته غربی تنزل یافت.

از سوی دیگر کشورهای بزرگ هرچند ممکن است نسبتاً فقیر باشند، ولی منابع بیشتری نسبت به کشورهای کوچک در اختیار دارند. چین و هند خیلی راحت‌تر از لائوس یا ایرلند می‌توانند سلاحهای هسته‌ای فراهم کنند. کشورهای کوچک و فقیر بسیار بیشتر در معرض نفوذ دیگر کشورها یا بازیگران غیر دولتی مثل شرکتهای چند ملیتی قرار دارند. توانایی و خواست یک رهبر تا حد زیادی محدود به نوع کشوری می‌شود که نمایندگی آن را به عهده دارد. همچنین شکل‌های مختلف سازماندهی اقتصادی، بر سیاست خارجی دولتها اثر می‌گذارد. نظریه‌های گوناگونی درباره ملزومات یا نتایج نظام سرمایه‌داری مطرح است -مثلاً- اینکه آیا اقتصادهای سرمایه‌داری توسط مجتمعات صنعتی -نظامی هدایت می‌شوند؟ آیا این اقتصادها نهایتاً به امپریالیسم منتهی می‌شوند؟ به منظور ارائه شهادی بر این مطلب، می‌توانیم پرسیم آیا کشورهای سرمایه‌داری به نحو چشمگیری بیش از کشورهای سوسیالیست جنگ طلبند؟ و اگر چنین است، چرا؟

روابط بین الملل

اقدامات کشورها در قبال یکدیگر تابعی از روابط متقابل آنها و این روابط نیز تابع ویژگیهای این کشورهاست. این ویژگیها به ماهیت نفوذ متقابل و چگونگی و نتایج آن شکل می‌دهد. بنابراین، یک کشور کوچک و ضعیف در برابر کشور همسایه ضعیف و کوچک دیگر بسیار متفاوت با آن حالتی رفتار می‌کند که با همسایه ابرقدرت برخورد می‌کند. کشورهای دمکراتیک ممکن است به آسانی روابط صلح‌آمیز را در بین یکدیگر حفظ کنند، ولی تفاوتهای

بین یک کشور دمکراتیک و یک کشور استبدادی همسایه، ممکن است منجر به درگیری آن دو شود. کشورهای غنی و فقیر احتمالاً رابطه‌ای از مقوله سلطه و وابستگی با یکدیگر برقرار می‌سازند، و چنین رابطه‌ای بسته به اینکه از دیدگاه کدام کشور به این رابطه می‌نگرید ممکن است بسیار متفاوت دیده شود.

نظام جهانی

سرانجام، لازم است یک نظام فراخ‌تر بین‌المللی، منطقه‌ای، یا جهانی را که تصمیم گیرندگان در آن به فعالیت می‌پردازند مورد ملاحظه قرار دهیم. یک نظام، صرفاً مجموعه‌ای از عناصر متعامل است. جهانی با دو ابرقدرت عظیم از جنبه‌های گوناگون با جهانی متشکل از چهار یا پنج قدرت با قدرتهای کم و بیش مساوی تفاوت دارد. چنین جهانی با جهان یک قطبی، که تنها یک قدرت مسلط در آن وجود دارد تفاوت خواهد داشت. جهانی با دو ابرقدرت، وحشتها و خصومت‌های جهانی را بین آن دو کشور متمرکز خواهد ساخت؛ اما جهانی با چندین قدرت هم‌سنگ، دست کم امکان جابه‌جایی اتحادها یا ائتلافی جهت ایجاد موازنه قدرت - البته، بدون خلق نفرتهایی دایمی - پدید می‌آورد. برخی فکر می‌کنند که با فروپاشی پیمان ورشو و اتحاد شوروی، گرفتاری مستمر روسیه با مشکلات داخلی و نمایش قدرت نظامی آمریکا در جنگ ۱۹۹۱ خلیج [فارس] جهان تک قطبی محقق شده است. به هر حال تک قطبی شدن به نحو قابل ملاحظه‌ای امکان تشکیل مؤثر اتحادیه‌های نظامی (البته نه پیمانهای اقتصادی) را محدود می‌کند. بنابراین، تعداد قدرتها - یا مطابق برخی تحلیلها، تعداد قطبهای موجود در نظام - تفاوت‌هایی به وجود می‌آورد.

سطح ثروت و بخصوص سطح توسعه تکنولوژیکی از دیگر عواملی است که کشورها را از یکدیگر متمایز می‌کند. جهان معاصر، به عنوان محیطی برای تصمیم‌گیران سیاسی، با دنیای قرن هجدهم بسیار متفاوت است. تکنولوژیهای ارتباطات، حمل و نقل و ابزارهای امحای جمعی، ماهیت جنگها و ابزارهای تأمین امنیت ملی را دستخوش انقلاب ساخته‌اند. این

تکنولوژیها - و ساختار عظیم صنایع و بازرگانی مورد حمایت جهان جدید - همچنین توانسته‌اند نظامی با وابستگی متقابل بیشتر از آنچه در دهه‌ها یا قرنهای پیشین وجود داشته است، خلق کنند. کاهش تولید نفت خاورمیانه، سقوط یک بازار مهم سهام، یا آلودگی جوی ناشی از انفجار یا حادثه هسته‌ای، ممکن است به سرعت موجب پیدایش واکنشها و اقدامات شدید و سرتاسری در جهان گردد. بنابراین ناچاریم برخی بازیگران غیر دولتی یا سازمانهای فراملی، مثل سازمانهای بین‌الدولی مانند صندوق بین‌المللی پول و همچنین سازمانهای غیر دولتی مثل گروههای مذهبی، گروههای تروریستی و شرکتهای چند ملیتی را به عنوان بخشی از نظام جهانی مورد بحث قرار دهیم.

همچنین لازم است میزان و سلسله مراتبی بودن هر نظام را نیز به خاطر بسپاریم. نظر فرادستان با نظر فرودستان بسیار متفاوت است. برای قدرتهای ثروتمند، مراقبت شدید از دولتهای مقروض فقیر بسیار ضروری است. از لحاظ نظامی، قدرتهای بزرگ مایلند که به طور سستی مراقب وفاداری متحدین کوچک و یا دول بیطرف باشند. ممکن است چنین به نظر برسد که حفظ توازن قوا در بین قدرتهای برتر مستلزم مداخله در امور کشورهای کوچک است تا بدین وسیله آنها را در خط نگهدارند یا به پایگاهها و منابع آنها دسترسی داشته باشند. رابطه قدرتهای بزرگ با دیگر کشورهای این سلسله مراتب، دارای اهمیت است: آیا «پایان جنگ سرد» به معنی کم شدن انگیزه قدرتهای بزرگ جهت مداخله در امور داخلی دولتهای کوچک نخواهد بود، یا اینکه هر قدرت بزرگی احساس خواهد کرد که دستش در کنترل حوزه نفوذ خود بازتر و ایمن‌تر است؟

بازیگران سیاست جهانی

هر یک از سطوح اصلی تحلیل به عنوان مبادی سازمان دهنده اکثر مطالب این کتاب ملحوظ خواهد شد. در بخش اول کتاب حاضر، سطوح مختلف تحلیل را به صورت منظمی خواهیم پیمود و با استفاده از عقاید و نظریه‌های مهم توضیح خواهیم داد که چگونه این سطوح،

تصمیم‌گیریهای ملی را از طریق ایجاد فرصتها و محدودیتهای مختلف تحت تأثیر قرار می‌دهند. در وهله اول، توجه ما متوجه سیاستهای دولتهای ملی است که تحت تأثیر متغیرهای گوناگون در سطوح مختلف تحلیلی قرار دارند. این نوع تمرکز در مطالعات روابط بین‌الملل یا سیاست بین‌الملل بسیار رایج است. معمولاً دولت بر روی قلمرو، مردم درون آن قلمرو و نیز استفاده از نیروی ارتش در آن قلمرو کنترل انحصاری دارند. از بسیاری جهات، دولتها همچنان بازیگر بی‌همتا در تعیین شرایط جنگ و صلح، و همین‌طور توزیع درآمدها و منابع به شمار می‌آیند.

با این همه، به دلایل متعدد، بهتر است نام سیاست جهانی (نه روابط بین‌الملل یا سیاست بین‌الملل) را بر زمینه مطالعاتی خود بگذاریم و بدین سان بر اهمیت سایر بازیگران غیر از دولتهای ملی تأکید کنیم. این تمایز در عنوان کتاب ما نیز رعایت شده است و در طول آن به کرات به بازیگران غیر دولتی اشاره خواهیم کرد. هر تصمیم‌گیرنده نه تنها از جانب خود بلکه به نمایندگی از سوی برخی از گروهها و سازمانها نیز عمل می‌کند. یکی از اینها دولت ملی است که احتمالاً رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر به نمایندگی از آن عمل می‌کند. دیگر سازمانهای مرتبط با سیاست جهانی عبارتند از (۱) سازمانهای خصوصی فعال در داخل دولت ملی، مثل گروههای فشار و بانکها، (۲) بخشی از دولت ملی، مثل وزارت دفاع انگلیس یا رهبری جناح جمهوریخواه مجلس نمایندگان آمریکایی و (۳) سازمانهای فراملی؛ مانند عفو بین‌الملل، صلیب سرخ بین‌الملل و کلیسای کاتولیک رم.

در هر کشوری گروههای فرعی مبتنی بر قومیت، نژاد، زبان، مذهب، فرهنگ، اقتصاد، منطقه، و غیره وجود دارد. فرایندی که در آن، گروههای فرعی به تجزیه دولتها می‌پردازند و یا تقاضای نقش بازیگر مستقل در صحنه بین‌المللی (به عنوان مثال، فروپاشی شوروی و برآیند آن به صورت دولتهای روسیه و ۱۴ واحد مستقل دیگر که هیچکدام آنها مایل نیستند وابسته به روسیه باشند؛ یا تجزیه خشونت بار یوگسلاوی؛ یا تقسیم چکسلواکی به دو کشور اسلواکی و چک) و یا بازیگران فراملی (مانند کردها که در سطح ۵ کشور پراکنده‌اند) به این گروهها جایگاه ویژه‌ای در سیاست جهانی داده است. جیمز روزنا در بحث مربوط به جهان سیاسی چند مرکزی،

معتقد است که این گروهها هم اکنون در کنار دولتها همزیستی دارند [۹].

تمام این گروهها، بازیگران مهمی در سیاست جهانی به شمار می‌آیند. هرچند ما اهمیت و توجه خاصی به دولت به مثابه یک بازیگر مبذول خواهیم داشت، لیکن باید همیشه به خاطر داشته باشیم که این بازیگر نیز در محیطی متشکل از افراد و انواع گوناگونی از دیگر گروههای بازیگر عمل می‌کند. استفاده دقیق از دیدگاه سطوح تحلیل، سایر بازیگران عمده را که در این محیط حائز اهمیت هستند و تحت تأثیر عناصر گوناگون قرار می‌گیرند مشخص خواهد نمود. برای مثال، شرکتهای چند ملیتی به روابط با ثبات و قابل پیش بینی (اگر نگوئیم روابط الزاماً و کاملاً صلح آمیز) بین قدرتهای بزرگ نیازمندند تا بتوانند منافع جهانی خود را به شکل مطمئنی پیگیری کنند. در مقابل، ممکن است شرکتهای چند ملیتی موجب نوعی وابستگی متقابل اقتصادی بین کشورها شوند که به طرز کاملاً جدی جنگ را (که پیوندهای تجاری و رفاهی را می‌گسلد) بین آنها ممنوع سازد. در جایی که شرکتهای چند ملیتی سرمایه گذاری می‌کنند، معمولاً اندازه و قدرت نسبی گروهها و طبقات اجتماعی را تغییر می‌دهند؛ برای مثال، آنها در بعضی صنایع نیروی کار را افزایش و طبقه متوسط تکنسینها و مدیران را گسترش می‌دهند. در عوض، تقاضاهای سیاسی این مردم، مثل جذب شرکتهای خارجی بیشتر یا ملی کردن شرکتهایی که از قبل در کشور حاضر بوده‌اند، تقویت می‌شود. در هر حال، بازیگران در سطوح تحلیل مختلف، به عمل متقابل می‌پردازند.

پیچیدگی تعامل بازیگران با مفهوم «سیستم» بیان می‌شود. سیستم یا نظام مجموعه‌ای از عناصر است که بر یکدیگر تأثیر متقابل (یا تعامل به هم وابسته) دارند. وقتی درباره نظام جهانی یا منطقه‌ای صحبت می‌کنیم، منظورمان این است که عناصر مهم یا تأثیرات عمده‌ای در سطوح تحلیلی مختلف در یکدیگر اثر می‌گذارند. کشورهای ملی بر شرکتهای چند ملیتی اثر می‌گذارند، و بالعکس؛ دولتهای ملی تکنولوژیهای نظامی جدید را توسعه می‌دهند و در مقابل به خاطر قدرت و امکانات نبود کننده این تکنولوژیها تحت فشار قرار می‌گیرند.

اغراق نیست که بگوئیم اصطلاح «تعاملات به هم وابسته» بدین معناست که همه چیز بر

همه چیز تأثیر می‌گذارد. اگر فقط یک پروانه را بکشید، از ذخیره ژنتیک نسل بعد پروانه‌ها کاسته‌اید و در نتیجه الگوی تکاملی پروانه‌های آینده را تغییر داده‌اید - همین طور بر جانورانی که از پروانه‌ها تغذیه می‌کنند. بدین سان ممکن است پس از میلیون‌ها سال تکامل، تأثیری نامعلوم بر علم حیات و یا حتی محیط فیزیکی جهان گذاشته باشید. یکی از مشخصات تحلیل‌گر خوب این است که قادر باشد واقعیت پیچیده را به شکلی ساده کند که بر روی مهمترین روابط متمرکز گردد و یا دست کم به صورت موقت دیگر روابط را نادیده انگارد. «جاکوب برونوفسکی» در این باره می‌گوید:

«باور ندارم در آفرینش حادثه‌ای بدون ارتباط با دیگر حوادث آفرینش رخ داده باشد... ولی نمی‌توانید در علم با این تصور که می‌توانید هر واقعه‌ای را به واقعه‌ای دیگر متصل کنید راه به جایی برید... بنابراین، یکی از بخشهای ضروری روش شناسی علوم، تقسیم جهان به دو دسته تجارب مرتبط و غیر مرتبط با موضوع مورد مطالعه است» [۱۰].

هر گونه ساده سازی، پاره‌ای مطالب را از قلم می‌اندازد. هر سطح تحلیل یک نکته مهم را نادیده می‌گیرد و هر ساده‌سازی دیگر - و یا سطح تحلیل دیگر-- مطلبی به ما می‌گوید که اندکی با آن یکی متفاوت است. در بررسی بحران برزیل به ماهیت خصوصیات رهبران برزیلی نپرداختیم؛ در نگرش به تصمیم پرتاب بمب اتمی، تشریح نقشها با تبیین مبتنی بر توصیف شخصیت ترومن، متفاوت است، که این نیز خود با تشریح متکی بر ساختار قدرت جهانی یا روابط آمریکا- شوروی تفاوت دارد. ولی بالاخره ناچاریم که از جایی شروع کنیم. انواع خاصی از سؤالها در خصوص رفتار تصمیم‌گیران از یک سطح، راحت‌تر از دیگر سطوح پاسخ داده می‌شوند. سؤالهایی که از سطوح مختلف پاسخ داده می‌شوند به شخص اجازه می‌دهند تا دیدگاههای متفاوتی از همان سوال به دست آورد و در پی انواع گوناگونی از شواهد باشد. کسب اطلاعات درباره برداشتهای رهبران و سلیقه‌های شخصی و حقیقی آنان ممکن است بسیار دشوار باشد. ممکن است شخص به این راضی شود که تقریباً تمامی رهبران کشورهای ضعیف و

کوچک در شرایطی یکسان دارای علایق و ارجحیت‌های مشابهی هستند؛ بنابراین، اطلاعات دقیق درباره جزئیات این سلیقه‌ها لازم نیست، به شرط آنکه شخص در سطح تحلیل اجتماعی اطلاعاتی کافی داشته باشد. بدین سبب انتخاب سطح تحلیل بر اساس در دسترس بودن اطلاعات و نظریه شخص محقق می‌شود، ولی این انتخاب نباید دلخواهی باشد. همان طور که در تمثیلهای سه گانه دیدیم، چندین طبقه متفاوت از تأثیرات (سطوح تحلیل) در هر مرحله از تحلیل باید مورد مذاقه و جستجو قرار گیرد. اما تشریح سطوح مختلف مستلزم حذف سطوح دیگر نیست. این سطوح ممکن است مکمل یکدیگر باشند و هر یک کمکی به درک ما بنمایند. تخمین در باره وزن و ارزش هریک از این کمکها را می‌توان تا حدی از طریق روشهای گردآوری اطلاعات و تحلیلهای رایج در علوم اجتماعی جدید به دست آورد. لیکن باقی کار را به حدس، فراست و عقل سلیم^۱ می‌سپاریم.

حیطه انتخاب سیاستمداران جهان و محدودیتهای تصمیم‌گیری

فرصت و اراده

چگونه می‌توان با استفاده از سطوح تحلیل، انتخابهای تصمیم‌گیری را که سکان‌بازگران بین‌المللی را در دست دارند، تحلیل کرد. قبلاً "خاطر نشان کردیم که هر یک از این سطوح به مثابه سیستمی است که واحدهایی را در خود دارد. ما می‌توانیم چیزیکه در درون هر یک از این واحدها می‌گذرد و محدودیت‌هایی که محیط بر آنها تحمیل می‌کند مورد مطالعه قرار دهیم. همانگونه که «مارتین هولیس» و «استیواسمیت» گفته‌اند: «واحد را هر چه بدانیم فعالیت‌هایش را می‌توان از بیرون یا درون توضیح داد. هر واحدی، نوعی فرایند تصمیم‌گیری دارد. کسانی که تصمیم می‌گیرند تحت تأثیر بیرون و درون قرار دارند» [۱۱]. پس نهایتاً هم به بررسی امکانات و محدودیتهایی که تصمیم‌گیران با آن روبرویند می‌پردازیم (فرصتها) و هم به

1- Informed wisdom

انتخابهایی که آنها در پرتو این امکانات و محدودیتها بر می‌گزینند (اراده) [۱۲].

اراده تصمیم‌گیرنده در برگزیدن برخی انتخابها به ماهیت شخصیت تصمیم‌گیرنده (سطح فردی)، جایگاه تصمیم‌گیرنده در ساختار حکومتی (نقش)، ماهیت و شکل حکومتی که در درون آن عمل می‌کند، منابع، ساختار اجتماع، شبکه نفوذهای متقابلی که دولت تصمیم‌گیرنده با دیگر بازیگران بین‌المللی دارد و ساختار نظام جهانی مشروط و محدود خواهد شد. هر یک از این سطوح بر فرصتهای در دسترس، تصورات و چگونگی تصمیم‌گیری تصمیم‌گیرندگان تأثیر می‌گذارد. در واقع، اینکه چگونه هر یک از این سطوح بر فرصتها و اراده تصمیم‌گیران تأثیر می‌گذارد در فصول ۴ تا ۱۱ به تفصیل بحث شده است.

کاربرد مفاهیم فرصت و اراده ما را وادار می‌کند که به هر دو کار تبیین و فهم مبادرت نمائیم (طبق نظر هولیس و اسمیت). فرصت و اراده ما را به این سمت سوق می‌دهد که هم سطح کلان، یعنی نظام جهانی را ببینیم و هم به فرایند تصمیم‌گیری که در اندرون واحدهای تشکیل‌دهنده آن نظام (سطح خرد) در جریان است، نظر بیفکنیم.

بنابراین، سطوح مختلف تحلیل با تفکر تصمیم‌گیرنده - به عنوان موجودی که باید در محیط پیچیده محاط در آن تصمیم بگیرد - به هم پیوند می‌یابد. هر یک از این سطوح تحلیل، یکی از محیطهایی را که تصمیم‌گیرنده در آن عمل می‌کند توصیف می‌نماید.

فرصت

«سیاست هنر امکان است.» فرصتها، مخاطرات، سود و زیانهای بالقوه هر نوع تصمیم‌گیری بر اساس محیطهای تصمیم‌گیرندگان تعریف و تحدید می‌شود. چگونه می‌توان تمامی عناصر مزبور را در عبارت «فرصت» خلاصه کرد؟

اولاً محیط مجموعه فرصتهایی را ممکن و برخی انتخابها را ناممکن می‌سازد. در اینجا، مراد از محیط، مجموعه محدودیتهایی است که قلمرو انتخاب تصمیم‌گیرندگان را محدود می‌کند. از اینرو، ناپلئون نمی‌توانست مسکو را با تهدید نابودی هسته‌ای بترساند. به همین سان،

«فرانکلین روزولت» در سال ۱۹۴۱ نمی‌توانست ژاپنی‌ها را با تهدید بمب اتم وادار به کاری کند، ولی ترومن، با فرصتی که این سلاح پدید آورده بود می‌بایست تصمیم می‌گرفت که چگونه از آن استفاده نماید. در قرن هشتم، اسپانیایی‌ها نتوانستند با استفاده از منابع «دنیای جدید» در برابر هجوم مسلمانان به شبه جزیره ایبری مقاومت کنند، زیرا در آن زمان، هیچ اروپایی از وجود دنیای جدید اطلاعی نداشت؛ کشورهای گرفتار به رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، نمی‌توانستند از صندوق بین‌المللی پول کمک طلب کنند، زیرا در آن زمان اساساً صندوق بین‌المللی پول وجود خارجی نداشت. این فهرست بی‌انتهاست.

ممکن بودن یا امکان انتخاب دو وجه دارد. اولاً، پدیده مورد نظر باید در جایی از جهان قبلاً وجود داشته باشد. این پدیده هر چه باشد - سلاح هسته‌ای، یا ماهواره‌های مخابراتی، یا پروتستانیسیم، یا مارکسیسم، یا راه‌آهن باید پدید آمده باشد تا بازیگری بتواند از آن استفاده نماید. وجه دوم، به توزیع این امر ممکن در سطح سیستم بر می‌گردد. سلاح‌های هسته‌ای وجود خارجی دارند، با این همه، بسیاری از کشورها به دلیل فقدان دانش فنی یا سرمایه از آن محرومند. تکنولوژی نصب ماهواره‌های مخابراتی شناخته شده است، ولی همه از عهده چنین کاری بر نمی‌آیند. هرچند ممکن است امکانات وجود خارجی داشته باشند، ولی محدودیتهای دسترسی به منابع، توانایی استفاده از این امکانات را تحت تأثیر قرار می‌دهد. توزیع نابرابر امکانات، فرصتها را بالنسبه برای بازیگران محدود می‌سازد محدودیتهای محیطی برخی رفتارها را محتمل و برخی دیگر را نامحتمل می‌سازد.

معمولاً در شرایط خاصی بروز رفتار خاصی انتظار می‌رود. اگر فرضاً تعامل بین دولتها ممکن باشد، احتمال اینکه آنها به نحو خاصی عمل کنند چقدر است؟ به عنوان مثال، چقدر احتمال داشت که آمریکا و شوروی، یعنی تنها ابرقدرتهای پس از جنگ جهانی دوم، به رقبای یکدیگر بدل شوند، یا احتمال تعامل بین تایلند و بولیوی، دو قدرت کوچک در دو منطقه متفاوت از جهان که هزاران کیلومتر از یکدیگر دورند، چگونه است؟

با توجه به ویژگیهای محیط داخلی (اندازه، ثروت، شکل حکومت و تنوع قومی کشور)،

احتمال در پیش گرفتن رفتارهای معین چقدر است؟ برای مثال، چه احتمالی باعث شد که انگلیس، ژاپن و آمریکا تبدیل به قدرت دریایی شوند؟ یا اینکه سوئیس سیاست بی طرفی در پیش بگیرد؟ حال فرض کنید یک جنگ وحشتناک باید پایان یابد و دمکراتها برای پایان بخشیدن به آن جنگ بی صبری می‌کنند، همچنین یک سلاح جدید (بمب اتمی) نیز که می‌تواند روند تسلیم حریف را تسریع کند به وجود آمده است؛ در چنین شرایطی احتمال استفاده از این سلاح چقدر است؟

خلاصه استفاده از فرصت به سه شرط به هم مرتبط نیازمند است: (۱) محیط بین الملل اجازه تعامل بین دولت‌ها را بدهد، (۲) دولت‌ها بتوانند از منابع خود برای اقدامات خاص استفاده نمایند، (۳) تصمیم گیرندگانی نیز باشند که از دامنه این تعاملات و گستره امکانات در دسترس، اطلاع داشته باشند. مفهوم فرصت را می‌توانیم با رجوعی به اثر «لوئیس فرای ریچاردسون» یکی از پیشتاژان پژوهش در باره جنگ و صلح، روشتر بیان کنیم. وی با دغدغه‌ای که در خصوص «منازعات مرگبار» داشت بین جنگ و قتل تشابه قائل شده است. ریچاردسون ضمن طرح این پرسش که چرا مردم یک کشور بیش از آنکه خارجی‌ها را بکشند یکدیگر را به قتل می‌رسانند، به یک نتیجه ساده می‌رسد و آن اینکه مردم فرصت بسیار کمتری برای کشتن خارجی‌ها به دست می‌آورند، زیرا تماسهای بسیار کمتری با آنان دارند [۱۳]. در واقع، بایگانی‌های پلیس بیانگر آن است که احتمال قتل شخص توسط دوستان و خویشان نزدیکش بسیار بیشتر است، زیرا تماس دائم روابط متقابل زیاد فرصت قتل را فراهم می‌سازد. به همین سان، تایلند و بولیوی محتمل نیست که با یکدیگر بجنگند، زیرا دامنه تبادلات آنها محدودتر از آن است که امکان در گرفتن جنگی را ایجاد کند. فرصت به معنی امکان ارتباط است؛ زیرا وجود شرایط عینی ارتباط است که منجر به برداشتهای گوناگونی در تصمیم گیرندگان می‌شود.

اراده

اراده به انگیزه‌هایی اطلاق می‌شود که مردم را به سوی بهره‌برداری از فرصتها سوق

می‌دهد. اراده، به اهداف و انگیزه‌های تصمیم‌گیران پرداخته و روی این نکته متمرکز می‌شود که چرا تصمیم‌گیران گزینه‌ای را بر گزینه دیگر ترجیح می‌دهند. بنابراین، اراده مبتنی بر برداشتهایی است که تصمیم‌گیران از صحنه جهانی و شرایط سیاسی داخلی دارند. اراده برخاسته از محاسبه سود و زیان گزینه‌های مختلف است و نه تنها بر عوامل عینی استوار است بلکه طرز برداشت (برای مثال، از تهدید) و عواطف آدمی (برای مثال، ترس و ناامنی یا میل به انتقام) نیز بر آن تاثیر می‌گذارد. بنابراین، اراده بستگی به **انتخاب و برداشت** دارد. هر فرد بر اساس برداشتی که از توانایی خود و انتظار دیگران از خود دارد، مبادرت به کاری می‌کند.

تصمیم‌گیرندگان بر اساس برداشت خود از جهان عمل می‌کنند. این برداشت ممکن است با آنچه در دنیای واقعی می‌گذرد تفاوت زیادی داشته باشد و همچنین ممکن است به هنگامی که تصمیم‌گیرنده، در پی اجرای سیاستهای خود در صحنه جهانی بر می‌آید، این تفاوتها تاثیرات خود را آشکار کنند. اگر شخصی دری شیشه‌ای را باز ببیند در حالی که چنین نباشد، تبعات عمل بر اساس چنین بینشی می‌تواند بسیار مخرب باشد. برای مثال، آن هنگام که نوپل چمبرلن، نخست وزیر انگلستان، امیدوار شد که می‌توان با دلجویی از هیتلر به تجاوزش پایان داد و در نتیجه در کنفرانس ۱۹۳۸ مونیخ تسلیم خواسته‌های او شد، بیشتر به توسعه‌طلبی نازیها دامن زد. اما تاریخ، تصویر سالهای واپسین هیتلر را نیز به ما ارائه می‌کند؛ زمانی که او منزوی و تنها در پناهگاه خود در برلین نقشه‌ای گسترده بود و لشکرهای خیالی خود را روی آن به چپ و راست می‌برد. لشکرهایی که فقط در پنداشت او واقعیت داشتند ولی هیچ تأثیری بر ارتش سرخ که با شتاب به سوی پایتخت آلمان می‌تاخت نداشتند. یکی از استدلالهای پرتاب بمب اتمی از این برداشت نشأت می‌گرفت که نمایش قدرت حاصل از آن مانع توسعه‌طلبی شوروی خواهد شد.

بنابراین، وقتی محیطهای مختلف یا سطوح تحلیلی متفاوت را مطالعه می‌کنیم، به چگونگی تأثیر آنها بر تصور تصمیم‌گیرندگان از جهان اطراف نیز علاقه‌مند می‌شویم. اراده دربرگیرنده تمامی عواملی است که بر برداشت تصمیم‌گیرندگان از جهان، نحوه پردازش اطلاعات

و اخذ تصمیم تأثیر می‌گذارد.

اراده و فرصت هر دو دست به دست هم برای بروز رفتار **ضروری** اند. صرف خواستن برای وقوع چیزی کافی نیست، بلکه باید شرایط وقوع نیز فراهم باشد. همچنین صرف توانستن نیز برای وقوع چیزی کافی نیست، بلکه اراده آن نیز باید وجود داشته باشد. برای مثال، یک بازاریابی موفق، هم به سلاحهای مناسب و هم به پرداخت بهای سیاسی و نظامی لازم برای استفاده از این سلاحها نیازمند است. ساخت بمب اتم، امکان استفاده از آن را میسر ساخت، ولی تحلیلگران اراده استفاده از آن را از سالهای پس از ۱۹۴۵ مورد مطالعه قرار داده‌اند.

فلسفه بکار بردن تشبیه «صورت غذا»^۱ این است که فرصتهای در دسترس بازیگران در صحنه بین‌المللی به اشکال مختلف محدود می‌گردد و این محدودیت‌ها و فشارها بر اراده بازیگران برای انجام کاری تأثیر می‌گذارد: فشارها می‌توانند داخلی باشند یا خارجی. مهمترین این فشارها خویشتن‌داری^۲ است. به مدت دو دهه است که نوشته‌های دانشگاهی وزیر خارجه اسبق آمریکا، «هنری کیسینجر»، بر این نکته تأکید دارد که فشارهای داخلی و بین‌المللی حیطة انتخاب تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی را محدود می‌کند. به نظر کیسینجر، دیپلمات واقعی کسی است که این فشارها را بشناسد و در چارچوب آنها اهداف مطلوب خود را جستجو نماید [۱۴].

حیطه انتخاب

فرصت، اراده و رابطه بین تصمیم‌گیرنده و محیط را می‌توان با استفاده از تشبیه «صورت غذا» یا منو (حیطه انتخاب) در یک جا جمع کرد. شخصی (بازیگری) که وارد غذاخوری می‌شود خود را با محیطی پر از خوردنی (صورت غذا) روبرو می‌بیند. صورت غذا فرصتهای رفتاری متعددی را پدید می‌آورد که لزوماً تعیین‌کننده بهترین انتخاب سفارش‌دهنده نیست، لیکن فهرست گزینه‌های ممکن را محدود می‌سازد (مثل

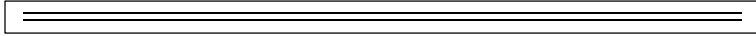
اینکه در رستوران ایتالیایی پیتزا در صورت غذا وجود دارد ولی اثری از غذاهای چینی دیده نمی‌شود). همچنین صورت غذا احتمال رفتاری را نیز به خاطر مسایلی چون قیمت، اندازه، غذاهای جنبی، غذاهای مخصوص و شهرت رستوران برای غذاهایی معین را تحت تأثیر قرار خواهد داد. بنابراین، در یک رستوران ایتالیایی که صورت غذایش ادعا می‌کند از سال ۱۹۱۰ به کار فروش پیتزا اشتغال داشته است و امروز بیش از ۵۰ نوع پیتزا دارد - آن هم به قیمت ارزان - طبعاً مشتری پیتزا سفارش خواهد داد. با این حال انتخابهای دیگری هم هستند که مشتری می‌تواند سفارش دهد و تعداد احتمالات به طرز برداشت مشتری در باره آنها بستگی دارد. هر چند شهرت رستوران درباره مثلاً لازانیا (نوعی غذای ایتالیایی) زیاد نیست، و این غذا بسیار هم گران است، اما لازانیا هنوز هم یکی از گزینه‌های احتمالی است. یک مشتری روس که نمی‌تواند انگلیسی بخواند (یا حتی با الفبای لاتین آشنایی ندارد)، ممکن است به خیال این‌که پیتزا سفارش می‌دهد، لازانیا سفارش دهد. مشتری ثروتمندی نیز که از هر نوع لازانیا بدش می‌آید ممکن است به دلیلی آن را سفارش دهد. بنابراین اطلاع از میزان پول جیب مشتری، فرایند تصمیم‌گیری فردی در قبال صورت غذا و همین‌طور چگونگی برداشت او از فهرست غذاها، به ما اجازه می‌دهد تا رفتار این مشتری خاص را تحلیل کنیم.

سازماندهی کتاب

باقیمانده اکثر مطالب بخش اول به بررسی سطوح تحلیل می‌پردازد که در صفحات پیشین به آنها اشاره شد. با این حال، ابتدا در فصل دوم نظری اجمالی بر این خواهیم داشت که چگونه می‌توان سیاست جهانی را مطالعه نمود؛ در این بحث بر رویکرد علمی تأکید خواهیم داشت. در فصل سوم، پیش از بحث در باره سطوح مختلف تحلیل، به بحث در باره بازیگران گوناگون صحنه جهانی خواهیم پرداخت. ما توجه بیشتری به تکامل نظام دولت ملی، ملت‌ها و ناسیونالیسم و همچنین مقایسه دولت ملی با دیگر بازیگران بین‌المللی مبذول خواهیم داشت. مباحث بخش اول کتاب از فراگیرترین محیطها تا ریزترین جزئیات ادامه می‌یابد. فصول

۴ و ۵ به معرفی نظام جهانی و چگونگی تأثیرگذاری محیط جهانی بر رفتار بازیگران بین‌المللی خواهند پرداخت. فصول ۶ و ۷ به روابط بین کشورها و چگونگی تعامل بین آنها می‌نگرند. فصول ۸ و ۹ به بررسی محیط داخلی کشورها و تأثیر عوامل اجتماعی و دولتی بر سیاست خارجی و سیاست جهانی می‌پردازد. و سرانجام فصول ۱۰ و ۱۱ به تحقیق درباره رفتار تصمیم‌گیران خواهد پرداخت، یعنی کسانی که به خاطر نقش خود تحت فشارند و شخصیت فردی‌شان در برداشت آنها از جهان تأثیر می‌گذارد. بخش اول فهم مجموعه پیچیده محیطهایی را که تصمیم‌گیران سیاست خارجی در آن به کار مشغولند میسر می‌سازد و بخش دوم برخی از این مفاهیم پردازش شده را با نگاه کاربردی مورد بررسی قرار می‌دهد.

تمرکز ما در سراسر کتاب به روی مسأله همکاری و منازعه بین‌المللی است. هر چند در نظر مردم صحنه روابط بین‌الملل مملو از درگیری است، اما در حقیقت مقادیر قابل ملاحظه‌ای از رفتار بی‌طرفانه نیز در این عرصه به چشم می‌خورد. بنابراین ما نه تنها در جستجوی علل منازعه خواهیم بود، بلکه به دنبال سرچشمه رفتارهای همکاری‌جویانه و آمادگی برای حل مشکلات مبتلا به دوجانبه نیز خواهیم گشت. در خلال این مباحث، نتایج تحقیقات آراء و نظریات جدید را هم اجمالاً بیان خواهیم داشت. ما اغلب در مباحث رفتار همکاری‌جویانه یا خصمانه به مثالهای تاریخی استناد خواهیم جست، تا نشان دهیم که چگونه برخی رفتارهای خاص متأثر از تجارب تاریخی گذشته جهان است و اینکه چگونه تصمیم‌گیران آن را تفسیر می‌کنند.



درباره سیاست جهانی چگونه می اندیشیم؟

واقع گرایان، آرمان گرایان، و تندروها

جنگ جهانی اول رهبران و مردمان عادی را در بهت فرو برد. توازن قوا^۱ از پایان جنگهای ناپلئونی ۱۸۱۵ تا آن هنگام توانسته بود صلح پایداری را در اروپا برقرار سازد. کنسرت اروپا به واسطه جنگی چهار ساله و کشتار حدود ۹ میلیون سرباز از هم پاشید. بسیاری از مردم جهان و شاید در رأس آنها «وودرو ویلسون»، رئیس جمهور آمریکا، عقیده داشتند که توازن دیگر کارآیی ندارد و باید نظم جدیدی تأسیس شود. این افراد که بسیاری از آنان در جرگه لیبرالهای سیاسی قرار داشتند به آرمان‌گرایان (ابده‌آلیست‌ها) معروف شدند زیرا آرمان یا رویای ایجاد نوعی نظم صلح‌آمیز جهانی را در ذهن داشتند. آرمان‌گرایان از تشکیل جامعه ملل و دیگر نهادهای حقوق بین‌المللی استقبال می‌کردند و امیدوار بودند از این طریق یک نظام امنیت دسته‌جمعی برپا نمایند که در آن ملل دموکرات به صلح وفادار باشند و بر این اساس تمام کشورها به یکدیگر پیوسته تا در برابر تجاوز ناعادلانه بایستند. اما جنگ جهانی دوم رؤیای بسیاری از آرمان‌گرایان را بر باد داد. دموکراسی در آلمان، ایتالیا، اسپانیا و دیگر کشورها ماندگار نشد. آمریکا هیچ‌گاه به جامعه ملل نپیوست و این کشور و دیگر اعضای جامعه با یکدیگر علیه فاشیست‌ها و نازی‌ها متحد نشدند تا آنکه بسیار دیر شد.

پس از جنگ جهانی دوم بار دیگر مردم خواستار پیشگیری از بروز جنگهای جهانی شدند. آرمان‌گرایان از نظریه تشکیل یک سازمان جدید پشتیبانی کردند - سازمان ملل متحد - تا جانشین جامعه ملل گردد. آنها یک بار دیگر به سیستم امنیت دسته‌جمعی و حاکمیت قانون در نظامی جهانی دل بستند که اعمال کشورها را محدود می‌ساخت و مشوق دموکراسی بود، زیرا

۱- تعادل نسبی قدرت در بین تمامی کشورهای چالشگر بزرگ و انعطاف در جابجایی اتحادها به هنگام احساس خطر از جانب یک کشور.

چنین می‌اندیشیدند که دموکراسیها صلحجو خواهند بود. اینبار آمریکا نیز به این جمع می‌پیوست و اعضاء شاید پند گرفته بودند که با یکدیگر همکاری نمایند. امروزه به برخی اخلاف مکتب آرمانگرایی، عنوان جهانگرایان می‌نهند، زیرا آنها بر نقش نهادها و دیگر پیوندهنده‌ها تأکید دارند و تأسیس این نهادها را موجب تسهیل و تشویق همکاری، هماهنگی و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات می‌دانند. این پیوند دهنده‌ها ممکن است نیاز به تقویت داشته باشند، ولی به نظر آرمانگرایان آنها چیزی بیش از آرمانهای دور و دراز هستند [۱].

با این حال، دیگران - **واقع‌گرایان** - بسیار بدبین بودند. این عده اصرار داشتند که می‌شد با برداشت واقع‌گرایانه از سیاست بین‌المللی در مقابل هیتلر مقاومت کرد و در نتیجه مانع بروز جنگ ویرانگر جهانی دوم شد. واقع‌گرایان غالباً، اگر نه همیشه، محافظه‌کاران سیاسی هستند. بر اساس اصول واقع‌گرایی - که تفکر غالب در مطالعه سیاست بین‌الملل در طول دهه‌های گذشته و حتی امروز است - انسانها خودخواه و به دنبال منافع خویشند، و نیز در جستجوی سلطه بر دیگرانند. برای همکاری نمی‌توان به آنها اعتماد کرد زیرا همین که منافع محدود شخصی‌شان اقتضا کند از همکاری دست می‌کشند. به علاوه، واقع‌گرایان دولتهای ملی را مهمترین واحدهای بازیگر سیاست جهانی می‌دانند و سازمانهای بین‌المللی مثل سازمان ملل متحد را تنها آنقدر مهم می‌شمرند که اعضای قدرتمند آن می‌خواهند. بالاخره، بیشتر دولتها را بازیگران عاقل و یکپارچه می‌پندارند که صرف نظر از نوع حکومت یا ساختار اقتصادی، به پیگیری اهداف الزاماً مشابهی از منافع ملی مشغولند. به نظر واقع‌گرایان، نظام متشکل از دولت-ملتهای رقیب فاقد مرجع فائده است که در آن قدرت حاکم یا دولت مرکزی فرمان نمی‌راند و رابطه بین دولتها به صورت افقی است. کشورها بر سر قدرت با یکدیگر به مبارزه می‌پردازند، باید به دنبال منافع خود باشند و نهایتاً به اصل خود یاری توسل جویند و نمی‌توانند برای به اجرا گذاردن حقوق بین‌الملل به قدرتی بالاتر اتکاء کنند.

دیدگاه واقع‌گرایی از بسیاری جهات **توصیفی دقیق از وضعیت جهانی** است که

امروزه در آن زندگی می‌کنیم. ولی فقدان مرجع فائقه الزما" به معنی بی‌نظمی نیست. درست برعکس، نظم و قابلیت پیش بینی رفتار دولتهای ملی بسیار زیاد است. کشورها معمولاً از حقوق بین‌المللی متابعت می‌کنند، نه به این دلیل که کشورهای خوبی هستند، بلکه متابعت از حقوق بین‌المللی و تشویق دیگران به این کار به نفع آنهاست. دولتهای ملی به طرق مختلف با یکدیگر همکاری می‌کنند: روابط صلح‌آمیز و بازرگانی، آمد و شد مردم بین مرزهای ملی، تبادل اطلاعاتی، همکاریهای پزشکی علیه بیماریها، و غیره. بدون این همکاریها صلح و شکوفایی اقتصادی آن گونه که می‌شناسیم کاملاً ناممکن خواهد بود. واقع‌گرایی به عنوان رویکردی در روابط بین‌الملل تنها به ما می‌گوید که چرا کشورها به تهدید یکدیگر یا جنگ با هم مبادرت می‌کنند، اما در بیان علل بسیاری از همکاریها که شاهد آن هستیم حرف چندانی ندارد- نظم در میان بی‌نظمی. مهمتر از اینها، واقع‌گرایی در باره این که تا چه حد می‌توانیم نظم بیشتری را بدون یک اقتدار مسلط به وجود آوریم، سکوت می‌کند؛ یعنی بدون یک امپراتوری جهانی یا حداقل کشوری مسلط که بتواند اراده خود را بر دیگران تحمیل کند. همین نیاز به توضیح نظم و جستجو برای نظم بیشتر ما را وادار می‌سازد در جهانی که بطور خطرناکی مسلح شده از واقع‌گرایی فراتر رویم و به بازیگران دیگر بجز دولتهای ملی (بخصوص سازمانهای بین‌المللی و فراملی) و مسایلی غیر از پیگیری قدرت نظامی (مثل توسعه تجاری، یا کنترل آلودگی) توجه کنیم.

هم واقع‌گرایان و هم آرمان‌گرایان حقایق مهم ولی محدودی از جهان در اختیار دارند؛ هر یک از دو مکتب پاسخی دندان شکن به استدلالهای طرف مقابل می‌دهند. جهان مکانی خطرناک است و ما نمی‌توانیم آنطور که دوست داریم به آن شکل دهیم؛ و صرف «خوب» بودن، برای یک کشور امنیت نمی‌آورد. با این همه، اصول اخلاقی، اهدافی را برای تلاش در زندگی فراهم می‌سازد و پیونددهنده‌های فراملی حرص قدرت جویی دولتها را تعدیل می‌کند. از آن جا که واقع‌گرایی واکنشی در برابر شکست آرمان‌گرایی برای کنترل آلمان نازی بوده است، جهان

گرایی نیز واکنشی است در برابر خطرات فزون‌طلبی و تکیه به قدرت در جهان با تکنولوژی هسته‌ای و جنگ سرد.

سومین سنت فلسفی، یا جهان بینی که برداشتی منسجم از جهان ارائه می‌دهد و باید از واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی متمایز ساخت، رادیکالها یا افراطیون هستند. رادیکالها که نظرشان اغلب منبعث از مارکسیسم است در این نکته با واقع‌گرایان هم نظرند که مردم به دنبال منافع شخصی‌اند و قصد استیلا بر دیگران را دارند؛ و اینکه باید در مقابل ستمگران مقاومت کرد. رادیکالها نیز چون واقع‌گرایان کشورها را مهمترین بازیگران صحنه جهانی می‌دانند، اما مسأله منافع متضاد طبقات اجتماعی را نیز در عقاید خود لحاظ می‌کنند. طبقات (سرمایه‌داران، کارگران، دهقانان) برای کنترل سیاست کشور به نزاع می‌پردازند و دولتها به طور کلی نه منافع ملی انتزاعی، بلکه منابع طبقات مستولی و حاکم را تأمین می‌کنند. کشورها بازیگرانی یکپارچه نیستند. طبقات از فراسوی مرزهای ملی، برای نمونه سرمایه‌داران، ممکن است در سطح بین‌المللی به همکاری بپردازند تا محیطی مساعد برای سرمایه‌گذاری شرکت‌های چند ملیتی پدید آورند. آن‌جا که واقع‌گرایان فقدان مرجع فائده را مشاهده می‌کنند، رادیکالها سلسله مراتب طبقاتی و کشورها را می‌بینند، یعنی آنجا که ضعیف فرمانبردار قوی است. آنها نیز همچون واقع‌گرایان، رفتار فرد را عاقلانه می‌شمارند، ولی عقلی که غالباً به خاطر «آگاهیهای کذب» و پذیرش دیدگاهها و ارزشهای تبلیغ شده فرادستان، مخدوش و مغشوش شده است. افراطیون همچون جهان‌گرایان از وضع موجود جهان ناراضی هستند و امیدوارند نظام جهانی را به نظامی با مساوات بیشتر و عدالت افزونتر بدل سازند. آنها معتقدند که امپریالیزم و جنگ به دلیل کوشش سرمایه‌داران برای استثمار بیشتر طبقات دیگر، یا تعارض منافع آنها با سرمایه‌داران رقیب و یا سرکوب دولتهای غیرسرمایه‌داری که نظام جهانی را به چالش طلبیده‌اند بر پا می‌شود. تنها زمانی صلح عمومی حاکم خواهد شد که سرمایه‌داری از بین برود و یا حداقل شدیداً رام گردد.

افراطی‌گرایی مارکسیستی دو آتشه، خصوصاً به علت شکست‌های سیاسی و اقتصادی

کمونیسم و سوسیالیسم، امروزه دیگر طرفداران چندانی ندارد. افراطیون فاقد مدل قابل قبولی برای سازماندهی جامعه هستند. با این همه، رادیکالیسم به عنوان منتقد جدی افزون طلبی‌های سرمایه‌داری و سیاست قدرت، هنوز هم حرف‌هایی برای گفتن دارد. رادیکالیسم، چه مبانی فلسفی آن را بپذیریم و چه نپذیریم، مهمترین پادزهری است که خلسه رضایت خاطر از وضع موجود شرایط جهان معاصر را از سر می‌پراند. برخی از نظریه‌پردازان منتقد غیرمارکسیست مدعی هستند که بسیاری از قواعد و اصولی که بر روابط بین‌الملل حاکم است و دولتها و حاکمان آنها را «وضع کرده‌اند» در طول قرون تغییرات چشمگیری یافته است و تغییر اساسی این قواعد و اصول در آینده نیز ممکن است.

این سه دیدگاه فلسفی رقیب، پیش‌بینی‌ها و تبیین‌های نظری متفاوتی درباره سیاست جهانی مطرح می‌سازند و برخی مدعاهای هر یک از آنها به راحتی قابل تصدیق یا تکذیب بوسیله شواهد نیست. آنها طرفداران خود را به سوی مطرح ساختن پرسش‌های مختلفی هدایت کرده، بر روی سطوح تحلیلی متفاوتی در تبیین‌های خود تکیه می‌کنند. اما گاهی به توصیفات و پیش‌بینی‌های متضادی رهنمون می‌شوند که می‌توان آنها را آزمایش کرد و دریافت که کم و بیش صحیح هستند. در جای جای این کتاب تبیین‌ها و پیش‌بینی‌های مشتق شده از این سه دیدگاه را در برابر یکدیگر قرار خواهیم داد، چون ممکن است بخواهید استدلالهای این دیدگاهها را در جایی دیگر نیز با هم مقایسه و مقابله کنید [۲]. خلاصه اینکه هر یک از این سه دیدگاه یا جهان‌بینی، عینکهای متفاوتی جهت مشاهده مطالعه سیاست جهانی ارائه می‌کنند. دیدگاهها یا عینکهای دیگری نیز وجود دارند که به آنها نیز اشاره خواهیم کرد. اخیراً دو نویسنده در باره «جنسیت به عنوان عینکی در مطالعه سیاست بین‌المللی» مطلبی نوشته‌اند و طی آن دیدگاه فیمینیستی یا جنسیتی در نگرش به سیاست بین‌الملل را تشریح کرده‌اند [۳].

اینک باز می‌گردیم به این بحث که چگونه تبیین‌ها یا پیش‌بینی‌های مختلف هر یک از سه دیدگاه مزبور را می‌توان به عنوان گزاره‌هایی (قابل ابطال) از جهان واقع بررسی کرد.

مطالعه علمی سیاست جهانی

از آنجا که همیشه نظرات فلسفی گوناگونی در باره وضعیت موجود یا مطلوب سیاست جهانی وجود داشته است، نظرات گوناگونی نیز در باره چگونگی مطالعه سیاست جهانی موجود است. برخی، بخصوص واقع‌گرایان که تأکید زیادی بر اهمیت دولت ملی به عنوان بازیگر عرصه جهانی دارند، بر مطالعه تاریخ دیپلماسی - تاریخ عملکرد دولتهای ملی - تأکید می‌کنند. دیگران، بخصوص جهان‌گرایان، بیش از هر چیز بر مطالعه و توسعه حقوق بین‌الملل تکیه داشته‌اند. هر دو رویکرد در عین توصیفی بودن بسیار - که مبین جزئیات رفتار دولتها هستند - تجویزی نیز بوده‌اند و راههایی بعضاً قانونی یا اخلاقی - وجدانی برای رفتار دولتها تجویز نموده‌اند.

یک دیدگاه دیگر - که با هیچ یک از دیدگاههای فلسفی ارتباطی ندارد - استفاده از نتایج و روشهای مرتبط با علوم رفتاری، مثل انسان‌شناسی، اقتصاد، روان‌شناسی، و جامعه‌شناسی است. این رویکرد، با ظهور مفاهیمی از قبیل پژوهشهای کمی و تحلیلی، و الگوها و روشهای آن مورد تأکید مجدد قرار گرفته است. این رویکرد از مطالعات مقایسه‌ای و اطلاعات کمی استفاده بیشتری برده است، و با به کار گرفتن شواهد (سیستماتیک)، زیاده‌روی‌های رویکرد دیپلماتیک - تاریخی (واقع‌گرا) و رویکرد حقوق بین‌الملل (جهان‌گرا) که مطالعات پیشین را تحت سلطه داشتند، اصلاح می‌کند [۴].

با توجه به مشکلات حاد جهان پس از ۱۹۴۵، بسیاری از دانشمندان و تحلیل‌گران احساس کردند که تنها مطالعه سیستماتیک می‌تواند به حل این مشکلات کمک نماید. با اختراع سلاحهای هسته‌ای مشکلات جنگ و صلح معنی جدیدی به خود گرفت. با در هم شکستن امپراتوریهای استعماری غرب، همبستگی متقابل و پیچیدگی جهان، بیشتر شد، کشورهای جدیدی خلق شدند و سلسله مراتب نظامی و اقتصادی جهان، نظم دوباره به خود گرفت. پس توضیحات فلسفی گذشته دیگر کافی به نظر نمی‌رسید.

رویکردهای تاریخی و حقوقی تأکید بر حوادث منفرد داشتند و به دنبال تبیین آنها بودند. در مقابل واکنش روشنفکران پس از جنگ جهانی دوم این بود که تلاش کنند تا با روش

علمی به مطالعه روابط بین الملل پرداخته، روش‌هایی را به کار گیرند که از رویه‌های علمی بهره‌مند باشد (همان طور که سایر علوم اجتماعی مثل اقتصاد و روان‌شناسی قبلاً این کار را کرده بودند). بنابراین، تأکیدشان بیشتر بر مقایسه‌پذیری وقایع بود تا منحصر به فرد بودن آنها و بدنبال کشف الگوهای رفتاری و محاسبه احتمال وقوع رفتاری خاص در آینده بودند. رویکرد علمی فرض را بر این می‌گذارد که می‌توان با مطالعه الگوها و قواعد رفتار تکرار شونده، به معرفت دست یافت. این قواعد را می‌توان از راه مطالعه عرضی یا فراملتی (یعنی مقایسه دولتهای مختلف در یک زمان خاص) یا به صورت طولی^۱ (یعنی مطالعه شرایط در یک یا چند دولت در زمانهای مختلف) به انجام رساند. علم با تعمیمات مربوط به طبقات یا انواع پدیده‌ها سر و کار دارد. در مطالعه علمی، فرض بر این است که در درازمدت بسیاری از پدیده‌های به ظاهر نظم‌ناپذیر از زمان، مکان و افراد خاص فراتر خواهد رفت (یا از الگوهای منظمی تبعیت می‌کند). در این رویکرد به مطالعه روابط بین‌الملل، تأکید بر یافتن و توسعه ابزارهایی است که برای سازماندهی پیچیدگی فکری زمینه مذکور قرار داده شده است: توسعه مفاهیم، چارچوبها و نظریه‌ها [۵].

این ابزارها عناصر اساسی علم را در اختیار می‌گذارند و به انسان کمک می‌کنند که از ساده‌انگاری و خام‌پنداری اجتناب ورزد. قبلاً خاطر نشان کردیم که حوادث، موقعیتها، یا پدیده‌های اجتماعی قابل مقایسه‌اند. هرچند از بسیاری جهات، حوادث و آدمیان وجوه تکرارناپذیر خاص خود را دارند، ولی همه آنها شباهتهایی با مفاهیم یا طبقات حوادث فراختر از خود دارند. در «تفکر تئوریک»، باید در مطالعه پدیده‌ها این پرسش را طرح کنیم: این پدیده از کدام دسته است؟ [۶]

بنابراین روش علمی مقایسه‌ای، به شیوه‌ای کاملاً اصولی مطالعه سیاست یا روابط بین‌الملل را از مطالعه تاریخ بین‌الملل تفکیک می‌کند. بعضی منتقدین و مورخین بر این باورند که نمی‌توان به مطالعه علمی علوم انسانی - و به خصوص روابط بین‌الملل امید بست - زیرا

1- longitudinally

رویدادهای این عرصه بیش از حد پیچیده و منحصر به فرد است. انکار وجود قواعد و الگوها ما را می‌دارد تا تنها به مطالعه موارد منحصر به فرد یا توصیفاتی انباشته از جزئیات بپردازیم. اگر هر رویداد تاریخی حقیقتاً بی‌نظیر و در نتیجه غیر قابل مقایسه باشد، آن‌گاه پل زدن بین منتقدین روش علمی و علم‌گرایان واقعاً ناممکن می‌شود. برخی علما چنین موضعی دارند؛ با این حال، ما چنین باوری نداریم (و شاید آنها نیز نداشته باشند). هر کس زمانی به مقایسه دو حادثه پرداخته است. با مقایسه اشیاء، در حقیقت به امکان وجود برخی شباهتها در بین حوادث اعتراف کرده‌ایم. استفاده از مطالعه موردی، برای نشان دادن بعضی مفاهیم و قاعده‌مندیه‌ها، موافقت با اصل مقایسه‌پذیری و وجود الگوهای احتمالی را آشکار می‌کند. مهمترین دلیل این که می‌توان از گذشته به عنوان راهنمایی برای آینده بهره جست نیز بر تشابه وقایع و وجود قواعد یا اصل امکان مقایسه استوار است.

مدلها و مفاهیم دلالت بر دومین عنصر اساسی علم دارند: یعنی **تیین احتمالی** امور انسانی. درست است که بر اساس باور علمی اشیاء قابل مقایسه‌اند و تبیینها باید موارد کثیری را پوشش دهند، ولی این انتظار از علم (حتی علوم دقیقه‌ای چون فیزیک) که قوانین آن باید هر چیزی را تبیین کند و وقایع را بدون هیچ کم و کاستی پیش بینی نماید، انتظار بیهوده‌ای است. کلیه علوم مبتنی بر مدلها، قضا یا یا قوانینی هستند که قطعی بشمار نمی‌آیند، یعنی تحت شرایطی آن قوانین صادقند. هر چه جهان به آن شرایط نزدیکتر شود، احتمال وقوع حوادث پیش بینی شده آن قوانین تغییر خواهد کرد. تنها به این دلیل که مطالعه روابط بین الملل مثل فیزیک و قوانین فراگیر نیست و شاید هیچ‌گاه هم نباشد، نباید گفت رشته روابط بین الملل نمی‌تواند علمی شود. همانگونه که روزنا هشدار می‌دهد، «در تفکر تئوریک، انسان باید نسبت به تردید و شک بردبار باشد، به احتمالات دل خوش کند و از مطلق‌پنداریها گریزان باشد». این همان است که جاکوب برونوفسکی «انقلاب» تفکر در علوم جدید خوانده است، «که مفهوم احتمال را جایگزین جبریت کرده.... تاریخ نه جبری است و نه تصادف محض، در هر لحظه وارد حیطه‌ای می‌شود که شکل کلی‌اش شناخته شده است، ولی مرزهایش دقیقاً معلوم نیست» [۷].

برای فهم سیاست جهانی، باید نسبت به عدم قطعیت پدیده‌ها، ناقص بودن معرفت انسانی و چون و چراهای جامعه انسانی و سیاست شکبیا باشیم. پدیده‌ها فوق العاده پیچیده‌اند و ما خیلی کمتر از آنچه دوست داریم، می‌دانیم. قطعاً آرزوی شما این است که دانش یقینی بیشتری نسبت به آنچه نویسندگان کتاب حاضر در باره علل و راه‌حلهای احتمالی مسائل ارائه می‌کنند، داشته باشید. اما اگر بدانید که چه چیزی و چرا نمی‌دانید و چه کاری باید بکنید که جهل‌تان کم شود، این خود به نوعی بصیرت و پختگی شما را می‌رساند.

نظریه و شواهد

قبلاً خاطر نشان ساختیم که نظریه‌ها، مدلها و مفاهیم انسان را به عناصر اساسی علم شامل مقایسه و احتمال‌پذیری رهنمون می‌سازند. مقایسه همچنین دلالت بر اندازه‌گیری دارد؛ مقایسه دو چیز به معنی این است که باید چیزی را از این طریق اندازه‌گیری نمائیم. چگونه اشیاء را اندازه می‌گیریم؟ چگونه می‌توانیم به کمک اندازه‌گیری، ارزش و فایده نظریه‌های خود را بررسی نمائیم؟ این دو پرسش عناصر بنیادی علم را بهتر نشان می‌دهد. نخست از **نظریه** آغاز می‌کنیم.

یکی از عناصر اساسی در علم، توسعه و تکامل نظریه است. نظریه ابزاری فکری است که بدان وسیله پیچیدگی جهان را نظم می‌دهیم و وقایع را به صورت داده‌ها، سازمان می‌دهیم. «به عبارت روشنتر، نظریه مجموعه‌ای است از گزاره‌های مرتبط به هم. این مجموعه شامل موارد زیر است: (۱) جملاتی که به مفاهیم اصلی نظریه اشاره می‌کنند (عبارات تئوریک)؛ (۲) جملاتی که این مفاهیم اساسی را به یکدیگر مرتبط می‌سازند؛ و (۳) جملاتی که بعضی از گزاره‌های نظریه را به مجموعه‌ای از مشاهدات ممکن مرتبط می‌سازند» [۸].

بدین ترتیب به کمک نظریه مطالب مهم را از مطالب بی اهمیت جدا می‌کنیم. از این طریق، آنچه را واقعاً به دنبال هستیم و آنچه چنان بی اهمیت است که می‌توان نادیده انگاشت،

مشخص می‌نماییم. از این لحاظ، نظریه بسیار حائز اهمیت است، زیرا نه تنها جواب خاصی به مسائل می‌دهد، بلکه در آغاز مشخص می‌کند که چه پرسشی باید پرسیده شود. در این باره که از چه جهتی تبیین‌های نظریه واقع‌گرایی، جهان‌گرایی و رادیکالیسم از پایان جنگ سرد تفاوت دارد، بعداً صحبت خواهیم کرد.

از نظریه‌ها برای تعریف، تعیین، و طبقه‌بندی دقیق پدیده‌های جهان سیاست استفاده می‌گردد. این کار باعث **دقت** در نگرش علمی می‌شود. نظریه‌های علمی باید به صراحت و دقیق بیان شوند، بطوریکه آدمی بداند چگونه اندازه‌گیری لازم برای مقایسه را انجام دهد و ارزیابی نماید. بنابراین «علم» همان چگونگی آزمایش، ارزیابی و مقایسه نظریه‌هاست. از اینرو، این تصویری غلط است که گفته شود علم تنها راه ایجاد نظریه است. نظریه‌ها برخاسته از وجوه مختلف تجربه بشری است، و بسیاری از دانشمندان موفق مانند «لویی پاستور» یا «توماس ادیسون» بینش خلاقیتی داشتند که نگاه‌شان را به اشیاء متفاوت از دیگران می‌کرد و از پدیده‌ها مشابهت‌هایی استنتاج می‌کردند که دیگران نمی‌توانستند. فهم مسائلی چون: نظریه‌ها از کجا بدست می‌آیند؟ و چگونه می‌توان آنها را آزمود و ارزیابی کرد؟ ضمن اینکه اهمیت دارد، ولی نمایانگر دو فعالیت جداگانه است.

نظریه‌ها به ما می‌گویند که به چه چیزی نگاه کنیم و مشاهدات ما چگونه به یکدیگر ربط می‌یابند. و بدین ترتیب پایه شواهد منظم (سیستماتیک) برای تبیین جهان قرار می‌گیرند. از آنجا که می‌شود برای هر بُعد از روابط انسانی یک دلیل یا فرضیه مخالف اما معقول اقامه کرد (مثل «دوری و دوستی» یا «از دل برود، هر آنکه از دیده برفت») برای آزمایش نظریه‌ها نیز به شواهد سیستماتیک احتیاج داریم. نظریه خوب نظریه‌ای است که بتوان آن را از طریق تحلیل‌های صریح و استفاده منظم از اطلاعات تأیید یا رد کرد. نظریه‌ای که نتوان آن را آزمود - و یا خلاف آنرا به هر روش متقاعد کننده‌ای اثبات کرد - ما را به جایی نمی‌رساند. برای مثال، به این قضیه فکر کنید که می‌گوید «مردم همیشه برای پیشبرد منافع شخصی خود اقدام می‌کنند و اهمیت ندارد تا چه حد خود و دیگران را فریب دهند و تظاهر کنند که برای حفظ منافع دیگران کوشا هستند». چون

هواداران چنین استدلالی همیشه می‌توانند از نظر خود دفاع کنند (شخص مورد بحث خود را در باره انگیزه‌اش فریب می‌دهد) و چون این گزاره را نمی‌توان از طریق شواهد مورد بررسی قرار داد (زیرا قادر به واریسی مکنونات قلبی شخص نیستیم)، بنابراین، قضیه منفعت جویی "قابل رد یا ابطال" نیست. این یک گزاره علمی نیست، زیرا هر مدرکی را می‌توان به سود آن تفسیر کرد در عین حال گزاره بیهوده‌ای است زیرا در باره رفتار خاص فرد در آینده چیزی به ما نمی‌گوید.

تا اینجا دو دیدگاه بسیار مهم راجع به علم ابراز داشتیم. به رغم برخی مسائل جاری در خصوص ماهیت معرفت و توانایی ما در انتقال دانش (که توسط مکاتب فکری پسامدرن یا پسا اثبات‌گرایی دامن زده می‌شود) [۹]، علم تنها این فرض را بر خود می‌بندد که تحت شرایطی ما می‌توانیم بر اساس داده‌های بیرونی نظریه‌ها و پیش‌بینی‌های حاصل از آن را مورد ارزیابی قرار دهیم. علم همچنین این فرض را می‌پذیرد که برخی الگوهای رفتاری را که ذکرش رفت می‌توان توصیف و اندازه‌گیری کرد. برای نیل به این هدف، داده‌ها باید بر اساس شیوه‌های خاصی گردآوری شود.

یکی دیگر از توصیفات غلط علم این است که علم عاری از ارزش است، یا به عبارت دیگر، عینی است. این ادعا درست نیست. علم و رویه‌های علمی صریح و بی‌پرده‌اند و انسانها می‌توانند دخالت ارزشها و یا ایدئولوژی را در کار محقق داوری نمایند. شواهد مورد استفاده باید عینی باشند، شیوه‌هایی که داده‌ها بر اساس آن گردآوری شده‌اند نیز باید بی‌پرده باشند. شواهد باید به گونه‌ای گرد آیند که با مسئله مورد نظر ربط داشته باشند. نباید داده‌های حاصله در نتایج انحراف ایجاد نمایند. بنابراین، بخش اعظم فعالیت علمی، مستلزم مشاهده منظم و اندازه‌گیری دقیق است. تحلیلگر با هوش بر استفاده از ترکیبی از قیاس منطقی و مشاهده دقیق -بررسی شواهد تجربی- جهت ارزیابی قضایای خود اصرار خواهد ورزید. بنابراین، علم، شیوه تحصیل منظم اطلاعات و تعمیم قضایای جزئی است.

«مشاهده علمی، جستجوی سنجیده‌ای است که با دقت و دوراندیشی صورت می‌گیرد و با ادراک‌های اتفاقی و عمدتاً غیرفعال زندگی روزمره تفاوت دارد.

سنجیدگی و کنترل فرایند مشاهده است که علم را از غیر علم متمایز می‌کند، نه صرف استفاده از ابزارهای خاص.» [۱۰].

همانطور که دانشمندان مجرب علوم اجتماعی گفته‌اند، بسیاری از دانسته‌های ما در خصوص پدیده‌های اجتماعی برخاسته از "شناخت عادی"^۱ است نه اینکه ناشی از تلاش منظم علمی باشد. شناخت عادی یا بعضاً آنچه عقل سلیم^۲ گفته می‌شود، چیزی است «که مردم در زمان و مکان خاص می‌توانند بر آن توافق داشته باشند» [۱۱]. این ممکن است شامل این واقعیت گردد که کشورهای زیادی در عرصه گیتی وجود دارند و اینکه هر از گاهی شاهد وقوع جنگی در جایی هستیم، و کشورهای بزرگ در مقایسه با کشورهای کوچک ارتش‌های بزرگتری دارند. با این حال، همچنین می‌دانیم که چه وقت در درستی شناخت عادی تردید کنیم و آن را زیر سؤال ببریم و چگونه به کمک علمی شناخت آن را تکمیل و تقویت نمائیم. عقل سلیم می‌تواند نادرست باشد، همانگونه که عقاید گذشته در خصوص مسطح بودن جهان و سفید رنگ بودن نور نادرست بودند. عقل سلیم ممکن است صرفاً نتیجه تغییر سبک تفکر بوده باشد، همانگونه که در مورد رابطه فیزیک نیوتن و دانش قبل از او و یا فیزیک آاینشتاین و فیزیک نیوتن صادق بود. نکته مهمتر - که در بالا نیز اشاره شد - این است که احکام عقل سلیم اغلب ضدونقیض است. باید علم اجتماعی را به نقطه‌ای فراتر از عقل سلیم یا شناخت عادی که دریافت‌های آن معمولاً با سوءظن همراه است، هدایت کرد.

فرضیات، قوانین، و گزاره‌های احتمالی

احکام نظری که مشاهدات ممکن را به یکدیگر ربط می‌دهند، فرضیه خوانده می‌شوند. آزمایش فرضیات - تطبیق پیش بینی‌ها با مشاهدات واقعی - یکی از فعالیتهای اصلی علم است. فرضیاتی را که تقریباً در تمامی موارد صادق باشند قانون می‌خوانند. قوانین دقیقه، در علوم اجتماعی خیلی نادرند. پدیده‌های علم اجتماع بسیار پیچیده‌اند، روی هر واقعه عوامل بسیاری

1- ordinary knowledge

2- common sense

اثر می‌گذارند و دانش ما از این پدیده‌های پیچیده هنوز آنچنان ناقص است که قوانین بسیار اندکی برای آنها وضع شده است. همانگونه که پیش از این نیز تاکید شد، حتی با تحقیقات و نظریه‌پردازیهای بسیار، باز هم ممکن است چیزی در دست ما نباشد مگر گزاره‌های احتمالی: گزاره‌هایی که می‌گوید اغلب پدیده‌های یک طبقه معین، در غالب مواقع، به گونه‌ای مشخص رفتار خواهند کرد. این علت عمده دشواریهایی است که دانشمندان علوم اجتماعی را در پیش‌بینی حوادث خاص عاجز می‌سازد، برای مثال، کدام رهبر شوروی و در چه زمانی مایل بود که اجازه دهد کشورهای اروپای شرقی راه مستقل خود را بپیمایند. در بهترین حالات، دانشمند علوم اجتماعی تنها می‌تواند به رابطه‌ای احتمالی استناد کند، مبنی بر این که در اثر اقدامی خاص (یک تهدید، یک قول و قرار، یا یک امتیاز) نتایج خاصی حاصل خواهد شد [۱۲].

وقتی می‌گوییم در پی ارائه نظریاتی راجع به پدیده‌های روابط بین‌الملل هستیم، لزوماً منظورمان این نیست که تعمیماتی می‌دهیم که برای تمام کشورها و در همه زمانها صادق باشد. ممکن است چنین کلیاتی در فیزیک وجود داشته باشد، اما ساختن آنها در علوم سیاسی بسیار دشوار است. برای نمونه، ممکن است تمامی کشورها مجبور باشند در مقابل جابه‌جایی در توازن قوای بین‌المللی واکنش نشان دهند، ولی شیوه واکنش آنها به شرایط دیگری نیز بستگی دارد. آنها ممکن است از طریق برپایی جنگ، تشکیل اتحادهای جدید، تقویت مبانی قدرت ملی، یا سازش با مخالفین خود عکس‌العمل نشان دهند. انتخابهای یک کشور به فرصتهای آن (آیا متحدین قدرتمندی در دسترس هستند و یا در ضمن پیوستن به اتحادی می‌توانند در جنگ به طور یقین پیروز شوند) و همچنین اراده آن کشور برای اقدام بر اساس احتمالات مختلف (آیا ایدئولوژی داخلی به آنها اجازه متحد شدن با کشور دیگری را می‌دهد و یا آیا دولت در قلمرو خود قدرت کافی دارد تا در اثر سازش با دشمن خارجی بر پا بماند) بستگی دارد.

بنابراین چنین شرط و شروطهایی، مقدمه‌ای برای حدس «قوانین خوب» هستند. قوانین گزاره‌هایی هستند که تحت شرایط خاصی، گروهی از موارد را پوشش می‌دهند. بنابراین، عوامل خاصی می‌توانند در شرایط مختلف، پیامدهای مختلفی داشته باشند. ارائه تعمیمی در خصوص

نظام بین‌الملل ممکن است با توجه به تغییر و تحولات اجتماعی و حکومتی تعدیل شود. سرشت پیچیده و در حال تغییر روابط در صحنه سیاست جهانی تحلیل آنها را دشوار می‌سازد [۱۳].

در بررسی آرا و نظریه‌های سیاست جهانی، قضایایی مد نظر ماست که درجه صدق آنها بسیار متفاوت است. برخی گزاره‌های ناظر بر واقعیت تجربی را می‌توان با اطمینان ارائه داشت، زیرا آنها را بر اساس روش‌های استاندارد علوم اجتماعی منظمأ و به دقت آزموده‌ایم. به عبارت دیگر، این‌گونه گزاره‌ها، مبین فرضیاتی هستند که بارها تأیید شده‌اند. در پاره‌ای موارد دیگر هم می‌توان گزاره‌های مطمئنی ارائه داد، صرفاً به این دلیل که آنها مورد تأیید "عقل متعارف" هستند. با حال آنها بر پایه علمی استوار و سنجیده‌ای قرار ندارند، بلکه صرفاً بسیاری از ناظرین آنها را کم و بیش بدیهی تلقی می‌کنند. ممکن است آنها منطقیاً از گزاره‌های دیگری بر پایه علمی استوارند و اکثراً آن را می‌پذیرند استنتاج شده باشد.

اگر گزاره‌ای هم مورد تأیید تجربه قرار گرفت، باز نیز مهم است که مفروضه‌های منطقی و چگونگی برقراری فرایند علی آن را بیان داریم. به عنوان مثال، این گزاره را در نظر بگیرید که می‌گوید «راننده‌های جوان بیش از راننده‌های مسن باعث تصادف می‌شوند». هر چند که ممکن است قرائن عینی آن را تأیید کند، ولی این رابطه -همبستگی- چیزی در باره علیت پدیده مورد بحث ارائه نمی‌دهد. اغلب یافتن رابطه علیت مستتر در رابطه همبستگی دشوار است. در مورد مثال فوق، می‌توان علت را بی توجهی رانندگان جوان دانست؟ یا کم تجربگی آنها؟ یا اینکه خودروهای رانندگان جوان از ایمنی کمتری برخوردارند؟

همچنین باید مراقب مفروضه‌هایی که بنا می‌نهم، باشیم. درست نیست که نظریه منطقی مفصلی در خصوص تصادفات بنا کنیم، اما ممکن است یکی از مفروضه‌های آن (به عنوان مثال، رانندگان جوان بینایی ضعیف‌تری دارند) از لحاظ تجربی غلط باشد. البته، بعضاً ممکن است مفروضه‌های ساده‌کننده‌ای وضع کنیم که می‌دانیم ممکن است درست نباشد یا کاملاً درست نباشد. چنین مفروضه‌هایی را می‌توان به عنوان نظریه یا مدل تلقی کرد که در محک

تجربه سودمندیهای خود را نشان می‌دهند. مفروضه‌ها، به مانند نظریه‌ها، باید به اندازه کافی مورد تأیید واقعیت باشند، تا مفید واقع گردند. به عنوان مثال، می‌توانیم فرض کنیم که انسانها عاقلانه رفتار می‌کنند، رقابت کامل در صنعت حاکم است و یا سرعت اجسام سقوط کننده در اثر اصطکاک هوا کم نمی‌شود. در مواقعی، این مفروضه‌ها ممکن است چنان به واقعیت نزدیک باشند که در نتایج ما تأثیری نگذارد. رقابت میان هزاران تولید کننده غلات ممکن است تقریباً کامل باشد؛ تفاوت وزن گلوله‌های آهنی یا سربی، ممکن است در موقع سقوط آنها از بالای برج پیزا تغییر چندانی در سرعت آنها ایجاد نکند. در این گونه موارد، مشاهده دقیقی می‌خواهد تا پی به این تفاوت برده شود و تفاوتها ممکن است چنان نامحسوس باشد که در اکثر موارد ملتفت آن نشویم. ولی اگر مفروضه‌ای شدیداً نادرست باشد، نتایج حاصل از آن به طریق اولی نادرست و مخرب خواهد بود. چقدر غلط است اگر فرض کنیم که فروش در بازار بین‌المللی نفت در وضعیت رقابت کامل است؟ یا اصطکاک هوا در سرعت یک پر و یک گوی سربی تأثیری نمی‌گذارد؟ در پژوهش علمی، محقق مراقب مفروضه‌های بکار گرفته شده و میزان تطابق آن با واقعیت است. یک تحلیلگر با هوش می‌خواهد بداند چه چیزی ساده شده و چگونه این ساده سازی در درستی پیش بینی‌های او خدشه وارد می‌کند.

تعریف و آزمایش فرضیات

دانشمندان علوم اجتماعی فرایند پژوهش را به صورت زیر طی می‌کنند:

- ۱- نخست، مسئله‌ای را که باید تبیین شود مشخص می‌کنند.
- ۲- با استفاده از دانسته‌های قبلی خود، فرضیهٔ آزمایشی راجع به مسئله مورد نظر ارائه می‌دهند.
- ۳- فرضیه را بر اساس واقعیات موجود می‌سنجند.
- ۴- اگر واقعیات فرضیه مورد نظر را تأیید کردند، مدلولات^۱ آن فرضیه مورد بررسی قرار

1- implications

می‌گیرند، یعنی قضایای کلی که از فرضیات نخستین استنتاج شده‌اند، شناسایی می‌گردند.

۵- قضایای مستنتج را روی موارد نخستین یا موارد جدید می‌آزمایند [۱۴].

گاهی تحلیل‌های مبتنی بر روال فوق را «تجربه فکری»^۱ می‌گویند. البته این با آزمایشهای میدانی که پژوهشگر با تغییر دادن شرایط یک پدیده (متغیر مستقل)، تغییرات حاصله (در متغیر وابسته) را مورد مشاهده قرار می‌دهد، فرق دارد. در علوم انسانی نمی‌توان مطالعه واقعی تجربی به مانند علوم طبیعی صورت داد. در این فصل هم، ما نمی‌توانیم داده‌های تجربی دقیقی در باره موضوع مورد بحث ارائه دهیم. در عوض، ما سعی خواهیم کرد که نخست با ارائه تحلیل‌های موقتی، فرضیاتی راجع به موضوع مورد نظر پیشنهاد کنیم و سپس با استفاده از نظریه و پژوهش صحت فرضیات پیشنهادی را سنجیم؛ در این فرایند ممکن است با مسائل پیچیده‌ای روبرو شویم. یکی دیگر از مشخصات بارز پژوهش علمی این است که قضایای مستنتج از فرضیه باید مستند به واقعیات باشد؛ در صورت تنافی بین فرضیه و واقعیت، فرضیه مورد نظر ابطال می‌گردد. همانگونه که روزنا خاطر نشان ساخته، «لازمه تفکر تئوریک این است که آدمی باید همیشه منتظر ابطال دیدگاههای خود باشد».

مثالی که در اینجا برای آشنایی با پژوهش علمی برگزیدیم، عبارت از تصمیم گورباچف در عدم استفاده از نیروی نظامی جهت سرکوبی ناراضیان آلمان شرقی در سال ۱۹۸۹ و نجات دولت کمونیستی این کشور است. این یکی از تصمیمات بسیار مهم و از روی ناچاری بود که منجر به پایان جنگ سرد شد. بحثی که در اینجا دنبال خواهیم کرد دیدگاهها و حدسیات مختلف مربوط به علل و چگونگی این تصمیم را مورد بررسی قرار می‌دهد. در خصوص این حادثه می‌توان با استفاده از دیدگاههای سه گانه واقع گرایی، جهان گرایی و افراطی فرضیات مختلفی ارائه داد.

فرضیه ۱: گورباچف به دلیل ترس از واکنش نظامی ناتو و مآلاً بروز جنگ جهانی سوم، از نیروی نظامی برای دفاع از دولت کمونیستی آلمان شرقی استفاده نکرد. یک فرد واقعگرا ممکن

است بگویند که متحدین ناتو در صورت اتخاذ تصمیم دیگری توسط رهبران شوروی احتمال داشت که از فرصت به دست آمده جهت گرفتن یک امتیاز مهم اقدام نمایند و در این قضیه مشخص، با اشغال کل آلمان شرقی به سلطه کمونیستی در این کشور پایان دهند. یک فرد با دیدگاه افراطی ممکن است همین نظر را داشته باشد، ولی دلیل آن را سائقه ذاتی کشورهای سرمایه داری به گسترش طلبی و نابودسازی واحدهای سیاسی-اقتصادی رقیب بداند.

ارزیابی: یک تحلیل راجع به فرضیه بالا این است که کشورهای عضو ناتو پیش از این هم با چنین فرصتهایی روبرو شدند. برای مثال، وقتی که اتحاد شوروی انقلاب ۱۹۵۶ مجارستان و بهار پراگ مردم چکسلواکی در سال ۱۹۶۸ را سرکوب کرد، دنیای غرب هیچ واکنشی از خود نشان نداد. کشورهای ناتو به طور ضمنی پذیرفته بودند که اروپای شرقی حوزه نفوذ روسهاست و این کشور حق دارد هر گونه که بخواهد اقدام نماید؛ همچنین ریسک تقابل نظامی ناتو در این گونه مواقع بسیار بالاست. بنابراین دلیلی نداشت که ارزیابی غرب از حوادث آلمان شرقی در سال ۱۹۸۹ به مانند گذشته نباشد.

فرضیه ۲: گورباچف به این دلیل مبادرت به اقدام نظامی نکرد، چون او اهداف دیگری در مقایسه با رهبران قبلی اتحاد شوروی در سر می‌پروراند. شاید او یک دمکرات مخفی کار بود که می‌خواست شاهد روی کار آمدن دولتهای دمکراتیک در آلمان شرقی و بقیه کشورهای اروپای شرقی باشد (تبیین جهانگرایانه)، و یا شاید او عامل سیا بود و می‌خواست به کمونیسم خیانت کند (تبیین افراطی).

ارزیابی: عملاً هیچ واقعیتی وجود ندارد که فرضیه بالا را تأیید نماید. گورباچف بیشتر نقش یک رهبر اصلاح طلب کمونیست را داشت و هیچ نقشه از پیش تعیین شده‌ای برای نابودی کمونیسم در ذهن نداشت. او بر اساس رهبران قبلی شوروی مدارج ترقی را تا رهبری حزب کمونیست پیمود و هیچ علامتی وجود نداشت که دال بریدن او از گذشته باشد. اگر بخواهیم او را به عنوان خائن تلقی کنیم، لازم است اسناد معتبری در سازمان سیا این فرضیه را تأیید کند. بنابراین تاکنون دو فرضیه را بی ربط یافتیم.

فرضیه ۳: گورباچف از این می‌هراسید که از این پس ابزار سرکوب کارایی ندارد و استفاده از آن روند انقلاب را در سطح اروپای شرقی تسریع خواهد کرد (فرضیه جهانگرایی).

ارزیابی: قوت فرضیه بالا ناشی از ارتباط فراملی است که در اواخر دهه ۱۹۸۰ اطلاعات جدیدی را برای مردمان اروپای شرقی به ارمغان آورده بود. همچنین به این دلالت دارد که مردم حاضرند به هر قیمتی از عقاید جدید دفاع نمایند. شاید مردم شوروی و سربازان این کشور از انجام فرمان‌های سرکوب سرپیچی می‌کردند. حقیقت این است که هم اکنون پیوندهای فراملی نسبت به دهه‌های اخیر قویاً گسترش یافته است و در نتیجه استفاده از سرکوب در این برهه نسبت به سال ۱۹۶۸ کارایی کمتری می‌داشت. هرچند فرضیه فوق را نمی‌توان کاملاً رد کرد، ولی از حادثه مورد نظر تبیین کافی ارائه نمی‌دهد.

فرضیه ۴: گورباچف می‌دانست که در صورت مبادرت به ابزار سرکوب فاصله بین غرب و مسکو را زیاد خواهد کرد، در نتیجه نخواهد توانست از امکانات تکنولوژیک و مالی غرب برای بازسازی اقتصاد شوروی بهره‌برداری نماید. هیچ رهبر دیگر شوروی نیز نمی‌توانست در صورت داشتن سودای همکاری با غرب، تصمیمی غیر از تصمیم گورباچف (در مورد حوادث آلمان شرقی) اتخاذ می‌کرد (یک فرضیه فراملی دیگر).

ارزیابی: فرضیه بالا هر چند تا حدی قابل پذیرش است، ولی تمام حقایق را در بر نمی‌گیرد. واکنش غرب نسبت به اعمال سرکوبگرانه گذشته شوروی چندان شدید نبود، وقتی که در دسامبر ۱۹۸۱ حکومت کمونیستی لهستان با پشتیبانی مسکو (البته بدون دخالت سربازان شوروی)، جنبش همبستگی این کشور را سرکوب کرد، غرب تنها به اقدامات جزئی و غیر مؤثر مانند تحریم‌های تجاری محدود اکتفا کرد؛ این مسئله حتی در مورد مداخله نظامی شوروی در افغانستان صادق بود. ممکن بود گورباچف هنوز هم با توجه به تجارب مذکور این گونه فکر می‌کرد که غرب حوزه نفوذ مسکو را محترم خواهد شمرد و به تحریم‌های اقتصادی جدی متوسل نخواهد شد.

فرضیه ۵: گورباچف به این دلیل در اروپای شرقی دخالت نکرد، زیرا معتقد بود که

کشورهای تحت نفوذ این منطقه باری بر دوش اقتصاد شوروی است؛ او شاید معتقد بود که رهاسازی کشورهای اقماری بهتر می‌تواند منافع سیاسی اقتصادی شوروی را تأمین نماید.

ارزیابی: شواهد زیادی وجود دارد که اروپای شرقی باری بر دوش اقتصاد شوروی به حساب می‌آید و از یارانه‌های پنهان و آشکار شوروی استفاده می‌کرد؛ مثلاً فروش نفت شوروی به این کشورها بر اساس قیمت بازار نبود، بلکه مبادلات اقتصادی مسکو با اروپای شرقی یا به صورت بلاعوض و یا تهاتری صورت می‌گرفت. از یک جهت، چنین ملاحظاتی در آن زمان چندان در تصمیم‌گیریها تعیین‌کننده نبود؛ از طرف دیگر، اقتصاد شوروی در این برهه وخیمتر از آن بود که غالب تحلیلگران تصور می‌کردند. نکته با اهمیت دیگر این است که تبیین‌های مبتنی بر منافع ملی می‌تواند به آسانی بعد از وقوع هر رویداد صورت بگیرد. تقریباً، هر چیزی را می‌توان در زمره منافع ملی قرار داد، لذا منافع ملی یک امر تعریف شده بدیهی نیست که همگی بر آن توافق داشته باشند.

فرضیه ۶: گورباچف به این دلیل در آلمان شرقی مداخله نظامی نکرد، چون دیگر احساس نیازی به وجود حائل نظامی - سیاسی در اروپا نمی‌کرد. گورباچف، هیچوقت، حتی در صورت مداخله نظامی، از حمله ناتو نمی‌هراسید (فرضیه دیگری مبتنی بر دیدگاه واقع‌گرایی).

ارزیابی: گورباچف ممکن است به این نتیجه رسیده باشد که غرب دیگر قصد تجاوز به بلوک کمونیسم را ندارد. البته این مسئله که چگونه گورباچف به رغم رجز خوانی‌های ریگان به این نتیجه رسید، خود جای بحث دارد. شواهدی در تصدیق دیدگاه واقع‌گرایی تحلیل فوق وجود دارد، زیرا دو ابرقدرت با توجه به همپایگی هسته‌ای به این نتیجه رسیدند که سلاح‌های هسته‌ای در همه جا کاربرد ندارد، بلکه تنها برای دفاع و محافظت از هارتلند می‌تواند مفید باشد. بنابراین مادامیکه شوروی در موقعیت همپایگی استراتژیک با آمریکا قرار داشت، دیگر به کشورهای با نقش سپر دفاعی مانند آلمان شرقی احساس نیاز نمی‌شد. از سال ۱۹۸۶ به بعد، گورباچف شعار نابودی سلاح‌های هسته‌ای از سرتاسر کره زمین را کنار گذاشت و در عوض ممکن است به این نتیجه رسیده باشد که این سلاحها بیش از اقمار اروپای شرقی کارایی دارند.

قضایای جدید و آزمایش‌های ممکن: ما هیچکدام از فرضیات مطروحه را کاملاً رد نکردیم، هر چند که دو فرضیه اول را کمتر تبیین‌کننده دانستیم. حتی دو فرضیه آخری که احتمالاً تبیین‌کنندگی بیشتری دارند با اطمینان کامل بیان نشده‌اند، در نتیجه نمی‌توان آن دو را کاملاً رد کرد یا پذیرفت. مسئله این است که با مقایسه منطق تحلیلی و شواهد هر یک از فرضیات، یکی را قابل قبول‌تر بر دیگری بباییم. هر یک از فرضیات بر متغیرهای مختلف و سطوح متفاوت تحلیل تأکید دارد، برای مثال، در فرضیه ۲ تأکید اصلی بر ویژگیهای شخصیتی گورباچف است (تبیین با سطح تحلیل خرد که ویژگیهای شخصیتی و دیدگاههای شخصی گورباچف را ملاک داوری قرار داده است). فرضیه ۵ بر متغیرهای اقتصادی تأکید دارد، و فرضیه ۶ به روابط نظامی ابرقدرتها در سطح نظام بین‌المللی با توجه به قابلیت‌های هسته‌ای دو قطبی می‌پردازد (این دو فرضیه با سطح تحلیل کلان و ملحوظ قرار دادن متغیرهای جهان شمول حادثه مورد نظر را می‌کاود). بالا بردن دقت فرضیات و ارائه تعریف دقیق و جامع و مانع از توازن هسته‌ای و مشکلات اقتصادی، امکان آزمودن آن را بر اساس شواهد واقعی واضح‌تر می‌سازد.

فرضیه را می‌توان به روشهای مختلف آزمود. یک راه این است که اقدامات زمامداران شوروی را در دهه‌های گذشته برای استفاده یا عدم استفاده از زور جهت سرکوب مخالفتهای برخاسته در کشورهای اقماری مورد بررسی قرار دهیم. بنابراین در این روش، نه تنها موارد استفاده از زور را، بلکه موارد عدم استفاده (مانند حادثه ۱۹۴۸ که طی آن تیتو رهبر یوگسلاوی کشور خود را خارج از مدار شوروی معرفی کرد) مطالعه و مقایسه می‌شوند. راه دیگر این است که شرایط عینی موارد مختلف را و همچنین اظهارات علنی و دلایل مطروحه در جهت اقدامات شوروی را با یکدیگر مقایسه نمائیم. البته اظهارات علنی به تنهایی دلایلی واقعی اقدامات را بیان نمی‌کنند. راه سوم این است که با رجوع به آرشیو اسناد شوروی سابق، به دلایل نهفته در اقدامات مختلف شوروی پی ببریم، البته این روش نیز ما را کاملاً به حقیقت رهنمون نخواهد کرد. بهتر این است که فرضیات را به مثابه گزاره‌های کلی در نظر بگیریم که برای تمامی قدرتهای بزرگ صادق است، تا به این وسیله درستی و حیطة کاربرد آن مشخص شود. راه دیگر این است که با

مطالعهٔ تحلیلهای ارائه شده در بارهٔ فروپاشی صلح‌آمیز اتحاد شوروی، شواهد بیشتری برای تصدیق یا ابطال فرضیات خود بیاوریم.

واقعیتها و ارزشها

علم به انسان در فهم جهان کمک می‌کند. تصمیم‌گیرندگان سیاسی به اقداماتی دست می‌زنند که بر زندگی و سعادت میلیون‌ها انسان تأثیر می‌گذارد، ولی آنها و حتی مشاورانشان همیشه از این حقیقت آگاه نیستند. حتی اگر انجام عملی ضروری باشد، ما باید در کمال تواضع به مبانی معرفتی عمل نیز توجه داشته باشیم. این خودآگاهی برای گزاره‌های ارزشی نیز لازم است. ما چنین احکامی را همیشه می‌سازیم: فلان نقاشی از دیگری زیباتر است؛ فلان کار از لحاظ اخلاقی درست و دیگری نادرست است. ما همه چنین داوریهایی می‌کنیم - هر چند با درجات متفاوتی از اطمینان - و غالباً نیز بر سر آنها توافق نداریم. نظامهای فکری که از طریق آن گزاره‌های خوبی یا زیبایی را استنتاج می‌کنیم، ممکن است از مقدمات (صغری و کبری) مختلفی آغاز شوند. ممکن است یک بودایی، یک مسلمان سنی، یک مسیحی انجیلی، و یک مارکسیست بی‌دین توافق داشته باشند که برخی عناصر حیات، مانند شرایط زندگی آبرومندانه و آزادیهای مختلف به نوعی، حقوق اساسی انسانها به شمار می‌آیند. ولی آنها در زمینهٔ شیوه‌های رسیدن به این نتایج، در باره شکل‌های خاص این حقوق و در باب اهمیت نسبی هر یک با یکدیگر اختلاف دارند.

روزنا هشدار می‌دهد که «برای تفکر تئوریکی، فرد باید بداند که به دنبال نظریه تجربی است یا نظریه ارزشی». ما باید نسبت به ارزشها حساسیت داشته باشیم، زیرا ارزشهای پژوهشگر بر مطالعات او - اینکه به دنبال چه باشد و یا از چه نظریه‌هایی استفاده کند - اثر می‌گذارد. بنابراین، یکی از منابع نظریه، پرسشهای برخاسته از ارزشها یا اصول اخلاقی پژوهشگر است. روشهای علمی نمی‌تواند حقانیت ارزشهای رقیب را ثابت کند یا آنها را با یکدیگر مقایسه نماید؛ اینها در مقوله پرسشهای هنجاری می‌گنجد. بعضی فرهنگها برای آزادی سیاسی بیش از دیگر فرهنگها

ارزش قایل می‌شوند؛ مردم فقیر ممکن است شرایط زندگی مرفه و آبرومندانه را از حقوق سیاسی با ارزشتر بدانند. بنابراین، مذهب، نظامهای اخلاقی، دیگر عناصر فرهنگی و شرایط زندگی بر قضاوت‌های اخلاقی و ارزشی مردم تاثیر می‌گذارند. البته علم می‌تواند طرز تفکرمان را نسبت به ارزشها روشن سازد. به کمک علم می‌توانیم پیامدهای متابعت از برخی ارزشها را بیابیم و همچنین از این طریق می‌توان دریافت که چه اندازه سیاستها و راهبردهایمان، تأمین‌کننده ارزشهایمان بوده است. یعنی اینکه، علم به ما کمک می‌کند که رابطه بین اهداف و وسایل تحقق آن را بفهمیم.

فایده و کاربرد مطالعه سیاست جهانی

می‌توانیم هر تصمیم یا رویداد را از زاویه رویکردهای مختلف در باره سیاست جهانی و بر اساس سطوح گوناگون تحلیل، مورد بررسی قرار دهیم. در بخشی از فصول آینده، توجه ما بر ویژگی‌های نظام جهانی (فصل ۴ و ۵)، روابط بین دولتهای ملی (فصل ۶ و ۷) و دولت‌های ملی به منزله بازیگران (فصل ۸ و ۹) متمرکز خواهد بود. بر واحدهای تحلیلی کلان و خرد تأکید خواهیم کرد، و بر روی نظریه‌هایی کار خواهیم کرد که بر مهمترین و دیرپاترین عوامل مؤثر بر جنگ و توزیع مواهب اقتصادی را در بالاترین سطوح تحلیل جستجو می‌کنند. این نوع تحلیل، بخشی از سنت دیرین و مُعْظَم جامعه شناختی است که نویسندگانی چون «امیل دورکهایم» و «کارل مارکس» (و اخیراً نیز کنث والتز) به اشکال مختلف و با جزئیات متفاوت مطرح کرده‌اند. این دیدگاه به خوبی توسط «نازلی شکری» و «رابرت نورث» در تحلیل آنها از شرایطی که باعث وقوع جنگ جهانی اول شد مورد بحث قرار گرفته است:

«پویایی‌های رشد و توسعه ملی، تعارض منافع ملی، الگوی رشد هزینه‌های نظامی، تشکیل اتحادها، رفتار خشونت‌آمیز و... دلایل بلافصل وقوع جنگ جهانی اول نبوده‌اند. این فرایندها صحنه را چیدند، بازیگران را مسلح کردند و نیروها را بسیج نمودند، اما بلاواسطه حریفان را به میدان نبرد نکشاندند. بلکه

شرایط وجود نبرد مسلحانه را به نحوی فراهم آوردند که قتل شاهزاده اتریشی

برای آغاز یک بحران بین‌المللی و جنگی عظیم کافی بود» [۱۵].

بر اساس این دیدگاه، حتی اگر بحران خاص اوت ۱۹۱۴ نیز به دست تصمیم‌گیرندگان خردمندتری برطرف می‌شد، پویایی‌های بین‌المللی نهفته در توسعه ملی، به یقین بحرانهای بیشتری می‌آفرید، و در این گیرودار، احتمال تشدید و از کنترل خارج شدن یکی از آنها بسیار زیاد بود. بنابراین بجای اینکه تنها به مطالعه رفتار تصمیم‌گیرندگان بسنده کنیم، درک نیروهای عظیمی که معمولاً شرایطی آکنده از خطر جنگ را ایجاد می‌کنند، بسیار مهم است. هر چند که ممکن است افراد بتوانند خود را از قید بحران برهانند، اما نمی‌توان انتظار داشت در محیطی که نیروهای بنیادین مستمراً تولید بحران می‌کنند چنین امری دایمی باشد.

سطح تحلیل دانشمندی که پژوهشهای علمی را دنبال می‌کند متفاوت با سیاست‌گذاری است که با لزوم اتخاذ تصمیمات آنی رو در رو است. این تفاوت را می‌توان به صورت مقایسه یک پژوهشگر علوم پزشکی و یک پزشک شاغل تجسم نمود. برای مثال، دانشمندان پژوهشگر توانسته‌اند مشخصات گوناگون و شرایط محیطی برای بیماریهای قلبی را برشمرند. آنها اینک می‌دانند که اگر فردی مذکر و میان‌سال یا پیر باشد و یک یا هر دوی والدین او قبلاً به بیماری قلبی مبتلا بوده باشند، بیشتر در معرض حمله قلبی قرار دارد. عواملی که ممکن است احتمال ناراحتی و بیماری قلبی را افزایش دهند، عبارتند از: چاقی، سیگار کشیدن، خوردن غذاهای پر چرب و کلسترول‌دار و ورزش نکردن. فشار خون بالا، استرس و اضطراب در کار و زندگی نیز از عوامل ناراحتی قلبی بشمار می‌آیند. همچنین شخصیتهای پرخاشگر و سخت‌گیر بیشتر در معرض این ناراحتی هستند. تمامی این عوامل برای دانشمندان جالب به نظر می‌رسند و اطلاعاتی فراهم می‌کنند که ممکن است در جایی مهم باشند. لیکن برای پزشکی که باید بیمار را مداوا کند، عوامل مختلف دارای اهمیت یکسان نیستند. بعضی از آنها خارج از کنترل فرد یا پزشک است: بیمار نمی‌تواند از پیر شدن خود جلوگیری کند، احتمالاً مایل به تغییر جنسیت نیست و نمی‌تواند والدین حقیقی خود را عوض کند. شاید فرد بتواند شیوه زندگی خود را تا

حدی تغییر دهد و یا حتی شغلی پراضطراب را ترک گوید، اما بسیاری از مردم نمی‌توانند در باره شخصیت بنیادین خود کاری بکنند. یک پزشک ممکن است با ترساندن بیمار که از قبل دچار نگرانی و اضطراب است، احتمال وقوع حمله قلبی وی را افزایش دهد. ولی دیگر تأثیرات را آسانتر می‌توان کنترل کرد. برای نمونه، فشار خون بالا را می‌توان از طریق دارو درمان نمود. می‌توان به مریض گفت که وزن کم کند، سیگار کشیدن را ترک نماید، یا بیشتر ورزش کند. ممکن است تنها کنترل یکی از این تأثیرات کافی باشد. بخصوص اگر دو مورد از این شرایط با یکدیگر عمل متقابل داشته باشند (برای مثال، اگر سیگار کشیدن و چاقی روی هم بیش از خطر هر یک از آنها به تنهایی باشد). یا در مورد بیماری خاصی، ممکن است یکی از عوامل بروز بیماری در توضیح بروز ناخوشی کافی باشد، بنابراین بقیه عوامل باید حذف گردند. در اینجا، وجود یک نظریه بسیار دقیق و همچنین درک جزئیات یک مورد خاص برای درمانی مسئولانه ضروری است. اگر بیماران شما از برداشتن گامهایی برای کاهش خطری که متوجه آنهاست امتناع ورزند، دست کم می‌توانید آنها را نصیحت کنید که پول بیمه عمر خود را به طور منظم پرداخت کنند - پیش بینی حتی در صورت فقدان کنترل بر حوادث پزشکی نیز دارای ارزش است! سرانجام، می‌توان چند ملاحظه ارزشی را نیز تجویز نمود. همچنین فرض کنید که یک بیمار خاص از سرطان رنج می‌برد، آیا صحیح است او را از حمله قلبی برهانیم تا چندی بعد و با فاصله‌ای اندکی از سرطان بمیرد؟ پزشک و بیمار هیچکدام نمی‌توانند نسبت به این مسأله بی تفاوت بمانند، حال جواب آنها هر چه می‌خواهد باشد.

در تحلیل سیاست جهانی ما نیز مجبوریم همچون پزشک فوق ملاحظات بسیاری را به حساب آوریم [۱۶]. گاهی دانشجوی سیاست خارجی معطوف به مسائلی می‌شود که مورد علاقه دانشمندان است و گاهی نیز با مسائلی دست به گریبان است که مورد علاقه سیاست‌گذاران، مشاوران سیاسی و یا شهروندانی است که از لحاظ سیاسی فعالند. دانشمند مایل است علل پدیده‌ای خاص را درک کند؛ وی امیدوار است تأثیرات یا متغیرهایی را بیابد که بیشترین دگرگونی را در نتایج پاره‌ای از متغیرهای تابع به وجود آورده‌اند (به زبان آمار، یافتن متغیرهایی

که توضیح دهنده واریانس است). کسانی که به «علم محض» مشغولند چندان نگران این مطلب نیستند که آیا می‌توان میزان واریانس را در عمل کنترل کرد یا نه؛ به بیان دیگر آیا متغیرهای تبیین کننده، خود به نحوی هستند که توسط سیاست‌گذاران قابل دستگیری باشند یا خیر. هر چند یک دانشمند خوب دارای دلایل تئوریک مستدلی برای مؤثرتر دانستن یک متغیر خاص یا سطح تحلیلی ویژه داشته باشد، اما اصولاً نباید هیچ دلیلی برای رجحان یک تبیین مبتنی بر متغیری یا سطح تحلیلی معین نسبت به تبیین دیگر وجود داشته باشد.

اولین قدم، تبیین و درک و شاید پیش‌بینی است. البته، از آن جا که هر تلاش علمی تحت تأثیر ترجیحات اخلاقی و ارزشی به پیش برده می‌شود، دانشمند به یافتن راههایی جهت آشکار ساختن تفاوتها در صحنه عمل اهمیت می‌دهد (مثلاً، برای ارتقای صلح). اما وی نه انتظار دارد که همچون سیاست‌گذاران تصمیمات وی را سریعاً به اجرا گذارند و نه ناچار است در خدمت آن گونه منافع سیاسی و دیوانی باشد که سیاست‌گذار را در انتخاب اهداف و وسایل تحت فشار می‌گذارد.

در مقابل، سیاست‌گذار نگران پیش‌بینی پدیده‌هاست، بخصوص با توجه به پیشامدهای متغیری که ممکن است در صورت پیش‌بینی نادرست پدیده‌ها به وجود آید. تا آن جا که این نگرانی مربوط به پیش‌بینی حوادث باشد، سیاست‌گذار همچون دانشمند، اصولاً نباید نگران آن باشد که کدام متغیر به عنوان یک پیش‌بینی‌کننده خوب ظاهر خواهد شد؛ البته به این شرط که بتوان در باره متغیر مذکور اطلاعات کامل و قابل اعتمادی گردآوری کرد. لیکن برای تغییر دادن نتایج، سیاست‌گذار نه تنها می‌باید متغیرهای مؤثر، بلکه متغیرهای قابل دستکاری شدن را نیز تعیین کند. برای سیاست‌گذار، آن دسته از تبیینها که چیزهای قابل کنترل را معرفی می‌کنند بسیار جالبتر از تبیینهایی است که نیروهای تاریخی گسترده‌ای را ذکر می‌کنند که وی کنترل چندانی بر آنها ندارد. قابلیت دستکاری متغیرها در مرتبه اول مطلوبیت قرار دارد و پس از آن قابلیت پیش‌بینی پدیده مورد توجه است. صرف فهم پدیده‌ها چندان اهمیت ندارد. بدین ترتیب احتمال بیشتری وجود دارد که سیاست‌گذار به تبیین‌هایی برای حل یک بحران -بدون دست یازیدن به

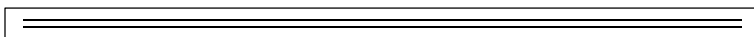
جنگ - علاقه بیشتری داشته باشد تا به دانستن و شناختن نیروهای پدیدآورنده آن. سیاست گذار ممکن است کنترل چندانی بر این نیروها و یا دست کم تمایلی به اعمال کنترل بر آنها نداشته باشد. نقش دانشمند علوم محض، ممکن است به پای یک سیاستگذار نرسد.

فرض کنید ثابت کرده‌ایم که کشورهای بزرگ با دیوانسالاری کرخت و غیر پویا بیشتر در پی جنگ افروزی هستند، قدرتهای بزرگ با منافع وسیع خود بیشتر در معرض بحرانهای عالم‌سوز هستند، و پویایی نظامهای سرمایه داری و کمونیستی موجد رفتارهای توسعه طلبانه، تهاجمی و جنگ افروزانه‌ای است. آیا سیاست گذار در چنین حکومتی راضی خواهد شد تا گامی در جهت کاهش قدرت یا تغییر نظام اقتصادی - اجتماعی آن کشور بردارد - و لو این که راه رسیدن به این اهداف را کاملاً بشناسد؟ توضیح در این مورد که تصمیم گیران در شرایط بحرانی چگونه مسایل را «ادراک» می‌کنند ممکن است جالب باشد. تصمیم گیران در واقع کنترل اندکی بر وقایع خارجی دارند اما شاید فکر کنند که می‌توانند تأثیری عمده بر فرایند تصمیم‌گیری و بهبود آن برجا گذارند. حتی اگر متغیر «ادراک» از لحاظ قدرت توضیحی ضعیف باشد، ولی بخاطر قابلیت بالقوه دستکاری در آن، بسیار جذاب خواهد بود.

بیشتر کسانی که با سیاست جهانی سروکار دارند، از حیث دیدگاه، دارای عناصری مشترک با دیدگاههایی هستند که (به شکلی مبالغه‌آمیز) برای دانشمندان و سیاست گذاران مطرح ساختیم. آنها می‌خواهند ابتدا مسئله را درک کنند و سپس آن را تغییر دهند. حتی بدیهیات سیاست نیز در درازمدت در معرض تغییر قرار می‌گیرد؛ نظامها فرو می‌پاشند، قدرتها ظهور می‌یابند و سقوط می‌کنند. گاهی ممکن است شهروندانی که به مسائل به اندازه کافی اهمیت می‌دهند، نظام را متوجه مسأله‌ای سازند. ممکن است تصمیم گیرندگان بخواهند برای تغییر شرایط اساسی نظام بین‌المللی تلاش کنند؛ همان طور که گروهی از آمریکاییها و اروپاییان پس از جنگ دوم جهانی به همگرایی اقتصادی و سیاسی اروپا از طریق توسعه و اجرای طرح مارشال کمک کردند، یا خود اروپاییها با ایجاد جامعه فولاد و زغال و سپس تکامل آن به اتحادیه اروپا همگرایی را بین خود نهادینه ساختند.

تلاش ما در این کتاب بر آن بوده است تا راهی برای درک پدیده‌های سیاست جهانی ارائه کنیم، بدون آنکه بخواهیم اهرمها و راه‌حلهای حاضر و آماده‌ای را جهت حل مسایل در اختیار قرار دهیم. ما مسائل اصولی چون جنگ، صلح، توسعه، حکومت و عدالت را بررسی خواهیم نمود - مسائلی که در دهه‌های آینده نیز وجود خواهند داشت و نیازمند تلاشهایی درازمدت و مجدانه هستند. به توضیحاتی در باره علل برپایی جنگها، چگونگی اداره بحرانها و هدایت آنها به نتایجی صلح‌آمیز، و چرایی به وجود آمدن بحرانها به طور کلی نگاه خواهیم کرد. به مسابقات تسلیحاتی خواهیم پرداخت که چرا تشدید می‌شوند و یا چگونه فرو می‌نشینند و همچنین به مشکلات همبستگی اقتصادی و سیاسی ما بین کشورهای غنی و صنعتی جهان نظری خواهیم انداخت و اینکه چگونه تورم و رکود اقتصادی گسترش می‌یابد و دولتهای ملی را تحت فشار قرار می‌دهد. به روابط بین کشورهای توانگر و تنگدست نظر خواهیم کرد؛ از یک دیدگاه این روابط به صورت دسترسی به منابع و رشد درآمد ملی مطرح می‌شوند، و از دیدگاهی دیگر به مثابه مشکلات وابستگی، خودمختاری ملی، و توزیع داخلی مواهب اقتصادی و سیاسی ملاحظه می‌گردند. به مشکلات جهانی دسترسی و توزیع منابع، فشارهای جمعیتی، آلودگی، و محدودیتهای رشد نگاهی می‌اندازیم. تمامی این مسائل را می‌توان در پرتو توسعه جهان دمکراسی و تاثیر آن بر روابط اقتصادی و نظامی مورد ملاحظه قرار داد. برخی از این مشکلات در کتب درسی بیست سی سال گذشته نیز می‌توان یافت. اما پاره‌ای نیز کاملاً جدیدند. ممکن است بعضی از این تحولات به تحولات بسیار مهمی بستگی داشته باشند که در واقعیت عینی جهان اطراف ما رخ داده‌اند. برای نمونه، امروزه آلودگی جهانی بسیار تهدیدکننده‌تر از چند دهه قبل به نظر می‌رسد. با این حال، آلودگی در طول قرنها بدون ایجاد مسأله‌ای سیاسی در مرزهای بین‌المللی، در حرکت بوده است (مانند آلودگی ضایعات صنعتی که از طریق رودخانه راین در سراسر اروپا منتشر شده است). کشورهای کوچک همیشه به کشورهای بزرگ وابسته بوده‌اند اما نظریه‌ها در باره علل و نتایج این وابستگی تنها هنگامی وسیعاً مورد پذیرش قرار گرفتند که در طی دهه‌های اخیر تعداد کشورهای مستقل افزایش عمده‌ای یافت.

اتحاد شوروی از بین رفته است و با از بین رفتن آن، جنگ سردی که از سال ۱۹۴۵ بر نظام جهانی سایه انداخته بود، تمام شده است. اما قدرتهای بزرگ و امپراتوریها در طول تاریخ جهان، آمده‌اند و رفته‌اند. شاید گفته شود که از سال ۱۷۷۶، دمکراسی در حیطه انتخاب نظام بین‌المللی بوده است، اما تنها امروز می‌توان تقریباً "اکثریت دولتهای جهان را دمکراتیک دانست. بدین سان، واقعیتها، ارزشها، مشکلات و نظریه‌ها دگرگون می‌شوند. تلاش خواهیم کرد تا در سطحی کاملاً "بنیادی پیاموزیم چگونه در باره پدیده‌های سیاسی فکر کنیم، بی آنکه به مشکلات خاص جهان معاصر اشاره کنیم. البته ابزارهای تحلیلی که در اینجا ارائه می‌شود هرچند تا سالها بعد برای درک و حل مسائل جدید به کار می‌آیند، ولی کافی نیستند، شما مجبور خواهید بود در جستجوی اهرمهایی قابل تغییر برای خود باشید - اهرمهایی که با شرایط، منابع سیاسی، قوه درک و ارزشهای شما تناسب داشته باشند.



بازیگران بین المللی:

کشورها و سایر

بازیگران صحنه جهانی

گروه‌های انسانی: ناسیونالیسم و ملت

حال که برخی از مفاهیم اساسی سیاست جهانی را عرضه کردیم و چگونگی مطالعه آن را مورد بحث قرار دادیم، باید به ذکر موضوع مقدماتی دیگری نیز بپردازیم: دقیقاً چه گروه‌های انسانی مورد توجه ما هستند؟ و رفتار چه کسانی توجه ما را به خود جلب می‌کند؟ باید بحث بازیگران صحنه جهانی را از ابتدایی‌ترین سطح آن آغاز کنیم. سیاست جهانی با ایده روابط، یعنی فعالیت‌های جاری بین واحدهای اجتماعی شروع می‌شود. بنابراین بحث را باید با گروه‌های انسان شروع کرد.

شاید یکی از چیزهایی که به ما موجودیت انسانی می‌دهد همان نیازمان به گرد هم آمدن در قالب گروه‌ها باشد. ارسطو معتقد بود که انسان حیوانی است اجتماعی. این نظر در رشته‌های جدیدی چون مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی (و اتولوژی، یعنی مطالعه رفتار حیوانی) تأیید گشته است. چون میراث تکاملی بشر نوعی زمینه وراثتی (ژنتیک) برای او فراهم آورده است که اثر پذیری آن از نیروها و عوامل محیطی بالاست و در ضمن برای شکوفایی مغز و بالفعل شدن استعدادهایی مثل سخن گفتن و ارتباطات نوشتاری به محیطی اجتماعی نیازمند است. موجودات بشری به عنوان حیوان (و همچنین به عنوان موجودات فیزیکی و فیزیولوژیکی) ظاهراً محتاج جامعه هستند و این جامعه به صورت گروه‌های اجتماعی موجودیت یافته است.

رفاه، امنیت و سایر امتیازاتی که گروه برای اعضای خود فراهم می‌آورد از محوری‌ترین موضوعات در مطالعه جامعه‌شناسی و روان‌شناسی به حساب می‌آید. با توجه به محدودیت‌های بشر، انسانها باید برای رفع خواسته‌ها و نیازهای روانی و حیاتی (فیزیولوژیکی) خود گروه‌هایی تشکیل دهند. بنابراین، با پیدایش مفهوم «گروه» مفهوم «هویت» نیز مطرح می‌شود. افراد با گروه‌ها شناخته می‌شوند، وفاداری خود را تقدیم آن گروه‌ها می‌کنند و برای حفظ منش، امنیت و

بقای آن گروهها فعالیت می‌کنند. به نظر می‌رسد هویت گروهی به افراد حس تعلق و عزت نفس می‌دهد. هنگامی می‌توان گفت که گردآمدن افراد در گروه هویت گروهی و وفاداری گروهی ایجاد کرده که در آن افراد «احساس ما بودن» به وجود آید - زمانی که اعضای یک گروه خاص از مردم بیشتر از «آنها» خود را «ما» احساس کنند. این موضوع در بحث «هابزبام» در خصوص «خودآگاهی ملی» انعکاس یافته، یعنی اینکه هر گروهی «خودشان» را به عنوان ملت در نظر گیرد باید به عنوان یک واحد تلقی شود [۱]. گروه توسط شبکه پیچیده‌ای از **ارتباطات اجتماعی** در بین مردم تعریف و حفظ می‌شود. موانع موجود در ارتباطات اجتماعی (گاهی اوقات به خاطر فاصله، زبان، مذهب، عقیده یا تجربیات متفاوت تاریخی) به پدید آوردن گروههای متمایز کمک می‌کند. هر چه ارتباطات اجتماعی آسانتر انجام پذیرد، احتمال به وجود آمدن احساساتی چون هویت واحد داشتن و «ما-بودن» بیشتر خواهد بود. این مفاهیم، یعنی ارتباطات اجتماعی و توسعه احساس ما بودن و وفاداری، زیربنای هویت گروهی کوچکترین سازمانها تا هویت دولتهای ملی است. در واقع، ناسیونالیسم را می‌توان نوعی آگاهی گروهی دانست که برای منسجم ساختن بزرگترین گروه‌بندی مردم به وجود آمده است [۲]. هنگامی که مردم با گروهشان شناخته شوند، از کسانی که در آن گروه نیستند جدا می‌گردند. بسیاری از آنچه در جهان سیاست روی می‌دهد به همین جدایی «ما» از «آنها» باز می‌گردد: آنها متفاوتند، بنابراین عادی نیستند؛ بنابراین به نوعی پست‌تر هستند، و به همین ترتیب. آنها همیشه چیزهایی را می‌خواهند که به ما تعلق دارد. آیا می‌توان به آنها اعتماد کرد؟ آنها واقعاً چه می‌خواهند؟

بحث دولت ملی را با مفهوم **ملت** شروع کرده‌ایم، یعنی مردمی که خود را به عنوان بخشی از یک گروه بزرگ هویتی احساس می‌کنند. ملت نتیجه فرایندهای تاریخی پیچیده و طولانی است که به همراه آن ناسیونالیسم هم نضج گرفت. روند تکاملی مفهوم و واقعیت دولت نیز به همین سان پیچیده است. از لحاظ تاریخی فرایند دولت سازی در طول دوره‌ای چند صد ساله، پیش از ۱۶۴۸ صورت پذیرفت که در پایان این سال پیمان وستفاليا امضا شد و جنگهای سی ساله بر سر مذهب خاتمه یافت. در طی این فرایند شاهان و شاهزادگان حاکمیت مرکزی

خود را بر قلمروهایی گسترش دادند که قبلاً از آن خان‌سالارن ملوک الطوائفی بود. این بسط و استحکام قدرت در اروپا تا آغاز جنگ جهانی اول ادامه یافت. هر گروهی که خود را ملت تلقی می‌کرد، در پی ایجاد هویت و حکومت بر خود از طریق واسطه‌ای در قالب موجودیتی قانونی و مستقل به نام دولت برآمد. یعنی مردمی که خود را یک ملت می‌خواندند در پی ایجاد دولتی مستقل بودند. سرانجام این روند توانست نقش وحدت‌بخشی به خود بگیرد. برای مثال ایتالیا و آلمان هیچکدام تا قرن نوزدهم نتوانستند به صورت کشوری واحد درآیند، تا این که در آن دوران با استفاده از جنگ و مانورهای دیپلماتیک راهی به سوی وحدت واحدهای کوچک و تجلی آن به صورت ملت آلمان و ایتالیا پیدا شد. دیگر ملیتهای اروپایی نیز تلاش کردند تا خود را از قید امپراتوریهای بزرگ که تا جنگ جهانی اول بر اکثر مناطق اروپایی سیطره داشتند، رها سازند. یکی از این واحدها امپراتوری ترکان عثمانی بود که گسترش آن به مناطق غربی اروپا از ۱۳۰۰ میلادی شروع شد و تا ۱۶۸۳ (سال شکست در پشت دروازه‌های وین) ادامه یافت. دیگری، امپراتوری اتریش - مجارستان بود که خلف امپراتوری اتریش و قبل از آن نیز امپراتوری رم مقدس هابسبورگها به شمار می‌آمد. تحت فرمانروایی چارلز پنجم، از سال ۱۵۱۹ تا ۱۵۵۸، قلمرو هابسبورگها بر بخش اعظم قاره اروپا گسترش یافت. وقتی که قلمروهای ارثی هابسبورگ با نواحی تحت کنترل اسمی چارلز ادغام یافت، قلمرو ارضی این امپراتور شامل سرزمینهای امروزی اسپانیا (و متعلقات دنیای جدیدش در آن زمان)، هلند، بلژیک، اکثر مناطق ایتالیا، اتریش و بسیاری از دول مرکزی اروپا می‌شد. سومین امپراتوری، که بافت چند قومی و چند ملیتی داشت، امپراتوری روس بود. ملیتها نیز تلاش کردند تا خود را از قید امپراتوریهای بزرگتر جدا سازند - مانند امپراتوریهای عثمانی، اتریش مجارستان (یا قبل از آن هابسبورگ)، روسیه - تا کشورهای مستقل خود را بر پا سازند. در پی دو جنگ بالکانی سالهای ۱۳-۱۹۱۲ که به حکومت ترکان در اروپا خاتمه داد، فرایند انتزاع ملل از واحدهای بزرگتر و تبدیل آن به دولتهای مستقل پس از پایان جنگ جهانی اول و با زوال سه امپراتوری پیش گفته و همین طور امپراتوری آلمان به اوج خود رسید.

تمایل گروه‌های ملی در انتزاع از امپراتوریها و تشکیل دولتهای مستقل جو غالب ناسیونالیستی تا پایان جنگ جهانی دوم بود. جدایی‌طلبی ناسیونالیستی در دهه اخیر نیز جان دوباره‌ای گرفته و تبدیل به یکی از مباحث داغ جاری سیاست بین‌المللی شده است؛ به طوریکه امپراتوریهای امروزی چون اتحاد شوروی یا دولت چند قومی یوگسلاوی سابق به مانند امپراتوریهای گذشته تجزیه شده‌اند. گروههای دیگری که خودآگاهی ملی دارند، ولی فاقد دولت هستند مانند کردها و فلسطینی‌ها، بر سیاست جهانی تأثیر مهمی از خود برجای گذاشته‌اند. باید خاطر نشان کرد که ممکن است فرایند مذکور معکوس گردد، مانند عصر استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم. ممکن است کشورها یا دولتهایی پدید آیند که فاقد ملت باشند؛ این شرایط در نواحی مختلف خارج از اروپا، بخصوص آفریقا مشاهده می‌شود، بطوریکه دولتهای این نواحی به صورت مصنوعی از دل امپراتوریهای استعماری اروپایی زاییده شده‌اند. از اینرو، در کشورهایی مثل نیجریه یا هند این فرایند به صورت خلق یک ملت در می‌آید - احساس «ملت بودن» - تا با دولتی که از قبل به وجود آمده جور شود.

تاکنون در باره ناسیونالیسم بیشتر از بُعد «ما بودن» بحث کرده‌ایم؛ یعنی یک حالت فکری، احساسی از همانندسازی یا وفاداری نسبت به گروهی از مردم. شاید این عاملی حیاتی باشد که بعضی مردم خود را آمریکایی، ایتالیایی، کانادایی، یا رومانیایی و کوبایی حس می‌کنند. یک ملت گروهی از مردم است که چنین حسی دارد. ولی چرا آنها چنین حسی دارند؟

در این باب عوامل مختلف مطرح شده است. یکی از این عوامل، قلمروی مشترک یا منطقه‌گرایی است. مردمی که در منطقه‌ای زندگی و داد و ستد می‌کنند و مشکلاتی مشابه دارند، معمولاً نوعی احساس هویت مشترک پیدا می‌کنند. فعالیتهای اقتصادی مشترک نیز ارتباط نزدیکی با منطقه‌گرایی دارد: یعنی اینکه بر منابعی مشترک تکیه کنند، در فعالیتهای مشابهی شرکت نمایند و داد و ستدهای مشترکی از لحاظ اقتصادی داشته باشند. تمام اینها باعث ایجاد دیدگاه‌های مشابهی در باره جهان و منافع مشترک برای انسانها می‌گردد.

دومین مجموعه عوامل به شباهتهای فرهنگی مرتبط است. زبان مشترک از شاخص‌های

بارز ناسیونالیسم است. در واقع، رهبران سیاسی برای افزایش همبستگی ملی حتی به برپایی مجدد زبان‌هایی همت گمارده‌اند که مرده بوده و یا استفاده از آنها رواج چندانی نداشته است. احیای زبان ولزی توسط ملی‌گرایان آن دیار در بهترین وجه خود تلاشی است که تا حدودی توانسته است احساسات ملی را تقویت یا ایجاد کند حال آنکه استفاده از زبان عبری در اسرائیل توانسته است با موفقیت کامل جمع بزرگی از گروه‌های مردمی متفاوت را به خود جلب کند [۳] • دیگر عوامل فرهنگی شامل مذهب مشترک، فرهنگ مشترک، مجموعه مشترکی از قوانین اجتماعی و زمینه اخلاقی مشترک می‌گردد. و سرانجام، و شاید مهمتر از همه، وجود مجموعه‌ای مشترک از زمینه‌ها و تجربیات تاریخی است که به عنوان تاریخ مشترک شناخته می‌شوند. «جان استوسینگر» ناسیونالیسم را به عنوان «احساس سرنوشتی مشترک در میان مردمی که گذشته‌ای مشترک و رؤیای یک آینده مشترک را دارند» معرفی می‌کند. «رابرت جکمن» می‌گوید که «ناسیونالیسم مستلزم احضار سنن سیاسی و تاریخی مشترک است» [۴].

یک دسته کشش‌های روانی انسانها را به دولت و سرزمین خاص مأنوس می‌کند. در غیاب این عنصر روانی، هر دولتی در حکومت بر مردم ساکن در قلمروش با دشواری‌های فراوانی روبرو خواهد بود. بسیاری از درگیری‌های موجود در سیاست بین‌المللی معاصر از تهدیدات (یا برداشت از تهدیدات) علیه هویت و وفاداری گروهی سرچشمه می‌گیرند. بسیاری از آگاهان، واکنش شوروی در برابر فشارهای آمریکا را در آغاز دهه ۱۹۷۰ به منظور افزایش مهاجرت یهودیان از شوروی، عکس‌العملی در برابر احساس تهدید علیه هویت ملی شوروی می‌دانند. واکنش شدید آمریکا علیه مخالفان جنگ ویتنام در اثنای جنگ، عمدتاً ناشی از احساس تهدیدی بود که گمان می‌رفت چنین مخالفت‌هایی همبستگی ملی را خدشه دار می‌کند و بر این پایه، مخالفان جنگ خائن جلوه می‌کردند. واکنش سریع و غالباً سهمگین تمامی دولتهای جهان علیه نهضت‌های خودمختاری طلب منطقه‌ای، قبیله‌ای و غیره به علت هراس ناشی از انتشار خیانت و عدم وفاداری و سرایت آن به سایر بخشهای کشور می‌باشد.

دولتهای مختلف برای یکپارچگی یا تجزیه تن به جنگهای داخلی وحشتناکی داده‌اند.

برای نمونه «شورش ایبو» و تلاش برای تأسیس «بیافرا» را دولت نیجریه طی جنگی که از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰ به درازا کشید، سرکوب کرد. در عوض، نهضت جدایی‌طلبی در پاکستان موفق شد. پاکستان شرقی در مارس ۱۹۷۱، پس از آنکه در انتخابات شکست خورد، دستخوش شورشهایی گردید. پاکستان شرقی و غربی هر چند از لحاظ مذهب یکسان بودند، لیکن از لحاظ قومیت، زبان و عوامل اقتصادی تفاوت داشتند و در حدود ۱۶۰۰ کیلومتر خاک هندوستان این دو را از یکدیگر جدا ساخته بود. حملات مسلحانه پاکستانی‌های غربی به پاکستانی‌های شرقی (بنگالیها) به جنگ دسامبر ۱۹۷۱ بین هند و پاکستان منجر گردید. پیروزی هند، به بنگالیها اجازه داد تا کشور مستقل خود یعنی بنگلادش فعلی را تأسیس کنند. هند خود نیز کشوری بزرگ، متنوع و همیشه گرفتار جنگهایی بین گروههای مختلف زبانی، منطقه‌ای، نژادی، و مذهبی بوده است. خشونت‌های دامن زده توسط اقلیت مذهبی سیک در پنجاب هند، علت اصلی قتل نخست‌وزیر فقید هند خانم «ایندیرا گاندی» در سال ۱۹۸۴ به شمار می‌آید. در دهه ۱۹۹۰ نیز چنین خشونت‌های جدایی‌طلبانه‌ای در پنجاب بروز کرد. دولت هند همچنین در اوایل دهه ۱۹۹۰ شاهد گرایش مسلمانان کشمیری به استقلال کشمیر و همچنین بروز شورشهای جدایی‌طلبانه در شمال شرقی ایالت آسام بود. با احیاء بنیادگرایی هندو که واکنشی علیه چالشهای بعمل آمده نسبت به سلطه هندوها بر هند بود این قبیل خشونت‌های فرقه‌ای تشدید شد.

هراس از تجزیه‌های ناسیونالیستی تنها به کشورهای کمتر توسعه یافته یا کشورهایی که پس از جنگ جهانی دوم به وجود آمده‌اند محدود نمی‌شود. وفاداری به عمل متقابل گروهی بستگی دارد. اگر بخشی از یک گروه احساس کند که مورد استثمار قرار گرفته است و با او عادلانه رفتار نمی‌شود و یا این که در شراکت با گروه بزرگتر منافع دو جانبه تأمین نمی‌گردد، وفاداری و احساس «ما بودن» از میان خواهد رفت. فرآیند یگانگی و یکپارچگی ملی امری است مداوم، و اگر از آن مراقبت نشود، همیشه با خطر از هم پاشیدگی و انتزاع روبروست. نمونه بارز این از هم پاشیدگی، خشونت‌های پس از تجزیه یوگسلاوی است؛ همچنین این مسئله در تسریع فروپاشی شوروی صدق می‌کند (رقابت‌های خشونت‌آمیز گروه‌های متعارض که جهت کنترل سرزمین و

تشکیل حکومت مستقل رقابت می‌کردند). با حذف کنترل اقتدارآمیز دولت کمونیستی بر چکسلواکی، این سرزمین نیز تجزیه شد، البته به شکل مسالمت‌آمیز. بسیاری از کشورهای جهان سوم، بویژه کشورهای آسیایی و آفریقایی می‌باید نگران گروههای قومی متنوعی باشند که فاقد احساسات عمیق وحدت ملی هستند. حتی کشورهای قدیمی‌تر اروپایی نیز باید دائماً تلاش کنند تا در اقلیتهای قومی خود نوعی احساس مشکلات ملی‌گرایانه با دولت ملی خود ایجاد نمایند (مثلاً، مشکلات فرانسه با مشکلاتش در رابطه با بریتون‌ها و کرسیکن‌ها؛ اسپانیا با اهالی باسک؛ انگلستان با ولزیها و اسکاتلندیها). در کانادا اهالی فرانسه زبان ایالت کبک سنت دیرینه‌ای از سیاستهای جدایی طلبانه را یدک می‌کشند. برخورد کانادا با این مشکل نمونه خوبی است از این که چگونه یک کشور قدیمی و توسعه یافته خطر از هم پاشیدن را آزمود و همچنین نمونه‌ای است از معضلاتی که کشوری مردم سالار در چنین اوضاعی خواهد داشت. به رسمیت شناختن و نهادی ساختن دو زبان [انگلیسی و فرانسه]، ملحوظ داشتن ترتیباتی خاص در قانون اساسی و ایجاد پرچم کانادا و سرود ملی (بجای پرچمی بر اساس پرچم اتحادیه بریتانیا و سرود ملی آن کشور یعنی «خداوند ملکه را حفظ کند»)، ابزارهایی بودند که از سوی این کشور دمکراتیک به عنوان تمهیدات ملت‌ساز علیه جدایی طلبی قومی به کار گرفته شد. ادامه بحران سیاسی در کانادا در خصوص ترتیبات مناسب قانون اساسی مشروط به این است که با تقاضاهای جدایی طلبانه کبک و ایالات غربی چگونه برخورد می‌شود و این همه مشکلات دولت‌سازی و حفظ آن را نشان می‌دهد.

با این وجود، یکی از مشکلات بحث در باره ناسیونالیسم، این است که هیچ یک از عوامل پیش گفته به تنهایی برای ساخت و نگهداری عنصر روانی ما بودن و وفاداری فوق العاده فرد به گروه ملی کافی نیستند. اگر چه زبان مهم است، ولی دولتهای مهم چند زبانی نیز وجود دارند. برای مثال سوئیس با چهار زبان (فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و رومانش^۱)، یا هند، با چهارده گروه اصلی زبانی و بیش از ۱۶۰۰ زبان منطقه‌ای (به علاوه انگلیسی). ملل دیگری مثل

۱- نوعی لهجه رومی که در ناحیه گریسونز کشور سوئیس بدان تکلم می‌کنند. م.

آلمان، نیجریه و آمریکا دارای چندین مذهب عمده هستند. ملل دیگر دارای تفاوت‌های منطقه‌ای، فرهنگها و زمینه‌های قومیتی متفاوت می‌باشند. شاید شرط تقریباً کافی برای بوجود آمدن احساس «ما-بودن»، وجود تاریخ مشترک باشد؛ هرچند که همیشه روشن نیست چرا بعضی تجارب را مشترک فرض می‌کنند و بعضی دیگر را به یک گروه فرعی نسبت می‌دهند. اشتراک در تجارب تاریخی - بخصوص تجارب ضد استعماری - در بسیاری از کشورهای جدید که پس از جنگ جهانی دوم استقلال یافته‌اند از اهمیت بسزایی برخوردار است. در نظام پس از جنگ جهانی دوم، بسیاری از کشورها به خاطر خطوط رسم شده روی نقشه‌ها توسط قدرتهای استعماری، که اغلب آنها از هیچ منطقی نیز برخوردار نیستند، به گروههای متنوع قبیله‌ای، مذهبی، قومی، و نژادی تقسیم شده‌اند و در حال مبارزه برای شکل‌دهی وفاداری گروهی از میان این تنوع می‌باشند.

در حالیکه به نظر می‌آید هیچ عاملی به تنهایی برای توضیح وفاداری گروهی کافی نباشد، ولی بروز شکاف در یکی از خطوط متمایز کننده به تنهایی کافی خواهد بود که به تنش‌های گروهی دامن بزند. میل به جدایی طلبی و تجزیه در جهان معاصر بسیار قدرتمند است. اطلاعات سال ۱۹۸۶ درباره ۱۶۶ کشور نشان می‌دهد که تنها یک سوم از آنها دارای قومیتی یکدست (یعنی اینکه یک گروه حداقل ۹۰ درصد از جمعیت را تشکیل دهد) هستند. در نیمی از کشورها، بزرگترین گروه قومی تقریباً چیزی کمتر از ۷۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهد (و در یک چهارم از آنها، کمتر از ۵۰ درصد). قزاقستان از میان دولتهای بوجود آمده از شوروی سابق با چنین مشکلاتی دست به گریبان است، کمتر از ۴۵ درصد جمعیت این کشور قزاق هستند، بیش از ۱/۳ آنها روس تبارند و حدود ۱۰۰ گروه قومی دیگر نیز در این کشور با وسعت چهار برابر بزرگتر از ایالت تگزاس آمریکا ساکن هستند. بیش از ۱/۳ کشورها نیز از شکافهای عمیق مذهبی رنج می‌برند. «بیشتر دولتهای جدید، موزائیکی از مردمان، هویتها و آمالهای متمایزند که ممکن است همگی آنها در هرم قدرت سهم مناسب نداشته باشند». جغرافی دانی برآورد کرده است که بیش از ۵۰۰ اقلیت قومی متمایز از یکدیگر وجود دارد که داعیه تشکیل دولت ملی دارند، اما

دانشمندان سیاسی با تقلیل آن به ۲۳۳ مورد، پیش‌بینی کرده‌اند که آنها «اقلیتهای در خطر»^۱ هستند که هر یک از آنها در دوره پس از جنگ جهانی دوم درگیر منازعات جدی قومی بوده‌اند [۵].

نتایج تحقیقات همچنین نشان می‌دهد که طی سالهای ۹۴-۱۹۹۳ بیش از ۵۰ منازعه سیاسی-قومی شدید رخ داده است که هدف آن کنترل یا استقلال سیاسی بوده و نهایتاً بسیاری از آنها به انقلاب، دموکراسی یا تشکیل دولتهای جدید ختم شده است. این منازعات (که طیف وسیعی از جنگ گرفته تا منازعات کم شدت نظامی و مشاجراتی را که با سرکوب دولت همراه بوده پوشش می‌دهد) بیش از ۴ میلیون کشته و جابجایی تقریباً ۲۷ میلیون نفر آواره را در پی داشته است. همانگونه که در جدول ۳/۱ مشاهده می‌شود، از ۱۸ جنگ قومی - سیاسی دقیقاً نیمی در آفریقا، و بقیه در اروپا (۳ مورد)، جنوب و جنوب شرقی آسیا (۵ مورد) و آمریکای لاتین (۱ مورد) واقع شده است. این جدول همچنین نشان می‌دهد که بیش از نصف درگیریهای سیاسی - قومی با هدف ناسیونالیسم قومی و جدایی‌طلبی و نصف دیگر به هدف داشتن سهم بیشتر در قدرت صورت گرفته است [۶].

ناسیونالیسم، یک نوع «اجتماع روانی»^۲ یا وفاداری به گروه است و چنانکه در ادامه کتاب خواهیم دید، امروزه وفاداری به گروههای غیر دولتی و اساساً معیار این وفاداریها رو به تغییر است. خیزش بنیادگرایی اسلامی نمونه‌ای از نیروهای تجزیه‌کننده است که نظام دولت ملی امروزی را تهدید می‌کند. به عنوان مثال، یک فرد ممکن است اول خود را شیعه بداند، بعد مسلمان و در وهله آخر عراقی؛ در این زنجیره وفاداریها، دولت ممکن است در ردیف آخر قرار گیرد. صاحب‌نظری معتقد است که تجزیه‌طلبی نیروی بزرگی در سیاست جهانی امروز است و این موجب ظهور بازیگران مستقل متعدد و کوچکتر شدن دولتهای امروزی (از لحاظ ارضی) خواهد شد. برای مثال، در قرن نهم روسیه به ناحیه کوچکی در کیف محدود می‌شد و بعد امپراتوری شد و بعدها به امپراتوری بزرگ اتحاد شوروی تغییر شکل داد، ولی نهایتاً به شکل کشور روسیه بازگشت (با تقریباً نصف جمعیت و سه چهارم سرزمین اتحاد شوروی سابق).

جدول ۳/۱: جنگهای قومی - سیاسی طی سالهای ۱۹۹۴-۱۹۹۳

منطقه	علت اختلاف	تعداد کشته شدگان (هزار نفر)
آذربایجان	به دنبال اعلام استقلال ارمنی‌های ساکن قره‌باغ	۱۵
گرجستان	آبخازیه‌های مورد حمایت روسیه اعلام خودمختاری کردند	۱۰
بوسنی	صرب‌ها و کرواتها در صدد تقسیم بوسنی و ریشه‌کن کردن مسلمانان برآمدند	۲۰۰
برمه	اعلام خودمختاری شورشیان کارن و درگیریهای قبیله‌ای	۱۳۰
هند	تلاش سیک‌ها برای تشکیل یک کشور مستقل خالستان	۲۰-۲۵
سريلانكا	تلاش تامیل‌ها برای استقلال	۷۸-۱۰۰
افغانستان	جنگ داخلی	۵۷۵-۱۰۰۰
آنگولا	جنگ داخلی	۵۰۰
چاد	جنگ داخلی	۱۰۰
سودان	جنگ داخلی بین دولت سودان و گروههای جنوب	۱۰۰۰-۱۵۰۰
بروندی	جنگ بین توتسی‌ها و هوتوها	۵۰۰-۸۰۰
سومالی	جنگ قبایل	۳۵۰
لیبریا	جنگ داخلی گروههای قومی رقیب	۱۵۰
آفریقای جنوبی	نزاع میان سفید پوستان و سیاهپوستان	۱۴
رواندا	جنگ میان توتسی‌های تبعید شده و رژیم هوتو	۳/۵
جیبوتی	شورش علیه حکومت تحت حمایت سومالی	۱
پرو	نزاع میان گروههای شورشی چپ‌گرا و دولت	۳۰

مأخذ:

Ted Robert Gurr, "Peoples Against States : Ethnopolitical Conflict and the Changing World System", *International Studies Quarterly* 38 (Sep.1994), 369-375.

دیگر صاحب‌نظران صرفاً خاطر نشان می‌کنند: «نقشه‌هایی که کشورهای جهان و مرزها و اراضی آنها را به دقت از یکدیگر متمایز می‌کند، حاوی تصور غلطی از هویت‌های سیاسی مردم کره زمین

است» [۷].

دولت به عنوان بازیگر بین‌المللی

به رغم برخی روندهای معکوس، دولت (یا دولت ملی) اصلی‌ترین بازیگر نظام جهانی بوده و خواهد بود. تعداد دولتها از پایان جنگ جهانی دوم به این سوی همیشه در حال افزایش بوده است. به تعداد دولتها بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۱۹۹۳ "دقیقا" یک سوم افزوده شد. یکی دیگر از شاخصهای آن رشد عضویت در سازمان ملل متحد است. در سال ۱۹۴۵ تعداد کشورهای عضو منشور این سازمان ۵۱ مورد بود؛ در ۱۹۹۴ با پذیرش پالو تعداد اعضا به ۱۸۵ رسید. از ۲۸ عضو جدید در سالهای پس از متعاقب ۱۹۹۰، دو سوم آنها ناشی از حرکت‌های جدایی‌طلبانه، خصوصاً در نظامهای کمونیستی سابق بود. ۶ عضو دیگر نیز از کشورهای ذره‌ای هستند، مانند آندورا که سالها بخشی از نظام بین‌الملل محسوب می‌شد (در ادامه بحث خواهد شد). به علاوه، ماهیت ۱۳۳ عضو جدید سازمان ملل بیانگر ادامه تمایل گروهها برای تشکیل دولت مستقل در جهان معاصر صرف نظر از اندازه‌شان است.

توسعه نظام دولت ملی و ستفالیبا

از هفت هزار سال پیش سازمانهای سیاسی کلانی وجود داشته است که از دولت - شهرها و امپراتوریهای دجله و فرات و نیل آغاز می‌شود. اما دولت یا دولت ملی در شکل فعلی آن امری نسبتاً جدید است. با این که بسیاری از صاحب نظران، مبداء تاریخ دولتهای ملی جدید را به سال ۱۶۴۸ و پیمان وستفالیبا برمی‌گردانند، دولت بدان معنا که در قرن هفدهم وجود داشت نتیجه همگرایی فرایندهایی بود که از ۵۰۰ سال پیش از وستفالیبا آغاز شده بود. دوره دویست ساله حدود سالهای ۱۶۵۰ - ۱۴۵۰ بیانگر گذار از یک مبداء تاریخی به مبداء دیگری است، زمانی که ترکیب و تعامل عوامل سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیکی و مذهبی در به وجود آوردن حرکت به سمت شکل‌گیری واحدهای متشکل از دولتهای وستفالیایی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده است [۸].

صدها سال پیش از این دوران گذار، اروپا متشکل از نظام پیچیده‌ای از واحدهای فئودالی

بود. با فروپاشی امپراتوری رم در قرن پنجم میلادی، قبایل ژرمن که ساکن در آبادیهای امپراتوری رم در نواحی غربی اروپا بودند، دوباره در سطح محلی سازماندهی شدند و روابط اقتصادی و سیاسی خود را با نواحی مدیترانه قطع کردند. امپراتوری شارلمانی در سال ۸۰۰ تأسیس شد و قلمرو خود را به سرزمینهایی که امروزه به نام اروپا شناخته می‌شود گسترش داد، ولی این امپراتوری نیز به دست بربرهای مهاجم برخاسته از شرق سرنگون شد. با این همه، بعد از فروپاشی امپراتوری رم، کلیسا خلاء را پر کرد و اقتدار معنوی خود را به سراسر اروپا گسترش داد و هر دو موج مهاجمین در مسیحیت هضم شدند. تا سال ۱۰۰۰م، نظامی متشکل از تعداد زیادی واحد سیاسی محلی که بر اساس روابط ارباب-رعیتی و اقتصاد کشاورزی و فقدان رابطه تجاری با بخشهای دیگر استوار بود، موجودیت و تداوم یافت.

رهبران این واحدهای مختلف فئودالی، گرفتار شبکه در هم پیچیده‌ای از تعهدات (وفاداریها) بودند. لایه‌های مختلف اجتماع، که هم ارباب بودند و هم خرده مالک از زیردستان خود بیعت گرفته و با بالادستان خود بیعت (اعلام وفاداری و اطاعت) می‌کردند. این وفاداری از لحاظ اصولی به دو شخص منتهی می‌شد: امپراتور رم مقدس از لحاظ اقتدار و رهبری غیر مذهبی و پاپ از لحاظ اقتدار و رهبری روحی و معنوی. تفاوت و تمایز بسیار چشمگیر این وضع با دول مستقلی که قرار بود در آینده تشکیل شود در آن بود که برای هیچ حاکمی (یا مردم تحت حکم او) انحصار قدرت سیاسی بر یک قلمرو خاص وجود نداشت - چندین اقتدار و چندین نوع وفاداری در کار بود.

تاریخ اروپا تا قبل از ظهور دولتهای ملی، بیشتر منعکس کننده سیاست و تعاملات میان فرهنگها، مذاهب و شاهزادگان بود تا دولتها. یک همگرایی در بین عوامل پیش گفته باعث شد دولتها به وجود آیند و روابط بین‌المللی جای پیوندهای شخصی و اجتماعی پیشین را بگیرد. تمامی این عوامل در قالب یک حلقه بازخورد^۱ پیچیده، به هم مرتبط شدند؛ یعنی، هر یک بر دیگری تأثیر گذارده به نوبه خود تحت تأثیر فرایندهای پیشین قرار می‌گرفتند [۹].

دانشمندانی که در باره فرایند شکل‌گیری دولتهای ملی در اروپا مطالعه کردند بر دو عامل سرمایه و زور تأکید دارند. شاهان مادامیکه در صدد گسترش، تمرکز و تحکیم کنترل خود بر سرزمین خاصی بودند و همچنین انسانهایی که می‌کوشیدند خود را از یوغ فئودالیتته برهاند به ثروت و منابع (سرمایه) و وسایل اعمال زور احتیاج داشتند. این عوامل به شاهان امکان داد که در کشاکش با اشراف پیروز شوند.

یکی از عوامل کلیدی در این زمینه، اقتصاد بود که با خود رشد شهرکها و شهرها به مثابه مراکز بازرگانی (تجارت، تولید و ارتباطات) در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی را به همراه داشت. این فرایند، به همراه خود ثروت و موجبات توسعه اقتصاد پولی (به جای اقتصاد تهاتری دوره فئودالیسم) و ظهور یک طبقه بازرگان - بورژوازی یا نخستین سرمایه داران - را پدید آورد. هر شهر به رشد و توسعه خود که شامل روابط تجاری با مناطق کشاورزی و شهرها و مناطق دیگر می‌شد، ادامه داد. این وضعیت نیاز به امنیت و نظم داشت، یعنی به قدرتی که در امر جاده‌ها و ارتباطات تسهیلات ایجاد کند و با برقراری دیوانسالاری متمرکز به رفع موانع گسترش اقتصادی مبادرت نماید. در همین حال عوامل سیاسی چندی نیز دخیل بودند که مهمترین آنها نبرد بین شاهان و اشراف بر سر کنترل قلمرو و حاکمیت بود. برای ایجاد حاکمیت‌های بزرگتر و متمرکزتر، شاهان با حاکمیت صوری امپراتوری مقدس رم و همچنین قدرت نظامی واقعی اشراف به رقابت پرداختند. شاهان برای اینکه از پس این منازعات برآیند، نیاز به منابع بیشتر از جمله نیرو، اسلحه، و بخصوص پول داشتند. در این میان، عوامل تکنولوژیکی نیز بسیار حیاتی بود؛ تکنولوژی نظامی، بخصوص باروت و توپ به شاهان کمک کرد تا قلعه‌ها و استحکامات شوالیه‌ها و دیگر اشراف را در هم بکوبند.

شاهان می‌خواستند با استفاده از ارزش مازاد تولیدی طبقه بازرگانان، کنترل لازم بر تکنولوژی و تسلیحات ضروری را برای یکپارچه ساختن مناطق بزرگی از قلمرو و همچنین غلبه بر مخالفت اشراف بدست آورند. این ارزش مازاد برای کمک به ایجاد دیوانسالاری لازم برای جمع‌آوری مالیاتها و برپایی و اداره ارتشهای حکومتی نیز هزینه می‌شد. از این رو تعامل قابل

توجهی بین نهاد بازرگانی و نهاد دیوانسالاری به جریان افتاد. طبقه بازرگانان شهری اگر چه مجبور بودند که مالیاتهای مقرر توسط شاهان را پرداخت نمایند ولی قدرت رو به رشد (و بالقوه) شاهان مرکزی را برای امنیت و نظم لازم جهت توسعه مداوم خود ضروری می‌دانستند. «ویلیام هاردی مک نیل» در تحلیلی عالی که تجارب اروپا و چین را در آن زمان مورد مقایسه قرار داده است، نشان می‌دهد که چین از ناتوانی در برقراری چه نوع ارتباط و تعاملی امتیازات قبلی خود را در زمینه تکنولوژی و سازماندهی از دست داد. دیوان سالاری چین از تعامل و ارتباط بین صنعت و بازرگانی، با تمرکز سیاسی و همچنین کاربردهای نظامی صنعت به مخالفت پرداخت؛ این تعاملات در اروپا مورد حمایت بودند و در نهایت آن را متحول ساختند [۱۰].

از اینرو، دولت را می‌توان به مثابه موجودیتی دانست که برای کنترل و حاکمیت بر چندین منطقه همجوار گسترش یافته است. در شکل‌گیری دولت دو عامل اعمال زور و کنترل بر منابع و خدمات نقش زیادی داشتند. اعمال زور به معنی جنگ با حریفان خارجی (جنگ) و سرکوبی رقبای داخلی است. راجع به این موضوع در ادامه کتاب بحث خواهیم داشت.

باید خاطر نشان کرد، روابط متقابل بین بازرگانی، شاهان، و دیوان سالاری در اروپا، توسعه و استفاده سریع از تکنولوژی نظامی را ارتقا بخشید و همین امر باعث گسترش قلمرو اروپا به سایر نقاط جهان گردید. «پل کندی» در کتاب «**ظهور و سقوط قدرتهای بزرگ**»، خیزش و «معجزه اروپا» را به جای اینکه مدیون مناطق به ظاهر پیشرفته بداند، بیشتر حاصل تعامل عوامل فوق‌الذکر می‌داند. جنگهای مستمر و رقابت بین اشراف و شاهان و حتی رقابت میان شاهان، آنها را وادار کرد که به ثروت و اسلحه بیشتری روی آورند و این منجر به نوآوریهای علمی و تکنولوژیکی در زمینه‌هایی چون حمل و نقل، اسلحه سازی، دریانوردی و نقشه برداری گردید، همچنین به موازات آن نوآوری در تجارت، مالیه، مملکت داری و ساختار دیوان سالاری رونق گرفت. ماریچ تصاعدی پیشرفت نه تنها شامل تسلیحات، ثروت و قدرت شد، بلکه در زمینه شناخت علمی نیز انقلابی به وقوع پیوست. تمامی این عوامل به نوبه خود منبع ثروت دیگری برای دولتهای اروپایی شد. «چارلز تیلی» در این زمینه به یک رابطه اساسی اشاره می‌کند:

«دولتها باعث جنگ شدند و جنگ نیز دولتها را ساخت» [۱۱].

حاکمیت و سرشت دولت

یکی از عناصر اساسی در این زمینه، مذهب بود که تمامی عناصر دخیل را به هم پیوند می‌داد. در سال ۱۵۱۷ در کنار رقابت شاهان با قدرت غیر مذهبی، مبارزات مارتین لوتر علیه حاکمیت معنوی پاپ و کلیسای کاتولیک نیز آغاز شد. این رقابت و همچنین مبارزات لوتر را گروهی از شاهزادگان آلمانی دنبال کردند؛ عقاید لوتر در بسیاری از قسمت‌های اروپای مرکزی منتشر و به چندین جنگ مخرب مذهبی عمده‌تاً میان دولتهای در حال تشکیل و در حد کمتری میان شاهزاده نشین‌ها منجر شد. این جنگها، که با جنگهای معروف سی ساله به اوج خود رسید، با پیمان وستفاليا در ۱۶۴۸ پایان یافت و آخرین عامل در ایجاد دولتهای مستقل بود.

اصل محوری قرارداد وستفاليا ظاهراً مسأله ساده‌ای بود: حاکم هر قلمرو، مذهب آن قلمرو را تعیین می‌کند. این اصل از مدتها قبل، یعنی از سال امضای «قرارداد صلح آگنبورگ» در ۱۵۵۵ تدوین شده بود. این اصل به رغم سادگی نتایجی عظیم داشت. بزرگترین مسأله داخلی آن زمان مذهب بود که آن را می‌بایست حاکم تعیین کند، نه یک مقام خارجی خواه امپراتوری مقدس رم و خواه پاپ. دیگر هیچ کس نمی‌توانست تظاهر کند که در اروپا اتحاد مذهبی و سیاسی وجود دارد. حاکمیت در بین شاهان و شاهزادگان مختلف پراکنده و زمینه برای ایجاد دولت مستقل فراهم شده بود. دیگر در هر یک از قلمروها چندین نوع سرسپردگی و فرمانروایی وجود نداشت؛ فقط یک حاکمیت بود: وفاداری به قدرت شاه یا شاهزاده. قلمرو و مردم آن به شاه تعلق داشت، که اجباری برای پاسخگویی به مقامی خارجی نداشت. بنابراین نظام دولتی وستفالیایی نه تنها خود را از اصول فئودالیت، بلکه از اصول تیول‌داری امپراتوری که در تمام دیگر نقاط جهان در آن زمان وجود داشت رهانید (این اصل در هند، چین، جهان اسلامی عربی، و نظام مغول - تاتار حاکم بود).

عناصر کلیدی دولت ملی جدید به تمامی فراهم بود: ملت، قلمرویی که ملت در آن

می‌زیست و حکومتی که دارای حق حاکمیت بر آن قلمرو و مردم بود. ولی این حکومت را همچنین کارگزار دولت می‌دانستند، که از شخصیت حقوقی و وضعیت^۱ خاص حاکمیت بر خوردار بود. خود واژه دولت (state) که در قرن شانزدهم ظهور کرد از کلمه لاتین (status) به معنی «جایگاه» و یا «مقام» حاکم مشتق شده است.

در اینجا می‌توانیم به این سؤال که چرا دولت بازیگر اصلی نظام بین‌الملل است پاسخ گوئیم. افسانه هسته‌های متفاوت و مجزای معنوی و حکومتی قدرت ناپدید شد و قدرتی که در هر دوی آنها نهفته بود به طور کامل در اختیار دولت قرار گرفت. توسعه موازین و قوانین بین‌المللی، موقعیتی را برای دولت فراهم آورد که پیش از آن هیچ بازیگر دیگری شاهدش نبود. شاید بهترین واژه قابل استفاده در این جا حقوق باشد؛ دولت شخصیتی حقوقی است که دارای جایگاه حقوقی و تساوی قانونی با دیگر دولتهاست و چنین موقعیتی در اختیار سایر بازیگران صحنه جهانی قرار نگرفته است. دولت نیز همچون یک شرکت، دارای وجود خارجی نیست، بلکه شخصیت انتزاعی حقوقی است. دولت از طریق حکومت خود و نمایندگان آن تعهدات قانونی (حقوق و مسؤولیتها) را به عهده می‌گیرد: امضای پیمانها، پیوستن به سازمانها و از این قبیل. البته باید خاطر نشان سازیم که حاکمیت همانگونه که به دولتها جایگاه خاصی می‌دهد، به همان اندازه حیطه آنها را محدود می‌کند (به گفته روزنا، دولتها تحت محدودیت حاکمیت قرار دارند و در مواردی نمی‌توانند به اندازه بازیگران غیر دولتی خارج از حاکمیت، اختیار عمل داشته باشند).

باید به حاکمیت به عنوان یک رابطه خاص و نظری بین هر دولت با دیگر دولتها نگریم. "هدلی بول" خاطر نشان ساخته است که «حق حاکمیت» شامل «حاکمیت داخلی» و «حاکمیت خارجی» می‌گردد. حاکمیت داخلی به معنی برتری بر تمامی دیگر قدرتها و افراد داخل کشور است و حاکمیت خارجی نه به معنای برتری، بلکه به معنی «استقلال» از قدرتهای خارجی است. می‌توان گفت که حاکمیت کشورها، اعم از داخلی یا خارجی هم در سطح هنجاری

1- Status

و هم در سطح واقعی وجود دارد» [۱۲]. بنابراین، حاکمیت معنایی آرمانی دارد که در اصل به کشورها حالت مساوات قانونی می‌بخشد. معنای آرمانی آن این است که هر کشور کنترلی کامل بر مردم و قلمروی دارد که حکومتش نمایندگی آن را به عهده گرفته است. در حد آرمانی، همچنین به معنای خودمختاری خارجی نیز می‌باشد: هیچ مقامی وجود ندارد که به کشوری حکم کند؛ هیچ بازیگری وجود ندارد که دارای حق قانونی حکمرانی بر کشوری و بر اقدامات آن کشور باشد. به خاطر داشته باشید که این همان مفهوم اصلی آنارشی در نظام بین الملل است.

در اصل، معنای این امر آن است که کنترل اهرمهای قدرت درون یک قلمرو منحصرآ در اختیار دولت است. هیچ قدرتی حق ندارد که درون قلمرو کشور دیگری اعمال زور و نظم نماید. به همین ترتیب، از نظر حقوق بین الملل، دولت دارای انحصار استفاده از زور در صحنه جهانی است. دزدی دریایی و تروریسم از آن جهت غیر قانونی شمرده می‌شود که توسط کسانی به جز دولت به مرحله اجرا گذارده می‌شود. زمانی که زور از سوی یک کشور به کار برده شود، می‌توان آن را دنبال کرد و مسئولیت آن را به گردن دولت معینی نهاد و قوانین موجود را علیه آن بکار گرفت. برای مثال تا قبل از تشکیل جامعه ملل، قوانین بین المللی ناظر بر این بود که کشورها در وضعیت شرایط ویژه حقوقی یعنی جنگ چگونه رفتار کنند. این شرایط تنها بین واحدهای متساوی وجود داشت - مساوی از این جهت که هر دو دولتهایی مستقل و دارای حق حاکمیت بودند. هنگامی که چنین شرایطی برقرار می‌شد، متخصصین از طریق اعلان جنگ و بی طرفها با بیانیۀ بی طرفی مشخص می‌گردیدند. هر دسته دارای حقوق و مسئولیتهایی در قبال سایر کشورها بود که به موضع اعلام شده آن بستگی داشت. بسیار کم دیده شده که موازین حقوق بین الملل در مورد مردمی اعمال شود که خارج از نظام دولت - ملی قرار داشتند، مثل جمعیت‌های بومی و مناطق غیر اروپایی که در معرض فتح، استعمار، یا سلطه دولتهای اروپایی قرار داشتند.

دولتها علاوه بر این حالت حقوقی خاص واجد یک شاخصه مهم و بنیادین دیگر نیز هستند که معرف نقش مسلط آنها در نظام بین الملل است: سرزمین. حکومت هر کشور نماینده

مردمی است که ساکن در سرزمینی مشخص هستند. مفسرانی که استدلال می‌کنند کشورها دیگر در نظام جهانی نقش برتری ندارند، این واقعیت را نادیده می‌گیرند که هر شخص در سرزمینی زندگی می‌کند که (دست کم به صورت اسمی) تحت کنترل یک دولت قرار دارد. هیچ کدام از دیگر بازیگران بین‌المللی قلمرویی را تحت کنترل ندارند و تمام قلمروهای جهان (حتی مناطق قطبی) در بین کشورهای موجود تقسیم شده‌اند. [۱۳].

حکومتها برای سرزمینشان فوق‌العاده اهمیت قائلند؛ هر آن که خطر از دست دادن سرزمین بروز کند، همان لحظه آغاز جنگ خواهد بود. نکته دیگر که قبلاً نیز به آن اشاره گردید، این است که دولت‌ها یا ملت‌ها ممکن است در یک سرزمین با یکدیگر تلافی کنند. گرایشات قومی گروه‌های مختلف ساکن در قلمرو یک دولت، ممکن است زمینه تجزیه آن را فراهم آورد، چنان که در مورد یوگسلاوی سابق به فعل در آمد. هویت‌های قومی متفاوت در درون یک دولت ممکن است دولت دیگر را تحریک کنند که در امور داخلی این دولت مداخله نماید. حتی احساس ملیت ممکن است مرز چندین دولت را در هم نوردد و مشروعیت آنها را زیر سؤال ببرد (مانند ناسیونالیسم پان عرب یا پان عربیسم). دولت‌ها ممکن است حقوق اقلیت‌ها را نادیده بگیرند یا سرکوب کنند (بلغارستان استفاده علنی از زبان ترکی توسط اقلیت ترک آن کشور را ممنوع کرده است)؛ آنها همچنین ممکن است اقلیت‌ها را وادار به مهاجرت نمایند (مثل «پناهندگان قایق نشین» چینی الاصلی که از ویتنام گریختند) و حتی ممکن است به کشتار آنها مبادرت نمایند (مانند آلمان نازی که بر اساس برنامه‌ای از پیش تعیین شده به کشتار یهودیان اقدام کرد).^۱

«در طول تاریخ آن واحدی که حمایت و امنیت را برای انسانها به ارمغان آورده، به صورت واحد سیاسی بنیادینی در آمده است» [۱۴]. این قضیه در مورد خان سالاری‌های گذشته که از قلاع و روستاییان خود محافظت می‌کردند، نیز صادق است. با ظهور سلاح‌های آتشین و توسعه قدرت نظامی شاهان، ماهیت امنیت تغییر کرد. شالوده دولت بر توان آن در حمایت از

۱- البته در این مورد تردیدهای جدی وجود دارد. روزه گارودی نویسنده فرانسوی پژوهش مهمی در رابطه با غیرواقعی بودن این حادثه صورت داده است. (م)

مردم در تمامی سرحداتش استوار شده است، - قلمرو فیزیکی آن، در دوران سرشار از سلاح‌های آتشین و ارتشهای حرفه‌ای پادشاهان تمرکزگرا، نوعی «پوسته سخت» را به گرد جمعیت می‌کشد. اگر چه سلاح‌های هسته‌ای و قدرت آتش نظامهای نوین پوسته سخت کشورها را بی فایده می‌سازد، ماهیت سرزمینی دولت هنوز هم اتباع بیشتر کشورها را از درگیر شدن با سایر کشورها حفظ می‌کند.

گر چه معنی دقیق مفهوم دولت، پیچیده و قابل بحث است، ما می‌توانیم هسته اصلی دولت ملی را که در اینجا شرحش آمد، به این صورت خلاصه کنیم: دولت شخصیتی حقوقی است که با نهادهای خود (حکومت) به کنترل قلمرو و ساکنین آن اقدام می‌کند [۱۵]. در دولت ملی یکپارچه و منسجم، این کنترل با نوعی سیمان (ناسیونالیسم) که مردم را به یکدیگر جذب می‌کند و برای آنها وفاداری به حکومت به وجود می‌آورد استحکام می‌یابد: کنترل فزاینده دولت بر مردمان و قلمروش و عدم اجبار در پاسخگو بودن به قدرت بیرونی برتر در روند توسعه مفهوم حاکمیت به اوج خود می‌رسد. تمام این صورتهای، بخصوص حاکمیت و سرزمین، به دولت امتیازات عمده‌ای در برابر بازیگران غیر دولتی صحنه جهانی می‌بخشد. مفهوم اروپایی دولت به این دلیل به سراسر گیتی سرایت کرد که این شکل مدیریت سیاسی در رقابت اروپایی توانست پابرجا بماند. برای بقا در اروپا، یک کشور به مقدار زیادی سرمایه، جمعیت و قدرت نظامی نیاز داشت. دولتهای اروپایی در سال ۱۵۰۰ م هفت درصد سرزمین‌های جهان را تحت کنترل داشتند، در حالیکه این کنترل در سال ۱۹۱۴م به ۸۴ درصد رسید. تیلی نظر خود را در این باره اینگونه جمع بندی می‌کند:

«دولتها به دلیل امتیازات منحصر به فرد در تبدیل منابع ملی به موفقیت در کارزار بین المللی، جایگزین امپراتوریه‌ها، فدراسیونها، دولت-شهرها و دیگر مدل‌های رقیب برای ساخت دولت شدند. این دولتها بالاخره توانستند ماهیت نظام دولت اروپایی را به خوبی تعریف کنند و پیشقراول گسترش آن به اقصی نقاط عالم باشند» [۱۶].

معمای امنیت

نظام دولتهای مستقل، پیامدهایی رفتاری برای عملکرد دولت دارد که به هنگام بحث درباره موضوعاتی چون نظام جهانی، قدرت و نفوذ، بازدارندگی و کنترل تسلیحات و پاره‌ای از مشکلات اقتصادی و زیست محیطی جهانی آنها را روشن خواهیم ساخت. وجود حاکمیت بدین معناست که دولتها رسماً در محیطی فاقد قدرت فائقه بسر می‌برند. یعنی هیچ مقام مشروع یا قانونی وجود ندارد که رفتار کشورها را تحت نظارت بگیرد (مثلاً، آنگونه که حکومت فدرال آمریکا در باره ۵۰ ایالت اتحادیه خود معمول می‌دارد). یکی از نتایج این نظام آن است که هر کشور در نهایت باید خود مراقب امنیت، حفظ و بقای خود باشد. اگر هیچ مقام مشروع و قانونی برای برقراری نظم و مجازات قانون‌شکنان وجود نداشته باشد، آن‌گاه هیچ وسیله‌ای برای توسل قانونی و رسمی آن کشور در صورت عدم امکان کمک از سوی دوستان و متحدان وجود نخواهد داشت یعنی نمی‌توان آنها را وادار به برآوردن تعهدات قراردادی‌شان نمود! بنابراین «خودیاری»^۱ در نظام بین‌المللی بدین معناست که هر کشور می‌باید به دنبال یافتن تدابیری جهت دفاع از خود باشد.

یکی از عیوب غم‌انگیز نظام دولتی بدون قدرت فائقه، این است که ملزومات خودیاری منجر به پیدایش «معضل امنیت» خواهد شد: به بیان دیگر وجود محیطی امن برای کشورهای مختلف ممکن است مانع‌الجمع باشد:

«هر کجا چنین جامعه آنا‌رشی‌گونه سیاست بین‌الملل وجود داشته است - و در اکثر ادوار شناخته شده تاریخ تا اندازه‌ای چنین بوده - برای افراد، گروهها یا رهبران آنها معضلی پیش آمده که آن را «معضل امنیت» می‌خوانیم. گروهها یا افرادی که در چنین مجموعه‌ای زندگی می‌کنند غالباً باید نگران امنیت خود و خطر حمله دیگران و یا خطر متهم شدن، تحت سلطه قرارگرفتن و نابودی خود به دست دیگر گروهها یا افراد باشند و هستند. آنها در پی کسب امنیت در قبال

چنان حملاتی، به گردآوری هر چه بیشتر قدرت روی می‌آورند تا از قدرت دیگران بگریزند. از سوی دیگر این عمل برای سایر گروه‌ها احساس ناامنی به وجود آورده، وادارشان می‌سازد تا خود را برای وضعیت بدتر از آن مهیا کنند؛ زیرا هیچ یک از آنها هرگز نمی‌تواند خود را کاملاً امن احساس کند؛ بدین سان در جهانی مملو از واحدهای رقیب، مسابقه قدرت آغاز می‌شود و حلقه شوم انباشت قدرت و امنیت به گردش در می‌آید [۱۷].

بنابراین، ممکن است امنیت یک کشور به معنای عدم امنیت کشور دیگری تلقی شود. ممکن است راههایی که یک کشور برای دفاع از قلمرو و مردمش در پیش می‌گیرد به صورت خطری برای دیگر کشورها تلقی گردد - یعنی بجای دفاعی، تهاجمی به نظر آید. (فعالتهای نظامی اسرائیل پس از ۱۹۴۵ برای همسایگان عربش چگونه است؟). کشورها ممکن است هیچ گاه احساس امنیت نکنند، زیرا هرگز نمی‌دانند چه اندازه قدرت برای امنیت آنها «کافی» است. این امر بخصوص هنگامی رخ می‌نماید که تلاشهای امنیتی برخی آنها باعث تحریک تلاشهای دیگران شود.

چنین ماهیت آنارشی‌گونه محیط روابط دولتهای ملی به تقویت دیدگاه واقع‌گرایانه از مبارزه در سیاست جهانی که شاخص‌های آن معمای امنیتی، فشار و تهدید، قدرت نظامی و خودیاری است سوق می‌دهد. نیاز به قدرت نظامی و آماده باش همیشگی به خاطر تجمع و استفاده دیگران از آن، مستقیماً از ساختار نظام فقدان مرجع فائده ناشی می‌شود (وهمچنین از مفروضات واقع‌گرایان که سرشت بشر را معیوب، گناه‌آلود و قدرت طلب می‌انگارند). معمای امنیت در بسیار از دیگر ابعاد و روابط بین دولتها بسیار حائز اهمیت است و بعداً نیز برای نمونه، در بحث بازدارندگی به آن اشاره خواهد شد. چگونگی کنار آمدن کشورها با چنین وضعیتی و ایجاد حدی از نظم در میان ساختار فاقد مرجع فائده نیز در این کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تمام کشورها از لحاظ حقوقی برابرند (اما برخی از دیگران برابرتر)

بر اساس اصول حق حاکمیت و حقوق بین‌الملل، تمام کشورها از لحاظ صلاحیت حقوقی برابرند. از حقایق بدیهی سیاست جهان این است که هیچ چیز در صفحه روزگار به طور مساوی توزیع نشده است - نه مردم و استعدادهایشان، نه منابع، نه حتی آب و هوا، مختصات جغرافیایی، تکنولوژی، یا کیفیت هوا. در واقع بسیاری از چیزها به نابرابرترین شکل توزیع شده است. دولت‌های ملی آن قدر از لحاظ منابع، امکانات، گزینه‌های در دسترس و قدرت آنها در استفاده این گزینه‌ها با یکدیگر تفاوت دارند که بعضی ناظران، دولت خواندن تمامی آنها را دشوار می‌یابند. در فصل ۶ جزئیات مفهوم قدرت و نفوذ و دامنه امکانات دولت را شرح خواهیم داد، و همچنین راههایی را که کشورها بدان وسیله می‌کوشند تا قدرت نفوذ خود را بر دیگر کشورها اعمال کنند. اما در این جا تنها می‌گوییم که کشورها از لحاظ وسعت با یکدیگر تفاوت دارند، از روسیه با ۶/۶ میلیون مایل مربع (حدود ۱/۸ برابر خاک آمریکا) گرفته، تا نائورو با ۸ مایل مربع؛ و کوچکترین عضو ملل متحد، یعنی کشور سنت کیتس نویس که فقط ۱۰۱ مایل مربع وسعت دارد. به همین ترتیب در حالی که جمهوری خلق چین در سال ۱۹۹۳ جمعیتی بیش از یک میلیارد و دوست میلیون نفر داشت کشورهای ذره‌ای مثل نائورو و تووالو جمعیتی بین ۹۶۰۰ تا ۱۰۰۰۰ نفر داشتند؛ و سن مارینو به عنوان کوچکترین عضو ملل متحد جمعیتی بالغ ۲۴/۰۰۰ نفر داشت.

حق حاکمیت صرفاً متضمن اصل استقلال از قدرتهای خارجی است؛ لیکن تضمین نمی‌کند که کشوری از امکانات برابر با دیگران برخوردار باشد و یا از مداخلات دیگران مصون بماند. در نظام جهانی معاصر هیچ مقامی برای کنترل کشورها وجود ندارد، اما بسیاری از آنها در معرض نیروهای غیر رسمی، فشارها، و نفوذهایی هستند که از میان پوسته سخت فرضی کشورها رسوخ می‌کند.

با تکامل حقوق بین‌الملل در طی سالیان دراز، حاکمیت به عنوان مکمل خودپاری

چنین معنی شده است که حکومت یک کشور ظرفیت و توان اجرای مسؤلیتهای مربوط به خود را دارد. یعنی این که، حکومت می‌تواند در داخل کشور نظم را بر قلمرو خود تحمیل کند و انحصار استفاده از زور را برای خود محفوظ بدارد. از لحاظ خارجی، کشور می‌تواند تحت عنوان حق حاکمیت از حقوق خود دفاع کرده، به مسؤلیتهای خود عمل کند (برای مثال، بی طرفی خود را در جنگی که از طرفین متخاصم آن نیست اعلام نماید). تمام کشورها رسماً مستقل هستند؛ زیرا آنها حالت یک کشور مستقل را کسب کرده‌اند. بسیاری از آنها عضویت ملل متحد را به عنوان مجوزی برای ورود به جامعه جهانی اخذ نموده‌اند؛ حتی کوچکترین واحدها نیز در مقابل فشارهایی برای در بند نگهداشتن آنها به عنوان کشورهای وابسته، مستعمره، یا اقماری پایداری کرده‌اند. ما به عنوان پژوهشگر روابط بین‌الملل شاهد تجدید احیای مستمر ناسیونالیسم و وضعیتی هستیم که در آن پوسته سخت بسیاری از کشورها در حال فرسایش است و ظاهراً در مورد کشورهای کوچک دیگر وجود خارجی ندارد.

اما مسأله رابطه بین کشورهای کوچک و بزرگ بسیار قدیمی است. اگر چه برای طبقه بندی کشورها راههای فراوانی وجود دارد، یک تقسیم بندی از مناسبات بین کشورها همیشه مد نظر بوده است: سلسله مراتب قدرت و اندازه. همیشه واحدهای بزرگ و کوچک، قوی و ضعیف، متنفذ و تحت نفوذ وجود داشته‌اند. کشورهای بزرگ امروز به نسبت کوچکتر و یا بزرگتر از کشورهای بزرگ ۲۰۰۰ سال پیش نیستند [۲۱]. مشاجره اصلی در هنگام تأسیس سازمان ملل متحد، همچون جلسه شورای مؤسسان فیلادلفیا درباره نمایندگی ایالتها در کنگره آمریکا، مربوط به اندازه واحدهای عضو بود: بحثها و مشاجرات اساسی در ۴۵-۱۹۴۴ بین روسها و متفقین غربی نبود - هرچند در این زمینه نیز بحرانهایی وجود داشت - بلکه بین قدرتهای بزرگ و سایرین بود. «کشورهای کوچک، شدیداً در مقابل انحراف از اصل یک کشور - یک رأی ایستادگی کردند» [۲۲].

با این حال دولتها بر اساس طبقه بندیهای فراوانی تقسیم شده‌اند. برای سالها، کشورها صرفاً به دمکراسیهای جهان اول (صنعتی غرب)، جهان دوم (بلوک کمونیستی اروپای شرقی) و

جهان سوم (هر کس دیگر) تقسیم می‌شدند.

امروزه این تقسیم‌بندیها کاربرد خود را از دست داده است. در حال حاضر، بانک جهانی کشورها را بر حسب توسعه اقتصادی تحت سه مقوله اساسی قرار می‌دهد: اقتصادهای کم درآمد (کشورهای در حال توسعه با درآمد سرانه ۶۳۵ دلار یا کمتر در سال ۱۹۹۲)، اقتصاد میانه درآمد (کشورهای با درآمد سرانه بیش از ۶۳۵ دلار، ولی کمتر از ۷۹۱۰ دلار در سال ۱۹۹۲) و اقتصادهای پُر درآمد با درآمد سرانه بیش از ۷۹۱۰ دلار در سال ۱۹۹۲). بعلاوه گروه‌های کم درآمد و میانه درآمد به گروههای سفلی و علیا تقسیم می‌شوند. داده‌ها نشان می‌دهد که کشورهای سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) یا باشگاه کشورهای ثروتمند از بیشترین درآمد سرانه برخوردارند. بانک جهانی کشورها را از لحاظ صادرات (تولید کنندگان محصولات صنعتی، محصولات اولیه غیرسوختی، سوخت - عمدتاً نفت، خدمات، محصولات متنوع و غیره) و میزان بدهی نیز گروه‌بندی کرده است. برخی مشخصات این گروهها در جدول ۳/۲ آمده است.

جدول ۳/۲: تقسیم‌بندی کشورها از نظر بانک جهانی

کشورها	جمعیت براساس آمار سال ۱۹۹۲ (به میلیون)	رشد متوسط سالانه به GNP ۹۲-۱۹۸۰ (به درصد)	GNP متوسط سرانه سال ۱۹۹۲ (به دلار آمریکا)
کم درآمد	۳۱۲۹۱	۳/۹	۳۹۰
میانه درآمد	۱۴۱۹	-۰/۱	۲۴۹۰
پردرآمد	۸۲۸	۲/۳	۲۲۱۶۰
شدیداً بدهکار با درآمد میانه	۵۰۵	-۱/۰	۲۴۷۰

مأخذ:

افزون بر این، امروزه دولتهای ذره‌ای به عنوان کوچکترین کشورها مطرحند. هیچ توافقی در باره موازینی که بر اساس آن بتوان کشوری را ذره‌ای خواند وجود ندارد، ولی بسیاری از ناظران چندین کشور را با جمعیتی کمتر از ربع میلیون نفر و مساحتی بالغ بر چند صد مایل مربع از جمله این کشورها می‌دانند. این کشورها علی‌رغم استقلال رسمی در مقابل نفوذ و مداخله خارجی شدیداً آسیب پذیرند؛ آنها نمی‌توانند کنترل چندانی بر مرزها، قلمرو، یا جمعیت خود اعمال کنند. با وجود این، هنوز هم پابرجا باقی مانده‌اند. عقیده بر این است که هنجارهای بین‌المللی ناظر بر نامشروع بودن جنگ، خصوصاً جنگ قوی علیه ضعیف، بیشتر از گذشته توسط دولتها رعایت می‌شود [۲۳]. دفاع از کویت در جنگ خلیج [فارس]، نشانه تأیید اصل حاکمیت و نامشروع بودن استفاده از زور جهت سلب حاکمیت دولت دیگر است. این اصل مهمی است که می‌توان بر اساس آن کلیه حکومت‌های ضعیف را متحد ساخت. (و این اصلی است که سازمان ملل که سازمان دولتهاست و نه انسانها مظهر آن است). کشورهای کوچک طی دوره پس از جنگ جهانی دوم به طرز عجیبی از خطر مداخلات نظامی کشورهای بزرگتر در امان بوده‌اند. افزون بر عواملی که در نظام معاصر از کشورهای کوچک حفاظت می‌کند، کشورهای کوچک رشد و افزایش خود را مرهون نخبگان بالقوه حاکم خود هستند که در پی کسب پایگاه و اعتبار یک کشور مستقل بوده، بدین ترتیب به دنبال موقعیتی بوده‌اند تا بر کشوری متعلق به خودشان حکومت کنند.

بازیگران غیر دولتی در نظام معاصر

امروزه تعداد کثیری از بازیگران غیر دولتی به طور فزاینده‌ای در مسایل حیاتی سیاست جهان نقش ایفا می‌کنند. این بازیگران بین دولتی (بین‌الدولی) و غیر دولتی (یا فراملی) بخش مهمی از محیط جهانی را تشکیل می‌دهند و امکانات و احتمالات و اقدامات دولتها را تحت تأثیر قرار داده‌اند.

هنگام بررسی سیاست جهانی، می‌توان نظام جهانی را به صفحه شطرنج و بازیگران را به

مهره‌هایی شباهت کرد که به این سو و آن سو حرکت می‌کنند. و یا می‌توان با استفاده از الگوی توپهای بلیارد چنین تحلیل کرد که بازیگران برای پیگیری اهداف مختلف خود یکدیگر را از میدان کنار می‌زنند. یا براساس نمایشنامه‌های شکسپیر، دنیا را می‌توان به صحنه نمایشی مانند کرد و گروهها، سازمانها، و یا حتی شاید افرادی را که در آن به عمل متقابل می‌پردازند بازیگران آن قلمداد نمود. ما اغلب از عبارت بازیگر استفاده کرده‌ایم و بد نیست بعضی از دلایل مان را برای این کار ذکر کنیم. نخست این که واژه بازیگر طیف وسیعی از موجودات در حال تعامل را پوشش می‌دهد؛ یعنی آن قدر گسترده است که همه موجوداتی را که مایلیم مورد مطالعه قرار دهیم در برمی‌گیرد. دوم، تأکید ما بر رفتار است، واژه بازیگر به تداعی این معنا کمک می‌کند که موجودی در حال اجرای یک عمل یا رفتار است. مهمتر از این، به هنگام بحث درباره بازیگران غیر دولتی این عبارت به تداعی ساختن این مفهوم کمک می‌کند که بازیگران مختلف دارای نقشهای گوناگونی هستند، که برخی مرکز صحنه را اشغال کرده و ستاره نمایشند در حالی که دیگران بازیگران جزء و سیاهی لشکرند. با این حال، همگی آنها در ارائه محصول نهایی (نمایش) نقش دارند.

اگر چه، تعداد زیادی بازیگر غیر دولتی در نظام جهانی به هم وابسته (که «جیمز روزنا» آن را نظام چند مرکزی خارج از حوزه روابط دولتها می‌نامد) ایفای نقش می‌کنند، ولی دولت کماکان نقش مسلط را در اغلب موضوعات بین‌المللی ایفا می‌نماید. بنابراین، برای بازیگری می‌توان نقش بین‌المللی قائل شد، اگر رهبران کشورها آن را در محاسبات و استراتژیهای خود ملحوظ دارند و اگر کارویژه‌های مستمر آن بر بازیگران دیگر صحنه جهانی تأثیر بگذارد.

هر واحد سازمان یافته‌ای که هویت، منافع و وفاداری افراد را به سوی خود جلب کند و بر روابط بین دولتی تأثیر گذارد به یکی از رقبای عمده دولتهای ملی تبدیل خواهد شد. در همان حال که به بررسی انواع بازیگران غیر دولتی می‌پردازیم، می‌توانید به انواع برخوردارهایی که تا کنون در روزنامه‌ها خوانده‌اید فکر کنید. برخوردارهایی بین سازمانهای بین‌المللی و کشورها، مثل آنچه بین سازمان ملل متحد و عراق و صربستان، یا بین اوپک و غرب صنعتی رخ داده یا بین

گروه‌هایی غیر دولتی مثل: سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف)^۱ و اسرائیل و یا ارتش جمهوریخواه ایرلند و انگلستان وجود داشته است و یا بین شرکت‌های چند ملیتی و دولت‌ها، مانند قضیه نشت گاز در کارخانه «یونیون کارباید» بوپال هند و درگیری دولت هند با این قضیه. تقریباً در تمام موارد، درگیری‌ها در اثر تلاش یا رقابت یک سازمان بین‌المللی برای کاهش افق حاکمیت یک دولت یا در اثر تلاش یک بازیگر غیردولتی برای غصب قلمرو یا جمعیت کشور دیگر به وجود می‌آید. افزایش تکان دهنده تروریسم بین‌المللی توسط انواع گروه‌های غیر دولتی یکی دیگر از نمونه‌های این رقابت است: گروه‌هایی بجز دولت‌ها در نظام جهانی دست به خشونت و اعمال زور می‌زنند، و به طور مستقیم با انحصار قدرتی که حقوق بین‌الملل همیشه به دولت‌ها اعطا نموده است به مبارزه برخاسته‌اند.

سازمان‌های بین دولتی

از دیگر بازیگران بین‌المللی در صحنه جهانی، سازمان‌های بین‌المللی یا سازمان‌های بین دولتی (IGO) هستند. این برچسب (IGO) بر این امر تاکید دارد که چنین سازمان‌هایی، مثل سازمان ملل متحد، از کشورهای مختلفی ساخته شده‌اند و افرادی که به عنوان نمایندگان کشورها به آن اعزام می‌شوند در تعقیب منافع و سیاست‌های کشور خویشند. بسیاری از اوقات این سازمان‌ها دارای کادر دائمی و مکان ثابت هستند، بنابراین ممکن است وفاداری‌های اولیه پرسنل شاغل در آن متوجه IGO باشد و نه متوجه کشورهای متبوع خودشان. از اینرو، در دبیرخانه سازمان ملل متحد گروهی از کارمندان بین‌المللی غیر نظامی وجود دارند که به امور سازمان خود بیشتر از امور کشوریشان اولویت می‌دهند. چنین امری می‌تواند بین کشورها و IGOها رقابتی بر سر وفاداری افراد پدید آورد.

IGOها را می‌توان بر حسب ماهیت و میزان عضویت و دورنمای مقاصدشان تقسیم

۱- بدیهی است که سرزمین فلسطین از آن مردم فلسطین است نه رژیم اشغالگر اسرائیل. تلقی نویسندگان کتاب حاضر از نهضت فلسطین به عنوان جنبش غیردولتی غیرمنصفانه است. (م)

بندی نمود. از یک سو، سازمانهایی سیاسی و جهانی مثل جامعه ملل را داریم که هدفشان در برگرفتن عضویت بین‌المللی تا سرحد ممکن است. این گونه سازمانها سازمانهای با مقاصد عام نیز هستند چون عملکردهای سیاسی، اقتصادی، توسعه‌ای، نظامی، اجتماعی-فرهنگی، و غیره را به اعضای خود ارائه می‌دهند. دیگر سازمانهای با مقاصد عام دارای عضویت محدودتری هستند. اینها شامل سازمانهایی مثل ناتو، سازمان کشورهای آمریکایی (OAS)، سازمان وحدت آفریقا (OAU) و چند سازمان دیگر می‌شوند. مجمع کشورهای مشترک المنافع بریتانیا از این رو که عضویت آن در یک محدوده جغرافیایی خاص متمرکز نیست منطقه‌ای خوانده نمی‌شود. این مجمع را کشورهای بنی‌کردند که پیوندهای استعماری با امپراتوری بریتانیا داشتند. هر یک از این سازمانها کارکردهای مختلفی دارند.

شمار بزرگی از سازمانهایی که IGOهای کارکردی یا IGOهای با مقاصد محدود خوانده می‌شوند، از کارویژه‌های مشخص تری برخوردارند. تعداد چنین IGOهایی از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۵ بیش از سه برابر شده است. تعداد این سازمانها تا پس از جنگ جهانی دوم به ۳۷۸ مورد رسیده بود، اما هم اکنون به ۳۰۰ مورد کاهش یافته است (منحنی رشد IGOها در شکل ۳/۱ آمده است). بسیاری از این IGOها به سازمان ملل یا اتحادیه اروپا وابسته‌اند.

آنهایی که به سازمان ملل مرتبطند دارای عضویت جهانی و یا در پی کسب آن هستند. بسیاری دیگر دارای عضویت منطقه‌ای هستند. برخی در آغاز تشکیل بر کارکرد نظامی تکیه داشتند، مثل اتحادیه عرب و ناتو. بقیه علاقه اصلی‌شان به مسایل اقتصادی مربوط می‌شود، مثل نهادهای مختلف اتحادیه اروپا یا سازمانهایی مثل بازار مشترک آمریکای مرکزی یا اتحادیه کشورهای جنوب شرقی آسیا (آسه‌آن). پاره‌ای نیز خدمات اجتماعی ارائه می‌دهند، مثل سازمان بهداشت جهانی (WHO) یا سازمان بین‌المللی کار (ILO). دیگران در مسایل پولی و توسعه اقتصادی فعالیت می‌کنند، مثل IMF (صندوق بین‌المللی پول) و بانک جهانی. حتی اگر در باره IGOها از زاویه وظایف تخصصی فکر کنیم فهرست بی‌پایانی در دست خواهیم داشت - مؤسسه آمار بین‌المللی، اداره بین‌المللی اوزان و اندازه‌ها، گروه مطالعاتی بین‌المللی پشم، یا سازمان کنترل ملخ‌های صحرائی شرق آفریقا.

شکل ۳/۱- منحنی رشد دولتها، IGOها و NGOها
مأخذ:

Barry B.Hughes, *International Futures* (Boulder, Col.: Westview, 1993), P.45.

بی آنکه وارد جزئیات کارهای هر یک از IGOهای مختلف شویم، اجازه دهید آنها را به عنوان بازیگران بین‌المللی مورد بررسی قرار دهیم [۲۴]. نخست اینکه آنها قطعاً تاثیر مهمی در روابط بین‌الملل دارند. نقش بین‌المللی بسیاری از IGOها به طور آشکار چنان نهادینه شده است که دولتها از آنها انتظار عمل در حیطه‌های مشخصی دارند. آنها انتظار دارند که سازمان ملل در موضوعات مربوط به جنگ دخالت کند، برای مثال همان‌گونه که برای دفع تجاوز عراق به کویت، شورای امنیت وارد کار شد یا در سوماتالی نظم نسبی به دست سازمان ملل برقرار گردید،

یا اتحادیه اروپا و شورای امنیت و همکاری اروپا (OSCI) در سطح منطقه‌ای اقداماتی در یوگسلاوی سابق برای حل و فصل خشونت آغاز شده در ۱۹۹۱ به عمل آوردند. وقتی کشوری خود را دچار مشکلات جدی اقتصادی می‌بیند، برای دریافت کمکهای مختلف تقریباً به طور خودکار چشم به دست بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF) می‌دوزد. کشورهای در حال توسعه به نحو روزافزونی همکاری با سازمانهای IGOها را به نفع شکوفایی اقتصادشان می‌یابند. افزون بر این، IGOها بازیگرانی هستند که به طور مداوم بر رفتار سیاست خارجی اعضای خود تأثیر می‌گذارند، البته با توجه به ماهیت عضویت آنها و میزان ارجی که به عضویت در این سازمانها می‌نهند. صرف اعزام نماینده به یک سازمان، ارائه منابعی برای تأمین IGOها، یا تعامل از طریق IGO با دیگران، تأثیراتی بر کشور می‌گذارد. شاید مهم‌تر این باشد که می‌توان IGOها را بازیگر دانست چون رهبران و کشورها باور دارند که IGOها رفتاری چون بازیگران بین‌المللی داشته‌اند و باید در محاسبات خارجی منظور گردند.

IGOها از چند جهت حائز اثر هستند. یکی از این موارد که بیش از هر جای دیگر در سازمان ملل به چشم می‌خورد، اما در بسیاری از IGOهای دیگر نیز مشترک است، این است که IGOها محل بحث و تبادل نظری هستند که کشورهای عضو در آن با یکدیگر تماس و ارتباط می‌یابند. IGOها ممکن است صرفاً به عنوان محفلی برای ملاقات و تبادل نظر، نقش منفعلانه‌ای داشته باشند. یا نقش فعالی چون میانجیگری را بر عهده گیرند. IGOها سلسله‌ای از وظایف اقتصادی، بهداشتی، ارتباطاتی، و حمل و نقل را عهده دار هستند؛ این وظایف، گستره‌ای را از اتحادیه پست آفریقا گرفته تا آژانس بین‌المللی انرژی اتمی دربر می‌گیرد. در اینجا IGOها با رضایت کشورهای عضو رفتار کشورها را برای عملکرد آرام، مؤثر و مفید در مسایل مورد علاقه تنظیم می‌کنند، این عملکرد مدیریتی یا هماهنگ کننده برای جریان منظم روابط روزمره جهانی ضروری است.

بعضی IGOها نیز دارای وظایف توزیعی هستند، یعنی سود و هزینه را بین کشورها توزیع می‌کنند. هر چند با ذکر این نکته بلافاصله بانک جهانی در نظر شخص مجسم می‌گردد، اما

سازمانی چون دیوان بین‌المللی دادگستری که تصمیمات قضایی اتخاذ می‌کند نیز به همین اندازه توزیعی است. دولت‌ها باید نظرات و قدرت کارکنان چنین IGO‌هایی را که تصمیم می‌گیرند چگونه سود و هزینه در اختیار خود را توزیع نمایند با اهمیت تلقی کنند.

اگر عملکرد توزیعی IGO‌ها را فراخ‌تر بنگریم، به تعداد کوچکی از IGO‌ها می‌رسیم که «فرا ملی» خوانده می‌شوند؛ اینها قدرت اخذ تصمیماتی را دارند که اعضایشان ناچار از تمکین کردن به آن هستند، حتی اگر با آن مخالف باشند. در حقیقت چنین به نظر می‌رسد که این IGO‌ها حق حاکمیت را تا حدی از اعضای خود سلب می‌کنند. در فرایند تکاملی اتحادیه اروپا، چندین نهاد آن از چنین قدرتی برخوردارند و اینها IGO‌های حقیقی فوق ملی جهان امروز هستند [۲۵].

سازمانهای غیر دولتی

با این همه IGO‌ها تنها بازیگران غیر دولتی نیستند که در صحنه‌های جهانی حضور دارند و بر رفتار کشور تأثیر می‌گذارند. در حالی که IGO‌ها سازمانهایی هستند که از کشورها تشکیل می‌شوند، تعداد زیادی از سازمانها بازیگران بین‌المللی خصوصی هستند - سازمانهای غیر دولتی (NGO‌ها). مهمترین تفاوت بین این دو به نوع عضویت مربوط می‌شود: NGO‌ها سازمانهایی هستند که از مرزهای ملی می‌گذرند و اعضای آنها از افراد یا گروههایی ملی تشکیل شده‌اند، نه از نمایندگان رسمی دولت‌های ملی. بسیاری از سازمانها در محدوده دولت‌ها موجودیت می‌یابند و یا درون یک کشور و یا از سازمانهای غیر دولتی بین‌المللی حاصل می‌شوند. NGO‌های بین‌المللی در حال حاضر بسیار پرشمارند و از ۱۳۴ سازمان در سال ۱۹۰۵ به ۲۴۷۰ سازمان در سال ۱۹۷۲ و بیش از ۴۶۰۰ سازمان در سال ۱۹۹۰ رسیده‌اند. آنها نیز همچون IGO‌ها، با مسایل بسیار گوناگونی سروکار دارند. تشکیلات مذهبی، سازمانهای حرفه‌ای، سازمانهای ورزشی، اتحادیه‌های صنفی، و احزاب سیاسی از این قبیل هستند. عضویت در آنها ممکن است یا مستقیماً از طریق افراد باشد (مثل انجمن بین‌المللی علوم سیاسی) و یا از انجمنهای ملی مختلف که خود آنها از افراد تشکیل می‌شوند (برای مثال، صلیب سرخ بین

المللی که از سازمانهای صلیب سرخ ملی مختلف تشکیل شده است).

این سازمانها اغلب وظایفی کارکردی و سطح پایین را انجام می‌دهند، تماسهای فرامرزی کشورها را در باب علایق مشترک ارتقا می‌بخشند و وسایل غیر دولتی برای ارتباط بین افراد بسیاری از ملل را فراهم می‌کنند. NGOها در وابستگی متقابل جامعه جهانی تقریباً به همان شکلی عمل می‌کنند که گروههای خصوصی در داخل کشورها؛ هر چند عضویت کلی آنها به عنوان جزئی از جمعیت جهانی تنها کسر کوچکی از اعضای گروههای فشار در داخل دموکراسی‌های توسعه‌یافته اقتصادی می‌باشد. گاهی یک NGO می‌تواند به عنوان گروه فشار بر دولت‌های ملی یا سازمانهای بین‌المللی تأثیر بگذارد. به عنوان نمونه می‌توان از نقش «صلیب سرخ بین‌الملل» و «شورای جهانی کلیساها» در بسیج جهانی برای کمک به مردم قحطی زده آفریقا یاد کرد. بسیاری از سازمانهای بین‌المللی در خصوص مسائل مبتلا به خودشان رسماً از NGOها مشورت می‌گیرند (مثلاً سازمان بهداشت جهانی WHO از مؤسسات و سازمانهای بهداشتی و پزشکی خدمات مشاوره‌ای دریافت می‌کند. برخی NGOها مانند عفو بین‌الملل و یا کلیسای کاتولیک رم تأثیر قابل توجهی بر سیاست دولتها می‌گذارند. فعالیت سیاسی NGOها معمولاً غیر مستقیم است و آن‌هم تلاش در جهت تغییر سیاستهای دولت محدود می‌شود. نقش گروههای ذی‌نفع یا فشار در شکل دهی سیاست خارجی نیاز به تأکید بیشتر ندارد، اما در موارد بسیار نادری (که ساف یکی از آنهاست) NGOها به طور مستقیم بدون ابزار واسطه‌ای، مثل یک حکومت ملی، دست به اقدام می‌زنند.

در پایین‌ترین سطح، افراد هستند. هر چند افراد در عملکرد و تأثیر سازمانهای فراملی و پیوندهای فراملی فیما بین و در درون کشورها مهم هستند (مثل جهانگردی، تبادل دانشجو و پیوندهای بازرگانی)، اما در واقع افراد در فرایندهای سیاست بین‌الملل فاقد هرگونه قدرتی هستند مگر آنکه بتوانند از طریق نقشی رسمی یا غیر رسمی در سیاستهای یک دولت تأثیر بگذارند. تحلیلگری معتقد است که این وضعیت تغییر می‌کند و نقش افراد حقیقی در عرصه جهانی قابل توجه می‌گردد. با توجه به وابستگی متقابل روزافزون نظام جهانی و آگاهی که افراد

از موقعیت خود در جهان از طریق انقلاب میکروالکترونیک بدست می‌آورند، اعمال افراد می‌تواند بسیار حائز اهمیت باشد. «ماتیاس راست»، جوان آلمانی نمونه بارز تأثیرگذاری یک شخص حقیقی است که در سال ۱۹۸۷ به خاطر صلح جهانی با هواپیمای کوچک خود در میدان سرخ مسکو به زمین نشست؛ به طوریکه این حادثه ضمن نشان دادن آسیب پذیریهای دفاع هوایی شوروی سابق، موجب برکناری وزیر دفاع وقت این کشور گردید [۲۶].

شرکتهای چند ملیتی

یکی از استثناهای مهم در بی قدرتی بازیگران غیر دولتی شرکتهای چند ملیتی (MNC) هستند. تعداد و اهمیت شرکتهای چند ملیتی طی سالهای اخیر افزایش یافته است. برآورد گردیده که در دهه ۱۹۹۰، تقریباً ۱۰۰۰۰ شرکت تجاری در دیگر کشورها فعالیت دارند و بالغ بر ۹۰۰۰۰ شرکت فرعی را کنترل می‌کنند. در سال ۱۹۶۰، ارزش سرمایه‌گذاری خارجی شرکتهای آمریکایی بالغ بر ۳۲ میلیارد دلار بود، که در سال ۱۹۸۵ به ۲۳۳ میلیارد دلار رسید (طی این دوره سرمایه‌گذاری ژاپنی‌ها از نیم میلیارد دلار به ۸۴ میلیارد دلار افزایش یافت و سرمایه‌گذاری آلمان غربی از کمتر از ۱ میلیارد دلار به ۶۰ میلیارد دلار رسید). ۵۰۰ شرکت جهان در سال ۱۹۹۳ بالغ بر ۵/۴ تریلیون دلار فروش داشتند. ایالت متحده میزبان ۱۵۹ مورد از این شرکتها، ژاپن ۱۳۵ مورد و بریتانیا نیز ۴۱ مورد می‌باشد.

آشکار است، که شرکتهای غول‌آسا بناگزی در سیاستهای بسیاری از دولتها و رفاه بسیاری از مردم تأثیر می‌گذارند. به عنوان مثال، شرکتهای نفتی حتی اگر نخواهند سیاست یا کارکنان حکومتهای ملی را تغییر دهند، از طریق سیاستهای قیمت‌گذاری و بازاریابی خود تأثیر بسزایی در آنها خواهند داشت. MNCها به روشهای مختلف به صورت یکی از عمده‌ترین رقبای دولتهای ملی درآمده‌اند. در حالی که گروههای آزادیبخش غیر دولتی (که حکومتها بر آنها برچسب تروریست می‌زنند)، مثل ارتش رهایی‌بخش ایرلند و ساف، و گروههای جدایی طلبی مثل اهالی باسک در اسپانیا و کبک در کانادا، به مبارزه با حاکمیت نظامی و سیاسی ملت -

کشورهایی خاص برخاسته‌اند، MNC ها دارای پایگاهی بسیار وسیع‌ترند و رقیبی بسیار زیرکتر به شمار می‌آیند. این واقعیت شاید تا حدودی به این دلیل باشد که MNC ها گاهی در فرایندهای سیاسی کشور میزبان شدیداً درگیر می‌شوند - از رشوه دهی مستقیم و پشتیبانی از احزاب یا نامزدهای سیاسی خاص گرفته تا تأمین مالی کودتاها [۲۷]. به عنوان نمونه این را می‌توان اقدامات کمپانی یونایتد فروت در سرنگونی دولت آرینز در گواتمالا در سال ۱۹۵۴، یا دخالت شرکت نفت انگلیس در سرنگونی حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ و یا نقش کمپانی ITT در سرنگونی حکومت «سالوادور آلنده»، در شیلی به سال ۱۹۷۳ مثال زد.

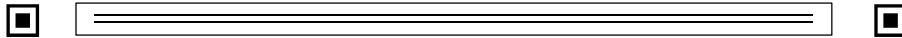
بسیاری از شرکتهای چند ملیتی عمر و سابقه‌شان طولانی‌تر از دولتهایی است که از جنگ جهانی دوم به این سو تشکیل شده‌اند. MNC ها دارای مناطق تحت نفوذ خود هستند و این را از طریق تقسیم بندی بازار جهانی کسب می‌کنند. آنها غالباً از دیپلماسی و جاسوسی، از ابزارهای سنتی تعامل دولتها بهره می‌گیرند. مهمتر از همه، MNC ها منابع اقتصادی بزرگی را در تملک خود دارند، که نه تنها به آنها در مقابل کشورهای کوچک و جدید، بلکه حتی در مقابل پاره‌ای کشورهای قدیمی نیز امتیازاتی می‌دهد. به عنوان مثال، شرکت جنرال موتورز در سال ۱۹۹۳، در جایگاه اول ۵۰۰ شرکت برتر جهان قرار داشت، بطوریکه فروش آن از GNP دانمارک و فنلاند (و همچنین از بقیه ۱۷۳ کشور در حال توسعه مشمول برنامه توسعه ملل متحد، غیر از ۶ مورد آنها) به مراتب بیشتر بود. شرکت پراکتر و گمبل که در ردیف ۳۴ قرار داشت، فروشی به مراتب بیش از GNP شیلی داشت. البته GNP و فروش ناخالص مستقیماً معیارهای قابل مقایسه‌ای نیستند؛ دقیق‌ترین همسنجی را می‌توان بین GNP ها و «ارزش افزوده» شرکتهای به عمل آورد. با این وجود، این همسنجی‌ها نشان دهنده این واقعیت است که شرکتهای چند ملیتی در مقایسه با کشورهای کوچک و توسعه نیافته که طرف معامله آنها هستند چه اندازه غول آسا می‌باشند.

دولت ملی در برابر وفاداری غیر دولتی

اگر چه دولت ملی رقبایی دارد، و برخی از آنها از بعضی جهات رقبایی سترگ و سهمگین هستند، هنوز هم دولت به طور کلی از امتیازات بسیاری در مقابل دیگر بازیگران بین‌المللی بهره‌مند است. افزون بر بهره‌مندی از وضعیت حقوقی حاکمیت رسمی، دولت‌ها عموماً دارای امکانات انسانی، اقتصادی، نظامی و جغرافیایی قابل توجهی هستند که رقابت سایر بازیگران را با آنها ناممکن می‌سازد. پاره‌ای از IGOها یا MNCها وفاداری برخی از افراد را به خود طلب می‌کنند، اما دولت ملی از طریق ناسیونالیسم بر وفاداری گروه‌های عظیمی از افراد حکم می‌راند. یکی از تبعات آشکار ترکیبات ملت با دولت (که بازیگرانی غیر دولتی مثل ساف به دنبال آن هستند) این است که ملت و تمامی آرمان‌هایش از طریق ناسیونالیسم در دولت تجسم می‌یابد. یعنی حکومت هر کشور را مردم آن به عنوان نماینده و محافظ ارزشهای فرهنگی، تاریخ و سنن آن کشور تلقی می‌کنند. این رابطه در ترکیب با تفکر حاکمیت نیرویی قدرتمند را پدید می‌آورد - نیرویی که بازیگران غیر دولتی بندرت می‌توانند با آن به رقابت برخیزند. پیش از آغاز جنگ جهانی اول، احزاب سوسیالیست اروپا که تحت لوای بین‌الملل دوم گردآمده بودند، خواستار وفاداری به پرولتاریا (طبقه کارگر) و امتناع کارگران تمام کشورهای اروپا از دست بردن به سلاح در جنگ علیه یکدیگر شدند. در این جا نوعی جدال از سوی یک NGO علیه کشورهای اروپا پیدا شده بود: مسابقه‌ای برای کسب وفاداری کارگران کشورهای مختلف اروپایی، بخصوص آلمان، فرانسه و بریتانیا. اما به هنگام جنگ و زمان انتخاب، کارگران به دلایل مختلف در برابر موازین ملی‌گرایانه کشورهای متبوع خود، و نه در مقابل پرچم سرخ، سر فرود آوردند. برای نتیجه‌گیری مباحث فوق، دو نظریه هر چند تا حدی متناقض قابل طرح است. نخست اینکه کشورها، به طور کلی طیف گسترده‌ای از امکانات را نسبت به بازیگران غیر کشوری در اختیار دارند، و در نتیجه حیطه انتخاب بسیار بزرگتر و متنوع‌تری در برابرشان قرار دارد. اگر چه رشد IGOها و NGOها و تعاملات فراملی بین آنها بسیار عظیم بوده است، کنشهای متقابل غیر دولتی به طور آشکاری منعکس‌کننده ساختار و توزیع قدرت کشورها در نظام جهانی بوده است.

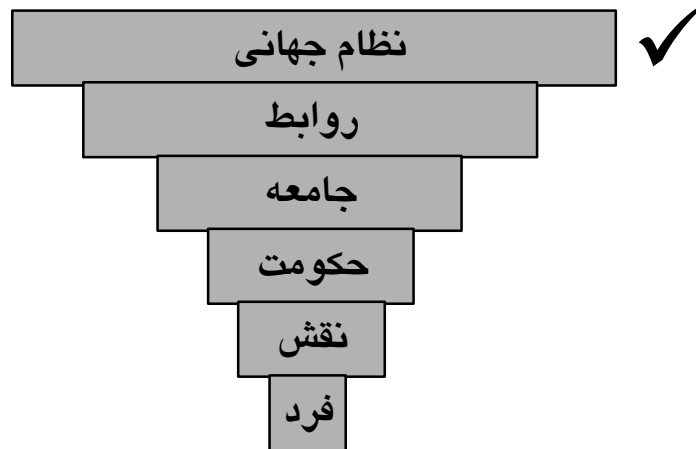
و رشد فعالیتهای دولتی نیز هم نمایانگر و هم مشتقی از توسعه نظام دولتی در دوران پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد.

دومین نکته این است که IGOها و NGOها در هر حال وجود دارند. در نظام جهانی با وابستگی متقابل رو به افزون (در ادامه کتاب راجع به این موضوع بحث خواهد شد)، بازیگران غیر دولتی ناچاراً و قطعاً برحیثه انتخاب دولتها اعم از فرصتها و محدودیتهای انتخاب تأثیر خواهند گذاشت. این سازمانها به عنوان جزوی از محیط جهانی باید هم توسط دولتها و هم خودشان مورد توجه قرار گیرند.



نظام جهانی

چگونه آزادی عمل دولتها را محدود می کند



محیط بین‌المللی

با شروع تحلیل خود از سطح نظام بین‌المللی، طرح کلی از سیاست جهانی ارائه می‌دهیم. محیط بین‌المللی بر دولتهای ملی و تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی احاطه دارد؛ بنابراین با مقید سازی حیطه انتخاب کشورها و تصمیم‌گیران، آزادی عمل آنها را محدود می‌کند. محیط بین‌المللی دقیقاً "چه تاثیری بر حیطه انتخاب می‌گذارد؟ چگونه بر رفتارهای ممکن و محتمل دولتها تاثیر می‌گذارد؟"

جایگاه ژئوپولیتیکی کشورها

هر دولتی در درون بافت و زمینه‌ای جای گرفته است که بسیاری از دیگر کشورها و بازیگران بین‌المللی نیز حضور دارند. برخی بزرگ و برخی کوچک هستند؛ پاره‌ای منابع طبیعی مهمی را زیر کنترل دارند و برخی چنین منابعی در اختیار ندارند. ترتیب و موقعیت کشورها شامل ترتیب جغرافیای - سیاسی آنها نیز می‌گردد. این بدان معناست که ما برای موقعیت مکانی کشورها اهمیت قائلیم؛ برای مثال، روسیه و چین دارای ۲۰۰۰ مایل مرز مشترک زمینی هستند، در حالی که آمریکا با هیچ یک از آنها مرز مشترک زمینی ندارد؛ انگلستان و ژاپن کشورهای جزیره‌ای هستند، در حالی که فرانسه و آلمان با بسیاری از کشورها مرز مشترک دارند، زیرا کشورهای قاره‌ای می‌باشند. بعضی کشورها از مراکز فعالیتهای بین‌المللی دور هستند؛ برای مثال، استرالیا از محوریت فعالیتهای بین‌المللی به دور است و در حاشیه تعاملات بین‌المللی قرار دارد. از طرف دیگر، پاره‌ای کشورها در مسیر راههای تاریخی بازرگانی و جهانگشائیها قرار داشته‌اند: مثل، مصر و اسرائیل و عراق.

وضعیت ژئوپولیتیک و ویژگیهای مختلفی چون موقعیت جغرافیایی، پستی و بلندی‌ها

(توپوگرافی) را در برمی‌گیرد. رفتار کشورها از همسایگان خود - چندتا هستند، چقدر از یکدیگر فاصله دارند - تأثیر می‌پذیرد. شکل سرزمینشان و نحوه ارتباط آنها با دریاها نیز بر رفتارشان اثر می‌گذارد. جزیره‌ای یا قاره‌ای بودن؛ در پایین یک شبه‌جزیره یا در وسط سرزمین یک قاره قرار داشتن؛ دارای سواحل طولانی و بنادری خوب و یا محصور در خشکی بودن؛ دارای کوهها، صحرای، رودخانه‌ها، باتلاقها، یا دیگر موانع طبیعی به عنوان مرز بودن، و یا داشتن دشتهای باز و تخت - تمامی این عوامل حیطه انتخاب یک کشور را متأثر می‌سازد. وضعیت این عوارض فیزیکی راههای ارتباطاتی و تدارکاتی - حمل و نقل کالاهای اقتصادی و تدارکات نظامی - یک کشور را محدود می‌سازد.

وضعیت فیزیکی (ظاهری) محیط بین‌الملل شامل عوارض پنهانی نیز می‌گردد. منابع طبیعی مفید به طور ناهمسانی توزیع شده‌اند. اینها شامل آب آشامیدنی و خاک قابل کشت، جنگلها، حیات وحش، و منابع کانی می‌گردند. البته مفهوم مفید بودن با گذشت زمان تغییر می‌کند: کشورهایی که در قرن نوزدهم مالک منابع اورانیم بودند نمی‌توانستند آن را تبدیل به پول و ثروت کنند. و سرانجام، آب و هواست که درگوشه و کنار جهان تفاوت دارد. تمامی این عوامل، به عنوان بخشی از وضعیت فیزیکی و محیطی کشورها، روی فرصتهای موجود برای کنش متقابل کشورها تأثیر می‌گذارد. همان‌طور که صفحه شطرنج (یا هرگونه بازی تخته‌ای دیگر) راههای ممکن و احتمالات حرکت مهره‌ها روی تخته را محدود می‌سازد، نظام بین‌المللی نیز روی رفتار کشورها تأثیر می‌گذارد. تمام انتخابها و گزینه‌های در دسترس کشورها - یعنی آنچه برای دولتها ممکن و مجاز است و آنچه ممکن و مجاز نیست - تحت تاثیر محدودیتهای تخته بازی بین‌المللی قرار دارد.

موقعیت مکانی بر ماهیت تعاملات دولتها تأثیری شدید دارد: کشورها بیشتر با همسایگان خود به جنگ می‌پردازند، زیرا با کشورهای نزدیک تماس بیشتری دارند تا با کشورهای دور. همجواری با یک کشور در بروز «رفتارهای خطرناک»^۱ نقش مهمی ایفا

1- dangerous dyads

می‌کند [۱]. یکی از نظریه‌های موجود در باب رابطه بین همجواری کشورها و فرصتی که از این بابت برای ایجاد رابطه متقابل فراهم می‌شود از سوی «کنت بولدینگ» ارائه شده است [۲]. بولدینگ «نظریه زیست‌پذیری^۱» را مطرح ساخته است که بر اساس آن قدرت هر کشور در وطن خودش در بیشترین حد است، اما هر چه از لحاظ بُعد مسافت از وطن خود فاصله بگیرد به همان میزان از بُرد قدرتش کاسته می‌شود. یعنی افزایش بُعد زمان و هزینه مسافت، از میزان قدرت می‌کاهد. از این رو بولدینگ این اصل بدیهی را پیشنهاد می‌کند: «هرچه دورتر، ضعیفتر». بنابراین می‌بینیم، هر کشوری باید بیشتر نگران همسایه‌های نزدیک خود باشد تا کشورهایی که در موقعیتهای دوردستی نسبت به آن قرار گرفته‌اند. واقعیت امر این است کشورها به جز روابط متقابلی که ممکن است با قدرتهای بزرگ داشته باشند این اصل بدیهی برای همه‌شان صادق است.

تکنولوژی

تصمیم‌گیران هر کشور در هر زمان با تعدادی مسلمات مثل جغرافیا، وضعیت همسایگان و کشورهای دور روبرو هستند. یکی دیگر از این مسلمات تکنولوژی موجود در نظام بین‌المللی است. همان‌گونه که به هنگام بحث راجع به فرصت در فصل دوم اشاره کردیم، تکنولوژی نقش مهمی در آنچه از لحاظ ظاهری میسر است ایفا می‌کند؛ در قرن چهارم قبل از میلاد، اسکندر، آن طور که نیکسون طی بحران جنگ رمضان (یوم کیپور) در سال ۱۹۷۳ با برژنف در تمام لحظات در تماس بود، نمی‌توانست با داریوش تماس برقرار کند.

تکنولوژی عبارت است از کاربرد مهارتها و فنون انسانی برای تأمین مقاصد آدمی [۳].

نبوغ خلاقه همیشه انسان را به سوی ابداع فنونی جدید برای غلبه بر زمان و مکان هدایت کرده است، تا بدان وسیله قدرت لازم برای تأمین مقاصد اقتصادی و نظامی، اشاعه عقاید و جابجایی اشیاء خود را تولید نماید. موانعی چون کوهها، بیابانها، یا فاصله را با اختراعاتی چون قطار،

اتومبیل و هواپیما از میان برداشته است. موانع موجود در نشر عقاید و باورها نیز با توسعه رادیو، تلویزیون، و ماهواره‌های مخابراتی از میان برداشته شده‌اند. این ابزارها اخبار سراسر جهان را چنان به خانه شما می‌آورند که گویا رویدادها در همان جا در حال وقوع می‌باشند (برای مثال، خبر از هم پاشی دیوار برلین در نوامبر ۱۹۸۹). تکنولوژی به همین ترتیب ما را قادر می‌سازد تا بر موانع حاصل از بیماری و پیری نیز غلبه کنیم. پیشرفتهای علم پزشکی نقش مهمی در رشد انفجار آمیز جمعیت از جنگ جهانی دوم به این سوی داشته است و این از طریق تقلیل مرگ و میر اطفال و کاهش نرخ مرگ و میر حاصل شده است. تکنولوژیهای نوین منابع ظاهراً دور از دسترس را قابل وصول می‌سازد. توسعه تکنولوژی تولید الیاف مصنوعی^۱ از فشار وارده بر منابع محدود طبیعی کاسته است.

رویه‌مرفته، تکنولوژی موجود در هر زمان یکی از عوامل اصلی فهم کارهای ممکن است. با این حال چنین وضعیتی حالتی پویا دارد: تحقیقات و توسعه توسط دولتها، صنایع، دانشگاهها و افراد دائماً محیط تکنولوژی را تغییر می‌دهد. این دگرگونیها سریعتر، و زمان برای به کار گرفتن اختراعات جدید بسیار کوتاهتر شده است. فاصله بین اختراع اولین دستگاه رادیو توسط مارکنی و پخش تجاری رادیو ۳۵ سال بود، بمب اتم از اختراع تا بکار گرفته شدن فقط ۶ سال طول کشید، و این مدت برای ترانزیستور فقط ۵ سال بود.

همان طور که بعداً مطرح خواهیم کرد، صورت انتخاب یک کشور به صورتی جدا نشدنی به امکانات، نفوذ و قدرت بستگی دارد و تکنولوژی نیز اساس قدرت یک کشور، دامنه آن و حیطه اعمال آن را متأثر خواهد نمود. حیطه انتخاب هر کشور نه تنها بواسطه تکنولوژی موجود، بلکه بواسطه کم و کیف توزیع آن نیز محدود می‌شود. اغلب کشوری که به یک نوآوری تکنولوژیکی دست می‌زند تا چندی مالک اختصاصی آن نیز هست - برای مثال، انحصار سلاحهای اتمی تا قبل از اولین انفجار اتمی در سال ۱۹۴۹ توسط شوروی در اختیار آمریکا بود.

1- Synthetic

ویژگیهای نظامها

می‌توان ساختار یک نظام را عبارت دانست از ترتیب قرار گرفتن چیزهای مختلف درون آن نظام. در فصل اول نظام را به عنوان مجموعه عناصری تعریف کردیم که با یکدیگر تعامل دارند. مجموعه‌ای از توپهای بلیارد که روی میز بلیارد پخش شده باشند مفهوم نظام را تداعی می‌کند، زیرا توپها با یکدیگر به تعامل می‌پردازند. یک نظام بین‌المللی، که بی‌نهایت پیچیده‌تر است، مجموعه‌ای از کشورهاست که با یکدیگر و دیگر بازیگران فعال به عمل متقابل دست می‌زنند. گاهی بی‌فایده نیست که با دولتها نیز همچون توپهای بلیارد برخورد شود، دولت ملی را به عنوان تنها نوع بازیگر یا واحد تحلیلی درخور ارزش تلقی کنیم. بنابراین، محور بحث ما این خواهد شد که مثلاً "واحد فرانسه چگونه با دیگر واحدهای ملی مثل ایتالیا و چین به عمل متقابل می‌پردازد. اما قبلاً" گفتیم که نظام بین‌المللی بسیار پیچیده‌تر از مجموعه‌ای از توپهای بلیارد است. چرا؟

نخست این که، بازیگران دیگری در میان و درون دولتهای ملی وجود دارند که باید به حساب آورده شوند. همچنین، نوع تعاملات و تعداد متغیرها بسیار زیاد است. توپهای بلیارد تنها از طریق صرف انرژی بر یکدیگر اثر می‌گذارند، که می‌توان آن را براساس مقیاسی معین اندازه‌گیری کرد. اگر مکان اولیه توپها روی میز، ظرفیت جذب انرژی توپها و خانه‌ها، شکل هندسی سطح میز، میزان اصطکاک سطح میز، میزان انرژی وارده از جانب چوب، و زوایای اولیه برخوردهای اولیه را بدانید، می‌توان پیش‌بینی خوبی از حرکت توپها به عمل آورد. ممکن است موارد فوق فهرست بلندبالایی به نظر برسد، ولی با در دست داشتن این اطلاعات می‌توان محاسبات لازم را انجام داد. واقعاً هم به اطلاعات فراوانی نیاز است، برخی (مثل زوایا) را با دشواری فراوان می‌توان به دست آورد، اما تعداد ابعاد یا متغیرهای مختلف مسأله بسیار اندکند (در حدود شش مورد) و از لحاظ نظری قابل کنترل می‌باشند. وانگهی، اینها تنها متغیرهایی هستند که اهمیت دارند. اگر تمامی اطلاعات لازم برای آنها را در اختیار داشته باشیم، تأثیر عوامل شانسی و یا متغیرهای مغفول بسیار نازل خواهند بود. برای مثال، اکثر اوقات می‌توانیم

فشار جوی اتاق را (که تأثیرش متوجه اصطکاک است) نادیده بگیریم. بازیگران بیلیارد نوعاً مهندس نیستند و این محاسبات را انجام نمی‌دهند، ولی آنها را به عنوان متغیرهایی مهم از طریق تجربه و فراست دریافته و رعایت می‌کنند. اگر بازیگر میز را «بشناسد»، در نتیجه آگاهی خوبی نیز در باره میزان نیروی لازم برای وارد کردن ضربه به چوب و گردش مطلوب توپها خواهد داشت. دستیابی به ضربه‌ای صحیح همیشه میسر نیست، ولی بازیگر می‌داند که چه کند.

تحلیل نظامهای بین‌المللی نیازمند اطلاعات در باره متغیرهای بسیار بیشتری است، یا دست‌کم چنین به نظر می‌رسد. می‌گوییم «به نظر می‌رسد» زیرا نمی‌دانیم معمولاً کدام متغیرها نفوذ عظیمی وارد می‌کنند، و کدامها را به مانند فشار هوا بر میز بیلیارد می‌توان نادیده گرفت، بدون اینکه بر تحلیلهای ما خدشه‌ای وارد شود.

یک نظام را می‌توان با ترکیبی از خصایص واحدها تعریف کرد. در مورد نظام بین‌الملل، تمام موارد ذیل دارای اهمیت می‌باشند:

۱- تعداد دلتهای بازیگر،

۲- اندازه نسبی کشورهای مختلف بازیگر. مرتبط‌ترین موارد قابل اندازه‌گیری را می‌توان جمعیت، مساحت، ثروت، ظرفیت اقتصادی (GNP)، امکانات نظامی و برخی موارد دیگر یا ترکیبی از اینها دانست.

۳- تعداد و نوع بازیگران غیردولتی غیر از سازمانهای بین‌المللی دولتی و غیردولتی که در فصل گذشته راجع به آن بحث شد؛ ما می‌توانیم گروههای سیاسی-جغرافیایی متشکل از دولتها را به عنوان یک بازیگر مستقل معرفی کنیم. به دلیل پیوندهای نهادی و غیرنهادی، چنین گروه‌بندیهایی به عنوان «بلوک» شناخته شده است.

این همان معنایی است که بسیاری از ناظران آن را در اصطلاح بلوک شوروی سابق به کار می‌برند. آنها چنین فرض کرده‌اند که بین این کشورها پیوندها آن قدر قوی و فراوان بود که آنها غالباً به صورت یک واحد عمل می‌کردند، و قدرت

تصمیم‌گیری را به یک سازمان بین دولتی یا یکی از اعضای خود محول کرده بودند. وقتی چنین گروه‌بندیهای منطقه‌ای، بلوکها، یا اتحادها در باره مسایل مختلف با یکدیگر و به صورت جمعی عمل کنند، تغییرات مهمی در ساختار یک نظام بین‌المللی پدید می‌آورند، نظامی که مجموعه‌ای است از دولتهایی که هر یک کاملاً^۴ به طور مستقل عمل می‌کنند. اثر مذکور از بعضی جهات شبیه سازماندهی حزبی است که گروههای رأی‌دهنده نسبتاً منسجمی را از اعضای منفرد پارلمان شکل می‌دهد. همچنین به همان صورت که در بند ۲ گفتیم یک اتحاد یا سازمان نظامی ممکن است با متمرکز کردن قدرتهای پراکنده در نقش یک بازیگر جدید بین‌المللی ظاهر شود. به مانند نهادهای قانونگذاری، ممکن است دو یا چندین اتحاد نظامی با درجه نظم و انسجام متفاوتی وجود داشته باشد. اتحادهای دوجانبه معمولاً^۴ به صورت سازمانهای نظامی رسمی چون ناتو بدل نخواهد شد، بلکه گروههایی از دولتها با پیوندهای نسبتاً بلندمدت چنین سازمانهایی را شکل خواهند داد.

۴- پیوندهای بین دولتها. این شامل تعاملات فیما بین رسمی دولتها و دیگر ارتباطات متقابل بین جوامع می‌گردد. اینها می‌توانند شکل تجارت، سرمایه‌گذارهای خارجی، جابجایی شهروندان آن کشورها (جهانگردی، مهاجرت، و تبادل دانشجو)، ارتباطات بین دولتها با شهروندان عادی (از طریق پست و تلگراف و حالا کامپیوتر)، یا از طریق رسانه‌های همگانی (رادیو و تلویزیون)، به خود بگیرند. این پیوندها را بی‌توجه به این که توسط دولتها انجام می‌شوند یا توسط شهروندان، می‌توان تحت عنوان تبادلات متقابل طبقه‌بندی نمود. از نقطه نظر تحلیل‌گر سیاسی، هر حادثه مجرد - سفارش خریدی خاص، یک نامه، یک بورس دانشجویی - اغلب اهمیت خاصی ندارد؛ بلکه مجموع تعداد چنین اعمالی دارای اهمیت است، خواه حجم کلی تجارت یا ارتباطات کم

باشد خواه زیاد. افزون بر این نوعی از حوادث وجود دارند که خواه به صورت انبوهی باشند و خواه مجرد دارای ارزشند. این دسته از حوادث اعمالی هستند که در وهله اول ناظر بر تعاملات بین دولتها می‌باشد. اعمال شامل امضای یا ابطال پیمانها؛ بازدید سران کشورها، رد و بدل کردن پیامهای تهدیدآمیز، نگرانی، پشتیبانی، و یا توافقات صورت گرفته بین حکومتها؛ و اقدامات نظامی (خواه مستلزم خشونت‌های بین‌المللی باشد و خواه به صرف جابجایی و بسیج نیروها محدود گردد) می‌گردند که نوعی پیام را به دیگر حکومتها ابلاغ می‌کنند.

۵- کم و کیف پیوندی که این تعاملات بین واحدهای نظام - وابستگی متقابل - ایجاد می‌کند.

وابستگی متقابل و نظام بین‌المللی

در تعریف، وابستگی متقابل در هر نظامی عبارت است از رابطه‌ای که هر نوع تغییر یا حادثه‌ای در بخشی از نظام، عکس‌العمل بخش‌های دیگر آن نظام را برمی‌انگیزاند، یا برای بخش‌های دیگر نظام تبعاتی به همراه دارد. برای مثال، عفونی شدن یک انگشت بدن انسان، بر دیگر بخش‌های ارگانیزم، از جمله خون و گلبولهای سفید آن تأثیر می‌گذارد، ممکن است باعث تب شود یا ضربان قلب را شدید کند. به همینسان، با افزایش هوا در کاربراتور اتومبیل، جریان احتراق بهتر صورت می‌گیرد و سرعت و روانی حرکت ماشین بیشتر می‌شود. در جهان سیاست نیز ما می‌توانیم از اثرات جنگ چریکی در آسیای جنوب شرقی (دهه ۱۹۶۰)، به قدرت رسیدن رژیم بنیادگرا در منطقه نفت‌خیز خلیج فارس (۱۹۷۹)، یا برنده شدن یک کارگر لهستانی در جایزه صلح نوبل (۱۹۸۳) بر نظام [منطقه‌ای و جهانی] صحبت کنیم. این حوادث بر بخش‌های دیگر نظام جهانی اثرات عمده بجا گذاشته‌اند. پیامدهای سقوط بازار سهام در ۱۹ اکتبر ۱۹۸۷ که طی آن ارزش بازار سهام نیویورک^۱ شدیداً کاهش یافت، از نمونه‌های بارز وابستگی متقابل

است. این حادثه در سطح جهانی بر بازارهای بورس توکیو، لندن و هنگ کنگ تأثیر گذاشت و سیاست خارجی و داخلی کشورهای غیرکمونویستی را تحت الشعاع خود قرار داد. از سوی دیگر، فراز و فرودهای دیگر بازارهای سهام بین‌المللی بر بهبود تدریجی بازار بورس نیویورک (NYSE) تأثیر مثبت گذاشت.

وابستگی متقابل یکی از ویژگیهای کیفی سیستم محسوب می‌شود. پدیده‌ها در سیستم منشعب^۱ می‌شوند و به واسطه وابستگی متقابل درون سیستمی، اثرات پدیده‌ها در کل سیستم بیش از آن است که ما تصور می‌کنیم. تفکر سیستمیک به این معنی است که هر چیزی به چیز دیگر ربط دارد. تفکر سیستمیک با برجسته کردن نگرش وابستگی متقابل به ما می‌آموزد که جهان را پیچیده‌تر از آن چیزی که فرض کرده‌ایم، بدانیم.

این پیچیدگی شامل پیوند متقابل مشکلات و رفاه زندگی انسانها نیز می‌شود. جی. فورستر، با مطالعه نظام‌های اجتماعی (مانند نظام بین‌المللی) به این نتیجه رسیده است:

«نگرش اساسی من این است که ذهن انسان نمی‌تواند کم و کیف رفتار سیستم‌های اجتماعی را به خوبی بفهمد. نظام‌های اجتماعی از نوع نظام‌های چندلایه غیرخطی مجهز به بازخورد^۲ می‌باشد» [۴].

برای مثال، اسلحه‌ای که توسط ابرقدرتی برای تأمین مایحتاج نظامی خود ساخته شود، ابرقدرت دیگر ممکن است آن را تهدیدی عمده برای امنیت خود تلقی کرده و خود نیز به ساخت سلاح پیشرفته‌تری مبادرت نماید که این فرایند منجر به مسابقه تسلیحاتی و تنش در روابط متقابل می‌شود و مهارش در هنگام بروز بحران نیز بسیار مشکل است.

به همینسان، در هر سیستمی اثرات غافلگیرکننده بروز می‌کند، یعنی هر وقت تغییری در سیستم پدید آمد باید آماده نتایج غافلگیرکننده بود. از این قبیل می‌توان انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹، انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ و جنگ اکتبر ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل را مثال زد. در مورد نمونه آخر، که طی آن اعراب از نفت به عنوان اسلحه استفاده کردند و این امر مشکلات

اقتصادی در سطح جهانی و تغییر الگوی زندگی در کشورهای پیشرفته صنعتی و غیره را در پی داشت. نتایج غافلگیر کننده ممکن است صرفاً در پی جنگ یا انقلاب حاصل نشود، بلکه عوامل گوناگونی باعث آن گردد. به هم پیوندیهای اقتصادی، اکولوژیکی، سیاسی و اجتماعی در نظام جهانی با بروز حوادث سال ۱۹۷۲ بیشتر عیان شده است. ماجرا از زمانی آغاز شد که زمستان نامطلوب ۷۲-۱۹۷۱ اراضی غله روسیه را نابود کرد. در عوض دولت هم نتوانست این کمبود را در بهار سال بعد جبران نماید. برای تأمین این کسری، روسیه مجبور شد از آمریکا گندم وارد کند. فروش بی سابقه غله از سوی آمریکا به شوروی، بر بازار غله آمریکا فشار آورد و یکباره قیمت گندم در حوزه آمریکای شمالی دو برابر شد و از این بابت خشم مردم را برانگیخت. بعلاوه، کمبود گندم در آمریکای شمالی، واردات گندم برای کشورهایی چون هند (که از لحاظ مواد غذایی بخاطر جنگ و آب و هوای نامناسب در وضعیت بدی قرار داشت)، چین و آفریقا (که به خاطر قطعی و خشکسالی شدیداً به مواد غذایی وارداتی محتاج بود) شدیداً مشکل کرد. دو تحلیلگر در این باره می‌گویند:

«درس مهمی که از این حادثه می‌توان آموخت، بازشناسی شدت وابستگی متقابل است که بین ملل حاکم است. یک تصمیم اداری در یک منطقه خاص، شاید تصمیم تنها یک فرد خاص مبنی بر عدم افزایش تولید گندم در بهار، به اعتصابات گسترده مردم در منطقه دیگر بابت افزایش قیمت محصولات غذایی و قطعی و گرسنگی بیشتر در منطقه دیگر از جهان دامن زد» [۵].

وابستگی متقابل دو بُعد دارد. از یک جهت، بازیگران بین‌المللی نسبت به رفتار یا تحولات بخش‌های دیگر **حساسند**. شدت این حساسیت بستگی به سرعت انتشار تغییرات از نقطه‌ای به نقطه دیگر دارد. از جهت دیگر بازیگران نسبت به تحولات سیستم آسیب پذیرند. آسیب پذیری را بر اساس میزان هزینه‌ای که یک بازیگر نسبت به تحولات بیرونی متحمل می‌شوند، حتی اگر بازیگر مربوطه بخواهد از آن هزینه اجتناب کند اندازه‌گیری می‌کنند. کشورها از لحاظ سلامت زیست محیطی نیز شدیداً به یکدیگر وابسته‌اند. سلامت

آبهای سرزمینی هلند تا حد زیادی به رعایت کشورهای بالادستی رود راین بستگی دارد. رونق صنعت توریسم و سلامت محیط زیست این کشور، حتی در صورت رعایت کلیه موازین زیست‌محیطی تحت تأثیر کشورهای اطراف قرار دارد. در باره وابستگی متقابل اقتصادی می‌توان گفت که در صورت بروز رکود اقتصادی در آمریکا، روابط تجاری این کشور با ژاپن به هم خواهد خورد و در این میان واردات آمریکا از ژاپن کاهش می‌یابد و ژاپن هم به واسطه کاهش صادرات با رکود داخلی مواجه خواهد شد. آسیب‌پذیری آمریکا در واردات از گواتمالا به اندازه آسیب‌پذیری صادرات گواتمالا به آمریکا نخواهد بود. رابطه گواتمالا و آمریکا بیشتر از نوع وابستگی است نه وابستگی متقابل. این مسئله در مورد مصادیق دیگر اقتصادی از جمله بازار سهام نیز صدق می‌کند. مثلاً "آسیب‌پذیری بازار سهام نیویورک نسبت به نوسانات بازار سهام کشورهای دیگر به مراتب کمتر از عکس آن است.

از اینرو، نظام‌های مختلف و بازیگران مختلف درون سیستم بر اساس درجات مختلف آسیب‌پذیری و حساسیت قابل ارزیابی هستند. اگر حساسیت را به معنی فراگیری و سرعت تحولات متقابل درون یک سیستم تعریف کنیم، نظام معاصر که کل عالم را پوشش می‌دهد و به واسطه شبکه‌های مدرن ارتباطی به یکدیگر گره خورده است و نسبت به نظام ماقبل خود حساس‌پذیرتر می‌باشد. همانگونه که گفتیم، تکنولوژی با تحت تأثیر قراردادن فرصت‌های موجود در سیستم و تقویت پیوندهای بازیگران بر نظام بین‌الملل تأثیر می‌گذارد.

ظهور یک نظام جهانی

وابستگی متقابل و تعاملات باعث پدیدار شدن نظامی از واحدهای به ظاهر مجزا از یکدیگر می‌گردد. تعداد زیادی از عوامل اجتماعی، تکنولوژیکی، اقتصادی، و سیاسی شدت و نوع این تعاملات را متأثر می‌سازد. در جایی که کش متقابل در بین مجموعه خاصی از واحدها نسبت به دیگر واحدهای خارج از مجموعه شدت بسیار بیشتری پیدا می‌کند، این مجموعه تشکیل یک نظام فرعی خواهد داد. اگر شدت عمل متقابل بین اعضای مجموعه و خارجیان

خیلی کم باشد، می‌توانیم به سادگی آن مجموعه را بجای این که نظامی فرعی بخوانیم یک نظام قلمداد کنیم. برای نمونه، همیشه یک نظام بین‌المللی با وسعتی جهانی وجود نداشته است. تا پیش از قرن شانزدهم، بجای یک نظام جهانی، چندین نظام منطقه‌ای وجود داشت. کشورهای اروپایی به هیچ وجه با نیمکره غربی به عمل متقابل نمی‌پرداختند، و هیچ تعامل چشمگیری نیز با آفریقای جنوب صحرا یا با آسیای شرقی و جنوب شرقی نداشتند. تکنولوژیهای ارتباطی و ترابری ابتدایی‌تر از آن بودند که اجازه ارتباط متقابل در فواصل بسیار طولانی را بدهند. اما با پیشرفت فناوری دریانوردی، کشورهای اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلستان و فرانسه قادر شدند تا امپراتوریهای عظیم استعماری را در گوشه و کنار جهان برپا سازند. برای نخستین بار یک نظام اقتصادی سرمایه‌داری جهانی - تولید برای «بازار جهانی» - در صحنه ظاهر شد. مردمان و مناطق بسیاری، پیوند بسیار ضعیفی با آن نظام داشتند، ولی بسیاری دیگر نیز (برندگان تولیدکننده شکر در حوزه کارائیب، سرخپوستان به کار گرفته شده در معادن نقره آمریکای جنوبی، کارگران کشتزارهای عظیم ادویه در جنوب شرقی آسیا، و مصرف‌کنندگان اروپایی) داراییها و سرنوشت خود را در پیوند با شرایط اقتصادی حاکم بر نیمی از جهان آن روز می‌یافتند. لیکن نظام سیاسی جهان هنوز هم بسیار متفرق و پاره پاره بود. هیچ کشوری به تنهایی بر جهان استیلا نداشت و هنوز هم برای مدتهایی مدید امکان نادیده گرفتن اروپا در موارد گوناگون از سوی غیراروپایی‌ها وجود داشت. بخشهای بزرگی از آفریقا و آسیا استقلال خود را در نیمه دوم قرن نوزدهم که موج نهایی فتوحات استعماری اروپا برخاست، حفظ کرده بودند. آمریکا، با قدرت و انزوای نسبی خود، قادر بود بیشتر منازعات سیاسی اروپا را تا جنگ جهانی اول نادیده بگیرد.

شکل ۴/۱ نشان می‌دهد از اوایل قرن نوزدهم در زمینه حمل و نقل چه اتفاقاتی رخ داده است. این شکل با قایقهای مسافرتی و شناورهای بخاری آن زمان (با سرعتی در حدود ۵ مایل در ساعت) شروع کرده تا حداکثر سرعتهای ممکن برای حمل و نقل بشر در فواصل بین قاره‌ای در ادوار مختلف را به نمایش می‌گذارد. در این منحنی، شاخص ما از سرعت کشتیهای اقیانوس پیما بین دو جنگ جهانی به سوی بمب افکنهای دورپرواز دهه ۱۹۶۰ و از آن جا به

بمب‌افکنهای مافوق صوت و هواپیماهای مسافربری مافوق صوت (SST) دهه ۱۹۷۰ صعود می‌کند. بخصوص با تغییرات جدید، تمامی دنیا به صورت یک نظام با بافتی بسیار نزدیک به هم درآمده است. انزوایی که باعث شد تا آمریکا برای بیش از صد سال از جنگهای اروپا در امان بماند، اکنون از میان رفته است. در واقع موشکهای قاره‌پیما می‌توانند در عرض سی دقیقه، از هرکجا، تمامی نقاط جهان را مورد اصابت قرار دهند. اقصی نقاط عالم بواسطه ارتباطات ماهواره‌ای به هم پیوند خورده است.

شکل ۴/۱: جهان در حال کوچک شدن: کم شدن زمان مسافرت‌های بین قاره‌ای بین سالهای ۱۹۸۰-۱۸۲۰

در مورد قدرت انفجاری و توان تخریبی سلاحها نیز پیشرفتهای مشابهی به وقوع پیوسته است. شکل ۴/۲ قدرت افزایش یافته شعاع تخریب تنها یک سلاح را نشان می‌دهد، که با گلوله‌های توپخانه جنگهای داخلی آمریکا آغاز می‌شود و ضمن پوشش دادن سالهای گذار قرن نوزدهم به بیستم، به بزرگترین بمبهای عادی پرتاب شده در جنگ دوم جهانی و آنگاه سلاحهای گرما- هسته‌ای کنونی می‌رسد. اندازه‌گیریها تقریبی هستند، اما تصویر کلی آشکار و واضح است.

شکل ۴/۲- شعاع تخریبی بمب‌ها بین سالهای ۱۹۷۵-۱۸۶.

مأخذ:

U.S.A Atomic Energy Commission, *The Effects Nuclear Weapons* (Washington, D.C.: U.S.

Government Printing Office, 1962)

بهترین بمبهای جنگ جهانی دوم یعنی «بلاک باسترها»، فقط می‌توانستند ساختمانهایی که در شعاع ۵۰۰ پایی محل اصابت قرار گرفته‌اند (یک دهم مایل) را نابود کنند، در حالی که بمب اتمی اصابت شده بر هیروشیما همه ساختمانها تا یک و نیم مایلی نقطه انفجار را از بین برد. پیشرفتهای علمی حاصله پس از آن، این رقم را بسیار افزایش داد و تقریباً آن را به ۱۸ برابر رساند که قدرت بمبهای ۲۵ مگاتنی هیدروژنی (بمبهایی برابر با ۲۵ میلیون تن تی.ان.تی.) می‌باشد [۷].

این پیشرفتهای تکنولوژیکی بدین معناست که هرچند جنگهای بین‌المللی به همان کثرت جنگهای صدسال پیش نیستند اما قطعاً دارای قدرت تخریبی بسیار بیشتری می‌باشند. شکل ۴/۳ تعداد سربازان کشته شده در جنگهای بین‌المللی از سال ۱۸۱۵ به این سوی می‌باشد. این ارقام کشته‌های غیرنظامی را در بر نمی‌گیرد؛ اگر چنین بود رقم چندبرابر بزرگتر می‌شود. تکنولوژی جدید در کنار ثروت روزافزون قدرتهای صنعتی در طول قرن گذشته، ابزارهایی برای قدرتهای بزرگ فراهم می‌آورد تا نفوذ خود را تقریباً در تمام نقاط زمین نظام جهانی به عنوان نظامی مبتنی بر تعاملات گسترده بسازند، بویژه قدرتهای بزرگ که همیشه، به ارتباط متقابل با یکدیگر مشغولند. هریک از بزرگترین قدرتها بخشهایی از جهان (یا به عبارتی بخشهایی از نظامهای فرعی منطقه‌ای) را زیر سیطره خود دارند و به دیگر قدرتها اجازه اعمال نفوذ در آن نقاط را نمی‌دهند. آمریکا مدت‌ها بود که سلطه کاملی بر آمریکای لاتین داشت و شوروی حاکم بلامنازع اروپای شرقی بود. چین در پاره‌ای نقاط آسیای شرقی نفوذ چشمگیری دارد، بطوریکه رقیب جدی شوروی محسوب می‌شد و هم اکنون نیز رقیب روسیه و ژاپن است. بریتانیا و فرانسه زمانی حوزه‌های نفوذ بسیار گسترده‌ای در آفریقا و دیگر مکانها داشتند اما قدرت آنها نسبت به مستعمرات سابق و آمریکا چنان نبود تا بتوانند بر آن مناطق سلطه داشته باشند.

شکل ۴/۳: میزان کشتارهای ناشی از جنگ‌های بین‌المللی ۱۸۲۰-۱۹۸۰

مأخذ:

David Singer and Melvin Small, *The Wages of War, 1815: A Statical Handbook* (New York: Wiley, 1972), and Small and Singer, *Resort to Arms* (Beverly Hills, Calif.: Sage, 1982).

در همین حال، اگر چه هر قدرت بزرگ در حوزه‌های نفوذ مشخصی (بخصوص در آمریکای لاتین و اروپای شرقی) استیلای آشکاری بر دیگران داشته‌اند، اکثر قدرتهای کوچکتر در چنان حوزه‌هایی پیوندهای مهمی مانند پیوندهای اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، یا نظامی با

دیگر قدرتها برقرار کرده‌اند. بنابراین نظام‌های فرعی منطقه‌ای تحت نفوذ فعالیت‌های جهانی قدرتهای بزرگ قرار دارند. شکل ۴/۴ نشان‌دهنده چندین نظام بین‌المللی فرضی است: جهانی با نظام‌های منطقه‌ای جداگانه، یک نظام جهانی از قدرتهای اصلی و حوزه‌های نفوذ، و نفوذ قدرتهای بزرگ در میان نظام‌های تابع.

شکل ۴/۴: چندین نظام بین‌المللی فرضی: (الف) نظام‌های منطقه‌ای، (ب) نظام‌های بین‌المللی با قدرتهای بزرگ و نظام‌های تابع منطقه‌ای (حوزه‌های نفوذ)؛ (پ) نفوذ قدرتهای بزرگ در نظام‌های تابع منطقه‌ای.

جایگاه و سلسله مراتب در نظام بین‌المللی

یک سیستم همان واحدها و روابط متقابل آنهاست. مشخصات این واحدها و نحوه ارتباطشان، جایگاه آنها را در قبال یکدیگر تعیین می‌کند. بنابراین می‌توانیم با استفاده از دیدگاه سیستم رابطه سلسله مراتبی دولتها را در نظام بین‌الملل تشخیص دهیم: یعنی چه کشورهایی بیشترین ارزشها (ثروت، قدرت نظامی، پرستیژ، یا پایگاه) را دارد و در جایگاه برتر ایستاده و چه کشوری کمترین آنها را داشته و در جایگاه میانه قرار گرفته است. سلسله مراتب همچنین نحوه پیوند دولتها را به یکدیگر نشان می‌دهد؛ اینکه آیا اساساً برابر هستند یا اینکه حائل و حد وسط یک یا چند قدرت بزرگند. چند نویسنده و قابل توجه‌ترین آنها «یوهان گالتونگ»، بر این نکته تأکید داشته‌اند که سیاست بین‌المللی معاصر و تاریخی ماهیت فئودالی دارد.

این به معنای چندین حوزه نفوذ است که هر یک تحت سلطه قدرت بزرگی قرار دارند و بزرگترها امیال خود را بر قدرتهای کوچکتر آن منطقه تحمیل می‌کند (رابطه ارباب و رعیتی) و در حد امکان از دخالت قدرتهای رقیب در حوزه نفوذ خود جلوگیری می‌کنند. برای مثال، زمانی مکالمات تلفنی بین سنگال و گابون در آفریقای غربی اجباراً می‌بایست از طریق پاریس صورت می‌گرفت. هر قدرت بزرگ همچنین می‌کوشد تا سرحد امکان از نفوذ دیگر قدرتهای بزرگ در حوزه نفوذ خود جلوگیری کند.

حوزه‌های نفوذ

دیدگاه حوزه‌های نفوذ روی تعاملات بین قدرتهای بزرگ (و همچنین بر کنش‌های متقابل ابرقدرتها و تلاش آنها در دور نگهداشتن حریف از حوزه‌های اختصاصی خود) تأکید دارد و این فرایند را از دیدگاه توازن قوا مورد بررسی قرار می‌دهد. از سوی دیگر، دیدگاه سلسله مراتب به ساختارهای سلطه قوی بر ضعیف و امکان دستیابی به خودمختاری و استقلال محدود توسط طبقات زیرین یا «فرودستان» می‌نگرد. این آن چیزی است که قبلاً هم تذکر دادیم که نظام می‌تواند محدودیتهایی را بر رفتارهای بازیگران اعمال کند. کشورهای کوچکتر درون یک نظام

فئودالی تحت فشار شدید قدرتهای بزرگ قرار دارند، بخصوص اگر داخل حوزه نفوذ یک قدرت بزرگ قرار گرفته باشند. اگر به مانند دوره جنگ سرد دو ابرقدرت در یک منطقه رقابت کنند، هر یک توسط دیگری محدود می‌شود، یعنی هر یک رفتارهای خود را در اثر تخمین (یا ترس از) پاسخ دیگری محدود می‌کند. با داشتن چند قدرت بزرگ حیطة انتخاب بزرگتر می‌شود: مکانیسم‌های متوازن‌کننده قوا مثل ائتلافها و اتحادها با افزایش تعاملات بیشتر می‌شوند. اینها فقط چند نمونه از فشارهای موجود است که به وسیله ساختار نظام تحمیل می‌شوند. آشکار است که کشورهای رده پایین سلسله مراتب بین‌المللی دارای حیطة انتخاب متفاوتی با کشورهای بالای آن می‌باشند.

الگوی نظام فئودالی در شکل ۴/۵ ترسیم شده است، که در آن خطوط نمایانگر تعاملات اساسی کشورها با یکدیگر می‌باشند. بنابراین الف و ب، «صدرنشین‌ها»، یا قدرتهای بزرگتر، بیشترین تعاملات را با یکدیگر و با قدرتهای کوچک در حوزه نفوذ خود به عمل می‌آورند.

شکل ۴/۵: نمونه نظام بین‌المللی فئودالی

مهمتر از این، آنکه ل، م، ن، و، ه، ی - قدرتهای کوچک - کمترین کنشهای متقابل را دارند، حتی اگر در ناحیه جغرافیایی مشابهی قرار داشته و منافع مشترکی داشته باشند. «رابین جنکینز» به دو اصل نظام دهنده اولیه در نظام فئودالی معتقد است: (۱) کشوری که در یکی از ابعاد قدرت بالاتر

از دیگر کشورها قرار گرفته باشد به احتمال زیاد در دیگر ابعاد نیز بالاتر خواهد بود، و (۲) مقدار تعاملات ظاهراً با متوسط قدرت هر کشور نسبت مستقیم دارد. بنابراین، کشورهای قویتر ارتباطات بیشتری دارند؛ کشورهای قوی و ضعیف با یکدیگر تعامل کمتری دارند، و کشورهایی که ضعیف هستند کنشهای متقابل باز هم کمتری دارند [۸].

نظریه‌های مربوط به حوزه‌های نفوذ یا توازن قوا، نوعاً نظریه‌هایی «قدرت-محور» یا «نظراتی از بالا» هستند و بیش از هرچیز به روابط میان قدرتهای بزرگ می‌پردازند. آنچه بین قدرتهای کوچک در پیرامون نظام جهانی جریان می‌یابد معمولاً اهمیت ندارد، مگر این که اضافه یا کم شدن کشورها از حوزه نفوذ و اتحاد قدرتهای بزرگ بر ماهیت توازن قوا و احتمال بروز جنگ تأثیر بگذارد. در حقیقت، کشورهای اقماری در صحنه سیاست قدرتهای بزرگ چیزی نیستند مگر پیاده‌های بازی شطرنج. در واقع، بعضی نظریه‌پردازان حتی به ستایش مزایای نظام به اصطلاح دوقطبی پرداخته‌اند، که در آن دو قدرت بزرگ با یکدیگر از موضع قدرتی برابر برخورد می‌کنند. برخی نظریه‌پردازان نیز گاهی بیان می‌دارند که یک نظام دوقطبی از آن جهت که قدرتهای بزرگ می‌توانند سلطه و کنترل خود را بر کشورهای کوچک حفظ کنند، نظامی نسبتاً با ثبات است [۹].

این دیدگاهها نمونه اکثر نظریه‌پردازیهای دوران جنگ سرد در آمریکا و شوروی بود. (ما اینها و سایر نظریات مربوط به قطبی شدن و قدرت نسبی در میان کشورهای بزرگ را در فصل پنجم مورد بررسی قرار خواهیم داد). در طول دوره جنگ سرد، نظریه‌پردازان اروپایی و بویژه در جهان سوم وضعیت را بسیار متفاوت دیدند. نظریات «از پایین آنها» بسیار معطوف به اجتناب از تبدیل کشورهایشان به صحنه جنگ ابرقدرتها و کسب درجه‌ای از آزادی عمل برای کشورهای خود است. توازن قوا، از نظر کشورهای تحت نفوذ به مثابه سلطه و نفوذ دیده می‌شود.

رقابت قدرتهای بزرگ سود و زیانهایی برای کشورهای کوچک در پی دارد، از این جهت که کشورهای کوچک با استفاده از ویژگی (ژئوپولیتیک، ژئواکونومیک و غیره) خود می‌توانند علایق متعارض قدرتهای بزرگ را به خود جلب نمایند. کشورهای کوچکتر بعضاً در می‌یابند که

برای کسب کمکهای اقتصادی و نظامی می‌توانند قدرتهای بزرگ را به جان هم بیندازند. البته این شرایط در دوره پس از جنگ سرد و ناتوانی شوروی در رقابت با آمریکا عوض شد. حالتی مانند این در دوران نخست تشنج زدایی آمریکا - شوروی واقع شد؛ برای مثال، حجم کمکهای اقتصادی آمریکا به دیگر کشورها از ۰/۸ درصد تولید ناخالص ملی آن کشور به تقریباً ۰/۳ درصد - طی سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۸۳ که روابط آمریکا/ شوروی رو به بهبود بود - کاهش یافت. استقرار صلح در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ در مناطقی چون آنگولا، نامیبیا، آمریکای مرکزی، کامبوج و بین ایران و عراق تا حد زیادی مدیون پایان جنگ سرد و تکامل سیاست خویشتن داری متقابل بین آمریکا و شوروی بود. از این برهه به بعد دو ابرقدرت دیگر به صورت خودکار از گروههای رقیب در منازعات محلی حمایت نمی‌کردند.

درست به همان ترتیب که نظریه‌های ناظر به قدرت بزرگ، بیشتر به روابط افقی مابین قدرتهای تقریباً همپایه می‌نگرند، نظریه‌های ارائه شده از سوی قدرتهای کوچک بر روابط عمودی تأکید دارند. همان‌طور که گفته شد، برخی از نظریه‌ها سیاست بین‌المللی را ماهیتاً فئودال می‌دانند؛ نظریه مرتبط و مشهور در این زمینه نظریات وابستگی است. نظریه پردازان غیر غربی و اروپایی به تأثیرات نفوذ اقتصادی، سیاسی و فرهنگی قدرتهای بزرگ بر قدرتهای کوچک می‌پردازند- تأثیرات مورد بحث در چنین نظریاتی نیز متفاوتند- اینها برای جنگ و اتحادهای سیاسی بین‌المللی آنچنان که ابرقدرتها اهمیت می‌دهند قائل نیستند و در عوض نسبت به الگوهای توسعه اقتصادی و سیاسی در جهان در حال توسعه حساس تر می‌باشند.

محرومیت نسبی و تجاوز

برای حصول به دیدگاهی در باره سلسله مراتب در نظام بین‌المللی، بایستی به بررسی مسائلی چون توزیع کالاها و مواهب در بین کشورهای مختلف نظام و همچنین رابطه بین کشورهای غنی و فقیر، قوی و ضعیف پرداخت. «صدرنشین‌ها» به احتمال زیاد هراسناک، غنی و قوی‌اند. با نگرش به توزیع انواع شرایط مطلوب (ثروت، اعتبار و قدرت) در بین کشورهای

سازنده نظام، می‌توانیم تا حدی سرنخهایی به دست آوریم که تعیین می‌کنند رهبران کدام کشورها خود را محروم حس کرده، در نتیجه در آستانه دست یازیدن به رفتارهای خشونت‌آمیز و تجاوز قرار گرفته‌اند.

نظریات مربوط به حالت و احساس محرومیت در علوم سیاسی، جامعه‌شناسی، و روان‌شناسی مشترک هستند. مهمترین آنها بر این نکته تأکید دارند که رفتار پرخاشگرانه (تجاوز) ناشی از ناکامی است که از احساس محرومیت نسبی سرچشمه می‌گیرد. یعنی این که مردم ممکن است رفتار خشونت‌آمیز و پرخاشگرانه داشته باشند، نه به این دلیل که به معنی مطلق کلمه فقیر و محرومند، بلکه به این خاطر که خود را نسبت به دیگران و آنچه که باید داشته باشند محروم حس می‌کنند.

شاید بهترین مثال برای این موضوع، آلمان قبل از جنگ جهانی اول باشد که تقاضای «قلمرویی در زمین» داشت؛ در پشت این خواسته، آرزوی شناخته شدن به عنوان یک قدرت بزرگ، خصوصاً در مقایسه با بریتانیا، نهفته بود که این مسئله با توجه به ناامنیها و حسادتهای شخصی قیصر ویلهلم و خیمتر شد. به همین سان، قبل از بروز جنگ هفت روزه بین پروس و اتریش، ریشه اصلی کدورت ایندو، خواهشی بود که پروس می‌خواست جایگاهی برابر با اتریش داشته باشد. در فصل آینده راجع به اهمیت جایگاه نسبی قدرتها خصوصاً در مواردی که قدرت جدیدی، دولتهای برتر موجود را به چالش می‌طلبند، بحث خواهیم داشت.

احساس محرومیت نسبی می‌تواند بر اثر مقایسه شرایط گذشته، حال و آینده احتمالی حاصل گردد. تصور افراد از این شرایط تحت تاثیر شدید جایگاه شخص (یا دولت او) در سلسله مراتب نظامهای مختلف منطقه‌ای و جهانی قرار می‌گیرد که این سلسله مراتب بر اساس پرستیژ، قدرت نظامی، ثروت، پایگاه و غیره شکل می‌گیرد. احساس محرومیت نسبی همچنین احتمالاً هنگامی پدید می‌آید که یک فرد سابقاً "مرفه یکباره با پسگرد یا وقفه شدید اقتصادی روبرو می‌گردد. چنین احساسی در دوران کساد و رکودهای اقتصادی بسیار رایج بوده و به ناآرامیهای سیاسی منجر می‌گردد. مارکس چنین می‌پنداشت که انقلابها بر اثر فقر روزافزون طبقه کارگر به

وجود خواهند آمد. مرارتهای طولانی و شدید آلمان طی دهه ۱۹۳۰، نقش اساسی در به قدرت رسیدن هیتلر بازی کرد. برخی آگاهان سیاسی بین تجربه جمهوری وایمار آلمان و رشد نهضت شبه فاشیستی به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی در روسیه گرفتار آشفتگی‌های سیاسی و اقتصادی بعد از جنگ سرد شباهتهایی قائلند [۱۰].

از طرف دیگر، در مواردی بهبود شرایط معیشتی مردم ممکن است منجر به ناآرامی شود. «الکسی دو توکوویل» وضعیت پیش از وقوع انقلاب فرانسه را چنین بیان می‌کند:

«بدین ترتیب دقیقاً در همان نقاط اروپا که بیشترین پیشرفت‌ها حاصل شده بود نارضایی عامه نیز در حداکثر بود... تظلماتی که آنچنان صبورانه تحمل شده بودند که گویا قابل حل و فصل نیستند، همین که امکان مرتفع ساختنشان در ذهن بشر نقش می‌بندد دیگر غیر قابل تحمل می‌شود» [۱۱].

یک فرضیه پیچیده‌تر این دو دیدگاه را جمع کرده و تأکید می‌کند که خطرناکترین زمان برای ناآرامی اجتماعی هنگامی است که دورانی از شرایط مطلوب مادی ناگهان با یک پسگردی شدید و غیرمنتظره به پایان برسد. دوران بهبود می‌تواند مردم را به توقع پیشرفت مستمر عادت دهد؛ بنابراین، به هنگام بروز پسگرد، ناآرامی بیشتری پدید می‌آید تا زمانی که همین پسگرد در پی شرایط عادی و یکنواخت بروز می‌کند.

دیدگاه دیگر همسنجی مردم با یکدیگر را مورد تأکید قرار می‌دهد: «من می‌توانم حتی در شرایط بد هم راضی باشم، به شرطی که شما هم وضع بهتری نداشته باشید. ولی چون خودم را با دیگران مقایسه می‌کنم و وضع خودم را نسبتاً بدتر می‌بینم، پس حق دارم ناراضی شوم». در این جا لازم است تا گروه یا فرد مرجع را مشخص کنیم. برای کشاورز فاقد زمین در یک جامعه سنتی، شرایط ارباب ثروتمند ممکن است چیزی فوق تصور باشد، اما رفاه و رونق کار نسبی یک کشاورز متوسط (مثل کولاک‌ها در روسیه) ممکن است احساسات شدیدی از محرومیت نسبی را در او به وجود آورد. این گونه احساسات معمولاً به هنگام مقایسه بین مردمی که تماسهای نزدیکی با یکدیگر دارند شدیدتر از زمانی است که در بین گروهها یا اقشار متفرق

اجتماع مورد مقایسه قرار گیرند. بدین ترتیب، سفیدپوستهای فقیر ممکن است در باره منافع سیاهپوستان احساس خشم و ترس بیشتری داشته باشند تا نسبت به منافع سفیدپوستان ثروتمند، هرچند که ممکن است سفیدها و سیاهان فقیر دارای شرایط بهتری نسبت به پدران خود باشند.

این دو دیدگاه، که همسنجی‌هایی در طول زمان و در میان گروهها را مورد تأکید قرار داده‌اند، را می‌توان به صورت مفیدی ترکیب نمود. اولی زمان پیدایش ناراضی‌های شدید را معین می‌کند و دومی مکان آن در نظام اجتماعی را مشخص می‌سازد. نظریه‌های محرومیت نسبی توجه درخوری را نسبت به خود جلب کرده‌اند. مقداری از این توجه مرهون عصر حاضر است که به نظر می‌رسد دوران دگرگونیهای بزرگ در وضعیت زندگی مردم و یا در آگاهیهای آنان از تبعیضات موجود در این وضعیت باشد. همچنین، ممکن است احساس محرومیت نسبی در کسانی به وجود آید که از منافع حاصل از شرایط اقتصادی پیشرفته محروم مانده باشند. برای مثال، بسیاری از ساکنان ویرانه‌ها و محلات فقیرنشین جهان سوم در حال حاضر وضع بهتری از آنچه سالیان پیش داشته‌اند، ندارند، اما به خاطر رادیوهای ترانزیستوری، تلویزیونهای ماهواره‌ای و دیگر معجزات ارتباطات جدید، از وضع مرفه مردم کشورهای دیگر و حتی نخبگان کشورهای خود به خوبی آگاهند. معنای «انتظارات فزاینده» همین است.

در فصل پنجم باز هم به ابعاد سلسله مراتب نظام بین‌المللی و پاره‌ای از تبعات وابستگی کشورهای فقیر به کشورهای غنی خواهیم پرداخت. از طرف دیگر، در مواردی نیز بهبود شرایط معیشتی نیز به ناآرامیها دامن می‌زند. ولی اینک اجازه دهید به عامل مهمی در ساختار نظامهای بین‌المللی بپردازیم: چگونه دولتهای نزدیک به رأس هرم سلسله مراتب بین‌المللی اتحادیه‌های نظامی خود را در نظام آنارشی گونه بین‌المللی برپا می‌کنند و چگونه توزیع قدرت مابین دولتها و اتحادهای برتر در ثبات نظام و شانس بروز جنگهای بزرگ تاثیر می‌گذارند؟

اتحادهای و عدم تعهد

اتحادهای در باره ساختار سیاسی و نظامی نظام بین‌المللی، ابعاد ژئوپولیتیکی روابط دولتها، توزیع دوستی و دشمنی، و توزیع امکانات نظامی مطالب بسیاری در اختیار می‌گذارند. از اتحاد به مانند تکنولوژی می‌توان جهت غلبه بر فاصله و موانع جغرافیایی بهره گرفت. اتحادهای نقش محوری در ساختار نظام و حیطه انتخابی که این نظام ارائه می‌کند، دارا می‌باشند؛ برای مثال، این نقش می‌تواند از طریق توزیع قدرت و مکانیسم‌های توزین قوا جامه عمل بپوشد.

اتحادهای عناصر همکاری و دشمنی را با یکدیگر ترکیب می‌کنند. آنها در برگزیده همکاریهای بین دولتی (بین دولتهای متحد) هستند، ضمن این که روی منازعات موجود یا بالقوه بین یک یا چند کشور دیگر نیز تأثیر می‌گذارند [۱۲]. رفتار همکاری‌جویانه می‌تواند رسمی یا غیررسمی باشد. زمانی دو کشور به صورت غیر رسمی نسبت به یکدیگر متعهد هستند که با شیوه مشابهی نسبت به یک بازیگر بین‌المللی ثالث برخورد کنند. باز هم گفته می‌شود، اگر کشورها بدون یک توافق رسمی در قبال دیگر بازیگران و مسایل با یکدیگر همکاری کنند آنها در ائتلاف با یکدیگر به سر می‌برند. معمولاً اتحادهای را با دست کم دو شاخصه تعریف می‌کنند: اولاً، آنها پیمانهای مکتوب و رسمی هستند، و ثانیاً "موافقت‌نامه‌هایی برای همکاری در امور امنیتی یا نظامی می‌باشند موافقت‌نامه‌ها معمولاً حقوق و وظایف، منافع و هزینه‌های اعضای تشکیل دهنده اتحاد را مشخص می‌سازند. به طور خلاصه، اتحادهای در برگزیده همکاری رسمی کشورها، معمولاً "برای مدت زمانی محدود و معین و در قبال دشمن ادراکی یا معضل امنیتی مشترک آنها می‌باشد. مهمترین مشخصه اتحادهای (و همچنین صف‌بندیها^۱ و ائتلافها) این است که آنها انتظارات مشترکی در میان اعضا، خصوصاً نحوه رفتاری که باید در قبال یکدیگر در پیش گیرند، به وجود می‌آورد.

1- alignment

اتحادهای، قدرت و بازدارندگی

مسئله اصلی شرکت در بازی اتحادهای این است که آیا باید وارد اتحاد شد یا نه؛ آنگاه، در صورت وارد شدن چه سیاستهایی را باید در پیش گرفت تا انسجام اتحاد حفظ شود [۱۳]. در طول تاریخ علت اصلی ورود کشورها به اتحادهای میل به انباشتن قدرت بوده است. اتحادهای به کشورها این فرصت را می‌دهند تا با افزودن امکانات نظامی دیگران، به امکانات نظامی خود بیفزایند. وقتی کشورهای الف و ج در جدال با یکدیگرند، ممکن است قدرت خود را افزایش دهند، قدرت دیگر کشورها را زیاد کنند، و یا قدرت دیگر کشورها را از رقیب خود سلب نمایند. اتحاد به عنوان یک استراتژی سیاست خارجی، مؤلفه اصلی توازن قوا در طول تاریخ بوده است. (و از اینرو به عنوان هسته مرکزی نظریات واقعگرا در روابط بین‌الملل محسوب می‌شود). هدف توازن قوا در وهله اول بازدارندگی است: بازداشتن مخالفین از دست زدن به رفتاری خاص - معمولاً "جنگ - چون امکانات نظامی اتحاد با امکانات دشمن برابر است و یا از آن فراتر. بازدارندگی برای حفاظت طرفهای ثالث در مقابل حمله بستگی به اعتبار آن دارد. اعتبار هم بستگی به توانایی‌های (فرصت) یک دولت و اراده استفاده از آن تواناییها دارد. اتحادهای به پیش‌بینی‌پذیر کردن سیاست بین‌الملل به این اعتبار می‌افزایند. از لحاظ توانایی، اتحادهای به طرفهای ثالث (حریف) نشان می‌دهند که باید از حاصل جمع قدرت اتحادهای حساب ببرند، عزم و اراده اتحادهای نیز از طریق فعالیتهایی چون امضای پیمانهای اتحاد نشان داده می‌شود. یک پیمان سعی دارد این نکته را به حریف تفهیم کند که «این کشور متحد من است، اگر به آن حمله کنی، با من هم طرف خواهی بود». ایده «دفاع جمعی» هسته اصلی سیستم اتحاد آمریکا طی دوره پس از جنگ جهانی دوم محسوب می‌شد؛ این ایده در سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) که بخش اعظم اروپا را پوشش می‌داد، عینیت یافت. بسیاری از سیاستهای مربوط به نظام اتحاد توسط «جان فاستر دالس» تعقیب می‌شد، زیرا او فکر می‌کرد که فقدان چنین خطوط شفافی یکی از علل اصلی تهاجم کره شمالی به کره جنوبی در سال ۱۹۵۰ بود. منطق نهفته در پیدایش جنگ کره این بود که کره شمالی در حمله به کره جنوبی باز داشته نشده بود، زیرا آشکار نبود که کره جنوبی

یکی از متحدین آمریکا محسوب شده و در مقابل چنین تجاوزی محافظت خواهد شد. همچنین این بحث نیز وجود دارد که در صورت مسلم بودن حمایت آمریکا از کویت، عراق در تابستان ۱۹۹۰ به این کشور حمله نمی‌کرد. اقدامات کلینتون در سال ۱۹۹۴ به صدام حسین آشکار کرد که در صورت نیاز، کویت باز نیز مورد حمایت آمریکا قرار خواهد گرفت.

بنابراین، اتحادها می‌خواهند به حریف نشان دهند که کمک‌های نظامی از سوی کشور A به کشور B سرازیر خواهد شد، زیرا کشور A امنیت کشور B را امنیت خودش تلقی می‌کند. از اینرو اتحادها ممکن است شاخص ترجیحات ارزشی مشترک بازیگران باشد [۱۴].

در صورت عدم موفقیت بازدارندگی، تراکم امکانات نظامی به اتحاد اجازه می‌دهد تا حریف را سرکوب کند. تشکیل دو اتحاد قبل از جنگ جهانی اول - اتفاق مثلث انگلستان، فرانسه و روسیه و اتحاد مثلث آلمان، اتریش - مجارستان و ایتالیا - هر دو بُعد یعنی تراکم و توازن قوا را به نمایش می‌گذارد. فرانسه و آلمان هر دو می‌کوشیدند تا امکانات نظامی دیگری را از طریق حرکات دیپلماتیک که شرکای متحد بیشتری را به جانب خود جلب کرد، محدود سازند. در این مورد بازدارندگی شکست خورد (تا حدی به این دلیل که روشن نبود آیا اتحادها پابرجا خواهند ماند یا نه) و از آن پس اغلب اتحادها با آمادگی شرکت در جنگ به وجود آمدند.

افزودن قدرت دیگری به قدرت خود دلیل اصلی تشکیل اتحادها نیست و ممکن است در بسیاری از موارد تنها علتی ثانوی باشد. اتحادها گاهی نیز ممکن است به منزله پیشدستی و محدود ساختن گستره انتخاب حریف باشد. برای مثال، پیش از جنگ جهانی اول فرانسه و روسیه با آلمان بر سر متحد ساختن رومانی با یکدیگر رقابت می‌کردند. این رقابت برای ضمیمه ساختن قدرت نظامی رومانی نبود، بلکه برای این بود که از افتادن قلمروی استراتژیک رومانی بدست حریف جلوگیری کنند. دیدگاه واقع‌گرا در روابط بین‌المللی چنین استدلال می‌کند: هر کشور که امنیت ملی‌اش در معرض خطر قرار گرفته باشد، بایستی با هر کشوری که بتواند دست به اتحاد بزند و این کار (الف) به مقابله نمودن با قدرت دیگران کمک خواهد کرد و یا (ب) از در اختیار قرار گرفتن قدرتش به دشمن جلوگیری خواهد کرد. واقع‌گرایان استدلال می‌کنند که این

شیوه‌گزینش متحد، نباید تحت تاثیر ملاحظات غیرنظامی، مثل ایدئولوژی، روابط گذاشته، یا مسایل اخلاقی قرار گیرد.

در واقع، شباهتهای بین کشورها، مثل پیوندهای همکاری، ایدئولوژی، تاریخ، و دیدگاهها تأثیر مهمی بر بازی اتحاد کشورها داشته است. کشورها زمانی که به تلاش برای تشکیل اتحاد دست می‌زنند، می‌کوشند به آن مقدار قدرت نظامی انباشته سازند تا پیروزی‌شان حتمی باشد، لیکن در این تلاش کشورهایی که از لحاظ ایدئولوژیک و فرهنگی مشابهند معمولاً" در اولویت اول انتخاب قرار می‌گیرند.

به این دلیل بود که طی جنگ جهانی اول، حتی قبل از اینکه زیردزئیهای آلمانی و دیپلماسی‌گرایش آمریکا را به متفقین تسریع کرده باشد، ایالات متحده به دلیل علایق فرهنگی به اتحاد با بریتانیا بر علیه آلمان مبادرت نمود. همان‌طور که در مورد رومانی دیدیم، ممکن است کشوری را به خاطر موقعیت استراتژیکی وارد یک اتحاد سازند. مقصود از این عمل، افزایش موقعیت امنیتی و نظامی خودی است، بدون اضافه ساختن نیروهای نظامی متحد جدید. این شاید مهمترین علتی بود که خروشچف رهبر شوروی، در سال ۱۹۶۲ موشکهای را در خاک کوبا مستقر نمود. گرچه شوروی تنها چند موشک دوربرد قاره‌پیما که می‌توانستند به آمریکا برسند در اختیار داشت، اما توانست با قراردادن موشکهای میان‌برد خود در کوبا، که فقط ۹۰ مایل از خاک آمریکا فاصله داشت، تهدید هسته‌ای خود علیه آمریکا را بسیار افزایش دهد و از طرف دیگر کوبا را در برابر تجاوز احتمالی آمریکا که فکر می‌شد قریب‌الوقوع است محافظت نماید [۱۵]. کوبا مثال خوبی از یک متحد است که برای مقاصد استراتژیک انتخاب شده است. اعزام نیروها به قلمرو کشورهای متحد در مجاورت خاک حریف، آن نیروها را به «سیم دزدگیر» بدل خواهد کرد. شبکه اتحادهای آمریکا پس از جنگ جهانی دوم، این کشور را قادر ساخت تا در مرزهای چین و شوروی پایگاهها و نیروهایی داشته باشد. نیروهای اعزامی نه تنها پیوندهای بین کشور الف و متحدانش را به نمایش می‌گذارند، بلکه عزم کشور الف در حمایت از متحدانش را نیز نشان می‌دهد. برای مثال، نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا را نیروهای سیم دزدگیر

می‌خوانند، زیرا حمله متعارف شوروی علیه اروپا، به منزله حمله علیه نیروهای آمریکایی مستقر در اروپا بود.

سیاست وارد شدن در اتحادها و حیطه‌های انتخاب دولتها

اتحادها منجر به ادغام توانائیها می‌شود؛ از اینرو با وارد شدن آن در معادلات، عنصر انعطاف‌پذیری وارد سیاست دولتها می‌شود و محاسبه قدرت نسبی کشورها دشوار می‌گردد. اتحادها، با اضافه کردن قدرت دیگران به قدرت خود و سلب حریفان از به خدمت گرفتن قدرت دیگران، حیطه انتخاب دولتها را گسترش می‌دهند. اتحادها همچنین فرصتهای تعاملی را زیاد می‌کنند - یعنی نقش مجرایی را دارند که منازعه یکی از اعضا، منازعه تمام اعضا تلقی خواهد شد، برای مثال، عقیده بر این است که اتحادها یکی از علل انتشار جنگها بشمار می‌آیند.

اتحادها از سوی ملل بزرگ به عنوان ابزارهایی جهت کنترل و سلطه بر شرکای متحد کوچکتر مورد استفاده قرار می‌گیرند. در عوض آنها نیز از سوی متحدان کوچکتر برای تحریک شرکای متحد بزرگتر و کسب منافع از آنها مورد استفاده قرار گرفته‌اند. رهبر یک اتحاد می‌تواند اتحادها را برای برقراری نظم بین‌المللی به کار گیرد - محیطی بین‌المللی که رهبر اتحاد در آن امن و مطمئن بسر برده و به معنای واقعی کلمه یک رهبر باشد. اما نظم مستلزم وجود روابط سامان‌بخش در میان متحدین خواهد بود و این همان کنترل و محدود ساختن رفتار متحدان است. هم آمریکا و هم شوروی طی دوره پس از جنگ جهانی دوم از اتحادهای خود بخصوص در اروپا به همین روش استفاده کردند. ناتو در سال ۱۹۴۹ به طور رسمی به عنوان ابزاری جهت محافظت اروپا در مقابل تهاجم شوروی تأسیس شد. پیمان ورشو (یا سازمان پیمان ورشو [WTO]) به عنوان واکنشی نسبت به پیوستن آلمان غربی به ناتو و در سال ۱۹۵۵ تأسیس شد. هردو اتحاد، در خدمت منافع امنیتی آمریکا و شوروی بوده و منافع آنها را در اروپا حفظ می‌کرد. نکته طنز این است که به رغم اتحاد آلمان در سال ۱۹۹۰ (و از هم گسستن پیمان ورشو در همین سال)، هردو اتحاد مزبور برای زیرکنترل نگهداشتن متحدین کوچکتر - بویژه دو آلمان - مورد

استفاده قرار می‌گرفتند. این کارکرد اتحاد مهمتر از آن چیزی است که ظاهراً^۱ به نظر می‌رسد. جنگ بین متحدان امری است رایج، سه برابر بیشتر از آنچه که ممکن است در اثر حادثه پیش آید: بیش از ۲۵ درصد از شرکای ائتلافها بالاخره علیه یکدیگر به جنگ برمی‌خیزند. آشکار است که اتحادها هیچ تضمینی برای روابط صلح‌آمیز بین کشورها در پی ندارند [۱۶].

یکی از خطراتی که اتحادها را تهدید می‌کند، نقض عهد اعضا است. از سوی دیگر یکی از خطراتی که رهبر یک اتحاد را تهدید می‌کند این است که به وسیله متحدان کوچکتر و بی‌پروای خود به درگیری کشانده شود. گفته شده که تعهد تافته یک پارچه است - اگر امروز کشوری به تعهدات خود برای محافظت از دیگران و حفظ اعتبار تهدیدات بازدارندگی‌اش اقدامی نکند، فردا این تهدیدات بسیار کم‌اعتبارتر خواهند شد. متحدان کوچک معمولاً شرکای بزرگتر خود را به جنگ می‌کشانند و آنها را طوری به دام می‌اندازند که یا بایستی از متحدان کوچک خود پشتیبانی کنند و یا صحنه را ترک گویند. رفتار تهاجمی اتریش - مجارستان نسبت به صربستان و روسیه قبل از جنگ جهانی اول نشان‌دهنده همین رابطه است. آلمان خود را ناچار می‌دید که پشتیبان جنگی اتریش - مجارستان باشد و یا با ترک صحنه در مقابل روسها، متحد اتریشی خود را از دست بدهد. به گفته نیکسون رئیس‌جمهور اسبق آمریکا و کیسینجر وزیر خارجه اسبق، یکی از خطرناکترین لحظات در روابط شوروی و آمریکا در سال ۱۹۷۳ اتفاق افتاد، و آن زمانی بود که شوروی تهدید کرد برای جلوگیری از شکست «متحد» خود مصر (شریک غیررسمی ائتلافی) در جنگ اکتبر مداخله خواهد کرد. این باعث می‌شد که آمریکا نیز به نفع دست نشانده^۱ خود اسرائیل مداخله کند.

کشورها ممکن است بخواهند تک‌روی کنند و با نوعی سیاست بی‌طرفانه یا کناره‌گیری از یک نظام بین‌دولتی، تا حد امکان از اتحاد اجتناب ورزند. البته موقعیت ژئوپلیتیکی و ساختار نظام بین‌المللی در انتخاب یک استراتژی برای امنیت و بقا، دارای اهمیت بسیار است. در گذشته استراتژی انزوا برای کشورهای بزرگی که خودکفا بوده و می‌توانستند در داخل به امور توسعه

خود پردازند مفیدتر بود. ژاپن در قرن نوزدهم، و شوروی تا حدی در دهه ۱۹۲۰، قادر به انجام چنین امری بودند. لیکن در نظام موجود، کشورهای بزرگ با علائق فراوان اقتصادی و سیاسی و شبکه‌ای از وابستگی‌های متقابل در زمینه‌های اقتصاد، پول و منابع، کناره‌گیری از نظام بین‌الملل را بسیار دشوار می‌یابند. اما عمدتاً این کشورهای کوچک در حاشیه فعالیت‌های بین‌المللی بوده‌اند که تصمیم به اجرای این استراتژی گرفته‌اند. بهترین نمونه میانمار و آلبانی است؛ و شاید یکی دیگر، کامبوج پس از پیروزی کمونیستها در سال ۱۹۷۵ باشد.

در نظام معاصر، بسیاری از کشورهای کوچک به خاطر نیازهای اقتصادی و سیاسی یک سیاست خارجی غیرمتعهد را در پیش گرفته‌اند. عبارت «جهان سوم» اصلاً به همین دلیل متداول شد تا کشورهای کمتر توسعه یافته‌ای را که از اتحاد با جهان اول، غرب صنعتی، و جهان دوم، شرق کمونیست، اجتناب ورزیده‌اند مشخص نماید. مسأله انتخاب اتحاد یا عدم تعهد، شدیداً تحت تأثیر ساختار نظام جهانی پس از جنگ جهانی دوم بوده است. برخی کشورها ناچار بودند، تنها بین اتحاد با بلوک غرب یا با اتحاد شوروی یکی را انتخاب کنند.

با این همه، دلایل سنتی برای اتحاد با کشورهای بزرگ امنیت، ثبات و کسب اعتبار و مقام بوده است. اما در نظام پس از جنگ، اتحاد با یکی از قدرتهای بزرگ درست عکس این امتیازات را به ارمغان می‌آورد: ترس از تهدیدهای ابرقدرت دیگر، بی‌ثباتی داخلی در اثر رقابت جناحهای سیاسی شرق‌گرا و غرب‌گرا (بویژه اگر دولت پیوندهای نظامی با یکی از طرفین را برمی‌گزید) و تنزل موقعیت و تبدیل کشور به یک وابسته اقماری. اما اتحاد با دیگر قدرتهای کوچک چطور؟ ترکیب قدرتهای کوچک نظامی با یکدیگر برای مقابله با ابرقدرتها یا اتحاد نظامی آنها بی‌فایده بوده است. اتحادیه عرب در سال ۱۹۴۵ به وجود آمد و تنها نمونه یک اتحاد نظامی از قدرتهای کوچک (غیراروپایی) پس از جنگ جهانی دوم می‌باشد.

بنابراین هرچند اتحاد به عنوان یک گزینه ممکن مطرح بوده، اما وضعیت بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم استراتژی **عدم تعهد** را به دلایل مختلف برای قدرتهای کوچک جذاب‌تر نموده است. این مفهوم برای کشورهای تازه استقلال یافته‌ای که به تازگی از حالت مستعمره

خارج شده‌اند، امکان یا ژست یک موضع سیاست خارجی مستقل را پدید می‌آورد. عدم تعهد به شکلی که توسط هند و یوگسلاوی ابداع شد، سنگ‌گیری تنها نبود، بلکه سیاستی پویا و پیگیر در ارتباط با استقلال، صلح جهانی، و عدالت بوده و به کشورهای کوچک نیز سیاستی هدفمند و هویت دیپلماتیک مثبت داده است.

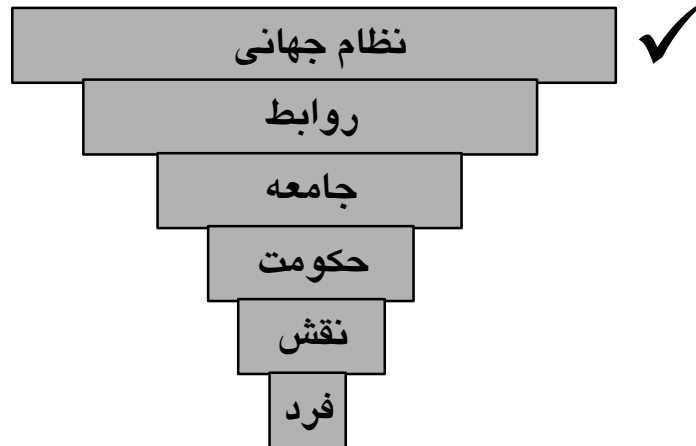
اگر همانگونه که گفته‌ایم، یک نظام مجموعه‌ای از عناصر متعامل باشد، آن گاه اتحادها را به درستی به عنوان بُعد مهمی از نظام بین‌المللی مورد مطالعه قرار داده‌ایم. اتحادها بر توزیع قدرت نظامی و سیاسی نظام جهانی از طریق انباشت و نمایش توانایی‌های نظامی (برای مثال، به پیمان عدم تجاوز شوروی و آلمان در سال ۱۹۳۹ و تأثیر غمناک آن بر سیاست بین‌الملل که مایه تعجب و شگفتی قدرتهای بزرگ دیگر شده بود توجه کنید) تأثیر می‌گذارند. عضویت در اتحادها (یعنی چه کسی به اتحاد وارد و چه کسی از آن طرد شده است) خود بیانگر رجحانهای سیاسی یک دولت است.



بازیگران بین المللی

نظام جهانی:

ساختار، قطبی شدن و جنگ



یک ضرب المثل انگلیسی می‌گوید: «یکی تک است و تنها»، «دو نفر رفیق و همراه هستند» و «سه نفر یک جمعیت». بنابراین تعداد اعضاء یا نفرات هر نظام اجتماعی، هر چند کوچک و ساده، تفاوت‌های مهمی ایجاد می‌کند. الگوهای رفتاری در گروه‌هایی با اندازه‌های متفاوت، تفاوت‌های بسیار عظیمی می‌یابند. در طول تاریخ، متفکرانی چون توسیدید از یونان باستان، بسیاری از دولتمردن اروپای قرن نوزدهم و هنری کیسینجر همگی متفق‌القولند که نوع و تعداد واحدها در نظام بین‌المللی تأثیر بسیار مهم بر شیوه‌ای دارد که آنها می‌توانند و بایستی بدان رفتار کنند. این امر در عین حال، بر احتمال بروز جنگها در میان آنها، حتی موجودیت آنها به عنوان بازیگرانی مستقل تأثیر می‌گذارد. علاقه صرف به دولتهای ملی به عنوان بازیگران صحنه بین‌المللی، خصوصاً دولتهای بالنسبه بزرگ و معطوف به قدرت، نوعاً از تحلیلهای واقع‌گرایانه است. برای شناخت یک نظام بین‌المللی، باید ساختار نظام، فرصتها و امکاناتی را که آن عرضه می‌کند و حیطة انتخاب منبعث از ساختار و چگونگی تاثیرگذاری آن بر روابط بین‌المللی درون این نظام را شناخت. برای درک ساختار نظام، بایستی از تعداد بازیگران دولتی، اندازه نسبی آن بازیگران، و وجود بازیگران غیر دولتی همانند اتحادهای مبتنی بر انواع پیوندها بین دو یا چند کشور اطلاع داشته باشیم.

بازیگران عمده و قطبی شدن نظامها

شاید مهمترین مفهوم نظری در تحلیل نظام‌های بین‌المللی، طبقه‌بندی آن بر اساس تعداد بازیگران عمده یا قطبها است. قطب می‌تواند به نحو چشمگیری مستقل از سایر بازیگران عمل کند؛ ارباب خودش است، و طیف گسترده‌ای از گزینه‌های رفتاری را در اختیار دارد. یک بازیگر عمده یا قطب به یک دولت ملی (قدرت عمده) و یا به یک اتحاد مستحکم و منسجم

متشکل از یک یا چند قدرت عمده و یا قدرتهای متحد کوچک و بزرگ دیگر اطلاق می‌شود. بنابراین تعداد قطبها در یک نظام ممکن است به تعداد همان قدرتهای عمده باشد و ممکن است نباشد [۱]. دولتها ممکن است در یک نظام دو اتحادی که هر یک متشکل از چند قدرت بزرگ است کاملاً متفاوت از نظامی که در هر یک از دو اتحاد تنها یک قدرت عمده وجود دارد، رفتار نمایند. در یک اتحاد، دولتهای مختلف معمولاً از حدی استقلال برخوردارند، حداقل این استقلال بصورت بالقوه است؛ برای تشریح مساعی و حصول نتیجه لازم است که امکان چانه‌زنی و مذاکره برای اعضای یک اتحاد فراهم باشد. این امکان که در بعضی جهات مهم یک اتحاد نمی‌تواند به مثابه یک بازیگر یکپارچه عمل کند با خود ناآرامیها و بی‌ثباتی‌هایی به همراه دارد.

در یک حد، نظامی قرار دارد که فقط یک بازیگر یا یک دولت تمام کشورهای کوچک را تحت سلطه دارد. تا به حال هیچ‌گاه یک نظام جهانی تک قطبی وجود نداشته است، هر چند یک امپراتوری جهانی احتمالاً می‌تواند چنین شکلی به خود بگیرد. در گذشته نظامهای تک قطبی در مقیاس کوچکتر از سطح جهانی وجود داشته‌اند و چین و خاور دور در چند قرن گذشته مثالهای خوبی در این باب هستند. این معنی که قدرت عمده تنها در صورتی قطب است که از ترکیبی از قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی چشمگیر برخوردار باشد، برخی ناظران سیاسی دوره پس از جنگ سرد را نظام تک قطبی (به رهبری آمریکا) می‌نامند. به نظر می‌رسد که ایالات متحده بازیگر بلامنازع جهان باشد؛ «تنها کشوریست که با دارا بودن تواناییهای نظامی، سیاسی، اقتصادی و دیپلماتیک چشمگیر قادر است در هر منازعه‌ای و در هر کجای عالم در صورت اراده مداخله کرده و نقش تعیین کننده داشته باشد» [۲]. قطعاً «با پایان جنگ سرد و خاتمه نظام دو قطبی و امکان ظهور نظام تک قطبی به رهبری آمریکا، حیطه انتخاب جهانی نیز به نحو قابل توجهی تغییر کرده است. برخی معتقدند که مشکلات بپاخاسته سیاست خارجی طی دوره بوش و کلیتون ناشی از مشکلات سازگاری یافتن با ساختار جدید بین‌المللی و نتیجتاً فرصتها و محدودیتهای جدید بوده است.

نظامهای چندقطبی اغلب در گذشته وجود خارجی داشته‌اند. طی بخش اعظم دوره قرن ۱۸ تا اوایل قرن بیستم، یک نظام چندقطبی ناپایدار متشکل از بسیاری از قدرتهای بزرگ اروپایی موجودیت داشت. گاه‌گاهی این نظام بواسطه رشد پویا و تهاجمی یکی از اعضاء (مانند فرانسه دوره ناپلئون)، یا به دلیل خصومت‌های ایدئولوژیک یا تصلب برخی اتحادها در معرض از هم پاشی قرار می‌گرفت. در مواقعی نیز دولتهای کوچک و بزرگ، دو اتحاد رقیب تشکیل می‌دادند. ما می‌توانیم نظام متشکل از دو اتحاد رقیب را **قطبی شدن** بر اساس دو قطب (به مانند قطبهای آهن‌ربا) بنامیم. در اغلب نظامهای بین‌المللی، قطبی شدن در وهله اول برای نظامهای دوقطبی صدق می‌کند و حتی ممکن است در اینجا نیز چنین نشود. تمایز بین قدرتهای عمده به عنوان بازیگران نسبتاً "مستقل از یکطرف و اتحادها به عنوان بازیگران از طرف دیگر، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. حدود سالهای ۱۹۰۰ چندین کشور با منابع و اندازه مشابهی وجود داشت: بریتانیا، فرانسه، روسیه، آلمان، ایتالیا و اتریش و مجارستان. از آنجا که اتحادهای موجود در میان آنها مستحکم و پایدار نبود، اروپای آن زمان را می‌توان نظام چندقطبی - البته نه خیلی قطبی شده^۱ - اطلاق کرد.

اما درست پیش از جنگ جهانی اول، در ۱۹۱۴، اتحاد بین آن قدرتها چنان محکم شد که دقیقاً می‌شد آنها را به صورت دو قطب عمده در اروپا طبقه‌بندی نمود: اتحاد مثلث (آلمان، اتریش - مجارستان، و ایتالیا) و اتفاق مثلث (انگلستان، فرانسه و روسیه). نظامهای دوقطبی در تاریخ جهانی نسبتاً رایج بوده است. مشهورترین آن‌ها تقابل آتن و اسپارت در یونان بوستان بود که هر یک متحدین خود را داشتند؛ نمونه دیگر اتحاد شوروی و آمریکا طی بخش اعظم دوره پس از جنگ جهانی دوم بود که هر یک از آنها نیز اتحادهای خاص خود را تشکیل دادند. این امکان که دو اتحاد رقیب که در هر یک از آنها یا در یکی از آنها بیش از یک قدرت بزرگ موجود باشد، در سیاست جهانی بسیار شایع بوده و یکی از منابع اصلی بی‌ثباتی در نظامهای چندقطبی بشمار می‌آید.

پس از جنگ جهانی اول بنیان نظام چند قطبی موقتاً تضعیف شد. دولتهای پیروز - بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، ایالات متحده و متحدین آنها - بر نظام جهانی مسلط شدند، اتریش - مجارستان به کشورهای کوچک و فراوانی تقسیم شد (اتریش، مجارستان، چکسلواکی و بخشهایی از لهستان، یوگسلاوی و رومانی)؛ آلمان شکست خورده خلع سلاح شد، روسیه هم زیر بار شکست و جنگ داخلی درهم شکست. با این حال، اتحاد پیروز نیز به سرعت از هم پاشید؛ آمریکا و ژاپن به عنوان قدرتهای بزرگ در نظام جهانی ظهور کردند، و تا دهه ۱۹۳۰ شرایط آلمان و روسیه نیز تا حد زیادی بهبود یافت. این نظام متشکل از قدرتهای بزرگ جهانی از کشورهای با استعداد قدرتی مشابه تشکیل شده بود. ولی با وقوع جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹، ماهیت چند قطبی آن یکبار دیگر همچون ۱۹۱۴ به سوی دو قطبی شدن میل کرد و آلمان، ایتالیا و ژاپن (دولتهای محور) علیه انگلستان و فرانسه متحد شدند. آمریکا و روسیه سعی کردند از ماجرا دور بمانند تا این که آنها نیز سرانجام به جنگ کشانده شدند. جهان دوباره به دو قطب تقسیم شد.

نظام قطبی شده آمریکا - شوروی

با پایان جنگ جهانی دوم، شالوده نظام چند قطبی به کلی از میان رفته بود. آلمان، ایتالیا، و ژاپن کاملاً شکست خورده بودند. هرچند فرانسه رسماً پیروز شده بود اما به خاطر شکست و اشغالش در ۱۹۴۰ بسیار تضعیف شده بود. انگلستان از لحاظ سیاسی مسلماً پیروز شده بود اما از لحاظ اقتصادی در وضعیت وخیمی به سر می‌برد، و بزودی مستعمرات اصلی خود را از دست داد. چین اسماً قدرت بزرگی محسوب می‌شد، ولی در واقع فقیر و درگیر جنگ داخلی بین ملی‌گرایان و کمونیستها بود. آمریکا و شوروی به نحوی آشکار از هر کشور دیگری در جهان قدرتمندتر بودند؛ برتری آنها با این واقعیت تقویت و استحکام می‌یابد که تا همین اواخر آنها تنها کشورهای صاحب تعداد زیادی بمبهای هیدروژنی و سیستمهای موشکی پیچیده و بزرگ

لازم برای پرتاب این سلاحها علیه حریفهای پیشرفته بودند. حتی امروز نیز آمریکا و شوروی نسبت به هر دولت دیگر از برتری هسته‌ای برخوردارند.

دو ابرقدرت آمریکا و شوروی پس از جنگ سریعاً اتحادهای رقیب خود را شکل دادند. بسیاری دولتها در اروپای غربی و نقاط دیگر خواستار جلب حمایت آمریکا شدند تا مانع گسترش احتمالی شوروی به این مناطق شوند. ایالات متحده سپس کشورهای دیگری را وارد سیستم امنیت جمعی ناتو یا دیگر سازمانهای نظیر آن کرد، از جمله پذیرش عضویت جمهوری فدرال آلمان (آلمان غربی) بخش بزرگتر آلمان دو پاره را تشکیل می‌داد) در ناتو و تشکیل اتحادهای دیگری چون پیمان ریو بین آمریکا و بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین. پس از برقراری رژیم‌های کمونیستی در اروپای شرقی، اتحاد شوروی این کشور را در نظام امنیت جمعی مشهور به پیمان ورشو کنار هم گرد آورد. حتی با چین کمونیست نیز پیمان اتحاد منعقد کرد. بدین ترتیب، نظام جهانی در این دوره شدیداً قطبی شده بود؛ نه تنها دو ابرقدرت برتر در رأس هر یک از دو اتحاد قرار داشتند بلکه هر یک از آنها متحدین قدرتمندی را به یاری گرفته بودند.

قطبی شدن پس از جنگ جهانی دوم هرگز کامل نبود، زیرا تعدادی از کشورهای آسیایی، آفریقایی و تعداد معدودی نیز از اروپا نسبت به قطب بندی نظام بین الملل موضع عدم تعهد و بیطرفی اختیار کرده و خود را از گروه‌بندیهای رقیب دور ساختند. دو ابرقدرت نظام پس از جنگ، علاوه بر قدرت خود، توانسته‌اند از طریق ناتو، پیمان ریو (کشورهای نیمکره غربی)، پیمان ورشو، و چند اتحاد دیگر، دو قطبی بودن نظام جهانی را با پیوستن و متحد ساختن کشورهای کوچک بسیار دیگری به خود بزرگتر کنند. در همین حال، تعداد قابل ملاحظه‌ای از ملل آفریقایی و آسیایی و چند کشور اروپایی غیر متعهد باقی مانده و در گروه‌بندیهای اتحادهای رقیب وارد نشدند. به همان نسبت که (الف) کشورها از دو بلوک متضاد دور می‌مانند، (ب) کشورها تعهد خود از بلوکی به بلوک دیگر تغییر می‌دادند؛ و (ج) کشورهای اخیرالذکر نسبتاً بزرگ

بوده و دارای پایگاههای قدرت چشمگیری بوده‌اند، می‌توان نظام دو قطبی این دوره را کامل ندانست. در دهه‌های اخیر ترکیبی از فرایندها - تضعیف پیوندهای اتحاد، بهبود و رشد اقتصادی چین، آلمان و ژاپن؛ توسعه و رشد جامعه اروپا؛ استیلای رو به تنزل اقتصادی آمریکا - تا حدی از شدت مقابله دو قطبی اولیه آمریکا/شوروی را سست کرد. با انحلال پیمان ورشو و فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱، یکی از این اتحادها از بین رفت، و تغییر سیاست روسیه و تنزل قدرت این کشور به این معنی است که روسیه فاقد منابع لازم جهت ایفای نقش یک ابرقدرت کامل است. بنابراین تقابل قطبی یکی از این بازیگران (روسیه) به پایان راه رسیده است.

البته، نظامهای بین‌المللی واقعی هرگز با نمونه‌های انتزاعی کاملاً منطبق نیستند؛ برای مثال، نظام دو قطبی آمریکا - شوروی هیچ‌گاه به مانند دو رقیب کامل نبودند، زیرا ایالات متحده و متحدینش بسیار قدرتمندتر از بلوک شوروی بودند. برای مثال، در دهه ۱۹۵۰، اقتصاد آمریکا سه برابر بزرگتر از اقتصاد شوروی بود (محاسبه بر اساس GNP)؛ ثروت متحدین غربی ناتو بعلاوه ژاپن، چهار تا پنج برابر بیشتر از کلیه دولتهای کمونیستی بود [۳]. جدول ۵/۱ این تفاوت‌ها را در دهه ۱۹۵۰ و درسالهای قبل از پایان جنگ سرد نشان می‌دهد.

در اینجا یکی دیگر از شاخصهای اندازه‌گیری اقتصادی، یعنی مصرف انرژی، ارائه شده است. هر چند که این جدول در مورد اندازه مصرف کنندگان ناکارآمد انرژی (شوروی و درصد کمتری آمریکا) اغراق کرده و نقش مصرف کنندگان بسیار کارآمد انرژی (ژاپن) را اندکی کاسته است. با این همه، هزینه‌های نظامی شاخص چندان دقیقی برای ارزیابی تواناییهای نظامی نیست. مقایسه مخارج نظامی کشور به واسطه تغییر نرخ ارز دچار انحراف می‌شود و همیشه محاسبه هزینه‌های تسلیحاتی چین و شوروی بسیار مشکل بوده است. با در نظر داشتن این تبصره‌ها، داده‌های ارائه شده در جدول تخمین خوبی از تواناییهای نظامی قدرتهای مذکور ارائه خواهد داد.

جدول ۵/۱: قدرت نسبی قدرتهای بزرگ و اتحادها در سالهای ۱۹۵۵ و ۸۸-۱۹۸۷

مصرف انرژی			هزینه‌های نظامی		
کشور یا اتحاد	به میلیون تن ذغال (یا معادل آن)	درصد از کل	کشور یا اتحاد	به میلیون دلار رایج آمریکا	درصد از کل
۱۹۵۵					
آمریکا	۱۳۱۴	۵۳/۰	آمریکا	۳۵/۸	۴۸/۷
شوروی	۴۳۹	۱۷/۷	شوروی	۲۶/۴	۳۶/۰
انگلستان	۲۵۴	۱۰/۲	انگلستان	۴/۴	۵/۹
آلمان غربی	۱۷۵	۷/۱	فرانسه	۳/۳	۴/۵
فرانسه	۱۱۴	۴/۶	چین	۳/۱	۴/۳
چین	۹۷	۳/۹	ژاپن	۰/۴	۰/۶
ژاپن	۸۸	۳/۵	آلمان غربی	۰	۰
آمریکا، انگلیس، آلمان			آمریکا، انگلیس، آلمان		
فرانسه و ژاپن	۱۹۴۵	۷۸/۴	فرانسه و ژاپن	۴۳/۹	۵۹/۸
شوروی و چین	۵۳۶	۲۱/۶	شوروی و چین	۲۹/۵	۴۰/۲
۱۹۸۷ (۸)					
آمریکا	۲۳۶۶	۳۷/۵	آمریکا	۳۰۷/۷	۴۰/۳
شوروی	۱۸۶۲	۲۹/۵	شوروی	۲۹۹/۸	۳۹/۳
چین	۸۰۰	۱۲/۷	فرانسه	۳۶/۰	۴/۷
ژاپن	۴۴۵	۷/۰	آلمان غربی	۳۵/۱	۴/۶
آلمان غربی	۳۴۱	۵/۴	انگلستان	۳۴/۷	۴/۵
انگلستان	۲۸۵	۴/۵	ژاپن	۲۸/۹	۳/۸
فرانسه	۲۱۲	۳/۴	چین	۲۱/۳	۲/۸
آمریکا، انگلیس، آلمان			آمریکا، انگلیس، آلمان		
فرانسه و ژاپن	۳۶۴۹	۵۷/۸	فرانسه و ژاپن	۴۴۲/۴	۵۸/۰
شوروی	۱۸۶۲	۳۰/۹	شوروی	۲۹۹/۸	۳۹/۳

اتحاد شوروی تنها در یک زمینه - توانایی هسته‌ای - وضعیت برابر با آمریکا پیدا کرد، حتی در این زمینه هم بیشتر اوقات ایالات متحده نسبت به شوروی برتر بود. با این حال، این

برتری هرگز آن قدر عظیم نبوده است که رهبری آمریکا آن را مناسب و برتر دیده و علیه روسها به کار گیرد. هر چند آمریکا بین ۱۹۴۵ تا دهه ۱۹۶۰ تقریباً به طور یقین می‌توانست آسیبهایی به شوروی وارد کند که بسیار شدیدتر از آسیبهایی باشد که در یک جنگ عمومی به آن وارد می‌شد، ولی هنوز هم آمریکا می‌بایست ریسک گزافی جز نابودی همه جانبه را به تن می‌خرید. و شوروی نیز در تمام این مدت قادر بوده است متحدان اروپای غربی آمریکا را نابود کند؛ آگاهی بر این واقعیت قطعاً بر تصمیم رهبران آمریکا در استفاده از قدرت برتر نظامی خود فشارها و محدودیتهای وارد کرده است.

محدودیتهای نظام دو قطبی

همیشه هنگامی که می‌خواهیم از انتزاعات تئوریک آرمانی به سوی تحلیلی از شرایط واقعی جهان پیش رویم مشکلات تحلیلی بزرگی خودنمایی می‌کنند. تا چه حد می‌توان انحراف از تعاریف محض تئوریکی را بدون از دست دادن صفات جوهری نظامهای دو قطبی یا چند قطبی قابل تحمل دانست؟ یا این انحراف در مورد اندازه واقعی نظام‌های تک قطبی قابل قبول است؟ و ابعاد متناسب برای توازن دو قطبی یا برتری تک قطبی چه است؟ این پرسش در مورد سایر متغیرها مانند جمعیت، ثروت، نیروهای نظامی، سلاحهای هسته‌ای و گرما هسته‌ای و غیره صادق است. در خصوص سلاحهای کشتار جمعی تنها آمریکا و شوروی می‌توانستند تهدیدهای معتبر و قابل باوری را بر حریف ابراز دارند و یا تهدید به نابودی هر قدرت میانه‌ای را مطرح سازند. اما به زودی آشکار گردید که سلاحهای هسته‌ای یک ابرقدرت در جنگ بین او و یک کشور کوچکتر غیر قابل استفاده می‌باشند - به خاطر فشارهای اخلاقی یا ترس از کشانده شدن پای ابرقدرت دیگر به نفع کشور کوچک - بنابراین ابرقدرت مذکور می‌باید بررسی می‌کرد که شاید بتوان یک کشور کوچک دور افتاده را تنها به توسط سلاحهای متعارف مطیع سازد. وجود فواصل زیاد بین پایگاههای نظامی قدرتهای بزرگ و دشمنان احتمالی، به علاوه امتیازات لجستیکی و روحیه جنگی در نزدیکی خاک وطن، بسیاری از امتیازات یک ابرقدرت را به صفر

رسانده و منتهی به شکل گرفتن نوعی نظام چند قطبی (منهای توانایی هسته‌ای) حتی در کوران تقابل دو قطبی شرق و غرب گردید. به همین ترتیب، در شریطی که نمی‌شد از قدرت نظامی استفاده کرد و یا تهدید به استفاده از آن نمود - و بسیاری از چنین شرایطی در مذاکرات، در بحث‌های سازمان ملل، و مشاجرات بر سر تولید و عرضه و نرخ مواد خام پیش می‌آمد - امتیازات دو قدرت بزرگ از میان رفت و فرایند سیاسی نظام بین‌الملل اغلب بسیاری از مختصات یک نظام چند قطبی را به خود می‌گرفت.

اگر یک یا چند کشور غیر متعهد جهان قدرت عظیمی برای خود دست و پا کرده و تا حدی رشد کنند که بتواند با یکی از ابرقدرتها (یا روسیه که می‌توان یک نیمه ابرقدرت دانست) برابری یا رقابت نمایند، آن گاه نظام به سوی چند قطبی حرکت خواهد کرد. اما نظام فعلی بین المللی بسیار پایین‌تر از این سطح است. هر چند چین تعدادی سلاح هسته‌ای و جمعیتی بزرگتر از جمعیت تمام دیگر کشورها در اختیار دارد (با جمعیتی بیش از یک میلیارد و دویست میلیون نفر در مقایسه با هند که ۸۸۰ میلیون نفر جمعیت دارد)، این کشور هنوز در فرایند رشد اقتصادی بسر برده حتی قادر نیست از لحاظ نظامی با روسیه رقابت کند. چین می‌تواند از قلمرو خود در برابر تقریباً هر گونه حمله‌ای دفاع کند، ولی ارتش آن کشور در مقایسه با آمریکا کمتر مجهز بوده و نمی‌تواند دست به اقدامات تهاجمی چندانی بزند.

طی دهه ۱۹۷۰ آمریکا کوشیده است استقلال چین را از شوروی حفظ کند (و به این ترتیب قطب شوروی را تضعیف نمود) بی‌آنکه اتحاد کاملی با چین برقرار ساخته باشد (که ممکن بود به واکنش بیش از حد شدید شوروی منجر گردد). این امر باعث می‌شد تا چین فاقد پایگاه قدرت یا متحدین لازم برای ایفای نقش یک بازیگر بسیار قوی در نظام گردد. یک قدرت اروپایی متشکل از ۱۵ عضو اتحادیه رو به گسترش اروپا با جمعیتی برابر با ۳۷۰ میلیون نفر و ۷ تریلیون دلار تولید ناخالص داخلی، ممکن است به عنوان رقیب متقاعدکننده‌تری مطرح باشد، ولی یک واحد کاملاً یکپارچه سیاسی با سیاست دفاعی مشترک در آن جا وجود ندارد و احتمال پیدایش آن نیز در آینده نزدیک نمی‌رود. ژاپن هم به رغم اقتصاد قدرتمند و افزایش هزینه‌های

دفاعی‌اش به ساخت سلاحهای هسته‌ای یا سلاحهای متعارف با بُرد فراتر از سواحل این کشور مبادرت نکرده است.

جهان سیاسی امروز را نمی‌توان کاملاً با مشخصات نظام دو قطبی تبیین کرد. از یکطرف، آمریکا و روسیه از لحاظ توانایی هسته‌ای کماکان دو قدرت بزرگ محسوب می‌شوند. ولی با انحلال پیمان ورشو و دوری روسیه از متحدین قدیمی چون عراق، نمی‌توان برای مسکو نقش رهبری یک بلوک یا ائتلاف قائل شد. بجز در حوزه نظامی، روسیه در بسیاری جهات حتی از آلمان و ژاپن هم فروتر است. بنابراین، شاید بتوان نظام فعلی را عصر سیطره یا هژمونی آمریکا دانست. ایالات متحده هم اکنون تنها قدرتی است که قادر به اعمال قدرت عظیم نظامی در اقصی نقاط عالم (همانگونه که در مورد عراق در سال ۱۹۹۱ دیدیم) می‌باشد. ولی اقتصاد آمریکا دیگر کفاف چنین کاری را نمی‌دهد؛ ایالات متحده به مانند روسیه اقدامات زیادی در کاهش و سهیم کردن دیگران در هزینه‌های نظامی کرده است. از اینرو توصیف آمریکا به عنوان هژمون که قادر است اراده‌اش را هر گونه که بخواهد تحمیل نماید، قدری اغراق است؛ این کشور نمی‌تواند کاملاً نقش یک قدرت مسلط در نظام تک قطبی بازی کند. واقعیت بسیار پیچیده است.

از لحاظ نظری این امکان وجود دارد که زمانی شاهد تعداد بسیاری از کشورها در جهان باشیم که هیچ کدام مشخصاً از دیگران قوی‌تر نبوده و هیچ‌گونه اتحاد فراگیر و دیرپایی به وجود نخواهد آمد. اقتصاددانان این وضعیت را بازاری با رقابت کامل یا نزدیک به کامل می‌خوانند که در آن هیچ فروشنده یا خریدار منفردی نمی‌تواند چنان بزرگ باشد که شرایط بازار را که دیگر خریداران و فروشندگان نیز در آن به فعالیت مشغولند تحت تأثیر قرار دهد. ولی چنین شرایطی در تاریخ معاصر در هیچ نظام اصلی یا فرعی سیاسی بین‌المللی وجود نداشته است و همچنان به صورت یک احتمال می‌ماند که باید به حدس و گمان در باره آن بسنده کرد.

ویژگی‌های نظامها: الگوهای رفتار

از آن جا که نظامهای گوناگون صورتهای انتخاب مختلفی برای کشورهای بزرگ و کوچک پدید می‌آورند، می‌توان چنین فرض کرد (هر چند مطالب زیادی هم در این زمینه ثابت نشده است) که نظامهای مختلف با الگوهای مختلف رفتاری کشورها مشخص می‌شوند. آیا هیچ علتی برای ترجیح یک نوع از نظامها بر دیگری وجود دارد؟ صرفنظر از اینکه انسانها دوست دارند در یک کشور قدرتمند و امن زندگی کنند تا یک کشور ضعیف و آسیب‌پذیر، آیا هیچ چیز خاصی در یک نظام وجود دارد که نظامی را - برای کشورهای بزرگ، برای کشورهای کوچک، یا برای اکثر جمعیت جهان، بدون توجه به محل زندگی آنها - بر نظام‌های دیگر مرجح سازد؟ پرسشهایی نظیر این در جهانی که بُعد نظامی از دو قطبی به تک قطبی سیر می‌کند و از بُعد اقتصادی و سیاسی نیز به چند قطبی می‌گراید، بسیار حائز اهمیت می‌باشد.

ثبات و منازعه

ثبات به یک معنا، به منزله در معرض نبودن جنگ است. چنین تعریفی از ثبات معیاری بسیار مبهمی در اختیار می‌گذارد، چون ممکن است فقط بدین معنا باشد که جنگها به طور غیرمتناوب حادث می‌گردند. اما اگر جنگهایی که رخ می‌دهند آنچنان طولانی شوند که به جنگهای فرسایشی تبدیل شوند، امتیاز غیر متناوب بودن آنها رنگ می‌بازد. بنابراین روشن است که تداوم جنگ یکی از ابعاد مهم در این امر می‌باشد. همچنین شدت جنگ نیز مهم است، زیرا شخص به آسانی می‌تواند نظامهایی را مجسم کند که جنگ در آنها نادر است، اما وقتی که رخ می‌دهند بسیار وحشیانه‌اند، اکثر اعضای نظام را در بر می‌گیرد و آن قدر ادامه می‌یابند تا با تسلیم بی‌قید و شرط خاتمه یابند. اگر «تناوب» به معنای تعداد جنگهایی است که در زمانی معین توسط تعداد معینی از ملل برپا شده، «تداوم» به تعداد ماهها یا سالهایی گفته می‌شود که این جنگها طول کشیده‌اند، یک شاخص قابل قبول برای «شدت»، تعداد انسانهای خواهد بود که در این جنگها کشته شده‌اند.

اینها تنها تمایز صرف آکادمیک بین متغیرها نیستند که در جهان واقعیت از یکدیگر جداناپذیر باشند. درست بعکس، نتایج مطالعه‌ای از جنگهای بین قدرتهای بزرگ در طول پنج قرن گذشته نشان می‌دهد همبستگی آماری بین تعدد جنگها (تناوب) که در قالب دوره‌های ۲۵ ساله مختلف درگرفته‌اند و شمار تلفات تقریباً منفی بوده است [۴]. جنگها بر اساس دیگر مشخصات نظام بین‌المللی ممکن است متناوب و شدید باشند. برای مثال، از نشانه‌های یک نظام دوقطبی، تقابل مستمر دو قدرت بزرگ است. جنگهای خونین می‌توانند بسرعت دو متخاصم را از منابع و ثروت‌هایشان عاری سازند، به نحوی که کشورهای دیگر به رده کشورهای ردیف دوم تنزل کنند و نظامی چند قطبی پدید آید، و یا یکی از آنها توسط دیگری از میان برود که در این صورت راه برای تشکیل یک امپراتوری تک قطبی هموار شده است. اگر نظامی بخواهد پایدار بماند، جنگهای صورت گرفته در آن -دست کم در بین قدرتهای بزرگ- بایستی یا غیرمتناوب بوده و یا از شدت اندکی برخوردار باشد.

در نظام دوقطبی پس از جنگ جهانی دوم، شاهد بحران‌ها و تقابلات فراوانی بوده‌ایم. ولی مقابله‌های مذکور الزاماً تلفات نظامی و درگیریهای خشونت باری در بر نداشتند. برعکس، بین دو ابرقدرت هیچ درگیری رسمی مستقیم و خشونت باری رخ نداده (احتمالاً بعضی خلبانان آمریکایی و روسی یکدیگر را در جنگ ویتنام کشته‌اند، ولی هر دو طرف از بحث علنی در این باره اجتناب ورزیده‌اند) هر دو طرف به طور آشکاری احساس می‌کردند که در صورت آغاز چنین درگیریهایی مستقیمی، محدود ساختن آنها بسیار دشوار خواهد بود و در صورت تشدید جنگ احتمالی تحمل زیانهای عظیم برای هر دو طرف وجود دارد. درگیریهای خشونت‌آمیز بین هیچ یک از قدرتهای عمده نیز وجود نداشته است، مگر یک مورد که به صورت زد و خورد‌های مرزی بین چین و شوروی که در سال ۱۹۶۹ بروز کرد.

تقریباً تمام منازعات خشونت‌آمیزی که از جنگ جهانی دوم تا پایان جنگ سرد رخ داده‌اند در کشورهای کمتر توسعه یافته بوده است (البته از سال ۱۹۸۹ منازعات «قومی» در اروپا افزایش یافته است) [۵]. بسیاری از اینها جدالهایی بوده‌اند بین یک ابرقدرت و یک کشور

کوچک. دست کم سیزده نمونه از این درگیریها از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۹ رخ داده‌اند، که در ۱۰ مورد آنها آمریکا مداخله داشته است (کره شمالی و چین از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳، لبنان در ۱۹۵۸ و ۱۹۸۳، کوبا در ۱۹۶۲، هندوچین از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۳، جمهوری دومینیکن در ۱۹۶۵، چکسلواکی در ۱۹۶۸ و افغانستان در ۱۹۷۹). اکثر این نبردها محدود بوده و تلفات فراوانی در بر نداشتند. (موارد کره، هندوچین، افغانستان و عراق مستثنا هستند، زیرا آنها جنگهایی طولانی و شدید بوده و دهها یا صدها هزار کشته به جای گذاشته‌اند). با این وجود، ابرقدرتها در محدود ساختن درگیری در بین متحدان خود کاملاً موفق بودند. به غیر از چند مورد استثنایی - یعنی یکی دو مورد در آمریکای مرکزی، بین ترکیه و یونان بر سر مسأله قبرس، و یکی دیگر بین انگلستان و آرژانتین بر سر جزایر فالکلند (یا به نظر آرژانتینی‌ها، مالویناس) - ابرقدرتهای مؤفق بودند که از نزاع بین متحدین خود جلوگیری به عمل آمد.

ثبات و الگوهای تعامل

تعریف دیگر ثبات به معنی عدم تغییر در الگوی بنیادین تعامل در نظام بین‌المللی است. تغییر در تعداد یا هویت بازیگران عمده تنها مادامی ثبات را متأثر می‌سازد که این بازیگران آن الگو را تحت تأثیر قرار دهند.

یک نظام تک قطبی با سلطه یک بازیگر عمده و تسلیم بازیگران دیگر به او مشخص می‌گردد. یک نظام دو قطبی با رقابت و درگیری بین دو بازیگر مشخص می‌شود؛ از این رو، الگوی تعامل نظام دو قطبی با نظام تک قطبی بسیار متفاوت است. در نظام با سه بازیگر عمده الگوهای متغیر درگیری و همکاری متنوع است که هر یک از این حالات در هر سه ضلع مثلث دیده می‌شود. اگر اتحادی بین دو بازیگر مستحکم و دایمی شود، دیگر نمی‌توان آن را نظامی با سه بازیگر خواند، بلکه نظامی خواهد بود با دو بازیگر، با همکاریهای اساسی در بین دو بازیگر سابقاً مستقل که اکنون با طرف سوم درگیرند [۶].

شاید در سیاست نیز همچون عشق، نظامهای سه بازیگری تقریباً همیشه بی ثبات

باشند، و بسادگی به اتحادهای دو نفر علیه سومی بدل شوند و در نهایت با نابودی یکی از طرفهای اصلی خاتمه یابند. پژوهشهای گسترده از سوی دانشمندان، بخصوص جامعه‌شناسان، نشان داده است که در غالب اوقات وضع به همین منوال است. در جهان معاصر، آمریکا و شوروی همیشه نگران این بوده‌اند که مبادا اتحاد بین چین و دیگری محکم شود. به همین دلیل، اضافه کردن یک بازیگر چهارم به نظام سه‌بازیگری شاید مُدل قابل اعتمادتری برای جابجایی الگوی همکاری یا منازعه پدید آورد. با این وصف همیشه این امکان هست که رشد پیوندهای رسمی و غیر رسمی، نوعی بلوک یا گروه بندی را بین دو یا چند بازیگر که پیش از این به طور مستقل حرکت می‌کرده‌اند به وجود آورد. آنچه که پیشتر نظامی چند قطبی بوده است می‌تواند به یک نظام تک قطبی بدل شود؛ بدین سان هنوز هم ممکن است قدرتهای عمده چندی وجود داشته باشد، اما آنها به دو اتحاد رقیب خواهند پیوست.

هنگامی که تعداد بازیگران عمده بیش از چهار باشد، دانستن این که آیا اضافه شدن یک بازیگر دیگر به تغییر بنیادین خواهد انجامید یا نه، امری است دشوار. تفاوت بین نظامهای چهار قطبی و پنج قطبی بسیار فاحش خواهد بود. فراتر از این، اگر شرایط به رقابت کامل نزدیک شود، ممکن است الگوی تعاملات نیز دو باره تفاوت کند.

نظامی از ثبات برخوردار خواهد بود که چهار بازیگر یا بیشتر در آن نقش داشته باشند، هر چند که هویت این قدرتها نیز هر از چندگاه تغییر کند. تفاوت هویت بازیگران ممکن است در اثر جنگها، رشد اقتصادی، یا ناآرامیهای داخلی بروز کند. زمانی که تعداد یا هویت بازیگران بزرگ (خواه بازیگران ملی باشند و خواه بلوکها) تغییر کند، می‌گوییم نظام دچار دگردیسی شده است البته فقط در صورتی که آشکار شود تحولاتی بنیادین در الگوهای تعامل پدید آمده است.

مشخصات نظامها: قطبی شدن

یکی از مباحث داغ در بحث نظامها این است که چه نوع نظامی کمتر جنگ آفرین و بیشتر با ثبات است. درست همانطور که در بحث جنگ شناخت مشخصاتی چون تناوب، دوام

و شدت را ضروری یافتیم، در بحث راجع به تبعات نظامهای مختلف می‌بایست تمایز معانی مختلف مفهوم قطبی شدن را در نظر بگیریم.

همانگونه که دیدیم نخست باید تعداد قطبها اعم از بازیگران منفرد یا اتحادها را مطرح نظر قرار دهیم. دوم مسأله توانایی نسبی قطبهای مختلف یا تمرکز قدرت در نظام است [۷]. همانگونه که پیشتر گفتیم، طی جنگ سرد ایالات متحده از شوروی که در رده قدرتی دوم تکیه زده بود و قدرتهای دیگر به مراتب برتر بود. افزون بر این، اتحاد غرب - شامل آلمان غربی، فرانسه و انگلستان و ژاپن - در مجموع همیشه از اتحاد به رهبری شوروی - که پس از خروج چین از چتر این اتحاد در سال ۱۹۶۰ ضعیف‌تر شده بود - همیشه بسیار قویتر بودند. از اینرو می‌توان از نظامی صحبت کرد که میل به محوریت آمریکا و متحدینش داشت.

دو مشخصه دیگر نظامها که با بسیاری از نظریه‌ها ارتباط دارد «استحکام»^۱ و «گسستگی»^۲ قطبهاست. هنگامی یک نظام مستحکم است که تمامی اعضای قطب توسط اتحادها و دیگر پیوندها به همدیگر گره خورده باشند. چنان است که مثلاً تمامی اعضای پیمان ریو در آمریکای لاتین، نه تنها با یکدیگر و با آمریکا متحدند، بلکه با تمامی دیگر متحدان آمریکا در تمام نقاط جهان مثل ناتو نیز متحد بودند. یک نظام زمانی گسسته است که هیچ پیوندی بین دو قطب آن وجود نداشته و دو نظام اتحادی کاملاً از یکدیگر مجزا باشند. از اواسط دهه ۱۹۵۰، یعنی زمانی که نظام اتحادی پس از جنگ کامل شکل گرفته بود، تغییرات بسیار اندکی در اتحادهای رسمی حاصل شد. چند کشور (کوبا، ایران و پاکستان) از جرگه اتحاد غرب خارج شدند و چین و آلبانی نیز از شوروی گسستند، اما بجز مورد پیوستن اسپانیا به ناتو، تا سال ۱۹۸۹، نه از لحاظ استحکام و نه از لحاظ گسستگی پیوندهای اتحاد در اروپا، دگرگونیهای عمده‌ای به خود ندیده بود.

ولی اگر بخواهیم فراتر از همبستگی‌های قانونی ناشی از اتحاد، به دیگر هم‌پیوندیهای ایجاد شده در میان ملل نگاه کنیم، تحولات آشکارا مهمی به وقوع پیوسته است. تشنج زدایی،

1- tightness

2- discreteness

حتی در شکل محدودش، به معنای ایجاد پیوندهای بسیاری در زمینه‌های تجاری، مالی، توریستی و تبادلات فرهنگی بین اروپای شرقی و غربی بوده است؛ از سوی دیگر این پدیده بین اروپای شرقی و شوروی و همچنین بین آفریقا و آسیا و جالبتر از همه بین چین و آمریکا - زمانی که روابط چین و شوروی شدیداً رنگ باخته بود - پیوندهای بسیاری به وجود آورد. نگاهی به این پیوندهای تبادلی - که بر اساس ارزش حجم تجارت یا تعداد مسافران اندازه‌گیری شد - کاهشی اساسی و چشمگیر را در استحکام و گسستگی گروه بندی قدرتهای بزرگ نشان خواهد داد.

در پایان دهه ۱۹۸۰، تحولات حاصله بسیار خروشان بود. انقلابهای مردمی در همه ملل عضو پیمان ورشو باعث تغییر حکومتها در آن ملل شده و بجای رژیمهای کمونیستی، رهبرانی با گرایشات ضد کمونیستی زمام امور را به دست گرفتند. این رهبران خواستار خروج نیروهای شوروی از خاک خود شدند و پیمان ورشو نیز منحل گردید. در سال ۱۹۹۰ دو آلمان متحد شدند و آلمان متحد جدید جایگزین آلمان غربی در ناتو و جامعه اروپایی گردید. مجارستان، لهستان، چکسلواکی و کشورهای بیطرفی چون اتریش و سوئد تقاضای عضویت در جامعه مزبور داشتند. موانع تجارت، مسافرت و دیگر شاخصهای ارتباطی به شدت کمتر شد. بسیاری از شهروندان شوروی/روسی خصوصاً یهودیان، اقدام به مهاجرت کردند. اقتصاد ورشکسته کشورهای اروپای شرقی از نظام برنامه‌ریزی به سوی اقتصاد بازار آزاد دگرگونی یافت. این کشورها به همراه شوروی و دیگر دولتهای شوروری سابق تقاضای وام و سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی از سوی کشورهای غربی و موسسات بین‌المللی به عمل آوردند. خلاصه کلام اینکه، قطب شرق فرو پاشید؛ در نتیجه، ساختار سابق آن نیز از بین رفت و پیوندهای سابق نهادی و اقتصادی آن قطب نیز به تاریخ پیوسته است.

ثبات نظام دو قطبی

یک نظریه رایج این است که نظام دو قطبی به رغم ترسها و خصومت‌های احتمالی بین دو

متخاصم اصلی، در جلوگیری از جنگها بسیار مؤفق خواهد بود. در نظام دوقطبی، دو قدرت بزرگ شباهت فراوانی به یکدیگر داشته و هیچیک شانس یک پیروزی آسان را ندارند. جنگ طولانی و پرهزینه و خطر شکست، حتی برای طرفی که در اصل قویتر شمرده می‌شود، بسیار عظیم خواهد بود [۸].

بنابراین، همیشه این خطر وجود دارد اگر جنگی بین دو قدرت متخاصم روی دهد، شدیداً "مخرب خواهد بود. حتی اگر کمترین احتمال بروز این منازعه برود نظر به ابعاد تخریبی آن، برای طرفین متخاصم قابل پذیرش نخواهد بود. در نتیجه تأکید بسیاری بر مدیریت بحرانها گذارده شده است و کوشش بسیاری برای جلوگیری از مقابله رودرروی دو ابرقدرت متخاصم به عمل می‌آید. حتی ممکن است جنگهای فراوان محلی و کوچک بین نوچه‌ها رخ دهد که پای ابرقدرتها را مستقیماً به میدان نکشاند. هر چند این جنگها در حاشیه قدرت ابرقدرتها روی می‌دهند، ولی بالقوه ممکن است به جنگ بین بلوکها و رهبران آنها بدل شود. رهبران دوطرف پس از همزیستی برای مدت طولانی، در این نظام می‌آموزند چه نوع اقداماتی باعث بروز واکنشهای خطرناکی از سوی حریف می‌گردد. این قضیه بخصوص در مورد نظام دوقطبی هسته‌ای صادق است، ولی شاید بتوان آن را در مورد جفتهای دیگر قطب‌ها در گذشته نیز صادق دانست [۹].

اکنون در پایان جنگ سرد این پرسش مطرح می‌شود که چگونه یک صلح طولانی بی‌سابقه برای ۴۵ سال بین قدرتهای بزرگ پس از جنگ جهانی دوم حاکم بود. «دوقطبی بودن» شاید پاسخی به این پرسش باشد [۱۰]. واقعگرایان، کسانیکه فکر می‌کنند ساختار نظام بین‌الملل بر احتمال وقوع جنگ بین ابرقدرتها بسیار تأثیر می‌گذارد، با پایان نظام دوقطبی پیش‌بینی می‌کردند که جهان وارد دوره‌ای از عدم قطعیت و مخاطره شده است. دیگران استدلال می‌آورند اشکال مختلف نظام چندقطبی تحت شرایط مختلف قطبیت می‌تواند نظامهای چندقطبی کاملاً با ثباتی در پی داشته باشد. به طور کلی، تحلیل‌های بدبینانه از آینده نظام جهانی که مبتنی بر انحلال نظام دوقطبی باشد، باید با شک و احتیاط پذیرفت [۱۱].

برخی تحلیلگران بر این نکته تأکید دارند که سردمداران (دو ابرقدرت) هر یک از بلوکهای قدرت نظام دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم، به مراتب قویتر از دیگر اعضای بلوک بودند. این دو ابرقدرت نظم و انضباط سلسله مراتبی را بر اتحاد خود تحمیل کرده و از احتمال کشاندن پای خود در جنگها توسط اعضای ضعیفتر جلوگیری می‌کردند. اعضای هر یک از بلوک مخالف بسیار نگران این نبودند که جابجایی جدی در عضویت هر یک از دو اتحاد و به طور کل توازن قدرت آن دو بوجود خواهد آمد. البته این وضعیت با شرایط ۱۹۱۴ کاملاً متفاوت بود که در آن زمان قدرتهای بزرگ قادر به کنترل متحدین بزرگ و کوچک خود که منجر به بروز جنگ جهانی اول شد، نبودند [۱۲].

دیدگاه متناسب دیگر این است که آمریکا و شوروی در طول جنگ سرد به عنوان «امپراتوریهای» تلقی شوند و شواهد تاریخی از امپراتوریهای گذشته دلالت بر این دارد که دولتهای محور آن امپراتورها از توسل به جنگ در برابر یکدیگر اجتناب می‌کردند [۱۳]. به همینسان، اگر جنگ سرد به عنوان «رقابت ممتد» بین آمریکا و شوروی به عنوان متخصصین قدرتمند تلقی کنیم - البته نسبت قدرت همیشه به نفع آمریکا بود - باید آنوقت احتمال بروز جنگ را بسیار اندک بدانیم.

البته در این میان، نقش سلاحهای هسته‌ای که سبب آسیب‌پذیری متقابل آمریکا و شوروی شدند، به همان اندازه مهم بود. سلاحهای هسته‌ای جنگ میان قدرتهای بزرگ را پرهزینه می‌سازد. با این همه آمار تلفات انسانی و خرابیهای اقتصادی جنگ جهانی دوم که در آن صرفاً از سلاحهای متعارف و غیرهسته‌ای استفاده شد دلیل بر این است که جنگ میان دولتهای صنعتی پیشرفته مخرب و بی‌فایده است؛ از اینرو تمامی متخصصین جنگ جهانی دوم این پند را گرفتند که از جنگ با یکدیگر اجتناب نمایند، حتی اگر سلاحهای هسته‌ای وارد معادلات نمی‌شد. برخی دیگر معتقدند که تناوب و شدت جنگها از چرخه‌های طولانی ۵۰ تا ۱۰۰ سال پیروی می‌کنند و جنگ سرد در مرحله صلح این چرخه قرار داشته است [۱۴].

برخی از این استدلالات تئوریک را در ادامه کتاب حاضر مجدداً مورد بحث قرار

خواهیم داد: همچنین نگاهی خواهیم انداخت به نظریاتی که می‌گویند چرا در نظام پس از جنگ سرد، به مانند دوره جنگ سرد، جنگهای بزرگ واقع نمی‌شود. برخی از این نظریات بر دلایلی همچون ماهیت پیوندهای فراملی، نقش نهادهای بین‌المللی و ماهیت دموکراتیک و استبدادی حکومتها تأکید دارند که با دیدگاههای مورد تأکید واقعگرایان بسیار فاصله دارد. نکته مد نظر ما در اینجا صرفاً این است که فقدان جنگ فراگیر در دوران جنگ سرد به ماهیت دوقطبی نظام جهانی برمی‌گردد یا اینکه عدم وقوع جنگ بزرگ در دوره صرفاً یک تصادف بود. در مقام نظریه، عوامل دیگری نیز در این قضیه دخیلند و ما نمی‌خواهیم صرفاً با توجه به جنگ سرد این عوامل را مردود بدانیم [۱۵].

توازن قوا در نظام چند قطبی

در طرف مقابل نظامهای تک قطبی و دو قطبی، نظامی قرار گرفته است که در آن مراکز قدرت مستقل فراوانی وجود دارند و هیچ یک قدرت کافی جهت اعمال سلطه بر سایرین را ندارند. شاید چنین نظامی هم با ثبات باشد - به خاطر این که تنها همان الگوی تعامل را دنبال می‌کند - و هم جنگهای کمتری را برپا کند. در نظامی با کشورهای متعدد و فقدان قطبیت دائمی، رهبران یک کشور می‌باید روابط مناسبی با اکثر دیگر کشورها برقرار سازند. احتمال جابجایی پیاپی اتحادها و تعهدات بسیار زیاد است، بنابراین مخالف امروری ممکن است به خاطر یک مسأله خاص به متحد فردا در مسأله‌ای کاملاً متفاوت بدل شود. یک ملت برای حفظ امکان همکاریها در آینده، نباید اجازه دهد خصومت‌های جاری از کنترل خارج شده، و روابط را تیره‌تر کند. پیوندهای متعدد و نزدیک از این نوع در درون نظامهای دموکراتیک رایج بوده و در حل و فصل مسأله‌های مختلف نقش مهمی ایفا می‌کنند. هر چه نظام بزرگتر باشد، احتمال وجود امکانات جهت تشکیل ائتلاف بیشتر شده، و فرصتهای بهتری برای کارکرد روان این ساز و کار پدید می‌آیند. در درازمدت ممکن است جنگ‌هایی روی دهد که طی آن دولتهای شکست خورده از صحنه حذف شوند، اگر چنین شود در طول زمان از تعداد بازیگران کاسته خواهد شد.

اصولاً چنین مدل چند قطبی کمتر موضوعیت دارد، یک مدل مرتبط‌تر نشان می‌دهد که در وضعیت توازن قوا می‌تواند چندین (ولی نه بسیار) دولت یا گروه دولتها وجود داشته باشد. یک نظام مبتنی بر توازن قوا بر اساس الگوهای رفتار دولتی مشخص می‌گردد. چند قدرت بزرگ در حال رقابت با یکدیگر، معمولاً "گروههایی را تشکیل می‌دهند تا از مسلط شدن یک قدرت یا گروه خاص جلوگیری کرده باشند. نقطه محوری در نظام توازن قوا این است که توزیع تواناییها بین دولتها یا گروههای متشکل از دولتها به طرز تقریباً برابر بوده و دولتها در صورت ضرورت با جابجایی اتحادها یا مبادرت به جنگ از اختلال در سیستم جلوگیری می‌کنند. بنابراین، نظام توازن قوا مبتنی بر بازدارندگی بالقوه دولتها یا اتحادهای مسلط نظام بین‌الملل است و این اراده حاکم است که در صورت شکست بازدارندگی جنگ واقع می‌شود. مورتن کاپلان در سال ۱۹۵۷ آنچه را که قواعد اولیه و لازم‌الرعايه از سوی کشورها برای حفظ ثبات نظام توازن قوا می‌داند، فهرست نموده است [۱۶]. این قواعد با انتظارات واقعگرایان در خصوص رفتار دولتها مطابقت می‌کند:

- ۱- امکانات را افزایش دهید، ولی بجای جنگیدن مذاکره کنید.
 - ۲- در عوض ناکام ماندن در افزایش امکانات، بجنگید.
 - ۳- بجای این که یک قدرت بزرگ را محو سازید جنگ را متوقف کنید.
 - ۴- با هر گونه ائتلاف یا کشوری که می‌خواهد در نظام سلطه جویی کند مبارزه کنید.
 - ۵- با هر دولتی که ایدئولوژی فرمانبرداری دولتها از یک قدرت برتر را تبلیغ میکند مخالفت نمائید.
 - ۶- فرض کنید تمام قدرتهای بزرگ شریک قابل قبول شما هستند. اجازه دهید یک قدرت شکست خورده به عنوان یک شریک قابل قبول مجدداً وارد نظام شود، یا یک قدرت ضعیف را تقویت کنید و جایگزین قدرت شکست خورده نمائید.
- اگر این قواعد رعایت شوند، کشورها به رقابت با یکدیگر پرداخته و ممکن است جنگهای متناوبی رخ دهد (قاعده دوم). ولی جنگها خیلی شدید نخواهند بود (قاعده ۳)، و خود

نظام به خاطر این که تعداد و حتی هویت قدرت‌های بزرگ احتمالاً محفوظ باقی می‌ماند از ثبات برخوردار خواهد بود.

در نظامی که قواعد مزبور حاکم هستند این احتمال هست که جنگهای متعدد بین قدرت‌های بزرگ تحمل‌پذیر باشد و چندان تغییری در نظام ایجاد نشود. چنین نظامی برای سنجش توازن قوا در بین اعضا و اینکه هیچ ملتی بی‌تناسب رشد نکند ممکن است هر از چندگاهی به زورآزمایی رو آورد (این روزآزماییها از لحاظ شدت و تداوم محدودند). فایده این نظام ظاهراً در کمتر بودن جنگها و ثبات خود نظام است و تناوب جنگها در هر صورت بدین معناست که برای ثبات نظام باید بهای لازم را پرداخت. هزینه‌های انسانی و مادی صرف شده در جنگ در این نظام کمتر از نظامهای دو قطبی نیست، زیرا که در این دومی ظاهراً جنگهای کمتر ولی شدیدی واقع می‌شود. ترجیح یکی از این دو نظام مستلزم ژرف کاوی نظری بیشتر، ارائه شواهد افزونتر، و استناد به ارزشهای مورد نظر در نزد هر یک از ناظران است. همانگونه که خاطر نشان ساختیم، ثبات فرضی نظامهای چندقطبی را نمی‌توان صرفاً با استناد به چند نمونه ثابت کرد. شاید شرایط برقراری نظام توازن قوای موفق را در جهان معاصر به دشواری تشخیص داد. قواعد کاپلان هم بیشتر به تجویز شیوه‌هایی می‌پردازد که رهبران بایستی در یک نظام موازنه قوا بکار برند و مربوط به آن چه آنها واقعاً می‌دهند نمی‌شود. اگر این قواعد زیر پا نهاده یا نادیده گرفته شوند، نظام سقوط خواهد کرد. با بررسی قواعد روشن خواهد شد که رعایت و پیروی از آنها در واقعیت تا چه اندازه مشکل است و در نتیجه نظام توازن قوا تا چه حد در معرض خطر در هم شکستن قرار گرفته است. این بررسی همچنین ما را به سوی تفکراتی کلی‌تر در باره تغییرات نظام بین‌الملل هدایت خواهد کرد.

خصوصاً قاعده ۶ را نمی‌توان در دوران سیاستهای مردم‌سالارانه و دخالت‌های توده‌ای در تصمیم‌گیری، به آسانی حفظ کرد. در قرن هجدهم، بواسطه وجود حکومت‌های اشرافی و روابط نزدیک خانوادگی و اجتماعی بین نخبگان ملل مختلف، جنگهای تلخ و صلح اجباری کمتر به چشم می‌خورد. اما از هنگام انقلاب فرانسه به این طرف و ظهور ناسیونالیسم، شکست در جنگ

چنان نفرتی از طرف پیروز به وجود می‌آورد که ملت شکست خورده مایل به متحد شدن با فاتح نبوده و در عوض می‌کوشید تا انتقام بگیرد. این همان چیزی است که در جمهوری سوم فرانسه پس از جنگ آن کشور با پروس در سال ۱۸۷۰ اتفاق افتاد. احساسات ایدئولوژیک ممکن است از برخی اتحادها جلوگیری کند؛ مثلاً آشتی آمریکا و چین سالها به تأخیر افتد تا زمانی که مشخص شد این امر به نفع هر دو کشور است.

در این قرن ممکن است احساسات برخاسته از بسیج نیروها برای جنگهای تمام عیار، قاعده اول (در عوض ناکامی در افزایش امکانات، بجنگید) را به آخرین سرحد خود سوق داده و تسلیم بی قید و شرط را تقاضا کند، که این به نوبه خود رعایت قاعده سوم، یعنی تلقی تمامی قدرتهای بزرگ به عنوان شریک بالقوه را دشوار می‌سازد. و یا تجربه جنگیدن در نبردی منفور و ناموفق (مثل جنگ ویتنام) ممکن است به ازدست دادن حمایت مردمی لازم برای افزایش امکانات ضروری برای جنگ منجر گردد (قواعد ۱ و ۲). اگر افکار عمومی ناگهان از مداخله‌جویی به انزوآگرایی میل کند، ممکن است مخالفت با یک حریف را که به شکل خطرناکی در حال رشد است برای تصمیم‌گیران دشوار سازد (قواعد ۴ و ۵)؛ سیاست داخلی ایالات متحده قبل از جنگ خلیج [فارس] در این زمینه راهگشاست. ایجاد موازنه با کشوری که بسیار قدرتمند می‌شود، یا دولتی که تهدیدکننده، جاه طلب و در عین حال قدرتمند به نظر می‌رسد برای حفظ نظام توازن قدرت بسیار اساسی است. اگر دولتها موازنه لازم را برقرار نکنند یا اینکه جانب یک دولت قدرتمند یا هم‌ژمون بالقوه را بگیرند، نظام موازنه قوا فرو می‌پاشد [۱۷].

یکی دیگر از منابع عدم ثبات، ناشی از وقوع تحولات در درون یا آن دسته از امکانات کشوری است که ارتباط کمتری به اکتساب قلمروها و متحدان جدید دارد (تا از سوی دیگر اعضای نظام مورد مخالفت قرار گیرند). دانشمندان برای تبیین ظهور و سقوط دولتهای بزرگ و چالشگران آنها از تئوری **رشد دیفرانسیل قدرت** در میان قدرتهای بزرگ استفاده کرده‌اند. به این معنی که تغییر سیستمیک حتی بدون بروز یک جنگ بزرگ محتمل است، همانگونه که

فروپاشی شوروی و تغییر نظام بین‌الملل از دوقطبی به وضعیت فعلی نشان داده است. رشد دیفرانسیل قدرت ممکن است یا از گسترش مفرط امپراتوریها (بنا به گفته پل کندی) باشد و یا ناشی از تغییر شرایط داخلی باشد که بر رشد اقتصادی و یا ثبات داخلی تأثیر می‌گذارد. شدت منازعات داخلی یا بروز انقلاب یک دولت را شدیداً تضعیف می‌کند. مخصوصاً رشد سریع اقتصادی که امکانات کشور را حتی بدون تصمیمی آگاهانه از سوی رهبران آن کشور افزوده و باعث فزونی قدرت آن در نظام بین‌المللی می‌گردد. ابداعات تکنولوژیکی قادرند در یک کشور سریعتر از کشور دیگر صورت پذیرند و این بر شیوه تولید، ایجاد شیوه‌های جدید بهره‌برداری از منابع و یا تولید اسلحه جدید تأثیر می‌گذارد. از اینرو تواناییهای اقتصادی و نظامی ممکن است شدیداً تغییر یابد. ممکن است انواع دگرگونی‌های اقتصادی، تکنولوژیکی، یا اجتماعی - فرهنگی به سقوط یک نظام و ظهور نظامی دیگر منجر شوند [۱۸].

رشد دیفرانسیل قدرت و روزآزمایی‌ها که روابط جدید قدرت را مشخص می‌کند خطری است که ثبات نظام‌ها را تهدید می‌نماید. چنین مناقشاتی ممکن است یک بخش جدائی‌ناپذیر توازن قوا باشد. گاهی ممکن است وقوع جنگها به محو کامل یا تضعیف بیش از حد یک قدرت بزرگ منجر شود و این به دلیل اشتباه در محاسبات، وجود تنفر شدید در شهروندان کشور فاتح نسبت به اهالی کشور مغلوب و یا فقدان همبستگی داخلی در کشور مغلوب پیش می‌آید. برای مثال، در آغاز جنگ جهانی اول هیچ یک از دشمنان اصلی فکر نمی‌کردند که امپراتوری اتریش - مجارستان از بین برود و به یکباره از ردیف قدرتهای بزرگ محو گردد. زمانی که یک قدرت بزرگ از میان می‌رود، ممکن است پیدا کردن کشوری دیگر برای پر کردن جای خالی آن بسیار دشوار باشد (قاعده ۶). بعضی از کشورهای بزرگ علیرغم تلاش دیگران برای محدود ساختن آنها کماکان به رشد خود ادامه می‌دهند. بنابراین در هر نظام، عوامل خاصی هستند که به محو برخی و تقویت پاره‌ای دیگر از قدرتهای بزرگ میل کرده، از این رو برقراری توازن حساس و لازم را در درازمدت دشوار می‌سازند.

گسترش سلاحهای هسته‌ای در جهان امروز، احتمالاً وضعیتی کاملاً متفاوت از حالت

فقدان این سلاحها، اما با پایگاههای قدرت ملی مشابه (گذشته) را پدید خواهد آورد. می‌توان یک نظام با حق «توی واحدها» تصور کرد که هر کشور قادر است در یک نظام چند قطبی دیگران را نابود کند اما توانائی دفاع از خود را ندارد. تملک سلاحهای هسته‌ای ممکن است نوعی احساس احتیاط و مسئولیت بوجود آورد. هیبت جنگهای هسته‌ای ممکن است رهبران را از دست یازیدن به هرگونه اعمال زور شدید باز دارد، به خاطر ترس از این که جنگهای کوچک ممکن است در صورت تشدید به جنگهای بزرگ بدل شوند. با این وجود، سلاحهای هسته‌ای به خودی خود، هر جنگی را پس از وقوع بسیار شدیدتر خواهند کرد. حتی اگر جنگهای بزرگ در یک نظام چند قطبی هسته‌ای نادرتر از نظامهای عادی باشند، شدت ویرانگری چنین جنگهایی احتمالاً بر بهره‌های ناشی از قلت تعداد آنها سنگینی خواهد کرد.

شواهدی در باره نظام‌های جنگ افروز

بسیاری از مباحث گذشته ما کاملاً "تئوریک بودند و بر اساس تجارب تاریخی محدودی اقامه شدند. برای تعمیم و تعیین روایی یافته‌های نظری لازم است نگاهی به انواع گوناگون نظام‌های بین‌المللی در اعصار مختلف تاریخ و نظام‌های کمتر جهانی در گوشه و کنار جهان بیندازیم. چگونه ساختار نظام بر رفتار دولتها و حیطه انتخاب آنها تأثیر می‌گذارد. آیا تشکیل اتحادها به جنگ می‌انجامد یا صلح؟ (به طور کلی شواهد اندکی برای مرتبط ساختن مستقیم اتحادها به وقوع جنگ وجود دارد) [۱۹]. با توجه به اینکه اتحادها یکی از عناصر کلیدی در تعیین قطبیت هستند، رابطه بین قطبیت و جنگ چه است؟ با مقایسه نظامهای مختلف طی قرون گذشته و توزیعهای قدرت در آنها و نوع و تکرر جنگی که تجربه کردند می‌توان یک پاسخ کلی نسبت به پرسش مطرح شده پیدا کرد.

مطالعات تجربی در این زمینه نتایج متناقضی نشان داده است. یافته‌های حاصله نه کاملاً مشخصند و نه با یکدیگر سازگار [۲۰]. بخشی از مشکل صرفاً به این دلیل است که مجموعه موارد یا نمونه‌های بررسی شده برای تحلیلهای آماری ناکافی بوده‌اند (هر چند از جهتی

به خاطر سعادت بشر خوشحالیم که جنگ‌های بیشتری در کار نبوده است!). همچنین هر نویسنده‌ای مجموعه متفاوتی از موارد، تعاریف و ابزارهای تحلیلی و آماری متفاوتی را بکار برده است. این را هم به خاطر بسپارید که، به رغم اینکه برخی کشورها ممکن است فرصت مناسب جهت ورود به جنگ را داشته باشند، ولی معمولاً دلیل و تمایلی به این کار نداشته‌اند. بنابراین، همانگونه که گفته شد، برخی نظامها ممکن است فرصت‌های بیشتری را برای جنگ به وجود آورند، بی‌آنکه الزاماً جنگ‌های بیشتری هم روی داده باشد. ممکن است کشوری در مقابل یک توازن قوای نامطلوب دست به برپایی جنگ بزند، اتحاد جدیدی تشکیل دهد، پایگاه قدرت خود را در داخل تقویت کند و یا با دشمن خود به سازش پردازد. در این هنگام جنگ یا صلح، هم به فرصتها (مثلاً) آیا متحدان بالقوه‌ای وجود دارد یا نه) و هم به اراده (تحت تأثیر اولویت‌های داخلی یا ایدئولوژی غالب) بستگی دارد. هیچ فرضیه ساده‌ای در این زمینه توضیح قانع‌کننده‌ای ارائه نمی‌دهد.

تغییر نظام بین‌المللی و اثرات آن

تا اینجا به تأمل در باره دلایل تغییر نظام‌های بین‌المللی پرداخته‌ایم، بحث بیشتر در باب پویای نظام - به جای بحث از مشخصات نظام‌های ایستا - نه تنها دلایل و چگونگی تغییر نظامها بلکه آثاری که این تغییر بر تناوب و شدت جنگها می‌گذارند را نیز روشن خواهد ساخت. هم استدلال‌های نظری و هم پاره‌ای از مطالعات تجربی نشان می‌دهد که دوره‌های گذار ممکن است بسیار خطرناک باشد. جرج مدلسکی با ارائه تئوری چرخ بلند، چنین استدلال کرده که طول «چرخه‌های سیاست جهانی» ۱۰۰ سال است. مدلسکی می‌گوید جنگ‌های جهانی، که بین قدرتهای بزرگ در می‌گیرند، به استقرار یک قدرت مسلط جهانی و در نتیجه تمرکز شدید امکانات سیاسی، نظامی و اقتصادی منجر می‌شود. این تمرکز نمی‌تواند ابدی باشد. کشورهای مسلط پویایی اقتصادی خود را از دست می‌دهند؛ توان نظامی خود را بیش از حد افزایش می‌بخشند؛ و حتی ممکن است میل به اعمال سلطه را نیز از دست بدهند. هر گاه طول دوران

سلطه به بیش از یک قرن برسد، شرایط جنگ جهانی بعدی فراهم می‌شود. مطالعات اخیر، چرخه‌های جهانی را کوتاه مدت‌تر ذکر می‌کند، و قائل به این است که دوره‌های گسترش اقتصادی امکان برپایی جنگهای بزرگ را برای قدرتهای بزرگ مهیا می‌سازد [۲۱].

مطالعاتی که رابطه سیستمیک محدودی بین مشخصات ایستای نظامها و جنگ‌طلبی یافته‌اند، قائل به این هستند که به هر حال نوعی رابطه بین تغییر و جنگ‌طلبی وجود دارد. مهمتر از همه این که، سالهایی که قطبیت تصلب بیشتری می‌یافت معمولاً جنگی در پی آن می‌آمد - بر اساس یکی از مطالعات، ۴۸ درصد از جنگهای قرن بیستم در پی سالهایی که نظامها وضعیت متصلبی پیدا می‌کردند به وجود آمده‌اند. در مقابل، سالهایی که تصلب کاهش یافته و یا تعداد قطبها افزایش یافته‌اند، جنگهای کمتری روی داده است [۲۲].

تغییر و محاسبه عقلایی

دلیل این امر ممکن است در ظرفیت پردازش اطلاعات تصمیم‌گیرندگان نهفته باشد. تصمیم‌گیران بایستی امید سود و زیان نسبی خویش را در انواع اقدامات گوناگون تخمین بزنند. یک تصمیم‌گیرنده عقلایی گزینه‌ای را انتخاب می‌کند که بیشترین بهره‌ها و یا حداقل کمترین زیانها را در بر داشته باشد. اگر در موقعیتی قرار گیرد که احتمال برنده شدن یک میلیون دلار را داشته باشد، جذابیت شرط بندی به این بستگی خواهد داشت که آیا فکر می‌کند شانس برنده شدن ۱۰۰ به ۱ است یا ۱۰ میلیون به ۱ و آیا باید ۱ دلار برای شرط بندی صرف کند وی یا ۱۰ هزار دلار. تخمین سود و زیان از دو عنصر تشکیل شده است: اول نهایت مطلق سود و زیان قابل انتظار در صورت موفقیت یک اقدام و دوم درصد احتمال موفقیت. (این همان مدل مشهور سود قابل انتظار یا امید مطلوبیت است). هر دوی این عناصر - ارزش مطلق و احتمالی - باید در محاسباتی که تصمیم‌گیران سیاسی به عمل می‌آورند منظور گردند. بهره‌های حاصل از جنگی که برای تسلط بر جهان بر پا شده است، در صورت موفقیت آن جنگ، بسیار زیاد خواهند بود، اما اکثر تصمیم‌گیران احتمال موفقیت را ضعیف و زیانهای متصور در صورت شکست را بسیار

شدید فرض می‌کنند. بنابراین اکثر تصمیم‌گیران دست به چنین جنگی نمی‌زنند. هر تصمیم‌گیرنده سیاسی در تخمینهایی از این دست، ناچار است قدرت نسبی کشور، دشمنان، و متحدان خود را مورد محاسبه قرار دهد. احتمال این که متحدان او به کمکش می‌آیند و یا متحدان دشمن به او کمک خواهند کرد نیز باید منظور شود. بلوکهای متصلب الگوهای اتحاد شفاف‌تری از خود ارائه می‌دهند، در نتیجه رفتارهای قابل پیش‌بینی‌تری دارند. ممکن است افزایش متصلب ناشی از تجدید روابط از پیش موجود و یا اضافه کردن متحدان وفادار کاملاً جدید باشد. ممکن است سر دسته یک اتحاد زمانی که اتحاد او مستحکم‌تر و اتحاد حریفش از هم پاشیده‌تر است، قدری بخت خود را جهت پیروزی در جنگ بسیار افزون‌تر ببیند. بنابراین سر دسته مذکور برای شرکت در جنگ تمایل بیشتری خواهد داشت. توجه کنید که در این توضیح، نوعی پدیده متصلب و انعطاف‌پذیری قطب بندی را در سطح تحلیل سیستمیک (مربوط به نظام) و بر حسب مشخصات کشورها، از جمله (قدرت و رابطه بین آنها) (اتحاد) تفسیر کرده‌ایم. سپس این تفسیر را در قالب محاسباتی بیان کرده‌ایم که افراد تصمیم‌گیرنده‌ای که کم و بیش مستعدی تدبیر امور حکومتی خود هستند انجام می‌دهند. در هر توضیح نظری رضایت‌بخش از پدیده‌های سیاسی بین‌المللی، می‌باید فرایندی که سطوح مختلف را به یکدیگر پیوند می‌دهد مشخص کنیم.

اهمیت تغییر نظامها به عنوان علت جنگ با نگاهی دقیق به اروپای پیش از جنگ جهانی اول روشن می‌شود. در سالهای بین ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ اروپا شدیداً قطبی شده بود، بخصوص با پیوستن انگلستان به پیمان تفاهم فرانسه و روسیه، افزایش متصلب اتحادهای مختلف و با تغییر وزن تواناییهای نظامی به نفع پیمان اتفاق این امر تشدید می‌شد. کشورهایی که از لحاظ موازین قدرت از یکدیگر فاصله دارند، احتمال جنگیدن آنها با یکدیگر نیز کمتر است. در یک معرکه نظامی هر دو طرف به آسانی می‌توانند برنده را تشخیص دهند و طرف ضعیف به احتمال زیاد در مقابل تمامی شرایط، مگر خواسته‌های بسیار نامعقول، تسلیم خواهد شد. البته طرف ضعیف همیشه هم تسلیم نمی‌شود، همان طور که در مورد درگیری بین آمریکا و عراق اتفاق افتاد. کشور

قویتر همیشه جنگ را نمی‌برد. آمریکا به راحتی عراق را شکست داد ولی دو دهه پیش به شدت در جنگ با ویتنام شکست خورد. همانطور که در فصل ششم خواهیم دید، عواملی چون فاصله جغرافیایی، روحیه ملی، و توانایی سازمانی تفاوت‌هایی را ایجاد می‌کند و محاسبات ساده را بسیار پیچیده می‌سازد. خشونت بین‌المللی در بین کشورهایی که از لحاظ موازین قدرت ذکر شده در فصل سوم مثل جمعیت و GNP با یکدیگر برابرند، محتمل‌تر است، ولی تحولات روابط قدرت تنها یکی از عوامل وقوع جنگ است.

وقوع تغییر طی دوران توازن نسبی قدرت

ای.اف.کی. اورگانسکی در عبارتی مشهور چنین استدلال کرده است: «ملتها از جنگیدن می‌پرهیزند مگر بدانند که شانس پیرویشان زیاد است، اما این امر زمانی برای هر دو طرف حقیقت دارد که با یکدیگر برابر باشند و یا دست کم خود چنین فکر کنند.» تأکید ارگانسکی روی دوران «گذار قدرت» است، هنگامیکه یک چالشگر به سطح قدرت کشور مسلط نزدیک می‌شود: «اگر تحول عظیمی در طول یک نسل رخ دهد هم چالشگر و هم کشور مسلط ممکن است انجام یک تخمین صحیح از قدرت نسبی خود را دشوار یافته، درگیر جنگی شوند که در صورت پیش بینی وضعیت پیروزی از سوی هر دو طرف، هیچ‌گاه رخ نمی‌داد.» این کم و کیف تغییر است که محاسبات قدرت نسبی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. چالشگر ممکن است جنگ را بدین خاطر شروع کند که فکر کند برای نخستین بار فرصت خوبی برای پیروزی به چنگ آورده است. یا قدرت مسلط ممکن است چنین پیش بینی کند که قدرتش رو به کاهش گذارده و در نتیجه راه معقول را این بداند که تا خیلی تضعیف نشده جنگ را آغاز کند تا شاید قدرتش را حفظ نماید. مطابق این تفسیر، وقوع دگرگونی در دوران توازن باعث افزایش احتمال جنگها می‌شود، نه صرف توازن. تغییر، محاسبات قدرت و پیش بینی نتایج جنگ را دشوار می‌سازد زیرا شواهد مبهم هستند (هر چند که ممکن است این ابهام از چشم تصمیم‌گیرندگان پنهان بماند). تصمیم‌گیران بخصوص هنگامی که تغییرات در حال نوسان است دچار اشتباه محاسباتی می‌شوند؛

یعنی، زمانی که نرخ افزایش یا کاهش قدرت نسبی کند یا سریع شود، محاسبات آنان به هم می‌ریزد. این اشتباه در محاسبات ممکن است به برپایی جنگهای کوچک منجر گردد و یا دورانی را پدید آورند که وقوع جنگهای عمده بسیار محتمل باشند.

ارگانسکی همچنین خاطر نشان می‌سازد که «افزایش ناگهانی قدرت به خودی خود باعث ایجاد نارضایتی می‌شود» و این نارضایتی ناشی از برداشتی است که کشور نارضایتی از موقعیت، جایگاه سلسله مراتبی و محرومیت نسبی خود دارد. این بدان معناست که کشورهای تازه قدرت یافته هنوز اعتبار یا مقام لازم را به عنوان یک قدرت همپایه کسب نکرده‌اند، بنابراین رهبران آنها در جستجوی راههایی برای کسب احترام می‌گردند. آنها ممکن است حتی در چنین شرایط متغیری بیش از پیش حاضر به خطر پذیری و دست زدن به جنگ شوند.

از این اطلاعات در باره نظام بین‌المللی کنونی، چه نتایجی به دست می‌آوریم؟ همان طور که اشاره شد، دوران پس از جنگ جهانی دوم به طور کامل از یک نظام دو قطبی بهره‌مند بود. اما قدرت نسبی دو ابرقدرت در آستانه سال ۱۹۹۰ شدیداً تغییر یافت. البته هیچ گذار قدرتی روی نداد و جهان نیز به آن نزدیک نشد. ولی تغییرات سیستمیک بدون بروز هیچ جنگ بزرگی حادث شده است. در وضعیت فعلی، تنها از قدرت چالشگر کاسته شده است. تغییر در قدرت نسبی قطبها در وهله اول ناشی از نرخهای رشد اقتصادی متفاوت دو قدرت بود (اقتصاد متمرکز شوروی سابق نتوانست در برابر اقتصادهای بازار تاب آورد) و در وهله دوم نیز نتیجه از دست دادن متحدین توسط شوروی بود. با مطرح شدن اصلاحات گورباچف در اواخر دهه ۱۹۸۰، تحلیلگران تازه به این حقیقت پی بردند که چه اندازه توان اقتصادی شوروی غیر واقعی برآورد می‌شد. در عین حال، تصلب قطبهای بزرگ نیز شدیداً از بین رفته است. نتیجه فوری این تغییر و تحولات، احساس آسودگی است که کشورها در نقاط عالم یافته‌اند. هم اکنون دیگر احتمال بروز جنگ هسته‌ای یا متعارف بین قدرتهای بزرگ شدیداً بعید شده است. اگر دیدگاههای قائل به اینکه نظام دو قطبی با ثبات‌تر از نظام چند قطبی است جدی گرفته شود، باید از وضعیت موجود بهراسیم؛ خصوصاً اگر فرض کنیم که این وضعیت به سوی نظام چند قطبی پیش می‌رود.

از طرف دیگر، طبق یافته‌های بوئو دومسکیتا، روندهای اخیر به سوی انعطاف‌پذیری رابطه قطبها، امیدوارکننده‌اند. بنابراین تا زمانی که انعطاف‌پذیری رابطه قطبها ادامه دارد، شانس افزایش جنگها کمتر شده و حتی ممکن است از بین برود. اما عناصر دیگر، خصوصاً تغییرات فوری در قدرت نسبی کشورهای برتر موجب نگرانی است. برای مثال، چه خواهد شد اگر روسیه نتواند اصلاحات لازم را در اقتصاد خود پدید آورد، یا بجای یلتسین عناصر راست افراطی مانند ژیرینفسکی بر این کشور حاکم شوند؟ در چنین شرایطی، مشخصات دولتهای ملی و رهبران آنها نسبت به مشخصات نظام بین‌المللی بسیار با اهمیت‌تر به نظر خواهد رسید.

برخی از تبعات احتمالی انتخاباتهای سیاسی

ساختار نظام بین‌المللی ممکن است در نظر اول به صورت یک امر مفروض و غیر قابل دستکاری برای سیاست‌گذاران جلوه کند. اما با این حال، این امر در نزد سیاست‌گذاران قدرتهای بزرگ و درازمدت، امری غیر قابل کنترل نیست.

دو ابرقدرت به رقابتی شدید برای همپایگی یا سبقت‌جویی نسبت به یکدیگر و حفظ دو قطبی بودن نظام جهانی همت گمارده بودند تا بدین طریق توانائیهای آنها از حد امکانات کشورهای کوچکتر بسیار افزون‌تر باشد. سیاستهای ایشان در جلوگیری از تکاثر هسته‌ای نیز تا حدی برای حفظ سلطه خود آنها طراحی شده بود.

دیگر انواع تصمیمات نیز نشان‌دهنده این هستند که چگونه انتخاب تصمیم‌گیران تفاوت عظیمی در نوع نظام بین‌المللی که در آن زندگی می‌کنیم ایجاد می‌کند. چگونگی برخورد با چین و تشویق یا مسدود کردن تلاشهای چین - روسیه برای از میان برداشتن اختلافات و یا کمک به روسها جهت حل مشکلات اقتصادی خود از جمله همین ملاحظات می‌باشد. تصمیم مشابه این نیز در سیاست آمریکا نسبت به جامعه اروپا، خصوصاً در دهه ۱۹۶۰، که آمریکا از عضویت بریتانیا در این جامعه حمایت می‌کرد، وجود داشته است. ساختار دنیا با یک اروپای غربی متحد و قوی همراه با بریتانیا، بسیار متفاوت از جهانی است که در آن اروپا از لحاظ

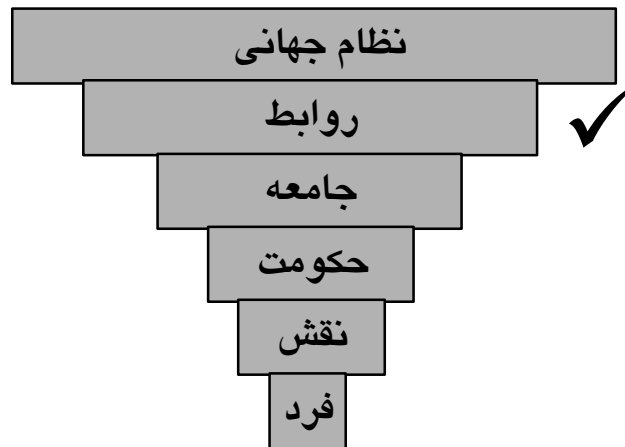
سیاسی متفرق باشد. در طول اکثر سالهای پس از جنگ جهانی دوم، اغلب آمریکاییها اتحاد اروپا را پدیدهٔ مطلوبی تلقی کرده‌اند، اما الزاماً به ملاحظه دقیق تبعات این امر نپرداخته‌اند. آیا یک اروپای متحد به صورت نزدیک آمریکا باقی خواهد ماند یا نه و اگر چنین نشد چه؟ این سؤالی است که به ندرت به صورت اصولی و تحقیقی پرسیده شده است. تصمیمات سیاسی از لحاظ تأثیرگذاری بر ساختار نظام بین‌الملل که به ظاهر غیرقابل دست‌کاری و ثابت به نظر می‌رسند تبعات قابل توجهی از خود به جای می‌گذارند. یک دولتمرد خلاق، جسور، ماهر و ثابت قدم ممکن است بتواند حیطة انتخاب خود را گسترش دهد.

در این فصل دریافتیم که سرشت نظام بین‌المللی بستگی شدیدی به اتحادها و دیگر اشکال پیوند بین کشورها دارد. بنابراین، زمان آن رسیده است که توجه خود را به سطح محدودتری از تحلیل معطوف داشته، به مطالعهٔ روابط بین کشورها و بخصوص مسایلی از این قبیل پردازیم که معنای قدرت و نفوذ چیست و چگونه در نظام جهانی معاصر اعمال می‌شود؟



روابط بین دولتها:

مبانی و تحلیل قدرت



سیاست خارجی و قدرت مفهوم نسبی هستند

از قدرت (به مانند سیاست خارجی) می توان به عنوان رابطه ای نسبی تلقی کرد. هر یک از این دو مفهوم تنها با توجه به تأکیدی که بر رفتار دولت دیگر یا بازیگر بین المللی می گذارد معنی پیدا می کند. دامنه اختیار هر دولتی نه تنها تحت تأثیر توانایی ها، اهداف، سیاستها و اعمال او قرار می گیرد و یا محدود می شود، بلکه به رابطه متقابل او با دیگر دولتها - با توجه به تلاشهای آن دولت جهت نفوذ بر دولتهای دیگر و یا برعکس - نیز بستگی دارد. روابط بین دولتها را می توان از دو منظر نگاه کرد و این موضوع در بحث مان راجع به قدرت بررسی خواهد شد. اولاً "ما می توانیم دو دولت را از لحاظ مجموعه مشخصات یا خصایص ملی مورد مقایسه قرار دهیم. ثانیاً "ما می توانیم دولتی را از لحاظ مجموعه تعاملاتی که بین جفتهای دولتها^۱ وجود دارد مطالعه نمائیم.

از اینرو ما به قدرت از دو زاویه می نگریم: یکی از خصایص (یا مبانی) قدرت و دومی قدرت به مثابه یک روند تعاملی (چگونه دولتها بر رفتار دول دیگر نفوذ می کنند). مبانی قدرت و نفوذ تنها موقعی معنی پیدا می کند که آن را با تواناییهایی دول دیگر و اهدافی که دولتها از نفوذ در یکدیگر تعقیب می کنند مقایسه نمائیم. در مطالعه تصمیم ایالات متحده در استفاده بمب اتمی علیه ژاپن، عناصر اصلی عبارت بودند از وجود عینی سلاح (به عنوان یک خصیصه^۲ و همچنین مهارت، دانش و منابعی که آن را به وجود آورد) و ادله مربوط به تاثیر گذاری آن بر رفتار ژاپن؛ به خاطر داشته باشید که این مقایسه دلالت بر اندازه گیری دارد. پرسش اساسی در روابط بین الملل این است که یک بازیگر از چه میزان قدرتی برخوردار است. در نگرش به قدرت به عنوان مجموعه ای از توانایی ها و همچنین نفوذ، ما مشکلات مربوط به شاخص سازی و اندازه گیری

1- pairs of states

2- attribute

قدرت را برخواهیم شمرد.

قدرت: واحد یا کثیر؟ چه استعاره‌ای برای آن قابل استفاده است؟

قدرت نقش محوری در مطالعه سیاست جهانی ایفا می‌کند، ولی افراد مختلف از آن قرائنهای متفاوتی دارند. از قدرت ممکن است دو برداشت وجود داشته باشد: مفهوم واحد و مفهوم متکثر. اولی به این معنی است که قدرت را به عنوان یک مفهوم کلی و یکپارچه تعریف کنیم و دومی به این معنی است که مفهوم قدرت را به گونه‌های مختلف آن تجزیه کرده و با حذف واژه قدرت از مباحث خود، نقطه عزیمت را به همان شکل‌های مختلف قدرت معطوف نماییم. قدرت دارای معنی موسعی بوده و برداشتهای عدیده‌ای از آن وجود دارد [۱]. برخی آن را برابر با مجموعه‌ای از تواناییها و خصایص می‌دانند، برخی دیگر قدرت را معادل فرایند نفوذ می‌دانند. با این همه، کسانی آن را به معنی توانایی کنترل تعریف می‌نمایند، این کنترل طیف وسیعی از پدیده را در برمی‌گیرد؛ شامل کنترل بر منابع، کنترل رفتار بازیگران دیگر، کنترل بر حوادث، کنترل بر نتایج تعاملات (اعم از همکاری و مناقشه) که این آخری حتی ممکن است شامل کنترل بر ساختار تعاملات یا قواعد بازی نیز گردد. یکی از محققان با اشاره به ماهیت تناقض‌ناگونه پارادوکسی قدرت، استدلال کرد که گسترش کنترل بر منابع ممکن است توانایی دولت مربوطه را بر کنترل نتایج دلخواه کاهش دهد. راه‌حل این پارادوکس اصل توازن قدرت است (که در فصل گذشته بحث شد): همینکه دولتی در صدد افزایش و انباشت منابع برمی‌آید، دیگران آن را تهدیدی علیه منافع خود تلقی خواهند کرد؛ بر این اساس جهت غلبه به این تهدید آنها دست به تشکیل اتحاد خواهند زد [۲].

در عصر وابستگی متقابل فزاینده، قدرت ممکن است صرفاً "به معنی توانایی تاثیرگذاری بر حساسیت و آسیب‌پذیری دیگر بازیگران - یا تأثیرگذاری بر صورت انتخاب آنها صرفنظر از بزرگی یا کوچکی کشور تاثیر گذار تلقی گردد [۳]. برخی دیگر قدرت را به منزله

توانایی کاهش بی‌اطمینانی (عدم قطعیت^۱) در محیط تلقی می‌نمایند. برخی دیگر قدرت را وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف تعریف می‌کنند. برخی دیگر قدرت را به معنی علیت می‌دانند؛ زیرا شناخت دارنده قدرت، به این معنا است که چه چیزهایی رخ می‌دهد. برخی دیگر قدرت را به منزله پول می‌دانند که قابل پس‌انداز و مصرف است. برخی دیگر قدرت را پدیده‌ای روانشناختی می‌دانند که بر اساس آن دارنده قدرت زمانی به عنوان دارنده قدرت محسوب می‌شود که دیگران چنین فکر (یا تصور) کنند. فهرست تعاریف ارائه شده از قدرت می‌تواند بیش از موارد فوق‌الذکر باشد.

همانگونه که در فصل ۲ نیز خاطر نشان ساختیم، رئالیسم از مکاتب بارز سیاست بین‌الملل است که قائل به وجود سائقه ذاتی برای جستجوی قدرت و سلطه انسانها بر دیگران است. «هانس جی. مورگنتا» یکی از نویسندگان مشهور رئالیسم این موضوع را به خوبی در کتاب خود تحت عنوان «سیاست میان ملتها» تشریح کرده است. بخشی از این کتاب تحت عنوان «سیاست بین‌الملل به منزله تلاش برای قدرت» با این عبارت آغاز می‌شود: «سیاست بین‌الملل به مانند دیگر شکل‌های سیاست، تلاش برای قدرت است. غایات نهایی سیاست بین‌الملل هر چه که باشد، قدرت هدف فوری آن است». چنین برداشتی از قدرت بر این اصل استوار است که سیاست بین‌الملل عبارت است از کشاکش دولتهای حاکم در نظام بین‌المللی فاقد مرجع فائده که ویژگی بارز آن استفاده و دستکاری منابع نظامی است.

برخی دیگر از آگاهان سیاست جهانی پافشاری رئالیستها بر وجود کشاکش دایمی برای قدرت و تعبیر آنها از قدرت به عنوان پدیده‌ای شدیداً مناقشه‌انگیز، نظامی و اجبارآور اعتراض کرده‌اند. به نظر این عده، هر چند قدرت عنصر محوری سیاست بین‌الملل است ولی در فرایند عمل شکل‌های مختلفی به خود می‌گیرد. تاکید صرف به جنبه‌های مناقشه و کشاکش به معنی نادیده گرفتن رفتار واقعی دولتها در صحنه سیاست جهانی و تلاش آنها برای رسیدن به اهدافشان است؛ البته باید خاطر نشان کرد که قدرت تنها در موقعیتهای مناقشه اعمال می‌گردد [۴]. کته

1- uncertainty

مهمتر این است که قدرت به چه معناست و چگونه می‌توان آن را در دنیای شدیداً با وابستگی متقابل بازیگران که برداشت مشترکی از قدرت دارند، از اقتصادهای همانندی هم برخوردارند و گزینه‌های نظامی را در رابطه با یکدیگر منتفی کرده‌اند مورد اندازه‌گیری قرار داد؟ به نظر می‌رسد که دیدگاه رئالیستی از قدرت برای گروه کشورهای اروپای غربی، آمریکای شمالی و دیگر کشورهای غربی (شامل ژاپن، استرالیا و نیوزیلند) صادق نباشد. ضعف دیدگاه رئالیستی تنها در نظام پس از جنگ سرد که در آن قدرت نظامی نقش نازلی در اروپا و در روابط آمریکا و روسیه ایفاء می‌کند، برجسته خواهد شد.

با این همه، وقتی در بحث‌مان کلمه قدرت را به میان می‌آوریم، مرادمان از این مفهوم چیست؟ اجازه بدهید که گفتارمان را با یک تعریف کلی شروع کرده و آنگاه مفهوم قدرت را به بخش‌های ملموس‌تری تجزیه و تحلیل نمائیم. **قدرت** عبارت است از **توانایی فائق آمدن در مناقشه و کنار زدن موانع**. این تعریف مفیدی است؛ زیرا دلالت دارد که قدرت توانایی تحصیل اهداف مطلوب است و دارنده قدرت هر چه بخواهد بدست می‌آورد و با کنترل محیط (اعم از انسانی و غیرانسانی) جریان‌ات را به نفع خود هدایت می‌نماید.

در غالب مناقشات اجتماعی، فائق آمدن ضرورتاً مستلزم نزاع و درگیری و کاربرد تهدید نظامی نیست. دولتها به مانند افراد، در بسیاری مسائل با یکدیگر درگیر می‌شوند، ما دائماً خود را در موقعیتهایی می‌یابیم که به آن می‌توان نوعی ناسازگاری^۱ تلقی کرد. مذاکره با ژاپن در باره ناترازیهای تجاری، اجازه گرفتن از فرانسه در زمینه پرواز هواپیماهای نظامی بر فراز خاک این کشور و گفتگو و مجادله با کانادا در خصوص اثرات بارانهای اسیدی نمونه‌هایی هستند که ناسازگاری اهداف ایالات متحده را با منافع و اهداف دولتهای دیگر نشان می‌دهد. مادامیکه ناسازگاری در اهداف وجود داشته باشد، وجود مناقشه نیز گریز ناپذیر خواهد بود. اما اینکه این مناقشات حل و فصل می‌شود و یا چگونه ایالات متحده سعی بر فائق آمدن در این مناقشات دارد ضرورتاً مستلزم درگیری یا به‌کارگیری اجبار نظامی نیست.

1- incompatibility

نفوذ چگونه بدست می‌آید

قدرت یعنی توانایی انجام هر چیزی که بدان مایل باشیم. **نفوذ** شیوه‌ای است که بدان وسیله آدمها هر آنچه که مایل هستند انجام می‌دهند. در این شکل کلی، نفوذ به معنی انجام دادن هر آنچه است که دارنده قدرت از دیگران می‌خواهد. بنابراین قدرت عبارت است از تأثیر گذاری بر رفتار دیگران (و شاید مقاومت در مقابل مساعی تأثیرگذارانه دیگران؛ در غالب مواقعی که «الف» سعی دارد که بر «ب» تأثیر بگذارد، «ب» نیز سعی می‌کند بر «الف» نفوذ نماید). این موضوع جنبه نسبت^۱ قدرت را نشان می‌دهد. طبق این فرمول، نفوذ شکلی از قدرت است. اگر قدرت به معنی توانایی کلی کنار زدن موانع و فائق آمدن بر مناقشات است، نفوذ یکی از این راههاست در واقع شایع‌ترین و مسلط‌ترین راهی است که بازیگران بین‌المللی بدان مبادرت می‌نمایند.

نفوذ نیز شکلهای مختلفی به خود می‌گیرد. یکی از آنها تغییر رفتار یا سیاست موجود بازیگر دیگر است: مثلاً "تغییر رفتار رأی دهی در سازمان ملل متحد، گسستن رابطه اتحاد قبلی و ایجاد اتحاد با بازیگر تازه و وضع موانع تجاری.

همچنین نفوذ به معنی تأثیرگذاری بر دولت دیگر جهت توقف کاری که قبلاً انجام می‌داد، تا اجباراً نتیجه دلخواه بدست آید. در علوم سیاسی به این نوع تأثیرگذاری، اجبار ساختن^۲ گفته می‌شود. استفاده بمب اتمی علیه ژاپن با هدف تن دادن اجباری ژاپنی‌ها به صلح صورت گرفته بود، جنگ خلیج [فارس] نیز با هدف وادار سازی عراقی‌ها در ترک خاک کویت انجام گرفته بود. نمونه‌های با موفقیت کمتری را می‌توان تلاشهای نظامی، دیپلماتیک و حتی اقتصادی آمریکا در سالهای ۱۹۶۰-۱۹۷۵ در وادار سازی ویتنام شمالی جهت عقب نشینی از ویتنام جنوبی، یا فشار بر ایران (۱۹۷۹) در آزاد سازی گروگانهای آمریکایی مثال زد. از آنجا که هدف سیاست زورمندانه تغییر یک رفتار تثبیت شده است، تحقق چنین سیاستی بسیار دشوار خواهد بود.

نفوذ همچنین شامل تشویق دیگران به ادامه سیاستهای قبلی یا تداوم رفتار جاری نسبت

1- relational aspect

2- compellence

به طرفهای تجاری و متحدهای خود می‌باشد. در مقابل سیاست **اجبار سازی**، **بازدارندگی** با هدف نفوذ بر دیگران جهت جلوگیری از اصرار آنها برای عدم ادامه عمل خاصی است. توان بازداشتن دیگران از انجام عمل خاصی، عنصر اصلی نفوذ هر دولتی را تشکیل می‌دهد.

بازدارندگی هسته‌ای (که در بخش ۲ کتاب حاضر مفصلاً^۱ در این باره بحث خواهیم کرد) به این معنی است که طی جنگ سرد ایالات متحده از این طریق سعی داشت بر اتحاد شوروی اعمال نفوذ نماید تا علیه این کشور یا متحدینش و برعکس دست به حمله هسته‌ای (که ترس مقابله به مثل وجود داشت) نبرد. نظریات و آراء مختلفی در باره بازدارندگی وجود دارد و عملاً^۲ ارائه رضایتبخشی ارزیابی و اندازه‌گیری از آن دشوار است. آسانتر این است (هر چند این راه هم دشواریهایی به همراه دارد) اعمالی که دولتی در جهت اعمال نفوذ بر دولت دیگر قصد تحقق آن را دارد شناسایی کنیم تا اینکه فرایندهای پشت سر یک عمل انجام نشده را پی ببریم. به عنوان مثال، آیا حقیقت توانایی هسته‌ای آمریکا، اتحاد شوروی را از حمله به اروپای غربی و آمریکا باز داشت یا اینکه اتحاد شوروی هرگز قصد حمله نداشت؟ نتیجه مطلوب بدست آمده از بازدارندگی - موفقیت ظاهری این سیاست - ممکن بود در هر صورت واقع می‌شد.

به همینسان، یکی دیگر از مفاهیمی که برای فهم سیاست جهانی بسیار اهمیت دارد، ولی اندازه‌گیری آن دشوار است، **نفوذ بالقوه**^۱ است. نفوذ تا حدی پدیده‌ای روانشناختی است که به برداشتهای بازیگران دیگر از تواناییها و نیات اعمال‌کننده آن متکی است. نفوذ بالقوه متکی به برداشتهای سیاستگذاران از نفوذی است که دولتی در شرایط خاصی ممکن است حائز آن باشد. اگر دولتی از نفوذ بالقوه برخوردار باشد، دولتهای دیگر از انجام عمل خاصی اجتناب می‌کنند، زیرا آن را بدفرجام یا پرهزینه خواهند دانست. اندازه‌گیری این مفهوم به مانند بازدارندگی، دشوار است؛ زیرا نمی‌توان گفت که کشور «الف» چه مقدار نفوذ موفقیت آمیزی بر کشور «ب» داشت تا کشور «ب» گزینه‌ای را از صورت انتخاب خود حذف نمود، به این دلیل که پیش‌بینی می‌کرد انتخاب آن گزینه برای او خسران در پی می‌داشت. (چندبار در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ ممکن

1- potential influence

است پاناما از آمریکا خواسته باشد که کانال پاناما را ترک گوید؟ ما چیزی در این باره نمی‌دانیم، زیرا نمی‌توان «چندبار این خواسته ابزار شده و آنگاه به دلیل ترس از عکس‌العمل آمریکا سرکوفت گردیده است» را اندازه گرفت.

تا حدی این درست آن چیزی است که ما قبلاً در تعریف قدرت مبنی بر کنترل موقعیت، شامل کنترل بر قواعد بازی (اینکه چه کسی در جلسه‌ای اول صحبت کند؟ آیا تصویب چیزی مستلزم رأی مثبت دو سوم اکثریت است؟)

تعیین دستور کار جلسات یا موضوعات مرتبط دیگر (آیا مجاز است نظام تجاری آزاد را در ایالات متحده و یا قاعده مسلط حزب کمونیست چین را به چالش طلبید) و حتی کنترل (آگاهانه یا ناآگاهانه) بر ایدئولوژیها، ارزشها، اهداف و مقاصد بازیگری که تحت نفوذ قرار می‌گیرد اظهار داشتیم. فهم جنبه آخر کنترل بسیار اهمیت دارد، زیرا تلاش برای تغییر **اراده** بازیگر دیگر هدف محوری فرایند نفوذ است. در واقع، آیا هدف نهایی اعمال قدرت انجام هر آنچه نیست که دارنده قدرت از دیگران انتظار دارد..... یا تامین متابعت دیگران با خواسته‌های دارنده قدرت به وسیله کنترل افکار و تمایلات آنها؟» [۵].

شیوه‌های نفوذ

در صفحات قبل برخی از شیوه‌های تابع ساختن دیگران به خواسته‌های خویشی تشریح گردید. خلاصه کلام این است که هر دولتی برای تهدید دیگران یا تامین خواسته‌های خود باید از حد مشخص تواناییها و اراده برخوردار باشد. مخاطب اعمال نفوذ هم باید از جهاتی آسیب پذیر باشد - یعنی از جهاتی ضعیف یا نیازمند باشد. تواناییهای یک دولت به این معنی است که تصمیم‌گیرندگان را با صورت انتخاب در اختیارشان با محدودیتها یا امکاناتی مواجه می‌کند، این تواناییها همچنین بر رفتارهایی که تصمیم‌گیرندگان احتمال موفقیت بیشتری به آنها می‌دهند، تاثیر می‌گذارد. تواناییهای یک دولت نه تنها بر فرصتهای او، بلکه اراده او جهت بهره‌برداری از این فرصتها نیز تاثیر می‌گذارد.

چگونه از این فرصتها می‌توان برای اعمال نفوذ استفاده کرد؟ «کی. جی هالستی» شش فن مختلف را که می‌توان به مثابه نردبان اعمال نفوذ تلقی کرد، معرفی کرده است [۶]:

- استفاده از زور
- اعمال مجازاتهای غیر خشونت آمیز
- تهدید به مجازات (چماق)
- پاداش دادن (شیرینی)
- پیشنهاد پاداش
- ترغیب

ترغیب در اینجا به معنی انتظار رفتار مطلوب از دیگران بدون استفاده از تهدید یا وعده است. موفقیت سیاست ترغیب بستگی به این دارد که دولتی به دولت دیگر ثابت کند که در پیش گرفتن فلان رفتار به نفع او است. بدیهی است در بسیاری مواقع در پیش گرفتن رفتار خاصی به نفع طرفهای ذریبط است. سیاست بین‌الملل صرفاً در بازی حاصل جمع جبری صفر خلاصه نمی‌شود که برد یکی معادل باخت دیگری باشد، بلکه در مواقعی هر دو طرف بازی مستفیع می‌شوند و ترغیب به معنی روشن کردن این اصل به طرف مقابل می‌باشد. ایالات متحده برای جلب توافق شوروی در تن دادن به توافقات کنترل تسلیحات، این کشور را تهدید به تخریب یا وعده کمک نکرد، بلکه در بسیاری مواقع به طرف شوروی ثابت کرد که پذیرش تدابیر کنترل تسلیحات از لحاظ اقتصادی و امنیتی به نفع هر دو کشور است. نمونه دیگر چنین سیاستی را می‌توان رفتار ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ مثال زد که طبق آن واشنگتن برای طرف روسی خود ثابت کرد که نصب وسایل ایمنی بر سلاحهای استراتژیک جهت اجتناب از حوادث هسته‌ای تصادفی به نفع یکدیگر است.

در صورت وجود ارزشهای مشترک، برداشت از منافع مشترک زودتر حاصل می‌گردد. قبلاً «صاحبنظرانی چون «هارولد لاسول» و «آبراهام کاپلان» درباره «مبانی نفوذ» که انسانها با استفاده از آن به اقدامی دست می‌زنند، آثاری به رشته تحریر درآوردند. نویسندگان مزبور دو نوع

ارزش مطرح کردند: ارزشهای رفاهی^۱ (شامل رفاه، ثروت، مهارت و بینش^۲) و ارزشهای پرستیژی^۳ (شامل قدرت، احترام، صداقت و محبت) [۷]. سیاست ترغیب در صورتی موفق خواهد بود که انگشت روی ارزشهای مورد احترام طرف دیگر گذاشته شود؛ این عمل ممکن است تاثیری داشته باشد که از راههایی چون وعده و یا وعید تهدید ممکن نباشد. به عنوان مثال: رهبر یک جنبش ایدئولوژیک مانند نهضتهای ضدکمونیسم، پان عربیسم و یا بنیادگرایی مذهبی می‌تواند خواسته‌های خود را در لفافه ایدئولوژی مشروع جلوه دهد. این ارزشها مانند ارزشهای دیگر از طریق ترغیب و گفت‌وگو و یا پاداش و مجازات در معرض ساخت اجتماعی^۴ قرار دارند.

چانه زنی و منابع نفوذ: دستکاری در پاداشها و مجازاتها

در سیاست جهانی استفاده از حربه ترغیب بیش از آن است که ما گمان می‌بریم. واقع‌گرایان با تاکید به فن نخست از فنون نردبانی نفوذ، معتقدند که کاربرد زور مهمترین حربه اعمال نفوذ در جهان مستعد خشونت است. با این همه، چنین شکل عریانی از اعمال نفوذ در جهان در هم تنیده امروز، نسبتاً نادر است. بلکه در جهان امروز که وابستگی متقابل و ذهنیت مشترک دولتها از شاخصه‌های آن است، استفاده از حربه چانه‌زنی بیشتر اهمیت پیدا کرده است. فرایند چانه زنی به دو صورت ضمنی (رفتار سیاسی و اعمال نمادین) و مذاکره آشکار نمود پیدا می‌کند. هر چند غالب اوقات از حربه چانه زنی برای ترغیب استفاده می‌گردد ولی بعضاً از آن جهت دستکاری در پاداشها و مجازاتها جهت اعمال نفوذ بر دیگران به خدمت گرفته می‌شود. چانه زنی و منابع اعمال نفوذ از فرایندهای محوری جهان سیاست و اقتصاد محسوب می‌شوند. منابع اعمال نفوذ اشاره به استفاده از هر گونه ابزاری توسط یک طرف مذاکره‌کننده جهت اعمال نفوذ، ترغیب و یا اجبار طرف دیگر دارد تا دومی به نتیجه مورد نظر تن

1- welfare values

2- enlightenment

3- leverage

4- social construction

در دهد. منابع اعمال نفوذ می‌تواند مثبت (پاداش دادن، پرداختهای جانبی) یا منفی (تهدید به استفاده از مجازات، تنبیه کردن و بی‌مهری کردن^۱) باشد. نکته مهمتر اینکه، منابع اعمال نفوذ شکل‌های مختلفی که غالباً "اقتصادی است تا نظامی به خود می‌گیرد [۸].

البته مجازات مشتمل کاربرد زور است. ممکن است این کار شکل‌های مختلفی شامل لغو امتیازات و تماسها را به خود بگیرد. هدف از مجازات، در هر صورت آسیب رساندن به طرف مخالف است. این آسیب بالقوه می‌تواند به صورت تهدید بازدارنده مورد استفاده قرار گیرد. مجازات در صورت ارتکاب عمل منفور تکرار شده و در شرایط خاصی تصعید می‌گردد. بنابراین دولتی ممکن است به صرف تهدید توسل به مجازات بسنده کند یا در شرایط خاصی از مجازات جهت آسیب رساندن به طرف مخالف استفاده نماید و یا از مجازات خفیفی جهت تهدید عینی و یا ضمنی مجازات شدیدتر بکارگیرد. تاکید ما در اینجا بیشتر حول استفاده از مجازات به منظور اعمال نفوذ در چانه زنی است تا اینکه مرادمان استفاده از زور عریان جهت حذف طرف مخالف باشد.

بنابراین دلیل اصلی نهفته در تحریم‌های تجاری سازمان ملل علیه عراق پس از تجاوز این کشور علیه کویت در اوت ۱۹۹۰ کمتر به منظور نابودی توانایی بغداد در اشغال خاک کویت و توان جنگی این کشور صورت گرفت، بلکه هدف اثبات این حقیقت به عراق بود که اشغال کویت (یا یک جنگ احتمالی) هزینه‌اش بسیار زیادتر از آن است که اقدامات و اهداف عراق را توجیه نماید. تحریم‌های فوق‌الذکر همچنین حامل این پیام بود که اگر عراق از کویت عقب‌نشینی نکند، مجازات‌های تحمیلی تشدید خواهد شد. با اینحال، عراق با این تحریمها و ادار به عقب‌نشینی از کویت نشد، در حالیکه این تحریمها تنها به مدت ۵ ماه به حالت اجرا گذاشته شده بودند. بدیهی است که چنین مدت زمانی برای کارکرد تحریمها بسیار کم می‌باشد. نمونه موفقیت‌آمیز استفاده از مجازات برای اعمال نفوذ، استفاده از دو بمب اتمی علیه ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم بود. آسیب و خسارات ناشی از این دو بمب و همچنین احتمال تشدید این

مجازات‌ها ژاپن را وادار به تسلیم بی‌قید و شرط به خواسته‌های آمریکا نمود.^۱

غیر از استفاده از زور فیزیکی، راهنمای دیگری نیز برای تهدید یا اعمال مجازات در موقعیتهای چانه زنی وجود دارد. شایع‌ترین آنها که دولت‌ها در پی آن هستند، منابع نفوذ (leverage) گفته می‌شود. یک کشور پیشرفته ممکن است از ادامه کمک خارجی به یک کشور فقیر خودداری کند، یا یک کشور کمتر توسعه یافته نیز ممکن است اموال و داراییهای شرکتهای خارجی را در کشور خود ملی کرده و یا به بهای مواد خام خود بیفزاید؛ روابط تجاری و دیپلماتیک نیز ممکن است کاهش و یا کاملاً قطع گردد و غیره. باید توجه داشت در موارد مختلف، در صورت اعمال مجازات و یا تهدید به مجازات، طرفین از دسترسی به چیزی که قبلاً موجود بود محروم می‌شوند؛ اما مداخله از طریق مجاری عادی ارتباطی دو کشور به این معنی است که هر دو طرف در آینده از امکانات اعمال نفوذ در سیاستهای یکدیگر محروم می‌شوند.

بنابراین برقراری رابطه مثبت با طرف دیگر هنگامی مفید است که در آن ساز و کارهای بالقوه منابع نفوذ یا مجازات تعبیه شده باشد. با این همه دلیل اینکه در اغلب موقعیتهای چانه‌زنی، استفاده از پاداش شایع است باید در امکان فوری تاثیر گذاری آن بر طرف دیگر جستجو کرد؛ پاداش نیاز طرفی را تامین می‌کند، اراده یک طرف را جهت کمک به طرف دیگر اثبات می‌کند، همبستگی طرفین را نشان می‌دهد، وابستگی طرفین را به تحقق قول و قرارها نشان می‌دهد و مشوقی برای رفتارهای مطلوب طرفین خواهد بود (تقویت مثبت). تحقیقات جامعه‌شناسی - روانشناختی ثابت کرده است که برای اعمال نفوذ در موقعیتهای چانه زنی، سائقه‌های مثبت بیش از تهدید به مجازات کارایی دارد. در داخل کشور نیز متابعت اغلب مردم از قوانین داخلی قبل از آنکه ناشی از ترس مجازات باشد بیشتر ناشی از عادت و راحتی است. ضمن اینکه اطاعت از قانون برای رفاه آنها خوب است و این اعتقاد بین مردم شایع است که

۱- در اینجا نویسنده می‌خواهد از طریق استدلال کلامی، اقدام نظامی آمریکا را در توسل به بمب هسته‌ای علیه ژاپن که به قیمت جان دهها هزار ژاپنی منتهی گردید توجیه نماید.

قانون اساسا" عادلانه است. بسیاری از برداشتهای مربوط به سیاست بین‌الملل (که مبنی بر مفروضه‌های واقع‌گرایی است) بر محور مفاهیمی چون اجبار، بازدارندگی و مجازات می‌چرخد، حتی از پاداش نیز می‌توان برداشت منفی داشت - همانگونه که برخی آن را به مثابه رشوه می‌دانند. در باره پاداشتهای متقابل تجاری، رشد اقتصادی و امنیتی که بین کشورهای صنعتی غربی در سازمان همکاری و توسعه اقتصادی (OECD) جریان دارد و همچنین اثرات آن بر همکاری اقتصادی و سیاسی و صلح تفصیلا" در فصل ۱۴ بحث خواهد شد.

سرمایه‌گذاریهای سیاسی

بحث درباره منافع متقابل و همکاری، ما را به یکی دیگر از مقوله‌های اعمال نفوذ می‌کشاند که ارتباط نزدیکی با مقوله چانه زنی دارد و باید باب جداگانه‌ای برای آن گشود. نفوذ ممکن است نتیجه افزایش امکانات و دارائیها، تحصیل منابع جدید و تنوع صورت انتخاب سیاستگذاری باشد. هر چه که دولت نفوذگذار از لحاظ کمی و کیفی به امکانات چانه زنی بیشتری دست یابد، می‌تواند آنها را به وسیله اعمال نفوذ ترجمه^۱ نماید. یکی از آشکارترین و شایع‌ترین استراتژی اعمال نفوذ توجه و تقویت سرمایه‌گذاری مادی کشور است: شامل بهبود افزایش رشد اقتصادی، تشویق تحقیقات علمی و بهبود سطح تحصیل جوانان که جملگی آنها در تقویت توانمندیهای یک کشور بسیار مؤثر است.

نوع دیگر سرمایه‌گذاری اقتصادی که بعدا" از آن استفاده سیاسی به عمل می‌آید، توسل به لطف و بخشش است. مثلا" هر کشور با توجه به نفوذی که دارد سعی می‌کند در ارگانهای کلیدی تصمیم‌گیری بانک جهانی، اتباع خود یا اتباع کشورهای متحد سِمَت داشته باشند. این نوع فعالیت سیاسی مثال روشنی از بکارگیری نفوذ برای تقویت نفوذ است. ولی به مانند سرمایه‌گذاریهای دیگر، در این نیز همیشه شانس بروز نتیجه عکس وجود دارد. هر چه که تلاش

بازیگری برای تصدی سمتهای کلیدی سیاسی آشکارتر باشد، ممکن است نتیجه عکس دهد و بازیگر مربوطه ضعیفتر از قبل گردد.

لغو روابط تجاری و کمکهای متقابل شکل گرفته به عنوان وسیله‌ای برای اعمال مجازات، یکی دیگر از شکل‌های ظریف سرمایه‌گذاری سیاسی محسوب می‌شود. از این نوع می‌توان انواع مختلف کمکهای نظامی و تبادلات فرهنگی را نام برد. یک کشور کوچک ممکن است آگاهانه و سنجیده به کشور بزرگ اجازه دهد که در خاک خود پایگاه نظامی دایر نماید، بطوریکه کشور بزرگ به پایگاه تاسیس شده در کشور کوچک وابسته خواهد شد، بنابراین برای حفظ پایگاه خود در کشور کوچک مجبور به اعطای امتیاز (کمکهای معتنا به خارجی) به آن شود. در دوره جنگ سرد، کشورهایی مانند ترکیه، فیلیپین و اسپانیا چنین روابطی را با ایالات متحده برقرار کرده بودند. نمونه‌های فوق‌الذکر همگی به نوعی بسیار به چانه زنی شباهت دارند، ولی در اینجا تاکید این است که شرایطی ایجاد شود تا بدون توسل به تهدید آشکار، طرف مقابل به این نکته واقف باشد که طرف رابطه‌اش از موقعیت مطلوبی برخوردار است.

چنانکه در مورد کشورهای OECD صادق است، یکی دیگر از وسایل اعمال نفوذ **تأسیس جامعه‌ای** واحد است که اعضای آن حس شباهت، برخورداری از ارزشها و وفاداریهای مشترک و احساس تعلق به یکدیگر دارند. برداشت افراد از دایره منافع‌شان می‌تواند چنان گسترش یابد بطوریکه آنها حاضر می‌شوند برای آن فداکاری کنند، صرفنظر از اینکه چنین فداکاری‌هایی مستقیماً با پاسخ طرف مقابل مواجه شود یا نه؛ برای مثال، اعضای خانواده‌ای برای رفاه مشترک خود یا رفاه یکی از افرادشان فداکاری خواهند کرد. در برخی موارد حس عاطفه و یا همانندسازی چنان قوی است که پدر یا مادر به جای تمایلات اصیل و واقعی کودکانشان به خواسته‌های بچه‌گانه آنها تن می‌دهند. در حالیکه ممکن است برخی در مورد نقش ارزشهای مشترک در ایجاد نفوذ سیاسی با دیده انتقاد بنگرند، ولی دیدگاه دیگری برای آنها نقش مثبتی قائل است. تا حدودی این قضیه به دلیل ماهیت توافق ضمنی هرگونه اجتماع دولتهاست،

ضمناً" از این لحاظ که اگر آشکارا ابراز شود، بسیار شکننده خواهد بود. چنین اجتماعاتی اعضاء را مجبور به انجام کاری یا قلمرو چانه زنی آنها را محدود نمی‌کند. نتیجتاً، دولتها با عضویت در اجتماعی از برخی گزینه‌های خود با اختیار و آگاهی چشم پوشی می‌کنند: در اجتماع OECD دولتهای عضو استفاده از زور را در روابط خود ممنوع کردند (فرایندی که با دیدگاههای واقع‌گرایان تعارض دارد). در اینگونه اجتماعات درست به مانند پیوند زناشویی هر یک از طرفین چانه زنی می‌کند. ولی در یک رابطه سالم و معقول، طرفهای ذیربط با شناسایی علایق مشترکشان، قلمرو چانه زنی خود را محدود کرده و در این عقیده متفق القولند که نباید در اتحادیه از اجبار استفاده کرد یا آن را از هم پاشید.

اگر ما بتوانیم در تمایلات و تنفرت طرف دیگر تغییری ایجاد کنیم، که از آنچه که ما می‌خواهیم دست بکشند، این درست همان عمل ترغیب است که طرف مقابلمان کاری بکند که ما می‌خواهیم، هر چند که این کار برای او ضروری (اجباری) نباشد. به این دلیل است که قدرتهای بزرگ خود را درگیر انواع برنامه‌های فرهنگی و اطلاعاتی می‌نمایند. **دستکاری اطلاعات** در هر شکل ممکن بسیار حائز اهمیت است. در دوره پس از جنگ سرد، ایالات متحده از طریق سازمان اطلاعاتی آمریکا (سیا) مبادرت به راه‌اندازی رادیو صدای آمریکا، رادیو آزاد اروپا و دیگر فعالیتهای فرهنگی نمود. تبلیغات تجاری از سوی بنگاههای آمریکایی، نه تنها برای فروش محصولات آنها مفید بود، بلکه در ایجاد الگوی مصرف آمریکا در اقصی نقاط عالم بسیار تأثیر داشت. به همینسان، اتحاد شوروی نیز از وسایلی چون رادیو مسکو، انجمن‌های دولتی و اعزام هنرمندان به تورهای مسافرتی و تکثیر تراکتهای کمونیستی بهره گرفت. فرانسه نیز برای اشاعه فرهنگ و زبان فرانسوی به اقدامات عدیده‌ای مبادرت کرد. هدف اصلی این فعالیتها پروراندن گروههایی است که تا چیزهایی را بخواهند و یا به چیزهایی فکر کنند که آمریکاییها، روسها و فرانسویها می‌خواهند یا فکر می‌کنند. در نتیجه، چنین گروههایی نسبت به اهداف سیاسی کشورهای مزبور هم‌نوایی بیشتری خواهند داشت (یعنی همانگونه که «استیون لوکس» خاطر نشان ساخت: آنها چیزهایی را آرزو می‌کنند که شما می‌خواهید). در واقع مورد فوق

درست همان اعمال نفوذی است که برخی نخبگان کشورهای کمتر توسعه یافته به آن برچسب کوکا-استعمار^۱ یا عنوان کلی امپریالیسم فرهنگی می‌نهند.

قدرت و نفوذ تابع خصایص و ویژگی‌ها؛ توانمندی‌ها و اندازه‌گیری‌شان

خصایص و توانمندیهای ملی بر صورت انتخاب دولتها اثر می‌گذارد. هر چیز ممکن یا محتمل بستگی به امکانات و وسایل در اختیار دارد. این مسئله خصوصا" برای محاسبه کنش و واکنش دولتها نسبت به یکدیگر (در شرایط خاص) بسیار حائز اهمیت است. توانمندیها شامل مؤلفه‌های فیزیکی قدرت، هوش یا توانی است که از آن برای تحت تأثیر قرار دادن رفتار دیگران می‌توان مورد استفاده قرار داد (این تغییر رفتار می‌تواند شامل تغییر مطلوب برداشت دیگران از خود باشد)، آنچه که دولتی توان و اراده انجام آن را دارد.

بنابراین، توانمندیهای یک کشور از لحاظ نفوذگذاری به دو جهت زیر اهمیت دارد. یکی، برای اینکه تهدید یا وعده‌ای از لحاظ نفوذگذاری مفید باشد باید معتبر باشد. برای اینکه تهدید یا وعده‌ای معتبر باشد باید طرف مقابل متقاعد گردد که آن تهدید یا وعده از پشتوانه عملی برخوردار است. یکی از دلایل مطرح شده در استفاده بمب اتمی علیه ژاپن، ماهیت تظاهری آن بود، یعنی اینکه ژاپنی‌ها باور کنند که در صورت عدم تسلیم باید منتظر کاربرد سلاحهای مخرب‌تری از سوی ایالات متحده باشند. امروزه حیطة توانمندیهای ایالات متحده به این کشور امکان داده که هر کشوری را با آن تهدید یا ویران نماید؛ گزینه‌ای که کمتر کشوری از آن برخوردار است. اعتبار داشتن همچنین دلالت بر عزم طرف تهدید کننده در تحقق چنین تهدیدی دارد؛ تخریب کشور دیگر یک گام خیلی جدی است. در جریان مذاکرات صلح کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹، آمریکا به شرط امضای قرارداد صلح معتبر، به مصر وعده کمکهای اقتصادی و به اسرائیل وعده نفت داد؛ این وعده‌ها معتبر بوده‌اند، زیرا ایالات متحده از ثروت و

1- Coca - colonization

نفت کافی برای تحقق وعده‌های خود برخوردار بود. بسیاری از کشورها از این لحاظ مشکل دارند، زیرا فاقد توانایی لازم در تحقق وعده و وعیدهای ادعایی خود هستند.

ثانیا، اگر تهدید یا وعده‌ای کارکرد نداشته باشد، دولتها متوسل به اعمال مجازات (سیاسی، اقتصادی و یا نظامی) می‌شوند. برای این کار دولتها باید از توانایی لازم جهت تحمیل درد و هزینه‌ای که احساس شود طرف مقابل را وادار به رفتار مطلوبشان می‌کند، برخوردار باشند. برای اینکه چنین کاری مؤثر واقع شود، دولتها باید به حسن شهرتشان بیفزایند تا از این طریق عزم و اراده خود را در انجام تهدید برای رسیدن به نتایج دلخواه به دیگران اثبات نمایند. در صورت وجود توانایی و اثبات اراده، دیگر در آینده لازم نیست برای رسیدن به هدفی متوسل به تهدید شد، بلکه صرف اشاره ضمنی به اعمال مجازات نتایج دلخواه را سبب خواهد شد. از اینرو داشتن شهرت برای بازدارندگی و نفوذ بالقوه بسیار اهمیت دارد. استفاده عملی از زور در سیاست خارجی، هر چند که مؤلفه اصلی قدرت است، ولی نشانگر شکست نفوذ^۱ است. استفاده از ابزار نظامی به این معنی است که دولتی نتوانسته از طریق نفوذ بر رفتار دولت دیگر تاثیر بگذارد، از اینرو متوسل به قوه قهریه شده است. یک دولت واقعا "قدرتمند شبیه افسر ارتش است؛ وقتی که از دولتی می‌خواهد که فلان رفتار را داشته باشد، آن دولت چنین خواسته‌ای را باید به مثابه دستور بدون سرپیچی تلقی نماید.

توانایی تحت تاثیر قراردادن رفتار دیگران با توجه به مصادیق نفوذ فرق دارد. به خاطر داشته باشید که نفوذ (و توانایی) امری نسبی است؛ آنچه که عراق علیه کویت انجام داد، نمی‌توانست در برابر آمریکا داشته باشد، یا تأثیرگذاری چین در برابر مغولستان با تأثیری که بر آمریکا دارد فرق می‌کند. صرف تواناییها برای تحلیل سیاست جهانی فایده‌ای ندارند، بلکه باید آن را در چارچوب شرایط و موقعیت نفوذ مورد مطالعه قرار داد. دوباره تکرار می‌کنیم که تواناییهای یک دولت موقعی معنی پیدا می‌کند که آن را نسبت به اهداف آن دولت و اهداف و تواناییهای دولتهای دیگر مورد بررسی قرار دهیم. به عنوان مثال، اهداف امنیتی هند نسبت به

1- failure of influence

پاکستان تا حد زیادی محقق شده، ولی این تواناییها نسبت به قدرت نظامی چین، اگر هند از این کشور نیز انتظار امنیتی مشابه پاکستان داشته باشد، ناکافی خواهد بود.

انواع مختلف تواناییها و ابزارهای نفوذ قابل جایگزینی و تبدیل به یکدیگر است. از ثروت می‌توان توانایی نظامی، دانش (از طریق تحقیق و تعلیم) و جمعیت سالمتر بدست آورد. عکس این نیز صادق است، یعنی از راه توانایی نظامی می‌توان به ثروت نائل آمد. هر چند از کلیه مبانی نفوذ می‌توان به تواناییهایی جهت نفوذ نائل آمد، ولی نرخ تبدیل ایندو بعضاً بسیار متغیر است. دشوار است (هر چند غیرممکن نیست) که بتوان حس محبت کسی را خرید. مسئله جایگزینی مبانی نفوذ کاملاً در چارچوب تحلیلهای واقعگرایان که قدرت نقش محوری در آن دارد نمی‌گنجد. یکی از ضعفهای دیدگاه واقعگرایی این مفروضه‌شان است که قابلیت‌های نظامی به راحتی قابل تبدیل به شکل‌های دیگر قدرت است. چنین چیزی معمولاً درست نیست. صاحب‌نظران کرارا "ضمن رد همسان‌انگاری تواناییهای مختلف، معتقدند هر توانایی را باید بر حسب موضوع خاص مورد بررسی قرار داد [۹]. مثلاً" قدرت نظامی هر چند در فرایند بازدارندگی نقش مهمی ایفا می‌کند، ولی نمی‌تواند مانع نوسان برابری پول کشوری در برابر ارزهای دیگر شود یا کشورهای اوپک را از افزایش قیمت نفت برحذر دارد.

مؤلفه‌ها و عناصر قدرت ملی

تقریباً تمامی نویسندگان که درباره قدرت و نفوذ بحث داشتند، همگی نکته‌ای بر شاخص‌هایی که اساس قدرت یک دولت اعم از قدرت بالقوه یا بالفعل را تشکیل می‌دهد، افزودند. در واقع مهم نیست که چه عبارت یا طرحی بکار می‌رود، بلکه مهم این است که تحلیلگر سیاست بین‌الملل مجهز به چه سیستمی جهت ارزیابی مبانی نفوذ ممکن جهان سیاست باشد؛ بدون چنین معیار آشکار و سیستماتیکی، تحلیلگر سیاست بین‌الملل بسیار محتمل است که به بعضی از مبانی نفوذ بیش از حد بهاء دهد و از برخی دیگر غفلت نماید. برای مثال، کسانی که خیلی زیاد به ارزشهای پرستیژی قدرت اهمیت می‌دهند اغلب از ارزشهای

مرتبطی چون عطوفت و درستکاری اخلاقی غافل می‌مانند. این قضیه تا حدی ناشی از میراث بجامانده از دیدگاه واقع‌گرایانه سیاست بین‌الملل است که از اثرات احتمالی ارتباطات دوستی و علائق فردی بین رهبران جهان (مثلاً) رابطه دوستی بین «انور سادات» و «هنری کیسینجر» در دهه ۱۹۷۰ چشم پوشی می‌کنند. به همینسان شهرت مثبت شخصیت‌هایی چون «مهاتما گاندی» یا «پاپ ژان پل دوم» به آنها کمک کرد که بر سیاست بین‌الملل اثر بگذارند.

همچنین ارزشهای رفاهی مانند بهزیستی، مهارت و روشنفکری اغلب در موقعی که افراد ارزش ثروت را برجسته می‌بینند رنگ می‌بازد. سازمانهای بین‌المللی غیردولتی مانند عفو بین‌الملل ممکن است از تجاوزهایی که نسبت به حقوق بشر واقع می‌شود، روشنگری نمایند (نشانگر دغدغه درستکاری). برای این کار آنها ممکن است نوعی محدودیت اخلاقی نسبت به اعمال دولتها در دو عرصه داخلی و بین‌المللی ایجاد نمایند. ما در این فصل سعی خواهیم کرد بر این ارزشهای مغفوله نیز انگشت بگذاریم.

عناصر ملموس؛ اندازه و توانایی‌ها

دولتها دائماً "بر حسب اندازه‌شان مورد ارزیابی قرار می‌گیرند؛ در ادبیات سیاست بین‌المللی همیشه با مفاهیمی چون ابرقدرت، قدرتهای متوسط، قدرتهای کوچک و دولتهای ذره‌ای مواجه هستیم. ویژگی‌هایی چون جمعیت، قلمرو و تولید ناخالص ملی اساس قدرت و طبقه‌بندی دولتها (از لحاظ اندازه) را نشان می‌دهند. این ویژگیها به منزله عناصر ملموس قدرت ملی و قابلیت‌های نفوذ یک دولت تلقی می‌شوند. حتی محققانی که بر ابعاد کوچکی یا بزرگی (که افراد مختلف ممکن است برداشتهای مختلفی از آن داشته باشند) قدرت تاکید می‌کنند، معتقدند که ابعاد اصلی قدرت یک کشور را سرزمین، جمعیت، اقتصادی و توانایی نظامی تشکیل می‌دهد و خودپنداری یک دولت و نحوه تلقی دیگران از او تا حد زیادی مبتنی بر ابعاد مذکور می‌باشد.

هر چند صرف اندازه یا قلمرو سرزمینی به تنهایی دولتی را در مقوله قدرت بزرگ (یا به زبان امروز ابرقدرت) قرار نمی‌دهد، ولی اندازه بزرگ می‌تواند پایه‌ای برای داشتن جمعیت

بزرگ، صنعت بزرگ و منابع طبیعی و غذایی کافی و وافر باشد. اندازه یک کشور به آن عمق استراتژیک و دفاع از همسایگان می‌دهد (روسیه، چین)؛ کشورهای کوچک بسیار بیشتر از حمله غافلگیرانه آسیب خواهند دید (مانند کویت). همچنین عواملی مانند توپوگرافی (پدیده‌های فیزیکی سرزمین خصوصاً در جوار مزرها)، موقعیت سیاسی و سرزمین و آب و هوا، هر یک از عوامل مزبور می‌تواند واجد مزایا یا نقایصی بوده یا هیچگونه اثری برای کشورها در پی نداشته باشد.

برخی سعی کرده‌اند که توان و اندازه اقتصادی کشورها را از طریق محاسبه مقدار تولید ناخالص ملی (GNP) محاسبه نمایند. ثروت و رشد اقتصادی یک کشور با منابع خام در دسترس او ارتباط دارد. منابع انرژی مانند نفت، زغال سنگ و گاز طبیعی، همچنین منابعی مانند اورانیوم (جهت تامین برق) و کوبالت و کرومیوم جهت تولید فولاد در ایجاد و افزایش ظرفیت صنعتی^۱ بسیار با اهمیت هستند. منابع طبیعی فراوان نه تنها به یک دولت امکان توسعه و تحصیل ثروت از راه تجارت می‌دهد، بلکه او را قادر می‌سازد که تا حد زیادی به خودکفایی و خود بسندگی^۲ نائل آید. هر چه که دولتی بیشتر خودکفا باشد، در برابر اهرم‌های فشار بازیگران بین‌المللی کمتر آسیب پذیر خواهد بود. در بیشتر دوره پس از سال ۱۹۴۵، اتحاد شوروی، چین و ایالات متحده بیش از کشورهای دیگر خودکفا بودند، ولی بتدریج از شدت این خودکفایی (بویژه روسیه در اواخر دهه ۱۹۹۰) کاسته شد.

درآمد ناخالص ملی سرانه شاخص خوبی برای توسعه اقتصادی است و نشان می‌دهد که یک کشور چگونه و به چه میزان از منابع طبیعی و انسانی خود استفاده کرده است. توان اقتصادی در سطح سرانه و GNP کل شاخصی از توانایی کشور است که بر اساس آن می‌تواند منابع خود را به تواناییهای نظامی ترجمه نماید و اساساً صورت انتخاب خود را متنوع سازد. از یکسو، ایالات متحده با ۶/۴ تریلیون دلار GNP در سال ۱۹۹۳ در ردیف اول کشورها از لحاظ توان اقتصادی قرار داشت. رقم مزبور به خودی خود حدود ۱/۴ کل کالاها و خدمات تولید شده در کره

1- industrial capacity

2- autarky

زمین را تشکیل می‌دهد. تحلیلهای جاری نشان می‌دهد که اندازه اقتصاد شوروی سابق طی سال‌های متممادی بیش از حد واقع اعلام شده و کاهش فاحش GNP، روسیه امروز را حتی از جایگاه جهان دوم که طی جنگ سرد اتحاد شوروی در آن جایگاه قرار داشت، تنزل داده است. برآوردهای بانک جهانی نشان می‌دهد که GNP روسیه در سال ۱۹۹۳ به زیر ۸۰۰ میلیارد دلار رسیده که این رقم حتی از GNP برزیل نیز کمتر است.

به همینسان، جمعیت بزرگ نیز به مانند مساحت و اندازه فیزیکی می‌تواند برای کشوری مایه قدرت و یا احیاناً "ضعف باشد، هر چند که بدون این دو متغیر، قرار گرفتن در مجموعه ابرقدرتها یا قدرتهای بزرگ بسیار دشوار به نظر می‌آید. در مورد جمعیت غیر از اعداد و ارقام، باید به پارامترهایی چون سن، جنسیت و توزیع فضایی جمعیت و کیفیت جمعیت (از لحاظ سواد و بهداشت) نیز توجه داشت؛ زیرا از برآیند مجموع این پارامترها، قدرت ملی منبعث از جمعیت شکل می‌گیرد. به عنوان مثال، برای فهم دلیل موفقیت نظامی اسرائیل در خاورمیانه، ما باید به مزایایی که این کشور در مقایسه با همسایگانش از لحاظ جمعیت ماهر و سالم برخوردار است توجه نماییم.

همانطور که قبلاً اشاره داشتیم و کاپلان و لاسول آن را «روشنگری»^۱ نامیده و در مقوله «ارزشهای رفاهی» قرار دادند، پارامتر سواد و میزان دسترسی یک کشور به دانش فنی، خدمات مهندسی و حرفه‌ای است. بدیهی است که توان نظامی یک دولت تابع دسترسی به میزان معتناهایی از دانش علمی است که اساس سلاحهای مدرن امروزی بوده و به یکسان در کشورهای اعم از پیشرفته و فقیر، کوچک یا بزرگ توزیع نشده است. به عبارت کلی‌تر، هر دولتی جهت اداره بوروکراسی به پزشک، معمار، دانشمندان علوم اجتماعی، حقوقدان و مدیر و بسیاری از مشاغلی که مستلزم توانایی و مهارت پیشرفته است، نیاز دارد. برای اندازه‌گیری پارامترهای کیفی جمعیت، شاخص‌هایی چون تعداد دانشجویان آموزش عالی، تعداد دانش‌آموخته‌های عالی، تعداد دانشمندان و تعداد نشریات علمی و فنی مطرح شده است.

بسیاری از وجوه روشنگری یک جمعیت مرتبط با ثروت و توسعه مادی است: پرورش و تجهیز دانشمندان با هزینه زیادی بدست می‌آید. حتی این قضیه برای فنونی که به دانش کمتری نیاز دارد و ما به آن **مهارت** می‌گوئیم صادق است. مهارت حداقل توانایی‌ای است که برای زندگی در دنیای مدرن امروز ضرورت دارد؛ این می‌تواند سواد، آشنایی با ماشین‌آلات و تحصیل دوره ابتدایی یا راهنمایی باشد. سواد، متغیر با اهمیتی است، زیرا پیش شرط فراگیری هر نوع مهارتی و بهره‌مندی از دیگر مصادیق روشنگری است؛ هر چه که میزان سواد بیشتر باشد، دولتها می‌توانند از آن به عنوان یک منبع قدرت و وسیله‌ای جهت انتقال اطلاعات یا تبلیغ سریع تلقی نمایند. اما ارائه خدمات آموزش و پرورش حتی در حد خواندن و نوشتن چنان هزینه‌بردار است که یک کشور فقیر از عهده آن بر نمی‌آید. این استدلال را می‌توان به گونه‌ای دیگر نیز مطرح کرد: شاید تنها یک کشور با جمعیت تحصیلکرده و با سواد می‌تواند ثروتمند گردد.

در این زمینه، برنامه توسعه سازمان ملل متحد (UNDP) مجموعه‌ای تحت عنوان شاخص توسعه انسانی^۱ (HDI) منتشر کرده است. این مجموعه از سه بخش اصلی توسعه انسانی شامل طول عمر (که از طریق میزان انتظار از زندگی اندازه‌گیری می‌شود)، دانش (که از طریق میزان سواد بزرگسالان و متوسط مدرسه رفتگان اندازه‌گیری می‌شود) و استاندارد زندگی (که از طریق برابری قدرت خرید و میزان سرانه تولید ناخالص داخلی اندازه‌گیری می‌شود) تشکیل شده است [۱۰]. **برنامه توسعه ملل متحد** توسعه را تنها مقدار درآمد یک کشور نمی‌داند، بلکه به نحوه استفاده شدن از آن توجه دارد؛ طبق معیارهای برنامه توسعه ملل متحد، بهبود کیفیت زندگی نهایتاً منجر به بهبود کیفیت تولید و بهزیستی اقتصادی خواهد شد. بدیهی است کشورهایی که در سال ۱۹۹۲ از لحاظ شاخص توسعه انسانی (HDI) در رده بالا قرار داشتند، از لحاظ ثروت نیز در زمره کشورهای ثروتمند دنیا قرار داشتند - ۵۳ کشوری که از لحاظ شاخص توسعه انسانی در رده بالا بودند (یعنی در رده ۰/۹۳۲ تا ۰/۸۰۱ امتیازات HDI) از تولید ناخالص سرانه متوسط ۱۳۸۰۰ دلار برخوردار بودند، ۵۴ کشوری که در رده پایین توسعه انسانی

1- Human Development Index (HDI)

بودند (یعنی از رده ۰/۴۸۹ تا حد پایین ۰/۱۹۱ امتیازات HDI) از تولید ناخالص سرانه متوسط ۳۳۰ دلار برخوردار بودند! کانادا با ۰/۹۳۲ امتیاز در رده نخست، ایالات متحده با ۰/۹۲۵ امتیاز در رده هشتم و گینه با ۰/۱۹۱ امتیاز در رده ۱۷۳ قرار داشت. کشورهایی که از لحاظ شاخص توسعه انسانی در رده پایین بودند متوسط مدرسه‌رفتگان آنها ۲ سال و میزان باسوادان بزرگسال آنها ۴۷/۴ درصد تخمین زده شد؛ کشورهای با شاخص توسعه انسانی بالا، میزان مدرسه‌رفتگان آنها ۹/۸ سال و میزان باسوادان بزرگسال آنها ۹۷/۳ درصد برآورد گردید.

یکی دیگر از وجوه کیفی جمعیت، بهداشت و بهزیستی آن است. چه میزان آنها به مراقبت‌های بهداشتی مطلوب دسترسی دارند؟ به طور معمول، چند سال زندگی می‌کنند؟ چه میزان کشوری از امراض مسری مصون و ایمن است؟ آیا کشور از مراکز بهداشتی درجه یک که به آخرین دانش روز مجهزند برخوردار است؟ آیا امکانات بهداشتی به نحو عادلانه توزیع شده است؟ آیا اقلیت‌هایی وجود دارند که سطح بهداشت آنها از سطح متوسط بهداشت جامعه پایینتر باشد؟ سلامت جمعیت پایه مهم نفوذ یک کشور تلقی می‌شود. از آنجا که قدرتهای صنعتی و نظامی هر دو تا حدی به جمعیت سالم وابسته‌اند، دسترسی به تسهیلات پزشکی مطلوب صرفنظر از درآمد افراد، باید در اختیار کل جمعیت قرار گیرد. یکی از شاخصهایی که منعکس کننده سطح کیفی و نحوه توزیع بهداشت جامعه است، نرخ مرگ و میر کودکان است. نرخ مرگ و میر کودکان در سال ۱۹۹۲ برای کشورهای صنعتی ۱۳ نفر، برای کشورهای عقب افتاده ۱۱۲ نفر و برای کشورهای با شاخص توسعه انسانی پائین ۹۴ نفر در هزار نفر برآورد گردیده است [۱۱].

توانایی‌های نظامی

توان نظامی، محوری‌ترین بُعد توانایی‌های یک کشور و به نظر واقع‌گرایان جوهره قدرت است. چین، آمریکا و روسیه دارای میلیون‌ها نفر نیروی مسلح هستند و کشورهایی مانند ایسلند، کاستاریکا و موریتوس در مجموع هیچگونه ارتشی ندارند. امروزه زرادخانه‌های دولتها مملو از سلاحهای پیشرفته‌ای چون سیستم‌های پرتاب سلاح‌های هسته‌ای، بمب افکن‌ها،

جنگنده‌های مافوق صوت و تانکها است. پیچیدگی تکنولوژی تسلیحاتی به طور روزافزونی مهم می‌گردد. عملکرد موفقیت آمیز تسلیحات با تکنولوژی بالای آمریکا طی جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱)، بسیاری از کشورها را وادار به بازبینی امکانات نظامی خود اعم از استراتژی، تحقیق و توسعه (R&D) و تدارکات کرده است. بسیاری از این بازنگری‌ها در چین و روسیه صورت گرفته است.

مقیاس یا شاخصی که بسیاری از عناصر قدرت نظامی را در خود دارد، میزان هزینه‌ها و مصارف نظامی است. طی جنگ سرد، آمریکا و شوروی با پیشی گرفتن از سایر کشورها، تا سال ۱۹۸۸ هر یک بالغ بر ۳۰۰ میلیارد دلار صرف تأسیسات نظامی خود کردند. نزدیکترین رقبای آنها، تنها بیش از $\frac{1}{10}$ چنین بودجه‌ای را صرف کردند. مقایسه هزینه‌ها و مصارف نظامی کشورها با توجه به ارزشهای متفاوت ملی و تحصیل آمار معقول و دقیق و نوعیت هزینه‌ها در هر موردی مشکلاتی در پی دارد. در واقع محاسبه مخارج دفاعی روسیه در عصر پس از فروپاشی شوروی بسیار دشوار است، یک منبع نسبتاً ارزشمند این هزینه‌ها را در سال ۱۹۹۲ بالغ بر ۴۲ میلیارد دلار برآورد کرده است. با اینحال، کشورها برای برنامه‌ریزی تسلیحاتی خود باید از کم و کیف تسلیحاتی محیط اطراف خود آگاه باشند [۱۲]، از اینرو داشتن مقیاس یا شاخص برای اندازه‌گیری مصارف نظامی - اگر این مقیاس درست بکار گرفته شود - بسیار حائز اهمیت است.

از سال ۱۹۴۵، مهمترین مؤلفه توانایی نظامی، زرادخانه هسته‌ای کشور مربوط به شمار می‌آمده است. میزان بمب و کلاهک جنگی یک کشور چقدر است؟ نوع و مقدار سیستم‌های پرتاب چگونه است؟ کشوری علیه دشمن خود قدرت جابجایی چند مگاتون بمب هسته‌ای را دارد؟ یک کشور در برابر حمله نخست چه میزان آسیب پذیری یا ایمنی دارد؟ بر این اساس است که موقعیت ابرقدرتی آمریکا و شوروی را کماکان بدیهی می‌بینیم. در سپتامبر ۱۹۹۰ قبل از انعقاد پیمان کاهش تسلیحات استراتژیک (استارت)، ایالات متحده بیش از ۱۲۵۰۰ بمب با کلاهکهای استراتژیک قابل حمل داشت، اتحاد شوروی یا روسیه بیش از ۱۰ هزار از این نوع تسلیحات داشت. استارت این مقدار زرادخانه را برای ایالات متحده به ۸۵۰۰ و برای روسیه به

۶۵۰۰ تقلیل داد. براساس قرارداد استارت ۲، هر دو کشور مزبور تا سال ۲۰۰۳ زمان انعقاد سلاحهای قابل حمل خود را به ۳۵۰۰ کاهش خواهند داد [۱۳]. در سال ۱۹۹۰ دیگر اعضای رسمی کلوپ هسته‌ای - بریتانیا، فرانسه و چین - رویهمرفته کمتر از ۲۰۰۰ ماشین پرتاب (موشکهای مستقر در زمین و زیر دریایی و بمب افکن) داشتند.

کارآمدی تمامی عناصر ملموس توانائی‌های نظامی به نوعی بستگی به عوامل غیرملموس دارد، از جمله این عوامل غیرملموس عبارتند از: روحیه و تربیت و تعلیم افسران و سربازان، کیفیت سلاحها و کاهش اثرگذاری قدرت نظامی با افزایش بعد مسافت. حتی در مورد سلاحهای هسته‌ای، مسائلی همچون دقت، وابستگی، وضعیت فن‌آوری رایانه‌ای و کیفیت ارتباطات فرماندهی و کنترل مطرح است.

مقایسه توانائی‌ها: شاخص‌های قدرت

بسیاری معتقدند که قدرت و نفوذ یک امر چند وجهی و مبتنی بر ترکیبی از توانائیهاست. تلاشهایی صورت گرفته که از دو یا چند اندیکاتور توانایی ملی شاخص‌هایی به وجود آورند. ما باید قبل از هر چیزی در باره ارتباط توانایی‌ها به یکدیگر و نتایج احتمالی استفاده از ترکیبهای مختلف اندیکاتورها مطالعه‌ای داشته باشیم.

جدول ۶/۱ نشان‌دهنده ارتباط متقابل توانایی‌ها به یکدیگر با نشان دادن همبستگی‌های موجود بین اندیکاتورهای مختلف توانایی‌های ملی است. همبستگی‌ها نشان‌دهنده رابطه بین جفت‌های اندیکاتورهاست (از $+1/100$ تا $-1/100$). هر چه که رابطه همبستگی مثبت باشد، احتمال اینکه ارزش کشوری روی یک اندیکاتور بالا باشد، ارزش آن روی اندیکاتور دیگر نیز بالا خواهد بود. بالاترین همبستگی‌ها بین مصارف نظامی و GNP پیدا شده است، بطوریکه کشورهایی که از لحاظ اقتصادی بزرگ هستند (که این بزرگی در GNP خود را نشان می‌دهد)، احتمال افزایش مخارج نظامی‌شان نیز بیشتر خواهد بود. قضیه فوق، این فرضیه را تأیید می‌کند که اقتصاد قدرتمند، پایه‌ای برای تأسیس ارتش قدرتمند خواهد بود و ثروت می‌تواند تبدیل به

توانایی‌های نظامی گردد. کمکهای نظامی رابطه بین ثروت و توان نظامی یک کشور را پیچیده می‌کند: مثلاً اسرائیل کشور کوچکی است و مصر هم کشور نسبتاً فقیری است، ولی هر دو به یمن کمکهای آمریکا قابلیت‌های نظامی چشمگیری دست و پا کردند. البته باید توجه داشت که بین مساحت و GNP سرانه از یکطرف و مصارف نظامی از طرف دیگر همبستگی کمتری وجود دارد.

جدول ۶/۱ درجه همبستگی موجود بین شاخص‌های مختلف قدرت

اندازه	اندازه			کیفیت زندگی			پرستیژ	
	GNP	مساحت	جمعیت	سرانه GNP	نشریات علمی	سواد	نرخ مرگ و میر اطفال	تعداد دیپلمات‌های
مصارف نظامی	۰/۹۴	۰/۳۸	۰/۷۷	۰/۵۷	۰/۸۱	۰/۶۰	۰/۴۵	۰/۸۶
GNP		۰/۳۷	۰/۸۱	۰/۶۳	۰/۸۷	۰/۶۰	۰/۴۲	۰/۸۵
مساحت			۰/۸۲	-۰/۱۴	۰/۲۳	-۰/۲۶	-۰/۲۵	۰/۴۳
جمعیت				۰/۰۵	۰/۶۱	۰/۱۱	۰/۰۵	۰/۷۹
توسعه								
سرانه GNP					۰/۶۷	۰/۸۴	۰/۷۳	۰/۳۶
نشریات علمی						۰/۷۳	۰/۵۳	۰/۷۲
سطح سواد							۰/۷۸	۰/۳۹
نرخ مرگ و میر								۰/۲۴

مأخذ:

Bruce M. Russett , *Power and Community in World Politics* (San Francisco : Freeman , 1979).

جدول ۶/۲ ترتیب کشورها بر اساس شاخص های دهگانه

بخش A: داده های ۱۹۶۵

ردیف	کشور	جمعیت	GNP	مخارج نظامی	سرانه GNP	سواد	نشریات علمی	تعداد دیپلماتهای پذیرفته شده	نرخ مرگ و میر اطفال
۱	شوروی	چین	آمریکا	آمریکا	آمریکا	دانمارک	آمریکا	آمریکا	سوئد
۲	کانادا	هند	شوروی	شوروی	کویت	فنلاند	ژاپن	بریتانیا	هلند
۳	چین	شوروی	آلمان غربی	چین	سوئد	ایسلند	فرانسه	آلمان غربی	اتریش
۴	آمریکا	اندونزی	بریتانیا	بریتانیا	کانادا	نروژ	آلمان غربی	شوروی	فنلاند
۵	برزیل	پاکستان	فرانسه	فرانسه	ایسلند	سوئد	شوروی	فرانسه	ژاپن
۶	استرالیا	ژاپن	ژاپن	آلمان غربی	سوئیس	سوئیس	بریتانیا	ایتالیا	سوئیس
۷	هند	برزیل	چین	هند	دانمارک	بلژیک	ایتالیا	مصر	دانمارک
۸	آرژانتین	آلمان غربی	ایتالیا	ایتالیا	استرالیا	کانادا	لهستان	هند	نیوزیلند
۹	سودان	نیجریه	هند	لهستان	نیوزیلند	چکسلواکی	سوئد	ژاپن	بریتانیا
۱۰	الجزایر	کانادا	کانادا	کانادا	لوگزامبورگ	آلمان غربی	هند	برزیل	

ادامه جدول ۶/۲

بخش B: داده‌های ۱۹۹۲-۹۳

ردیف	جمعیت (میلیون)	GNP (میلیارد دلار - نرخ بین‌المللی)	مصارف نظامی (میلیارد دلار آمریکا)	سرايه GNP (نرخ بین‌المللی دلار)	نرخ مرگ و میر اطفال (در هر هزار نفر)	نرخ شاخص توسعه انسانی (UNDP/۱۹۹۲)					
۱	چین	۱۱۷۵	آمریکا	۶۳۸۷	۲۸۶/۱۱	لوگزامبورگ	۲۹۵۱۰	زاپن	۵	کانادا	۰/۹۳۲
۲	هند	۹۰۰	ژاپن	۲۶۳۳	۴۷/۰۰	روسیه	۲۴۷۵۰	آمریکا	۵	سوئیس	۰/۹۲۱
۳	آمریکا	۲۵۸	چین	۲۴۹۲	۴۳/۹۶	آلمان	۲۳۶۲۰	سوئیس	۵	ژاپن	۰/۹۱۹
۴	اندونزی	۱۸۷	آلمان	۱۶۹۵	۴۲/۰۰	فرانسه	۲۳۳۹۰	ایالات متحده عربی	۵	سوئد	۰/۹۲۸
۵	برزیل	۱۵۶	هند	۱۱۲۶	۳۶/۸۳	بریتانیا	۲۲۹۱۰	قطر	۶	نروژ	۰/۹۲۸
۶	روسیه	۱۴۹	فرانسه	۱۱۲۱	۳۳/۶۰	ژاپن	۲۱۰۹۰	ژاپن	۶	فرانسه	۰/۹۲۷
۷	ژاپن	۱۴۵	ایتالیا	۱۰۴۵	۲۴/۱۵	ایتالیا	۲۰۹۸۰	آلمان	۶	ایسلند	۰/۹۲۶
۸	پاکستان	۱۲۳	بریتانیا	۱۰۳۰	۱۸/۴۹	چین	۲۰۴۷۰	سنگاپور	۶	هلند	۰/۹۲۵
۹	بنگلادش	۱۱۷	برزیل	۸۵۶	۱۵/۲۰	عربستان سعودی	۲۰۴۱۰	کانادا	۶	آلمان	۰/۹۲۳
۱۰	نیجریه	۱۰۵	روسیه	۷۷۸	۱۰/۷۵	کره جنوبی	۱۹۴۴۰	فرانسه	۶	نروژ	۰/۹۱۹

مأخذ: قسمت A از منبع زیر اخذ شده است:

Charles Taylor and Michael Hudson , World Handbook of Political and Social Indicators , Snd ed. (New Haven , Conn : Yale University Press , 1972);

بخش B از ضمیمه پیوست کتاب حاضر اخذ شده است.

جدول ۶/۲ تغییرات مرور زمان و رابطه بین شاخصهای مختلف توانائیها را نشان می‌دهد. قسمت الف ۱۰ کشور برتر از لحاظ مساحت، جمعیت، GNP، مصارف نظامی، درآمد ناخالص ملی سرانه، سواد، تعداد مجلات تخصصی و نرخ مرگ و میر را در سال ۱۹۶۵ نشان می‌دهد. مقوله «تعداد دیپلماتهای پذیرفته شده» به عنوان شاخص پرستیژ یا محترم شمرده شدن یک دولت است.

در دنیای امروز که حدود ۱۹۰ کشور وجود دارد، کمتر دولتی محتاج و یا قادر است که به همه آنها هیأت‌های دیپلماتیک گسیل دارد. از اینرو، اعزام نماینده دیپلماتیک به کشوری دلالت به اهمیت و پرستیژی است که دولت فرستنده برای دولت پذیرنده قائل است.

در بخش ب، ۱۰ کشور برتر بر اساس داده‌های ۹۳-۱۹۹۲ رده‌بندی شدند. در اینجا شاهد ماهیت متغیر قدرت در نظام بین‌الملل هستیم. به خاطر تازه بودن داده‌های حاصله، ما سعی می‌کنیم که ارقام واقعی هر دولتی را نشان دهیم. به خاطر داشته باشید که در قسمت B ما از روش متفاوتی جهت محاسبه GNP و سرانه تولید ناخالص ملی (برابری قدرت خرید) بر اساس دلارهای بین‌المللی استفاده می‌نمائیم. روش‌های متعارف محاسبه GNP مبتنی بر نرخهای تبدیل ارزهای بین‌المللی است. اقتصاددانان کم کم به این توافق نائل می‌آیند که یک شاخص با اعتبار و پیچیدگی بیشتر مبتنی بر مقایسه مقدار پولی است که جهت خرید سبد نسبی کالاها لازم است: «برابری قدرت خرید به عنوان تعداد واحدهای پول یک کشور تعریف شده که بدینوسیله می‌توان همان مقدار کالاها و خدمات را بر اساس یک واحد دلار در داخل ایالات متحده خرید» [۱۴].

شاخص فوق بیش از هر چیز دیگر نشان‌دهنده توانائی‌های اقتصادی یک کشور است. چین که از لحاظ GNP در رده هفتم قرار دارد، هم اکنون خود را به رده دوم نزدیک می‌کند؛ از لحاظ برابری قدرت خرید، هند در رده هفتم قرار دارد. در مجموع کشورهای کمتر توسعه‌یافته قدرت اقتصادی خود را تقویت می‌کنند. در واقع چنین شاخصی، معیار خوبی برای هم‌سنجی GNP و مصارف نظامی شوروی طی جنگ سرد می‌باشد، قرائن نشان می‌دهد که شوروی سابق

در بسیار از ابعاد مهم اقتصادی به مانند کشورهای در حال توسعه بود. نرخ رسمی (کنترل شده) ارز، اقتصاد شوروی را بیش از حد واقع قدرتمند نشان می‌داد - ولی اگر به برابری قدرت خرید توجه کنیم، اقتصاد شوروی سابق دیگر اینقدر اغراق آمیز نمی‌نمود - و فروپاشی متعاقب آن، حیرت بسیاری را برانگیخت.

نگاهی به بخش «ب» جدول ۶/۲ نشان می‌دهد که میزان تولید برزیل نمایانگر مساحت و جمعیت آن است و هم اکنون به نظر می‌رسد که این کشور از لحاظ GNP در رده ۱۰ کشور برتر جهان باشد. رشد چشمگیر و مداوم ژاپن در نظام بین‌الملل نشانگر توان فزاینده اقتصادی اوست. GNP ژاپن (صرفنظر از اینکه از چه شاخصی استفاده شود) از رده ششم به رده دوم ارتقاء یافت که تنها ایالات متحده بر این کشور برتری دارد. چنین قدرت اقتصادی ژاپن را مستعد صرف هزینه‌های شگفت‌ناگمی کرده است، ولی این کشور از ثروت خود برای توسعه سرمایه انسانی استفاده کرده است. توجه داشته باشید که ژاپن از لحاظ سرانه تولید ناخالص ملی در رده ششم و از لحاظ نرخ مرگ و میر کودکان و شاخص توسعه انسانی در رده بالا قرار دارد. اگر به معیارهای برابری قدرت خرید توجه کنیم، چین در GNP کل کمی پایتتر از ژاپن و هند نیز از این لحاظ جایگاه مهمی برای خود دست و پا کرده است.

به استثنای کشورهای ثروتمند نفتی (امارات متحده عربی و قطر) و سنگاپور، کشورهای OECD از لحاظ سرانه تولید ناخالص ملی و نرخ مرگ و میر اطفال از جایگاه بالایی قرار دارند، این قضیه به خصوص در شاخص کیفیت زندگی (HDI) به‌نحوی نمایان است. ایالات متحده از لحاظ سرانه تولید ناخالص ملی در رده دوم قرار دارد و همچنان موقعیت ممتاز مصارف نظامی خود را حفظ کرده است. پدیده حیرت‌انگیز دیگر، تفاوت بین روسیه ۹۳-۱۹۹۲ و اتحاد جماهیر شوروی ۱۹۶۵ است. روسیه هر چند بعد از فروپاشی شوروی از لحاظ مساحت کوچکتر شده است، ولی کماکان بزرگترین کشور ارضی دنیاست (توجه داشته باشید که قزاقستان نیز از لحاظ جمعیت از موقعیت سومی به رده ششم و از لحاظ GNP در رده دوم به جایگاه دهم تنزل کرده است). همانگونه که برآورد گردید، مصارف نظامی روسیه در طیف کشورهایمانند

آلمان قرار دارد.

برخی تحلیلگران در آثار خود از شاخصهای ترکیبی قدرت ملی که دربرگیرنده عناصر مختلف است استفاده کرده‌اند. از آنجا که عناصر و مولفه‌های چنین شاخصهایی با درجه نازلی به یکدیگر همبسته‌اند، بنابراین نتایج حاصله هر یک از مؤلفه‌ها با نتیجه شاخص کل متفاوت خواهد بود و نتیجتاً شاخص مورد نظر ما یک اندیکاتور کامل و جامع نخواهد بود. مطالعه دیگری ۸ شاخص مختلف قدرت را با یکدیگر مقایسه کرده که هر یک از آنها دربرگیرنده ۲ تا ۲۰ متغیر است که هر یک از شاخصهای هشتگانه به شکل‌های مختلف این متغیرها را ترکیب کرده بودند، شاخصهای فوق‌الذکر تقریباً نشان‌دهنده توانائی‌های جمعیتی، صنعتی و نظامی کشورهاست، ولی غالب آنها اندیکاتورهای مساحت و جمعیت را در خود داشتند. مطالعه مزبور با مقایسه طبقه بندی‌های مختلف کشورها (بر اساس شاخصهای هشتگانه فوق)، «هیچ نوع تغییر قابل توجهی در نتیجه ندیدند» [۱۵]. از این مطالعه دو نکته قابل توجه بدست آمده است: (۱) اندازه‌گیری دقیق مستلزم داشتن مفهوم روشن و فهم تئوریک از پدیده مورد نظر است و (۲) با چنین پایه تئوریک، اندیکاتورهای مربوط به توانائی‌های قدرت به ما یک برداشت مشابه کلی به دست خواهد داد.

توضیحی درباره عناصر غیر ملموس

هر دولتی برای ایجاد توانائی‌های خود صرفاً نمی‌تواند به وجود منابع بسنده کند. بنابراین برای استفاده از منابع موجود و تبدیل آن به ابزارهای اعمال نفوذ سیاست خارجی، بایستی ساختارهای متناسب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بناکرد. پرسشی که در اینجا مطرح است اینکه آیا نظام سیاسی یک دولت قادر به اداره کارآمد و بهینه منابع موجود در حریم خود است؟ کیفیت رهبران سیاسی بویژه در سطوح عالی چگونه است؟ آیا رهبران قادر به تحریک مردم برای حمایت از سیاستهای دولت هستند، بطوریکه منابع دولت بجای کالاهای مصرفی، صرف اقتدار نظامی و صنعتی گردد؟ آیا رهبری قادر به جلب حمایت و وفاداری مردم نسبت به

خود است؟ به عبارت دیگر، آیا می‌توان منابع را به توانائی‌ها و اراده عمومی که برای حمایت از سیاستهای دولت ضروری است، تبدیل کرد؟

مواردی همچون قضیه اعراب و اسرائیل، اتحاد شوروی طی جنگ جهانی دوم، و ویتنام دلالت بر اهمیت توانایی یک دولت در اعمال و استفاده از منابع ملی شامل اراده مردمی دارد. دانشمندان سعی کردند با تعبیه شاخصی که دربرگیرنده توانائی‌های بیرونی (ملموس) و درونی (غیرملموس) است به سنجش قدرت ملی دولتها مبادرت نمایند؛ یکی از مؤلفه‌های توانایی درونی عبارت است از نسبت استخراج واقعی منابع در مقایسه با استخراج قابل انتظار. این شاخص در محاسبه عملکرد دولتها در هنگام جنگ بسیار گویا است [۱۶].

عناصر غیرملموس در مواقعی بسیار با اهمیت هستند. در ورزش، تیم ضعیفی ممکن است بر تیم با رتبه بالاتر غلبه نماید. طرف ضعیفتر همیشه در جنگ نمی‌بازد و طرف قوی‌تر هم همیشه برنده نیست. چنانکه فرانسه در جریان مناقشه‌اش در اندونزی و الجزایر و آمریکا نیز در جنگ ویتنام تجربه کردند. عناصر غیرملموس همچون رهبری، اعتقاد و تعصب به اصول، و همبستگی برخاسته از تهدید به بقاء برای دولتهای کوچک که در مناقشات با طرف مقابلشان وضعیت متقارنی ندارند، بسیار حائز اهمیت می‌باشد. دولت ضعیفتر وقتی برای بقای خود با متخاصم قوی‌تر می‌جنگد، توان جنگی خود را از طریق اراده بقاء و تحمل تهدیدهای دشمن و از جان گذشتگی جبران می‌کند. دولت قوی‌تر هر چند از توان بیشتری برخوردار است، اغلب از مناقشات دور است و توسط دولتهای کوچکتر تهدید نمی‌شود، بنابراین تحمل هزینه‌های جنگ برای او کمتر قابل تحمل است [۱۷].

برای مثال، بسیاری از مباحثات صورت گرفته قبل از بروز جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) حول و حوش تلفاتی بود که برای مردم آمریکا قابل پذیرش است. اراده تحمل پذیری خصوصاً برای کشورهای دمکراتیک بسیار شدید است، چنانکه این مسئله در مورد مناقشات استقلال طلبانه و ضد استعماری پس از ۱۹۴۵ مشاهده شد. از ایمانوئل کانت فیلسوف گرفته تا ونگرین گیاپ (وزیر دفاع و استراتژیست ویتنام شمالی) و حتی صدام حسین، همیشه این اعتقاد وجود

داشته که مردم ساکن در دولتهای دمکراسی تحمل خسارات جنگ را ندارند. از آنجا که در صورت وقوع جنگ آنها باید متحمل خسارات جنگ باشند، این استدلال پیش می‌آید که مردمان کشورهای دمکراتیک مایل به جنگ نخواهند بود. از آنجا که رهبران کشورهای دمکراتیک توسط مردم خود انتخاب می‌شوند، در نتیجه آنها طبق خواسته مردمشان کمتر مایل به آغاز جنگ خواهند بود. برای رهبران دمکراسی‌ها، هزینه‌های جنگ در صورتی قابل تحمل است که به فایده‌اش بچربد. بنابراین ساختار سیاسی یک کشور بر چگونگی بسیج منابع تأثیر می‌گذارد.

یکی دیگر از عناصر غیرملموس، مهارت دولت در دستکاری منابع جهت اعمال نفوذ بر دولتهای دیگر در مذاکرات و چانه‌زنی‌های دیپلماتیک است (در این باره تفصیلاً^۱ در فصل بعد بحث خواهد شد). ما همچنین باید به مهارت و کارآمدی دستگاه بوروکراتیک توجه بنمائیم: از جمله اینکه بوروکراسی یک کشور چه میزان سیاسی شده و چگونه از نفوذ گروه‌های فشار محفوظ است، نحوه سازماندهی و اداره آن و کیفیت کسانی که جزء پرسنل آن محسوب می‌شوند (مانند میزان تحصیل، کاردانی، فداکاری و یا احیاناً ارشاء)^۲ کم و کیف نیروی انسانی^۱ در آن. بالاخره به ایده اعتباریابی^۲ می‌رسیم. اثربخشی تهدید یا وعده یک دولت نه تنها بستگی به توانایی‌اش در تحقق آن دارد، بلکه برداشتی که دیگران از اراده آن دولت در انجام آن کار دارند نیز بسیار بااهمیت است. بنابراین یک عنصر مهم غیرملموس که در مناسبات بین‌الملل مؤثر واقع می‌شود، حسن شهرت یک دولت است. همچنین اگر حکومتی - رهبری، بوروکراسی و نظام سیاسی که در درون آن دو عنصر پیشین فعالیت می‌کنند - نتواند توانایی‌های خود را در عرصه بین‌المللی به منصفه ظهور بگذارد، این توانایی‌ها صرفاً در حالت بالقوه و بلااستفاده خواهند ماند. (در واقع، در چنین موردی، اگر دولتی نتواند از عهده مسئولیت‌هایش برآید حاکمیت او زیر سوال خواهد رفت). توانایی‌هایی که بسیج نشوند نمی‌توان از آن برای تأثیرگذاری و اعمال نفوذ بین‌المللی استفاده کرد.

1- how overextended they are.

2- credibility

چنین مسائلی را می‌توان در باره نظام اجتماعی و اقتصادی یک دولت نیز مطرح کرد. آیا نظام و ساختار اقتصادی کاهش دهنده ضایعات و زیان است؟ آیا چنین نظامی در استفاده از منابع کفایت و کارآمدی دارد؟ آیا نظام اجتماعی، ارزشها و ساختارش تشویق کننده تلاش ملی یکپارچه است و یا گروههای عمده از آن احساس از خود بیگانگی دارند؟ آیا نظام اجتماعی بیشتر به اصول انصاف و احترام به حقوق بشر معطوف است و یا به نظام امتیازی گرایش دارد؟ پاسخ به این سؤالات نشان می‌دهد که چگونه دولتی به سرعت و کارآمدی قادر خواهد بود که منابع در اختیار خود را برای پیشبرد سیاست خارجی بسیج نماید. البته برخی معتقدند که عناصر غیرملموسی چون تحمل‌پذیری و روحیه مفهوم مبهم و سیاسی است که مربوط به ذهنیات مردم یک کشور می‌شود.

تغییر و تحول روحیه ملی در مورد فرانسه و آمریکا طی درگیری‌شان در هند و چین صادق بود. در هر یک از دو کشور مزبور، پس از اینکه جنگهای آنها حالت فرسایشی پیدا کرده بود، حمایت داخلی از سیاستهای دولت شدیداً زیر سوال رفت. وزیر دفاع ویتنام شمالی، ونگوین گیاپ، آشکارا اظهار داشت که قدرتهای غربی بازنده خواهند بود، زیرا کشورش قادر خواهد بود که جنگ را چنان به درازا بکشاند که مردمان آنها از خسارات و تلفات ناشی از جنگ احساس خستگی و درماندگی کنند. نتایج تحقیقات علمی و تجارب تاریخی هر دو اظهار نظر او را تایید و اثبات می‌نماید [۱۸].

غیر ملموس بودن اطلاعات

یکی دیگر از وجوه غیرملموس قدرت و نفوذ، توانایی یک دولت در جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات است [۱۹]. کارل دویچ در کتاب «اعصاب حکومت» ضمن التفات به این نکته خاطر نشان ساخت: رویکرد به حکومت به عنوان معضل قدرت کمتر مفید است، تا اینکه آن را از منظر معضل راهبری^۱ ملاحظه نمائیم. این بدان معنی است که در نظام بین‌المللی فاقد مرجع

1- steering

فائده، هر دولتی که بداند چگونه و کجا به دنبال خواسته خود باشد، برگ برنده دارد. هر دولتی که بتواند عدم قطعیت محیط اطرافش را از طریق اطلاعات کم کند برگ برنده خواهد داشت. هر دولتی که تعداد غافلگیریهای خود را کاهش دهد - یعنی فرصت برنامه‌ریزی، آمادگی و پیشگیری اعمال دولتهای دیگر را داشته باشد، برگ برنده خواهد داشت.

قدرت را در واقع می‌توان توانایی راهبری نامید. هر دولتی برای اینکه بداند چگونه عمل کند، چگونه پاسخ دهد و آیا به سیاستهای موجود ادامه دهد یا آن را تصحیح نماید، نیاز به اطلاعات دارد. اینکه چگونه بتوان بر سایر دولتها و یا بازیگران بین‌المللی نفوذ گذاشت، باید قبلاً از آنها اطلاعاتی داشت. اطلاعاتی که دولتها به دنبال آنها هستند به سه مقوله تقسیم می‌شود. در اوایل فصل حاضر، خاطر نشان کردیم، تصمیم‌گیرندگان برای استفاده از توانایی‌های خود جهت اعمال نفوذ باید بین اهداف و توانایی‌های خود و اهداف و توانایی‌های دولتهای دیگر نوعی محاسبه داشته باشند. اولین نوع اطلاعات مربوط به اهداف، برنامه و نیات سایر بازیگران بین‌المللی می‌شود. اگر ما اطلاعاتی از رفتار قریب الوقوع دولتها داشته باشیم، می‌توانیم در محیط بین‌المللی رفتار و راهبری آگاهانه‌ای داشته باشیم. کتابهای نوشته شده در باره نارسائی‌های اطلاعاتی متفقین^۱ در جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که آگاهی قبلی از حرکات آلمانی‌ها می‌توانست مانع بروز بسیاری از خسارتهای بعدی شود. شکست و قصور سازمانهای اطلاعاتی در ارائه به موقع اطلاعات، دولتها را غافلگیر می‌سازد، نمونه‌های تاریخی این موضوع عبارتند از: غافلگیر شدن آمریکائی‌ها از حمله ژاپنی‌ها به پرل هاربور (۱۹۴۱)، غافلگیری ژاپنی‌ها از اقدام دولت نیکسون در کاهش ارزش دلار (۱۹۷۱)، غافلگیری آمریکائی‌ها از حمله کره شمالی به کره جنوبی در ژوئن ۱۹۵۰، ساخت غیرمترقبه دیوار برلین در ۱۹۶۱؛ قصور ظاهری سازمانهای جاسوسی و اطلاعاتی اسرائیل در جنگ یوم کیپور (رمضان) ۱۹۷۳، ناتوانی سازمانهای اطلاعاتی آمریکا از پیش‌بینی شرایط سرنگونی شاه ایران در ۱۹۷۹، تجاوز صدام حسین به کویت در سال ۱۹۹۱. اگر ما از برنامه‌ها و نیات دیگران آگاه نباشیم، نمی‌توانیم از

۱- در متن کلمه Allies آمده که به معنی متحدین است، ولی منظور همان کشورهای متفق می‌باشد. (م)

ابزارهای نفوذ خود به نحو مؤثری استفاده نمائیم و یا دائماً" به موقعیت‌های غافلگیرکننده واکنش نشان دهیم. این قضیه همچنین در موقعی که ما از توانائی‌ها یا آسیب‌پذیری‌های دیگران اطلاعی نداشته باشیم صادق است. از اینرو، نوع دوم آگاهی عبارت است از اطلاعات مربوط به توان نظامی و اقتصادی، موقعیت سیاسی داخلی و ناآرامی‌های داخلی. مهمترین بخش اطلاعات از نوع زیر است: جمع‌آوری میزان معتناهی اطلاعات در باره دولتهای دیگر، استفاده از منابع اطلاعاتی آماده و در دسترس و فنون پژوهشی استاندارد. نوع سوم اطلاعات همان بازخورد^۱ است. دولتها همچنین به دنبال اطلاعات مربوط به اثرات تصمیمات و اعمالشان در صحنه بین‌المللی هستند و طبق این اطلاعات امور را راهبری می‌کنند. بازخورد به دولتی امکان می‌دهد که آیا به سیاستهای موجود خود ادامه دهد و یا در آن تغییر ایجاد نماید. سیاست ایالات متحده در هند و چین طی دهه ۱۹۶۰ را می‌توان یک نمونه کلاسیک از شکست فعالیت جمع‌آوری و پردازش اطلاعات و همچنین قصور رهبرانی چون لیندون جانسون در تحلیل دقیق بازخورد اطلاعات تلقی نمائیم.

اطلاعات در برگیرنده مراحل جمع‌آوری، تحلیل، تفسیر و انباشت اطلاعات و همچنین انتقال آن به تصمیم‌گیرندگان عالی‌رتبه است. یکی از دلایلی که ما در اینجا اطلاعات را به مثابه توانایی غیرملموس تلقی کردیم، اعتماد ناپذیری فرایند دریافت آن است. همانگونه که در فصول بعدی خواهیم دید، اطلاعات می‌تواند وارونه و یا ناپدید شود، ممکن است سیاستگذاران آن را بد برداشت کنند یا اصلاً "وقعی به آن نهند، یا اساساً" ممکن است هرگز چنین اطلاعاتی جمع‌آوری نشود. در طول جنگ سرد، آمریکا و شوروی مبالغ هنگفتی صرف فعالیت‌های اطلاعاتی کردند و حتی امروز هم کشورهایمانند اسرائیل که دچار مشکلات مبرم امنیتی هستند چنین هزینه‌ای صرف می‌کنند. (سیستم اطلاعات اسرائیل به رغم شکست آن در پیش‌بینی جنگ ۱۹۷۳، به عنوان بهترین نظام اطلاعاتی در سطح جهان شناخته شده است). حتی در دوره پس از جنگ سرد هم بودجه اطلاعاتی سازمان‌های مختلف اطلاعاتی آمریکا بالغ

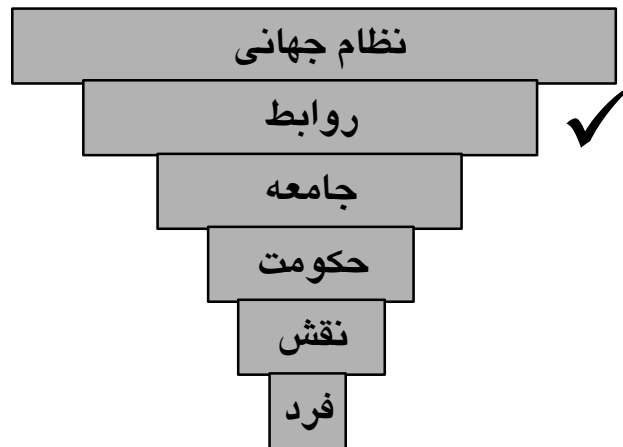
بر ۲۹ میلیارد دلار پیش‌بینی شده است. بودجه سیا به عنوان مشهورترین سازمان جاسوسی آمریکا بیش از ۳ میلیارد دلار برآورده می‌شود، این بودجه تقریباً نصف هزینه‌های «اداره ملی شناسایی آمریکا» که مسئولیت هواپیماها و ماهواره‌های جاسوسی (که یکی از منابع مهم اطلاعاتی آمریکا محسوب می‌شود، این قضیه در جنگ خلیج فارس ثابت شد) را نیز به عهده دارد تشکیل می‌دهد. «اداره امنیت ملی آمریکا» با ۲۰ هزار پرسنل بر ارتباطات خارجی نظارت دارد و هزینه آن بیش از بودجه سیا برآورد شده است. رئیس سیا نقش هسته محوری نظام اطلاعات آمریکا، از جمله دفتر تحقیقات و اطلاعات وزارت خارجه (که سازمان کوچکی است) و سازمان اطلاعات وزارت دفاع آمریکا (که خیلی گسترده است) ایفا می‌کند. به علاوه، نیروهای سه‌گانه ارتش آمریکا، اف.بی.آی و وزارت انرژی آمریکا هر یک دارای نهاد اطلاعاتی خاص خود می‌باشند.

دولتها قبل از اینکه سعی در نفوذ بر دیگری داشته باشند، باید اطلاعات مشخصی از محیط اطراف خود به دست آورند. کیفیت جمع‌آوری و دستکاری اطلاعات بر اهداف و مقاصد دولتها و چگونگی تحقق آنها تأثیر می‌گذارد. پس از تعریف اهداف ملی، تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی باید با ترجمه توانائی‌ها به نفوذ به تحقق اهداف مقرر و اجرای تصمیمات سیاست خارجی مبادرت نمایند. دولتها از ابزارها، فنون و شیوه‌های مختلف رفتار در برابر یکدیگر برخوردارند. در فصل بعد به برخی از فنونی که دولتها در اعمال نفوذ نسبت به یکدیگر بکار می‌گیرند اشاره می‌شود.



روابط بین دولتها:

اهرم‌های نفوذ



دیپلماسی و چانه‌زنی

زمانی یک دیپلمات انگلیسی گفته بود: «سیاست خارجی چیزی است که شما انجام می‌دهید؛ دیپلماسی چگونگی انجام این کار است» [۱]. هر چند این تمایز بین دیپلماسی و سیاست خارجی نقطه عزیمت خوبی است، ولی کامل نیست - تمامی تکنیک‌های اجرای سیاست خارجی سیاسی هستند و یا باید سیاسی باشند. با این همه، دیپلماسی مستلزم رودررویی و تعامل مستقیم دولت با دولت و سروکله زدن با آدم‌های ذیصلاح دولت دیگر است با این هدف که دولتشان آن چیزی که ما می‌خواهیم انجام دهند. از اینرو، دیپلماسی به عنوان تکنیک اساسی و مستقیم اجرای سیاست خارجی در نظر گرفته می‌شود. دیپلماسی ابزاری است که دیگر فنون نفوذ بر دولتها از طریق آن به فعلیت درمی‌آیند. به عنوان مثال، پس از یک فتح بزرگ نظامی، از طریق ارتباط دیپلماتیک دولت شکست خورده مراتب تسلیم خود را به دولت فاتح اعلام می‌نماید و یا در شرایط قبلی حاکم بر روابط دو کشور به نفع دولت فاتح تجدید نظر می‌کند. ابزارهای نظامی نیز بر رفتار دولت دیگر تاثیر می‌گذارد، ولی اثرگذاری آن تنها از طریق دیپلماسی به فعلیت درمی‌آید. این قضیه در مورد ابزارهای اقتصادی مانند تحریم‌ها، بایکوت و غیره نیز صادق می‌باشد.

نقطه محوری دیپلماسی، ارتباطات است. تاریخ ایجاد نمایندگی‌های دیپلماتیک به قرن ۱۵ برمی‌گردد که در آن دوره، پادشاهان و شاهزاده‌ها میل داشتند که در دربارهای یکدیگر نمایندگانی از طرف خود داشته باشند تا ارتباط مستمر و سیستماتیک بین آنها برقرار باشد. بسیاری از مقررات یا قید و بندهای حقوقی مربوط به دیپلماسی با هدف تسهیل در ارتباطات و تقلیل سوء تفاهمات احتمالی بین دولتها دایر شده است. مقرراتی چون: قواعد تشریفات، مصونیت دیپلماتیک و عدم مداخله به جهت کاهش تعارضات مربوط به شأن و درجه دیپلماتها

(تا راحت‌تر به وظیفه خود یعنی دیپلماسی بپردازند)، عدم دخالت دولت میزبان در امور نمایندگی‌های سیاسی و خارجی و عدم مداخله نمایندگان دیپلماتیک در امور داخلی کشورهای میزبان. به تعاملات دیپلماتیک چارچوب و نظم می‌دهد.

دیپلماسی پنج وظیفه اصلی دارد [۲]: (۱) هدایت و اداره بحران؛ (۲) حل و فصل مسائل مربوط به دو کشور یا چند کشور؛ (۳) افزایش و تسهیل ارتباطات بین فرهنگی در سطوح مختلف؛ (۴) مذاکره و چانه زنی در باره موضوعات مختلف، معاهدات و موافقتنامه‌ها؛ (۵) برنامه‌ریزی در اجرای تصمیمات یک کشور در قبال کشور یا کشورهای دیگر. وظایف مزبور معمولاً از طریق ارتباط و تبادل نظر بین دو دولت به انجام می‌رسد. بنابراین، مرحله اول دیپلماسی، مذاکره است و در مرحله بعد دیپلماسی به چگونگی اجرای توافقات بعمل آمده می‌پردازد. برای مثال، پس از توافق آتش‌بس ۱۹۷۳ بین اعراب و اسرائیل، چانه‌زنی‌های سختی در خصوص جداسازی نیروهای مصری و اسرائیلی در صحرای سینا لازم بود. مذاکرات مصر و اسرائیل در خصوص خطوط حائل و انعقاد معاهده صلح ۱۹۷۹، اهمیت دیپلماسی پس از توافقات اولیه را نشان می‌دهد.

تا اینجا، ما دیپلماسی را به عنوان ابزاری که دولتها مستقیماً بر یکدیگر نفوذ می‌کنند، تعریف کردیم. اما دیپلماسی غیر از طرفین مذاکره کننده، بر طرف‌های ثالث نیز تأثیر می‌گذارد. در این مورد، دیپلماسی هدفش صرفاً "ناائل آمدن به یک توافق با طرف مقابل نیست، بلکه برای تأثیر گذاردن، ترساندن و یا اطمینان مجدد طرف‌های ثالث نیز بکار گرفته می‌شود. بسیاری از مذاکرات آمریکا و شوروی در طول چند دهه اخیر در باره متحدین هر یک از دو ابرقدرت، حوزه‌های نفوذ، کشورهای جهان سوم و چین به عمل آمده بود.

عدم توافق در این باره که چه میزان از ارتباطات دیپلماتیک باید علنی باشد و چه میزان آن سری، یکی از موارد بحث انگیز قرن بیستم بوده است. پس از جنگ جهانی اول، واکنش تلخی در قبال دیپلماسی قدیمی قدرتهای اروپایی پدید آمده بود، غیر از اینکه بسیاری از مردم دیپلماسی را یک فعالیت ناسالم تلقی می‌کردند، تصور غالب مردم این بود معاهدات سری و

سیستم اتحادها علت اصلی بروز جنگ جهانی اول بوده است. آرمان‌گرایانی چون ویلسون نیز ضمن حمله به معاهدات سری، به ویژه پیمانهای سری مربوط به تقسیم سرزمین‌ها، خواستار علنی شدن میثاق‌های بین‌المللی گردیدند. جامعه ملل نیز با انتشار اسناد مربوط به تشکیل این سازمان، بر دیدگاه معاهدات علنی مٌهر صحنه گذاشت. ماده ۱۰۲ منشور سازمان ملل، ضرورت ثبت معاهدات در اسناد سازمان ملل را مقرر می‌دارد. اگر پیمانی در اسناد سازمان ملل ثبت نشده باشد به آن نمی‌توان در داخل نظام سازمان ملل استناد کرد.

گفتگوهای دیپلماتیک علنی، فایده دیپلماسی را با توجه به اینکه وظیفه اصلی آن به ژست‌های تبلیغاتی محدود شده از بین برده است. نطق‌های مختلفی که در مجمع عمومی و شورای امنیت صورت می‌گیرد نشان دهنده این است که چگونه دیپلماسی بجای حل و فصل اختلافات به ژست‌های تبلیغی روی آورده است. پس از جنگ جهانی دوم، شکل دوگانه‌ای از دیپلماسی رایج شد؛ دیپلماتها در خفا حرفها و چانه‌زنی‌های خود را صورت می‌دهند و در انظار عمومی توافقات حاصله را بصورت اعلامیه مشترک مطبوعاتی یا انتشار متن توافقات (معمولاً در اسناد سازمان ملل ثبت می‌شود) به اطلاع همگان می‌رسانند. «هنری کیسینجر» وزیر خارجه اسبق آمریکا در این کار مهارت ویژه‌ای داشت، وی استاد گفتگوهای خصوصی و هنرنمایی در انظار عمومی بود. تکنیک‌های کیسینجر برگرفته از دیپلماسی سنتی بود؛ یعنی چانه‌زنی سخت در خفا، سفرها و توافقات محرمانه (که پس از حصول نتیجه به اطلاع عموم رسانده می‌شود) و شیوه‌ای که در آن توسل به زور با توسل به کلمات آمیخته شده تا توافقی حاصل آید که هر دو طرف به نوعی به آن رضایت دهند؛ البته رسیدن به هر نوع توافقی مستلزم امتیاز گرفتن و امتیاز دادن و سازش طرفین است.

در گذشته، حجم عظیم ارتباطات دیپلماتیک و گفتگوهای مهم بین نمایندگان دایمی دولت‌ها انجام می‌شد، اما امروزه، بسیاری از وظایف دیپلماسی توسط سفارتخانه‌ها به انجام می‌رسد. بسیاری از فعالیتهای دیپلماتیک در محافل چند جانبه بین‌المللی مانند سازمان ملل

صورت می‌گیرد. امروزه، بسیاری از فعالیتهای دیپلماتیک بصورت دیپلماسی پارلمانی^۱ انجام میشود، یعنی در گردهماییهای منظم در نهادهای بین‌المللی از جمله مجمع عمومی، نمایندگان دائمی کشورهای عضو این نهادها به انجام توافقاتی نائل می‌گردند. در اینگونه گردهماییها، غیر از نشستهای عمومی، نمایندگان دولتها فرصت را غنیمت شمرده و می‌توانند به صورت دوجانبه نیز به گفتگو و تبادل نظر پردازند. این قضیه خصوصاً در نشستهای دوره‌ای مجمع عمومی سازمان ملل صادق می‌باشد. دولتهای بزرگ از چندین امکان ارتباطی به طور همزمان بهره می‌برند، یعنی آنها غیر از تأسیس نمایندگیهای دائمی از مکانیسمهای ارتباطی منظم مانند دیدار سران، دیدارهای منظم سران آمریکا و روسیه و دیدارهای سالانه سران گروه ۷ کشور صنعتی که از نمونه‌های بارز دیپلماسی مدرن می‌باشد بهره می‌گیرند [۳].

وزرای خارجه آمریکا، امروزه درگیر نوعی دیپلماسی معروف به «دیپلماسی با رفت و آمد منظم»^۲ هستند؛ آنها برای حل و فصل اختلافات و حصول توافقات، همیشه از این پایتخت به پایتخت دیگر، این اجلاس به اجلاس دیگر در سفرند. از این نمونه می‌توان تلاش بی‌وقفه کیسینجر در حل و فصل بحران خاورمیانه (۱۹۷۳)، تلاش الکساندر هیگ (وزیر خارجه ریگان) در حل و فصل بحران فاکلند (یا مالویناس) بین بریتانیا و آرژانتین در سال ۱۹۸۲، تلاش جیمز بیکر وزیر خارجه بوش برای از سرگیری روند صلح خاورمیانه را یاد کرد. دیپلماسی در سطوح بالا مسائل خاص خود را به همراه دارد. یکی از این مسائل، اکراه و اجتناب رهبران و مقامات سطوح بالا در انجام گفتگو و حصول توافق - بخصوص در مسائل مهم - با نمایندگان سطوح پایین (حتی سفرا و معاونین وزارت خارجه) کشور طرف مقابل است.

مذاکره

اولین مرحله مذاکره، تعهد طرفین به «حسن نیت» است. این بدین معناست که طرفین مذاکره کننده به هدف رسیدن توافقی پای میز مذاکره می‌نشینند (البته چنانکه خواهیم دید،

1- Parliamentary diplomacy

2- shuttle diplomacy

اهداف دیگری نیز بر آن مترتب است)، هر یک از طرفین باید محاسبه نماید که سود رسیدن به یک توافقی بر گذشتهایی که در یک مذاکره لازم است می‌چربد. اغلب این مرحله مستلزم آن است که یک طرف مذاکره، طرف دیگر را متقاعد نماید که رسیدن به یک توافق به نفع هر دو طرف است (چنانکه در مذاکرات کنترل تسلیحات ایالات متحده - شوروی این پدیده بارز بود).

دلایل دیگر انجام مذاکره ممکن است با هدف تبلیغات، جمع‌آوری اطلاعات و فریب صورت گیرد. دولتی ممکن است به قصد گردآوری اطلاعاتی در باره توانایی‌ها، اهداف و مشکلات طرف مقابل به مذاکره تن در دهد. یا ممکن است هدف از مذاکره ارائه اطلاعات غلط از اغراض و توانایی‌هایش به طرف مخالف باشد. دولتی ممکن است صرفاً جهت حفظ ارتباط با طرف مقابل، حتی اگر شانس رسیدن به توافقی بسیار بعید باشد، به مذاکره مبادرت نمایند. دولتی حتی ممکن است به این امید که طرفین در حین انجام مذاکره دست به عمل مسلحانه علیه یکدیگر نمی‌زنند، سعی در جایگزینی دیپلماسی به جای استفاده از زور را داشته باشد، برخی معتقدند که این یکی از اهداف گفت و شنودهای آمریکا و ژاپن تا قبل از واقعه پرل‌هاربور بود.

همینکه اولین مرحله مذاکره پشت سر گذاشته شد، طرفین مذاکره کم‌کم دامنه بحث را روی حل و فصل موضوعات مقدماتی که برای طرفین رسیدن به توافق درباره آنها به اندازه موضوع اصلی مذاکره مهم است، پیش می‌روند. در ابتدا باید محل مذاکره مشخص شود. دولتها اغلب برای چانه‌زنی با یک متخصص محل بیطرفی را ترجیح می‌دهند، بدین خاطر پاریس به عنوان محل مذاکرات صلح آمریکا با انقلابیون ویتنام شمالی و ایالات متحده، وین و ژنو محل مذاکرات مختلف سالت بین آمریکا و شوروی تعیین گردید. حضور طرفهای مذاکره کننده نیز خودش مسئله ساز است، زیرا صرف انجام مذاکره معرف ذینفع بودن طرفهای حاضر در مذاکره است. با توجه به ظهور و گسترش بازیگران غیر دولتی که احیاناً پی کسب جایگاه حقوقی و سرزمینی دولتها هستند، صرف شناسایی موجودیت آنها، امتیاز بزرگی برای آنها خواهد بود.

از اینرو تاکید شرکت آنها در مذاکره‌ای، به این معنی است که دولتی بیش از امتیاز

رویه‌ای^۱ برای آنها قائل شده است. این مسئله نکته بسیار حائز اهمیت برای ایالات متحده طی مذاکرات با ویت کنگ در پاریس و مذاکرات طولانی بین اعراب و اسرائیل و بریتانیا و مبارزین ایرلند شمالی محسوب می‌شد. تا قبل از ۱۹۷۷ اسرائیل و مصر در این سال به توافقات خیره‌کننده دست یافتند، هیچ دولت غربی حاضر به شناسایی موجودیت اسرائیل نبود. در عوض، اسرائیل هم از شناسایی «سازمان آزادیبخش فلسطین» خودداری می‌کرد. توافقات تاریخی ۱۹۹۳ منعقد بین اسرائیل و ساف (که منجر به اعطای جوایز صلح نوبل به یاسر عرفات، شیمون پرز و اسحاق رابین شد) تنها پس از فروریزی دیوارهای عدم شناسایی محقق گردید.

دومین مرحله مذاکره حول چانه‌زنی بر سر مضامین واقعی توافقتنامه می‌چرخد؛ یعنی یافتن راه حل و توافقات فی‌مابین. از آنجا که هر یک از طرفین اهداف و منافع متفاوت و متعارض دارد، باید چیزی برای چانه زنی داشته باشد [۴]. بسیاری از چانه‌زنی‌ها به جهت یافتن راه حل برای مسائل مشترک انجام می‌گیرد. بسیاری دیگر نیز صرفاً در قالب منطق روابط نفوذ معنی پیدا می‌کند. هدف این است که طرف مقابل حتی الامکان با راه‌حل شما برای یک مسئله توافق نماید. هر یک از طرفین می‌خواهد هزینه‌های سازش را به حداقل برساند.

چانه‌زنی هم سیمای مناظره^۲ (که در آن، طرفهای مخالف استدلال‌ات خود را به رخ یکدیگر می‌کشند و هدف متقاعد کردن طرف مقابل است تا قضایا را چنانکه او می‌خواهد ببیند) را به خود می‌گیرد و هم سیمای بازی^۳ (که در آن هر یک از طرفین باید سود و زیان گزینه‌های مختلف را بررسی نماید؛ هدف در یک بازی غالب شدن بر طرف مقابل است) [۵]. بنابراین عناصری چون ترغیب، تهدید و قول و قرار در چانه‌زنی بکار برده می‌شود، چنانکه هر یک از طرفین با ارائه شروط و تقاضاهایش سعی دارد از طریق اقناع یا اجبار طرف مقابل، او را حتی الامکان به قبول خواسته‌هایش وا دارد.

1- Procedural concession

2- debate

3- game

تهدیدها و وعده‌ها باید معتبر باشد. هر یک از طرفین باید از پیش، حساب و کتاب کند که تقاضاهایش چه اندازه است و چه اندازه باید طرف مقابل خود را به سوی خواسته‌هایشان میل دهد - یعنی چه وقت طرف مقابل حاضر به امتیاز دادن است و چه وقت مقاومت می‌کند و می‌گوید «من بیش از این امتیاز نمی‌دهم». در این کار، دولت‌ها از تهدیدها یا وعده‌های خاصی استفاده می‌کنند و یا تهدیدهای مبهم بکار می‌گیرند و دلگرمی‌هایی به طرف مقابل می‌دهند (مثلاً) «ما صرفاً نباید کنار بنشینیم و نظاره‌گر باشیم...» و یا «شما باید مسئولیت آن را بپذیرید اگر.....». شهرت چانه زنی یک دولت بستگی به معروفیتش در بلوف زدن، پای حرف خود ایستادن، صادق بودن و پایبند بودن (یا نبودن) به تعهداتش دارد.

چانه‌زنی فعالیتی پیچیده از نفوذ و انتظارات متقابل است که از این طریق هر یک از طرفین رفتار طرف مقابل را پیش بینی می‌نماید و به آن پاسخ می‌دهد. پیچیدگی روند چانه‌زنی در نقل قول زیر که از «توماس شلینگ» یکی از پیشتاژان مبحث چانه‌زنی و مطالعات استراتژی بین‌المللی نقل‌گرفته به خوبی محسوس است:

هر یک از طرف‌های چانه‌زننده استراتژی خود را به گونه‌ای شکل و جهت می‌دهد که امکان پذیرش آن از سوی طرف مقابل وجود داشته باشد. با اینحال، هر یک از آنها می‌دانند که افکار آنها در سمت و سو دادن به استراتژی متخذه تأثیر می‌گذارد.

نتیجه نهایی چیزی است که هیچیک انتظار ندارد که از آن روی بر گردانند. نکته مهم این است که در چنین شرایط سیالی که هیچیک از طرف‌های چانه‌زنی انتظار ندارد هر آنچه که یکی از آنها انتظار دارد طرف مقابل او نیز همان انتظار را داشته باشد، تصمیمی اتخاذ می‌گردد. البته دامنه این انتظارات باید برای هر دو طرف معقول و پذیرفتنی باشد [۶].

چانه زنی و حل و فصل مناقشه

مناقشه به طرق مختلف قابل حل و فصل است. کاربرد زور - از طریق غلبه، تسلیم‌سازی اجباری یا بازدارندگی - یکی از این راههاست. با این همه، مناقشات از راههای دیگری چون سازش، داوری یا وساطت طرف ثالث، یا شکلهای مختلف رسیدگی قضایی (به وسیله محاکم بین‌المللی، کنفرانس‌های چندجانبه و یا سازمانهای بین‌المللی) قابل حل و فصل است. در هر یک از شرایط فوق، موقعیتهای مناقشه‌ای از طریق مذاکره فیصله می‌یابد.

برای حل و فصل موفقیت‌آمیز مناقشه، طرفهای ذیربط باید اراده مواجهه عقلایی با مسئله مورد نظر و ارتباط شفاف^۱ را داشته باشند. آنها باید برخورد واقع‌بینانه با مسئله داشته و از یکجانبه‌نگری در فرایند چانه‌زنی اجتناب نمایند. «جان برتون» حتی استدلال می‌کند که برای فیصله‌سازنده مسائل باید از ایجاد یک موقعیت چانه زنی نیز اجتناب نمود. دیدگاه وی مبتنی بر این اصل است که مناقشات در پی سوء تفاهمات ایجاد می‌شوند و مهمترین مسئله (برای فیصله آن) کشاندن طرفهای ذیربط به پای میز مذاکره است. موضوعات مهم مستلزم حضور یک میانجی است؛ کسی که به طرفهای مناقشه کمک می‌کند که سوء تفاهمات بوجود آمده را ببینند. برتون معتقد است، همینکه شرایط مطلوب برای تحلیل سوء تفاهم بوجود آمده شکل گیرد، زمینه برای حل و فصل آن نیز هموار می‌گردد.

نظر برتون مبنی بر اینکه مناقشات صرفاً "ریشه در سوء تفاهم دارد، نگرش افراطی است، اما تأکیدش در اینکه نخستین مرحله مذاکره باید به دقت و با ظرافت برنامه‌ریزی شود نکته با ارزشی است. دیدگاه ما این است که اکثر مناقشات - نه غالب آنها - امری واقعی است. وجود ناسازگارهای عینی در صحنه جهانی یک واقعیت است: میل به اشغال همان سرزمین، کنترل بر همان دستگاه حکومتی، یا ماهیگیری در همان آبها؛ عدم توافق در نحوه برخورد با برخی گروههای مشخص (مانند هم قومی‌ها و هم زبانهای ساکن در قلمرو یک کشور دیگر). هر چند، غالب مناقشات اساس عینی دارد، ولی فرایند حل و فصل آنها به دلیل ماهیت پیچیده چانه زنی

1- open communication

اساساً امری ذهنی است. حتی «روجر فیشر»^۱ طرفدار مشهور این نظر بر حذف عنصر بازی و دخالت عنصر مناظره در چانه زنی برای حل و فصل مناقشه تاکید دارد [۷].

فیشر تاکید دارد که نخست باید سعی داشت تا تصور طرف مخالف را از یک موقعیت مناقشه‌ای درک کرد و آنگاه برای تغییر آن دست به کار شد. او مخصوصاً «خاطر نشان می‌سازد که «تهدید کردن کفایت نمی‌کند»، باید دید که چگونه می‌توان بر طرف مقابل نفوذ کرد؟ فیشر در این رابطه می‌گوید که ابتدا باید یک طرف خواسته خود را به وضوح به طرف مقابل نشان دهد و آنگاه باید نحوه نگرش طرف مقابل خود را از جهان همیشه به یاد داشته باشد (خود را جای او قرار دهد)، تمرکز باید حول نقاط قابل انتخاب باشد؛ گزینه‌های ارائه شده به طرف مقابل باید جذاب و قابل پذیرش باشد. به نظر فیشر، پیشنهادها و مواضع چانه‌زننده باید برای طرف مقابل مشروع و معقول جلوه نماید. نقطه محوری مناظره در اینجا است. او حتی خاطر نشان می‌کند اگر چانه‌زننده فکر کند که تهدید کردن بهترین است که باید انجام دهد و یا احیاناً فکر می‌کند که باید متوسل به مجازات شود، نفوذ چانه‌زنی و اقداماتش ظاهراً به شکست می‌انجامد. به نظر می‌رسد که اجبار نتیجه شکست اقدام نفوذآمیز باشد.

استفاده از سازمانهای بین‌المللی

باید به یاد داشت که در فرایند چانه‌زنی برای حل و فصل مناقشه، استفاده حداقل از شکل‌های اجبارآمیز نفوذ، به خصوص در مراحل اولیه، بسیار مفید است. استفاده از حربه‌هایی چون پیشنهاد پاداش، ترغیب، توسل به ادعاهای مشروع، و فهماندن به طرفهای مخالف در اینکه او مواضع آن‌ها را درک می‌کند به نظر می‌رسد بهتر از شیوه‌هایی چون تهدید به زور منجر به ایجاد نفوذ می‌شود. خصوصاً تمسک به ارزشهای طرف مخالف از راههای مشروع بسیار راهگشاست. فیشر معتقد است که برای مشروع جلوه دادن خواسته‌های خود بر طرف مخالف - یعنی اینکه خواسته‌های مزبور با ارزش‌ها و اصول طرف مخالف سازگاری داشته باشد - چانه

1- Roger Fisher

زننده اقدام خود را باید مسبوق به سابقه و اصل رابطه متقابل^۱ سازد. یکی از این راهها، استفاده از حقوق بین الملل و سازمانهای بین المللی است. من حیث المجموع، هیچ سازمانی در دوره جنگ سرد چندان در حل و فصل اختلاف طرفهای درگیر موفقیت چندانی نداشت. سازمان ملل همیشه در حل و فصل اختلافات غیر جنگ سردی^۲ موثر بود، ولی در زمینه فیصله دادن به اختلافات مربوط به منابع (به مباحث بخش ۲ بنگرید) کارآیی بیشتری از خود نشان داد. سازمانهای منطقه‌ای در اداره مناقشاتی که مستلزم استفاده از زور نیست بجا و مفیدند، این در حالی است که سازمان ملل در مناقشات شدید کارایی بیشتری دارد [۸]. همینکه جنگ سرد در اواخر دهه ۱۹۸۰ فروکش کرد، سازمان ملل قادر شد مسائلی را که قبلاً "غیرممکن به نظر می‌رسید، ممکن سازد. با همکاری روسیه و ایالات متحده شورای امنیت و دبیرکل سازمان ملل قادر شدند که به تعدادی از جنگهای داخلی و بین‌المللی (شامل نامیبیا و کامبوج) خاتمه بخشند. سازمان ملل همچنین نقش کلیدی در بسیج جامعه جهانی علیه عراق پس از تجاوز این کشور به کویت به عمل آورد.

استفاده از نیروی نظامی برای اعمال نفوذ بین‌المللی

ما قبلاً "خاطرنشان ساختیم که اعمال نفوذ از طریق کاربرد زور هم ممکن است. در طول تاریخ، سلاطین از جنگ و خشونت برای رفع موانع و غلبه یافتن در مناقشه استفاده می‌کردند. شکی نیست که استفاده از تواناییهای نظامی یکی از راههای اعمال نفوذ معطوف به مجازات یا اجبار است. همچنین ممکن است از این تواناییها برای پاداش به دیگران استفاده نمود که بارزترین آنها کمکهای نظامی است. دولتها، خصوصاً دولتهای بزرگ ممکن است از طریق رای دادن در سازمان ملل یا جهت‌گیری‌های کلی سیاسی روی متحد خود اعمال نفوذ نمایند. قدرتهایی چون ایالات متحده، روسیه، بریتانیا و فرانسه دارای تکنولوژی تخصصی و توانایی تولید سلاح‌هایی هستند که اکثر ملل از آن محرومند. کشورهای غیر اروپایی نظیر برزیل،

1- reciprocity

2- Non - cold war disputes

اسرائیل و دو کره تبدیل به صادرکننده عمده اسلحه به کشورهای در حال توسعه شده‌اند. اعمال نفوذ از طریق تامین اسلحه ممکن است موقتی باشد. مصر دوره سادات با اخراج مشاورین نظامی و سایر اتباع شوروی در سال ۱۹۷۱ نمونه بارز گفته بالاست هر چند ارتباطهایی چون تامین قطعات یدک و تعمیر و نگهداری اهرم فشاری است که کشور تامین کننده سلاح بر نفوذ خود بر کشور دریافت کننده استمرار می‌بخشد، ولی چنین اعمال نفوذی با یک نفوذ سیستماتیک یا موازنه خودکار بسیار فاصله دارد. اعمال نفوذ ایالات متحده بر روی سیاستهای اسرائیل از موردی به مورد دیگر کاملاً" فرق دارد - روی بعضی از آنها مسلط بوده است و روی بعضی دیگر هیچگونه نفوذی ندارد. هیچیک از تامین کنندگان سلاح به عراق، حتی اتحاد شوروی قادر به اعمال نفوذ بر سیاست دولت عراق طی ۶ ماه قبل از وقوع جنگ خلیج فارس نبودند. به دلیل کثرت تامین کنندگان کمک نظامی، توانایی یک دولت قدرتمند جهت اعمال نفوذ بر کشورهای در حال توسعه کاملاً" محدود شده است. در واقع بعد از جنگ خلیج فارس عرضه کنندگان عمده اسلحه مجبور به پذیرش این حقیقت شدند که تجارت اسلحه نفوذ محدودی ایجاد می‌کند، مضافاً" اینکه، چنین سلاحهایی خطرات جدی برای مناطق مختلف به همراه دارد.

یکی دیگر از راههای پاداش دادن از طریق توانمندیهای نظامی، قول و قرار برای تشکیل اتحاد، یعنی افزودن توانمندیهای خود به دیگران است. با این همه، یک پیمان رسمی کشور «الف» را ملزم نمی‌کند که با تهدید به دشمن کشور «ب» یا استفاده از نیروهای نظامی علیه دشمن کشور مذکور، این کشور را یاری دهد. چتر بازدارندگی آمریکایی، چه برای متحدینش و چه برای کشورهایی که می‌دانستند در صورت فقدان پیمان اتحاد رسمی آنها نیز مشمول حمایت می‌شوند (به عنوان مثال، کشورهای چو اتریش، سوئد و اسرائیل) مصداق این نوع نفوذ از طریق پاداش دادن است.

در سیاست خارجی بسیاری از مواردی که مستلزم استفاده از ابزار نظامی است مبتنی بر اعمال زور یا تهدید به زور می‌باشد. زور اجبار آور است؛ زیرا با خود توان تخریب، کشتن،

اشغال و کنترل خشونت آمیز را به همراه دارد. زور مستقیماً بر توزیع امنیت، کنترل سیاسی و ارضی ثروت در نظام بین‌الملل اثر می‌گذارد. که تصمیم‌گیرندگان پس از کاربست زور انتظار منفعت از توزیع مجدد ارزشها دولتها از طریق تهدید به زور تحت اعمال نفوذ قرار می‌گیرند، زیرا آنها از آنچه که پس از اعمال زور از دست می‌دهند، بسیار واهمه دارند. اعمال نفوذ از طریق فن نظامی یکی از ابزارهای دستیابی به مقاصد نظامی تلقی می‌شود، نه اینکه خود فی‌نفسه هدف باشد. هدف از کاربست زور همان است که از طریق فنون دیگر بدست می‌آید، یعنی اعمال نفوذ برای دستیابی به یک هدف [۹].

چنین بینشی به زور، قبلاً توسط کارل فن کلاوزویتز مورخ نظامی و افسر پروسی به‌گونه‌ای ژرفکاوانه و مشهور در کتاب کلاسیک موسوم به «در باره جنگ» مورد بحث و نقادی قرار گرفته است. او که این کتاب را پس از خدمات نظامی علیه قوای ناپلئون به رشته تحریر درآورد، ابزار نظامی را به مانند ابزارهای دیگر، وسیله‌ای برای تحصیل هدفی که همان اعمال نفوذ بر طرف مخالف است می‌دانست: جنگ یک عمل خشونت آمیز است که هدف از آن وادارکردن طرف مقابل به تمکین اراده‌مان است. کلاوزویتز همچنین قائل بود که جنگ قابل تفکیک از دیگر اهداف سیاسی دولتها نیست و می‌بایست تابع همان اهداف باشد - کلام مشهورش به این قرار است: «جنگ بنابراین ادامه سیاست است ولی با ابزار دیگر. جنگ صرفاً یک عمل سیاسی نیست، بلکه یک ابزار سیاسی واقعی، ادامه دهنده و هدایتگر فعالیت سیاسی به وسیله ابزارهای دیگر می‌باشد».

استفاده واقعی از زور مستلزم دو عنصر قدرت و نفوذ است. زور عریان^۱ با حذف مسئله‌ای، بر آن فائق می‌آید یا به عبارتی برای حل مسئله‌ای، صورت مسئله حذف می‌شود همانطور که رومی‌ها در جنگ سوم پونیک (۱۴۶-۱۴۹ ق.م) بر کارتاژها غلبه کردند. رم از زور خود جهت اعمال نفوذ بر کارتاژ مغلوب برای در پیش گرفتن رفتار مطلوب رمی‌ها طرفی نسبت: چیزی نبود که رم از کارتاژ بخواهد انجام دهد. رم صرفاً می‌خواست کارتاژ را از صحنه روزگار

1- brute force

محو و نابود کند. بنابراین استفاده واقعی از زور عریان مستلزم نابودی طرف مخالف است. در چنین موقعیتهایی، هدف بکار برنده زور ایجاد، نفوذ نیست. با این همه در بیشتر موقعیتهایی که از زور استفاده می‌شود هدف ایجاد نفوذ است.

استفاده از زور معمولاً به معنی آسیب رساندن طرف مخالف به حدی که اراده او جهت مقاومت بیشتر در هم بشکند. به گونه‌ای دیگر، کشوری صرفاً با تهدید به استفاده از زور، آگاهی طرف مخالف را به توانایی‌اش در آسیب رساندن و خسارت وارد کردن جلب می‌نماید. از توانمندیهای نظامی به گونه‌ای آشکار در روابط دیپلماتیک مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد، خصوصاً وقتی که مراد بازدارندگی است؛ بازدارنده باید برای طرف مخالف خود روشن سازد که چه اعمالی از نظر او ممنوع است و در صورت ارتکاب، چه مجازات‌هایی بر آن مترتب می‌باشد. مطالعه‌ای که در خصوص استفاده دولت ایالات متحده از زور برای اعمال نفوذ - که به جنگ نینجامید - صورت گرفته نشان می‌دهد که این استفاده محدود از زور فایده‌مند بوده است؛ مثلاً از بدتر شدن اوضاع جلوگیری کرده، زمان را به نفع خود خریده و یا تقاضای مردم آمریکا را برای اقدام شدیدتر دستکاری نموده است. از طرف دیگر، استفاده واقعی از نیروی نظامی که به جنگ نینجامید - در دراز مدت ثمربخش نبوده است. این کار به نحو احسن در بازدارندگی - نه اجبارسازی استفاده گردید. از رژیم‌های دوست موجود حمایت به عمل آورد ولی نه اینکه توانسته باشد دولتها و سیاستهای آنها را تغییر دهد [۱۰].

غیر از تهدید به زور، فنون دیگری نیز وجود دارد که می‌توان از توانایی‌های نظامی بدون توسل به زور بهره‌مند شد. هدف این است که دیگران را از قدرت نظامی خود آگاه کرد تا این آگاهی بر تصورشان از جهان و انتخابهای در دسترسشان نفوذ نماید. دولتها اغلب دوست دارند که دیگران آنها را از لحاظ نظامی قدرتمند تصور نمایند، اینکه آنها اراده استفاده از توانمندیهایشان را دارند و اینکه هر گونه چالشی را علیه خود خنثی خواهند کرد. این همان نفوذ بالقوه است که در فصل گذشته کتاب مورد بحث قرار گرفت. چنین نمایش قدرتی ممکن است ضمنی و یا آشکار - از طریق نشان دادن اقتدار نظامی - باشد، تا دیگران تحت تأثیر اقتدار نظامی کشوری قرار

گرفته و از این طریق موقعیت و پرستیژ یک دولت قدرتمند را بدست آورد. در جهان امروز، سلاحهای هسته‌ای یکی از آشکارترین عناصر قدرت نظامی است که ایفای نقش پرستیژ و جایگاه بین‌الدولی آنها را ایفا می‌نماید. انفجار هسته‌ای هند در سال ۱۹۴۷ تا حد زیادی با انگیزه رقابت و هم‌وزنی با جایگاه و پرستیژ چین در آسیا و جهان سوم صورت گرفت.

استقرار نیروها در سرزمین‌های دیگر هم برای اعمال نفوذ بر دیگران و کسب یکی از اهداف فوق‌الذکر و بعدالذکر صورت می‌گیرد: پاداش به متحدین و تهدید طرفهای مخالف، بازدارندگی و یا فرافکنی قدرت و جایگاه یک کشور. هر چند پایان جنگ سرد منجر به کاهش فاحش نیروهای مستقر در خارج گردید، ولی حتی تا سال ۱۹۸۶ تقریباً ۲ میلیون پرسنل نظامی از ۲۸ کشور مختلف در ۹۱ کشور خارجی دیگر و در ۳۰۰۰ پایگاه و تأسیسات نظامی مستقر بودند. حتی در اقدامات بیشتر نمادین، دولتها ممکن است با دست زدن به اقداماتی چون انفجارهای هسته‌ای، مانورهای نظامی، بازبهای جنگی، رژه‌های نظامی (مانند رژه روز مه در میدان سرخ توسط شوروی سابق) و اعزام ناو جنگی به اقصی نقاط عالم (جنگ فالکلند و ایران و عراق) به نمایش توانمندیهای نظامی خود برای ناظرین خارجی مبادرت نمایند. بسیج نیروها و یا اعلان آماده باش شدید آنها (چنانکه نیکسون در جنگ ۱۹۷۳ خاورمیانه عمل کرد) می‌تواند علامتی مبنی بر جدی بودن شرایط برای طرف مقابل باشد. در اینجا دولتها به اندازه موقعیتهای بحرانی که اراده استفاده از آن وجود دارد، مایل به نمایش توانمندیهای خود نیستند.

استفاده ناپذیری سلاحهای هسته‌ای و فایده سلاحهای متعارف

بسیاری استدلال می‌آورند که در عصر سلاحهای هسته‌ای، قدرت نظامی منسوخ شده است - یا گفته می‌شود سلاحهای هسته‌ای جمله مشهور کلاوزویتز^۱ را بی‌معنی کرده است. با پایان جنگ سرد، اینگونه استدلالات تقویت شده‌اند. بر اساس این دیدگاه، استفاده از سلاحهای هسته‌ای هیچگونه فایده سیاسی در پی ندارد: زیرا دولتی که از آن استفاده نماید، خود نیز در پی

۱- اینکه جنگ ادامه دیپلماسی، ولی با ابزار متفاوتی است. (م)

یک حمله انتقامی مشابه ویران خواهد شد، یا تخریب چنان شدید خواهد بود که هیچگونه سرزمین، دارایی یا جمعیتی پس از استفاده از این سلاحها بر جای نخواهد ماند. در باره خسارات و هزینه‌های کاربرد سلاحهای هسته‌ای هیچگونه سابقه‌ای وجود ندارد، ولی با توجه به هم پیوندیهای پیچیده و حیاتی جامعه مدرن و استعداد از هم گسیختگی و آسیب پذیری شدید شهرهای امروزی، سلاحهای هسته‌ای قادر خواهند بود طی چندین ساعت جامعه‌ای را به نقطه صفر عقب برانند. عناصری چون مسافت و زمان که حافظ دولتها طی جنگهای متعارف به شمار می‌آیند، در جنگهای هسته‌ای معنی نخواهد داشت. با ظهور سلاحهای هسته‌ای، مفهوم استراتژی نیز تغییر یافته، زیرا تا جنگ جهانی دوم، بمب باران و حمله‌های استراتژیک (علیه نیروها و تأسیسات نظامی) بسیار اهمیت داشت ولی سلاحهای هسته‌ای با توجه به سیستم‌های پرتاب موشکی بالستیک (و کروز)، اضمحلال نیروهای مسلح دشمن را قبل از نابودی مردم و دارایی آن غیرضروری ساخته است. هر چند سلاحهای هسته‌ای را نمی‌توان علیه شبه نظامیان یا تروریست‌ها بکار برد، ولی با این وصف از طریق آن نمی‌توان سرزمینی را فتح کرد یا دولتی را ساقط ساخت. ارزش عمده سلاحهای هسته‌ای، همینکه ایجاد شدند، در استفاده ناپذیری آنها نهفته است: یعنی به کمک آن می‌توان مانع استفاده دیگر قدرتهای هسته‌ای علیه خود شد.

همچنین این احساس وجود داشته است که هر گونه توسل به زور خطرناک است، زیرا خطر تصعید آن وجود دارد - یعنی دامنه جنگ به سطح قدرتهای هسته‌ای کشانده شود. این امر عده‌ای را ترغیب کرده که مدعی شوند تمامی شکل‌های جنگ منسوخ شده است. توسل به زور توسط صدام حسین و واکنش سازمان ملل (به رهبری ایالات متحده) عدم صحت ادعای فوق را ثابت کرده است. قابلیت استفاده واقعی یا تهدید به استفاده از نیروی نظامی متعارف علیه قدرتهای غیر هسته‌ای - بویژه غیر اروپایی‌ها - و همچنین برای مقاصد جدایی طلبی یا انقلابی همچنان محفوظ است. جنگ در طول تاریخ وجه رایج بوده و در حال حاضر نیز استفاده از جنگ به عنوان ابزار پیشبرد سیاست خارجی کماکان شایع است.

استفاده از زور و یا تهدید به استفاده از آن، از جهاتی چند مشروع شناخته می‌شود.

منشور سازمان ملل، دولتها را مجاز شناخته چه به صورت فردی و چه به صورت دسته جمعی (سیستم اتحاد) برای دفاع مشروع از زور استفاده نمایند. کار ویژه سیستم امنیت جمعی سازمان ملل بر پایه تهدید به استفاده از زور دسته جمعی اعضای سازمان ملل بر علیه دولت تخطی کننده حقوق بین الملل استوار است، چنانچه این امر در مورد کره شمالی (۱۹۵۰) و عراق (۱۹۹۱) محقق گردید. کشورهایی چون سوئیس و سوئد نیز اساس بیطرفی نظامی شان برای بازدارندگی متجاوز احتمالی تعبیه شده است و توجیه شان این است که همین توانایی ها آنها را از حمله آلمان نازی در جنگ جهانی دوم مصون داشته است. سایر دولتها نیز بنا بر اقتضاء یا ضرورت دست به زور برده اند - حتی کشور هند که رهبران اولیه اش به عنوان سخنگویان مخالفت علیه خشونت شناخته شده اند، چندین بار (سال ۱۹۶۱ علیه پرتغال در قضیه گوا، سال ۱۹۶۲ هنگام درگیری مرزی علیه چین، سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۶۵ و ۱۹۷۱ علیه پاکستان) دست به زور و خشونت برده اند.

ما قبلاً نیز به نظرات «جان مولر» اشاره ای داشتیم، او معتقد است که وضع هنجارهایی علیه استفاده از زور، حتی تا قبل از جنگ جهانی اول بسیار شایع بود، ولی با وقوع جنگ جهانی اول و متعاقب آن جنگ جهانی دوم این تلاشها بی ثمر ماند [۱۱]. هم اکنون علایمی وجود دارد که اینگونه تلاشها دوباره احیاء می شوند. چنانکه در سطور زیر نیز اشاره خواهیم داشت، کشورهای دمکراتیک به ندرت به جنگ علیه یکدیگر مبادرت خواهند کرد. به علاوه ما شاهد الگوهای فراگیرتری نیز هستیم. طبق داده های حاصله از «پروژه همبسته های جنگ» حدود ۱۵ درصد کلیه مناقشات نظامی طی دوره جنگهای ناپلئونی تا جنگ جهانی دوم به جنگ تصعید یافته است، در حالیکه از این تاریخ به بعد تنها در مورد سه درصد صادق بوده است [۱۲]. طی دوره جنگ سرد، ابرقدرتهای هسته ای با توجه به روابط خصمانه ای که داشتند، مانع حمله خصم علیه خود یا کشورهای دولت دیگر شدند. آنها و متحدینشان در اروپا از استفاده مستقیم از زور (متعارف و هسته ای) در اروپا خودداری کردند. با این همه آنها از نیروی نظامی برای مناطق دیگر جهان استفاده کردند، چنانکه دولتهای دیگر هم چنین کردند. نگاهی به آمار مربوط به دولتهای

طرف مناقشه در اقصی نقاط عالم نشان می‌دهد که منسوخ شدن ابزار نظامی غالباً در مورد ابرقدرتها، روابط شرق - غرب در اروپا و گروه کشورهای OECD صادق بوده است.

اینکه واقعا چه چیزی سبب جنگ در نظام بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم می‌شده، توافق اندکی وجود دارد. با توجه به فقدان معیارهای حقوقی، دانشمندان مختلف از ملاکهای مختلفی جهت تعیین اینکه چه چیزی در فهرست جنگها یا مناقشات خشونت آمیز می‌گنجد، مطرح کرده‌اند. مطالعه‌ای نشان می‌دهد که طی دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۲، ۱۴۹ مناقشه خشونت آمیز در حد جنگهای عمده بین‌المللی یا داخلی به وقوع پیوسته است. تنها ۷ مورد یا ۴/۷ درصد از آنها در اروپا بعلاوه ۶ درصد در خاک شوروی سابق به وقوع پیوسته است. مطالعه دیگری حاکی از این است که ۶۸ کشور مختلف در یکی از ۱۱۵ جنگ واقع شده بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ درگیر بوده‌اند (در اینجا جنگ به معنی «مناقشه مسلحانه آشکاری است که نیروهای مسلح منظم حداقل از ناحیه یک طرف در آن درگیرند و فرایند نبرد نیز تا حدی سازماندهی شده است و نوعی تداوم در این نوع درگیریها مشاهده می‌شود».

مطالعه سوم نیز نشان می‌دهد که طی سالهای پس از جنگ سرد از ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، حدود ۹۰ مناقشه مسلحانه به وقوع پیوسته است. همچنین از ۴۷ مناقشه مسلحانه فعال در ۱۹۹۳، هیچکدام بین دولتی نبودند، بلکه همگی آنها در زمره مناقشات داخلی می‌گنجیدند. افزون بر این، از ۱۸ مناقشه مسلحانه واقع شده در اروپا بین سالهای ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۳، ۱۵ مورد آن در خاک اتحاد شوروی سابق یا یوگسلاوی سابق واقع شدند. داده‌های حاصله از پروژه مداخله آشکار نظامی تهیه شده توسط «هربرت تیلر» که سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ را پوشش می‌دهد حاکی از آن است که از ۶۹۰ مورد مداخله ثبت شده، تنها ۳۰ مورد در اروپا واقع شدند. از جنگ جهانی دوم، ۱۰۶ دولت مختلف حداقل در یکی از مداخلات نظامی ثبت شده درگیر بوده‌اند.

منبع دیگری نیز تخمین می‌زند که بیش از ۲۳ میلیون نفر به خاطر استفاده سازمان یافته از زور طی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۲ تلف شده‌اند (البته ۶۳ درصد این تعداد غیر نظامیان بوده‌اند!)

حقیقت این است که سیاستمداران همچنان برای استفاده از زور فایده‌ای قائل هستند [۱۳]. هدف اصلی کشمکش خشونت آمیز، به دست گرفتن اریکه قدرت است. از جنگ جهانی دوم به بعد تقریباً ۱۵۰ دولت جدید ایجاد شد. به دلیل تنوع قومی و قبیله‌ای جمعیت کشورهای جدید التاسیس و نزاع ایدئولوژیک احزاب متمایل به یکی از بلوک قدرت جهانی، حکومت‌های اینگونه کشورها همیشه در محاصره و فشار بودند. برای بازیگران غیر دولتی، زور همیشه به عنوان ابزار اصلی کنترل یک دولت یا منطقه مطرح بوده است. استفاده از زور توسط بازیگران غیردولتی یکی از چالش‌های اصلی دولت - ملت در نظام معاصر به شمار می‌آمده است. چنانکه پیشتر گفتیم، حاکمیت دولت از لحاظ قانونی این اختیار را به او می‌دهد که انحصار داخلی و خارجی استفاده از زور را برای خود محفوظ نگه دارد. این انحصار مستمراً مورد چالش قرار گرفته و در آینده نیز این چالش شدیدتر خواهد شد، بطوریکه اکثر مناقشات خشونت‌آمیز سالهای پس از ۱۹۴۵ به صورت جنگ داخلی یا جنگ داخلی بین‌المللی شده بوده است.

مهمترین آشکال خشونت‌های غیردولتی معاصر به صورت جنگ‌های شبه نظامی و یا تروریسم بروز کرده است. برخی آگاهان سیاسی آنها را در زمره آشکال جدید خشونت‌های بین‌المللی قرار می‌دهند، درحالیکه هر یک از آنها تاریخ طولانی دارد. آنچه جدید است الگوی متغیر مناقشه بین‌المللی است. طبق برخی داده‌ها، ۱۰ درصد جنگ‌های سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۱ صبغه سنتی داشته که توسط نیروهای مسلح دو یا چند کشور آغاز و اداره می‌شده است. در حالیکه از سال ۱۹۴۵ به بعد حدود ۸۰ درصد مناقشه خشونت آمیز در سرزمین تنها یک کشور واقع شده و اساساً منشأ داخلی داشته است. این پدیده تا حدی نتیجه فرایند تفرقه^۱ و تا حدی نیز نتیجه نهضت‌های جدایی طلب^۲ در اقصی نقاط عالم بوده است، ولی جنگ‌های شبه نظامی و تروریسم به نوع فعالیت انقلابی تلقی می‌شوند که حاکمیت و اقتدار حکومتها را به چالش طلبیده‌اند. در واقع نشان برجسته جنبش‌های شبه نظامی و تروریسم اولویت عنصر سیاسی در نزاع بین چالش‌کننده و حکومت است. گروه‌های چالشگر معمولاً از گروه‌های داخل جمعیت

1- fragmentation

2- separatist movements

یک دولت برمی‌خیزند، هر چند که اغلب آنها از حمایت برخی دولت‌های خارجی نیز برخوردارند. گروه‌های اپوزیسیون داخلی همیشه نسبت به دولت‌های مرکزی از موقعیت نظامی پست‌تر شروع می‌کنند. طرف‌های خارجی هم غالباً سعی دارند از طریق تأمین کمک‌های نظامی به حکومتها یا گروه‌های شبه نظامی یا تروریست، بر آنها اعمال نفوذ نمایند. دولتها ممکن است با تأمین تسهیلاتی چون تجهیزات، مشاورین یا کمک‌های کارشناسی به دولت‌های دیگر جهت مواجهه‌شان با تکنیک‌های غیرمتعارف نیروهای چالش‌کننده یاری رسانند. دولت اسرائیل پس از عملیات کماندویی موفقیت‌آمیز در اوگاندا (جولای ۱۹۷۶) موقعیتی بدست آورد تا کشورهای دیگر برای تربیت نیروهای ضد تروریست خود از اسرائیل یاری جویند.

تروریسم

تروریسم یکی دیگر از ابزارهای نفوذ است که توسط بازیگران غیردولتی و حتی دولتی بکار گرفته می‌شود و از ماهیتی انعطاف‌پذیر و تاکتیک چندمنظوره برخوردار است. هدف اصلی اقدامات تروریستی، تخریب واقعی یا خسارت روحی و جسمی افراد یا حکومتها نیست. «پیتر سدربرگ» این وجه ظاهری را «هدف علنی تروریسم» می‌نامد؛ «بریان جنکینز» گفته است «تروریسم تئاتر است». اهداف تروریسم عبارت است از ایجاد وحشت در مخاطبین خود از طریق اقدامات شوکه‌آور و غمناک، که شامل اعمالی چون بمب‌گذاری، آدم‌کشی، آدم ربایی، گروگان‌گیری و هواپیما ربایی می‌شود. تروریست‌ها این کارها را با نقض دو اصل عمده قواعد جنگی مرتکب می‌شوند: مصونیت غیر نظامیان و ممنوعیت استفاده بدون تبعیض از زور^۱ [۱۴].

بنابراین تروریسم عبارت است از استفاده سیستماتیک از خشونت برای مقاصد سیاسی؛ عملی که هدفش ایجاد ترس و نتیجتاً تغییر ایستارها و رفتارها نسبت به حکومتهاست. بازیگران غیردولتی در زمانهای مختلف (مانند سازمان آزادیبخش فلسطین، ارتش جمهوریخواه

1- indiscriminate use of force

ایرلند، بریگادهای سرخ، گروه‌های ستیزه‌جو و گروه‌های جدایی طلب قومی و مذهبی) هدفشان تضعیف حکومتها از طریق ضعیف، غیرمؤثر و ناکارآمد نشان دادن آنها می‌باشد. تروریست‌ها در پی شهرت و توجه عمومی هستند و می‌خواهند حکومتها و مردم را متقاعد سازند که آنها نیروهای سیاسی مؤثری بشمار می‌آیند. تروریسم همچنین با کشاندن دولتها به حملات انتقامی کور علیه اقدامات تروریستی، پایگاه حمایتی آنها را تضعیف می‌کند؛ زیرا در این حملات کور عده‌ای افراد غیرمرتبط با تروریست‌ها مورد آماج قرار می‌گیرند، و در این عده نوعی نگرش منفی نسبت به حکومت پیدا می‌شود. از آنجا که دولتها کاملاً^۱ از تشخیص و تعقیب عناصر تروریستی عاجزند، در نتیجه تروریسم کماکان می‌تواند به عنوان ابزار نومیدانه مؤثری مورد استفاده اغراض سیاسی افراد قرار گیرد. در طول دهه گذشته مهمترین گروه‌های تروریستی جدایی طلب یا ناسیونالیست عبارت بودند از: ارتش جمهوریخواه ایرلند، فلسطینی‌های اسرائیل، باسکهای اسپانیا، سیکهای هند و تامیل‌های سریلانکا.

البته باید بین تروریسم ناشی از نارضایتی^۱ و تروریسم تشکیلاتی^۲ یا تروریسم دولتی^۳ فرق گذاشت. این نوع دوم شکل‌های مختلف به خود می‌گیرد، یکی از آنها حمایت از گروه‌های تروریستی علیه حکومت‌های دول دیگر می‌باشد، دولتها همان اهداف فوق‌الذکر را دنبال می‌کنند؛ یعنی تضعیف حکومت‌های دیگر، آسیب رساندن و به هراس انداختن آنها. به این معنی، دولتها به جای دست یازیدن به جنگ از اعمال گروه‌های تروریستی بهره‌برداری سیاسی می‌نمایند.

در دهه ۱۹۸۰، دولت ریگان با برچسب تروریستی به دولتهای ایران، لیبی و سوریه، آنها را به عنوان مهمترین منبع حمایت از گروه‌های تروریستی نام برده است. گزارشی که در سال ۱۹۹۲ توسط وزارت خارجه آمریکا منتشر شده، دولت ایران کماکان به عنوان «فعالترین و خطرناکترین» حامی تروریسم بین‌المللی و به موازات آن عراق نیز یکی دیگر از حامیان بزرگ معرفی گردیده است [۱۵].

دولتها همچنین برای تقویت کنترل داخلی نیز از حربه ترس و ترور استفاده می‌نمایند. از

1- dissident terrorism

2- establishment terrorism

این نوع می‌توان تبعید یا اخراج اجباری، قصور در حمایت از برخی شهروندان نسبت به اقدامات جنایتکارانه دیگران (گروههای فشار خشونت طلب که از طرف دولت اغماض می‌شوند)، دستگیری خودسرانه، ضرب و شتم، آدم ربایی (ناپدید شدن)، شکنجه و قتل را مثال زد. این نوع استفاده از ترور و وحشت تاریخ طولانی دارد. دو نمونه تاریخی مشهور اینگونه استفاده از ابزار ترور توسط دولتها، می‌توان فرانسه سالهای ۱۷۹۴-۱۷۹۳ و شوروی دوره استالین (دهه ۱۹۳۰) را مثال زد. محقق با جمع‌بندی آمار نسل‌کشی و قتل عام دسته‌جمعی طی قرن بیستم به این نتیجه رسید که از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۸۷ تقریباً ۱۷۰ میلیون انسان توسط دولتهای خود کشته شدند که این تعداد به مراتب بیشتر از کشته شدگان جنگها هستند. عمده‌ترین دولتهای آدم‌کش این دوره که ماهیت اقتدار طلب داشتند عبارت بودند از اتحاد شوروی، جمهوری خلق چین، آلمان از (۱۹۳۲ تا ۱۹۴۵) و چین ملی (از ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۹)؛ دمکراسی‌ها کمترین درصد آدم‌کشی را داشتند. محقق مزبور با این آمار و ارقام نتیجه می‌گیرد: «قدرت می‌کشد، قدرت مطلق مطلقاً» می‌کشد» [۱۶].

باید مناطقی که حوادث تروریستی بین‌المللی رخ می‌دهد مورد توجه داشت. طبق آمار وزارت خارجه آمریکا، از ۲۸۵۳ حادثه تروریستی بین‌المللی در سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۳، ۳۲/۱ درصد برای آمریکای لاتین و ۲۸/۷ درصد برای اروپای غربی ثبت گردیده است، در حالیکه اروپای غربی و آفریقا از لحاظ مداخله و مناقشه مسلحانه در دو سرطیف قرار دارند، ولی حوادث تروریستی برای آفریقا طی دوره مزبور حدود ۶/۱ درصد ثبت شده است. مقایسه آمارهای مربوط به جنگ و تروریسم نشان می‌دهد که تروریسم در واقع سلاح گروههایی است که نسبتاً (در مقایسه با اهداف و مخالفینشان) ضعیفند و اقدامات تروریستی در مناطقی استفاده می‌گردد که مرتکبین آنها یارای مقابله نظامی سازماندهی شده علیه دولت چالش شده ندارند. ابزار زور در تروریسم درست به مانند جنگهای شبه نظامی دائماً و آگاهانه به منظور اعمال نفوذ سیاسی و مقاصد سیاسی بکار گرفته می‌شود.

اعمال نفوذ ناشی از منابع اقتصادی

دولتها برای پایداری و توسعه اقتصادی و رفاه شهروندان از لحاظ کالا و منابع متکی به یکدیگر هستند. این وابستگی و اتکاء مفاهیمی چون اهرم نفوذ و آسیب پذیری را به ذهن تداعی می‌کند که در فصل گذشته بدان پرداختیم. دارندگان منابع اقتصادی می‌توانند از این طریق بر کشورهایی که فاقد آن منابع هستند اعمال نفوذ نمایند. چنانکه پیشتر تاکید داشتیم، هیچ چیزی در نظام بین‌المللی به طور عادلانه توزیع نشده است. این اصل کلی برای منابع اقتصادی نیز صادق است؟ دولتهایی که از منابع بیشتری برخوردارند (یا کشورهایی که منابع انحصاری دارند) نسبت به کشورهای نادر اعمال نفوذ بیشتری می‌نمایند؛ در مقابل کشورهای فاقد منابع آسیب پذیری بیشتری نسبت به نفوذ اقتصادی کشورهای دارا از خود نشان می‌دهند. منابع اقتصادی دولتها در اشکال مختلف مکانیسم نفوذ قابل استفاده است [۱۷]. البته در مقایسه با دیپلماسی، اهرمهای اقتصادی اعمال نفوذ ممکن است غیرمستقیم تلقی گردد. در این شیوه، بجای ارتباط مستقیم با رهبران دولتی، هدف اثرگذاری بر جامعه تحت پوشش یک دولت در زمینه‌هایی چون ثروت، تولید و یا رفاه است. بدینوسیله دولتها بر یکدیگر اثر گذاشته و از یکدیگر نفوذ می‌پذیرند (همانطور که شکست ارتشی درکارزار بر رفتار سیاسی آینده دولت شکست خورده تأثیر می‌گذارد).

دستکاری منابع اقتصادی برای اغراض سیاسی اشکال مختلفی به خود می‌گیرد. دولتها با استفاده از حربه‌هایی چون تجارت، سیاست پولی و یا سازمانهای بین‌المللی به تحصیل منابع اقتصادی و محروم ساختن متخاصمین از آن مبادرت می‌نمایند. از این منابع دوباره می‌توان برای ایجاد منابع اقتصادی و نظامی افزون‌تر بهره‌برداری کرد. ثروتهای بدست آمده از چاههای نفتی عراق به صدام حسین کمک کرد که به خرید و انباشت تجهیزات نظامی بی‌شماری مبادرت نموده و آنگاه آن را در جنگ علیه ایران و سپس در جریان اشغال کویت و مبارزه طلبی علیه سازمان ملل بکارگیرد. یکی از دلایل استفاده از زور علیه صدام حسین این بود که او به کمک ثروتهای حاصله از نفت کویت قادر می‌شد به خرید و انباشت سلاحهای بیشتری مبادرت نماید.

(از جمله سیستم‌های پرتاب سلاح‌های شیمیایی - میکروبی و احیانا "سلاح‌های هسته‌ای). به همین سان شاه ایران نیز از زمان جنگ اعراب و اسرائیل در ۱۹۷۳ تا هنگام سرنگونی‌اش کرارا" اصرار در افزایش قیمت نفت داشت، تا از این راه بتواند به اهداف جاه‌طلبانه نظامی و اقتصادی خود جامه عمل بپوشاند.

نکته اساسی در استفاده از فنون اقتصادی برای اعمال نفوذ سیاسی، بهره‌برداری از آسیب‌پذیری دولتهای دیگر است. در جهان امروز، کمتر دولتی قادر به درپیش گرفتن سیاست خودکفایی است، زیرا در هر صورت دولتها به تنهایی قادر به ارضاء نیازهای خود نخواهند بود. از اینرو، نیاز آنها به دولتهای دیگر، آنها را آسیب‌پذیر ساخته است. در گذشته دولتهایی چون بنگلادش، اتحاد شوروی یا بسیاری از کشورهای آفریقایی اغلب بیش از توان تولید خود محتاج غذا، خصوصا" غله وارداتی بودند. غالب کشورها نیازمند نفت هستند که تنها در چندین کشور محدود تولید می‌شود، از این لحاظ کشورهایی چون ژاپن و اروپای غربی به دلیل اتکای شدید به نفت آسیب‌پذیر محسوب می‌شوند. در دهه ۱۹۷۰، هنری کیسینجر با استفاده از سیاست تشنج‌زدایی سعی داشت که اتحاد شوروی را به تارهای در هم تنیده تجارت جهانی وابسته نماید، تا غول شرق در صحنه نظام جهانی بیشتر آسیب‌پذیر گردد. او امیدوار بود که شوروی‌ها در این صورت تبدیل به شهروندان جهانی «بیشتر مسئولیت‌پذیر» خواهند شد که این نتیجه در صورت خودکفایی کامل آنها قابل تحصیل نخواهد بود. یک دولت خودکفا احساس نیاز به کمک کسی ندارد و بنابراین گزینه‌های بیشتری پیش‌رو خواهد داشت، و متعاقبا" چیزی به نام دغدغه منافع در صحنه جهانی ندارد.

مجازات‌ها و پاداشهای اقتصادی

نفوذ اقتصادی به مانند شکل‌های دیگر نفوذ ممکن است از طریق پاداش دادن یا مجازات کردن اعمال گردد. در جدول ۷/۱ انواع اقدامات خاص منفی یا مثبت - پاداشها یا مجازات‌های اقتصادی - نشان داده شده است. از جهت منفی دولتی ممکن است دولت دیگر را تهدید به قطع

یا عدم تأمین نیازهای اقتصادی آن دولت نماید. ایالات متحده این تاکتیک را علیه شوروی در سال ۱۹۸۰، پس از حمله این کشور به افغانستان بکار گرفت. دولت کارتر هم با تمدید تحریم

جدول ۷/۱ فنون نفوذ اقتصادی (منفی)

تجارت	سرمایه
تحریم	مسدود کردن دارائیهها
بایکوت	کنترل بر جریان واردات و صادرات
افزایش تعرفه	به تعلیق درآوردن کمکها
تبعیض در نرخ تعرفه	مصادره
پایان دادن به وضعیت کامله‌الوداد (از لحاظ واردات کالا)	وضع مالیات ناعادلانه
لیست سیاه	معوق ساختن بازپرداخت دیون
وضع سهمیه‌ها (واردات و صادرات)	تهدید به توسل به هر یک از فنون فوق‌الذکر
دامپنینگ، یا خرید بازدارنده (تا کشورهای دیگر نتوانند آن را بخرند) و تهدید به توسل به هر یک از فنون فوق‌الذکر	

جدول ۷/۱ فنون نفوذ اقتصادی (مثبت)

تجارت	سرمایه
تبعیض تعرفه‌ای جانبدارانه (مثبت)	ارائه کمک
برخوردارسازی یک کشور به رابطه کامله‌الوداد	ارائه تضمین‌های سرمایه‌گذاری
کاهش تعرفه	تشویق ورود یا خروج سرمایه بخش خصوصی
وضع یارانه برای واردات یا صادرات	وضع مالیات (مثبت)
صدور لیسانس (برای واردات و صادرات)	وعده به کاربردن هر یک از فنون فوق‌الذکر
وعده به کاربردن هر یک از فنون فوق‌الذکر	

مأخذ:

David A. Baldwin , *Economic Statecraft* (Princeton,N.J : PrincetonUniversity Press, 1985) ,

غله سعی در اعمال نفوذ بر رفتار شوروی‌ها داشت. از جهت مثبت نیز، دولتی ممکن است با وعده کمک یا تامین نیازهای کشور دیگر نفوذ مثبت به رفتار کشور دریافت کننده اعمال نماید. البته به ندرت جریان کالا یا خدمات اقتصادی بین دو دولت کاملاً قطع می‌گردد. بلکه بیشتر در قیمت یا میزان آن تغییر حاصل می‌شود. چنانکه به تناوب در مورد کشورهای صنعتی پس از ۱۹۷۳ مشاهده شده دستکاری در قیمت و عرضه نفت منافع یا هزینه‌های چشمگیری بر روی دولتهای غربی بجای گذشته است. دولتهای غربی از این طریق سعی داشتند که بر رفتار غرب یا بحران خاورمیانه و الگوهای رأی دهی آن‌ها در سازمان ملل^۱ و موافقتنامه‌های تجاری غرب تأثیر بگذرانند.

استفاده سیاسی از منابع اقتصادی و میزان موفقیت پاداشها و یا مجازاتهای اقتصادی بستگی به میزان وابستگی یا آسیب پذیری کشور مقصد دارد. مقوله‌هایی چون جایگزین سازی^۲ و وابسته کردن یک کشور به کالاها و خدمات اقتصادی در اعمال نفوذ اقتصادی بسیار حائز اهمیت است. در باره دلایل شکست و عدم کارایی تحریم‌های اقتصادی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، «یوهان گالتونگ» یک دسته شرایط آرمانی برای کارایی پاداش یا مجازات اقتصادی مطرح می‌کند که همه آنها به نوعی با اصل جایگزین سازی در ارتباط است [۱۸].

دولتی که مجازات می‌شود باید از قبل روابط اقتصادی مهمی با دولت مجازات کننده داشته باشد. به عنوان مثال تحریم نفتی اعراب علیه کشورهای غرب و افزایش بهای نفت توسط کشورهای عرب عضو اوپک شدیداً بر کشورهای وارد کننده انرژی اثر گذاشت. زیرا این کشورها سیاستهای انرژی خود را بر اساس جریان بی‌مانع و ارزان قیمت نفت از سوی کشورهای اوپک تنظیم کرده بودند.

کارایی تحریم موقعی است که کشور تحریم شونده نتواند جایگزینی برای محصول یا بازار تحریمی خود بیابد. وقتی که دولت آیزنهاور سعی کرد که برای مجازات کوبا سهمیه

۱- که اغلب به نفع اسرائیل رأی می‌دهند. (م)

وارداتی شکر از کوبا را قطع نماید، کوبا توانست با جایگزین سازی بازار شوروی این سیاست را بی اثر نماید. به همین سان، وقتی ایالات متحده و کمپانی‌های غربی عرضه نفت به کوبا را قطع کردند، کاسترو با جایگزین سازی نفت وارداتی از شوروی این اقدام غرب را بی اثر ساخت. از طرف دیگر، وقتی کشورهای عرب صادرکننده نفت در سال ۱۹۷۳ تصمیم به تحریم نفتی ایالات متحده، اروپای غربی و ژاپن گرفتند، تقاضاهای آنها از سوی اروپای غربی و ژاپن به طور کوتاه مدت تأیید ضمنی گردید. کشورهای عرب مالک درصد عظیمی از نفت صادراتی بودند که کشورهای غربی برای یافتن جایگزین بامشکل مواجه شدند. با این همه، کشوری چون هلند که از سوی اعراب عنوان غیر دوست شناخته شد توانست نیازهای نفتی خود را از راههای غیرمستقیم دیگر تأمین نماید. البته تأثیر نفت بیشتر به خاطر افزایش بی سابقه قیمت آن بوده است تا تحریم نفتی. حتی این اثر بیشتر در حرف بوده تا عمل؛ زیرا کشورهای غربی به صدور اعلامیه‌های عمومی معتدل و نوشتن برگه‌های رأی بی معنی در سازمان ملل بسنده کردند. شاید احتمالاً "بارزترین اثر آن این بوده که قضیه مناقشه اعراب و اسرائیل در دستور کار رهبران جهان (خصوصاً ایالات متحده) قرار گرفته است [۱۹]."

از طرف دیگر، کشورهای مجازات کننده نیز باید بتوانند جایگزینی برای کالا یا خدمت تحریمی خود بیابند. اگر کشورهای تولید کننده نفت نتوانند مشتری‌های جایگزینی پیدا نمایند و در فروش نفت آنها مشکل ایجاد شود، آنوقت با کمبود دلارهای نفتی که شدیداً به آن وابسته‌اند، روبرو خواهند شد و در این هنگام تحریم کارایی خود را از دست خواهد داد. اما کشورهای زیادی در جهان بودند که مشتری جایگزین نفت شدند و به این ترتیب کاهش درآمدهای حاصله از نفت، تا حدی قابل تحمل گردید. به عبارت دیگر، کشور مجازات کننده نباید از گسیختگی روابط به اندازه کشور مجازات شونده آسیب پذیر باشد.

هر چند نفوذ اقتصادی اثرات چشمگیری از خود برجا می‌گذارد، ولی همانگونه که دیدیم تحقق چنین نفوذی با مشکلات عدیده‌ای روبرو خواهد شد. یکی از مباحث داغ که درباره

فایده و ضرورت جنگ خلیج فارس بین محققین جریان داشته، این است که آیا تحریم‌های اقتصادی وارده علیه عراق نمی‌توانست عراق را وادار به عقب نشینی از عراق نماید، بدون اینکه جنگی روی دهد. تردیدی نیست که تحریم توان یک کشور را به نحو قابل ملاحظه‌ای می‌فرساید و شرایط زندگی برای مردمان کشور تحریم شده بسیار سخت می‌گردد. ولی معلوم نیست که آیا صرف تحریم، صدام حسین را وادار به متابعت از قطعنامه‌های سازمان ملل می‌کرده است. حتی استمرار تحریم‌های پس از پایان جنگ خلیج فارس نتوانست صدام حسین را از قدرت سرنگون سازد، هر چند توان بازسازی نظامی عراق شدیداً کاهش یافت. استمرار تحریم‌ها بیشتر برای پیشگیری است تا اجبار.

آفریقای جنوبی از موارد دیگر بحث انگیز بود که از حیث میزان تأثیر گذاری سیاست تحریم در زوال سیاست تبعیض نژادی در ۱۹۹۱ و متعاقب آن رفع تحریم‌ها توسط ایالات متحده، مورد بحث صاحب‌نظران قرار گرفته است. تجربه دو مورد فوق نشان می‌دهد که هر چه کشورهای بیشتری به تحریم بپیوندند و میزان پایبندی کشورها به آن بیشتر باشد (پایبندی در مورد عراق بیشتر از مورد آفریقای جنوبی بود)، میزان اثرگذاری این تحریم‌ها بیشتر خواهد بود. البته بحث تحریم مسائلی چون ماهیت غیرمستقیم فنون اقتصادی و اینکه کدامیک از بخشهای جامعه از بخش‌های دیگر آسیب می‌بیند، برمی‌انگیزد. خصوصاً مورد اخیر هائیتی نشان داد، افراد فقیر جامعه بیش از اقشار دیگر در معرض آسیب‌های تحریم قرار می‌گیرند، بطوریکه نخبگان جامعه جزو آخرین و کمترین کسانی هستند که از تحریم‌ها متأثر می‌گردند. تحریم‌ها در صورتی بر رهبران اثر می‌گذارد که یا آنها نسبت به شرایط زندگی جامعه خود احساس مسئولیت داشته باشند، یا بدتر شدن اوضاع جامعه به طور بالقوه منجر به کنارگذاری آنها از قدرت گردد.

موفقیت تحریم با توجه به اهدافی که دنبال می‌کند ارزیابی می‌گردد؛ این اهداف عبارتند از: متابعت، سرنگونی، بازدارندگی، نمادگرایی بین‌المللی و یا نمادگرایی داخلی. تحریم‌ها منجر

به متابعت کامل کشور تحریم شده با خواسته‌های تحریم کننده نمی‌گردد، آنها ممکن است تنها به سرنگونی دولت تحریم شده در صورتیکه این دولت کوچک و متزلزل باشد منتهی گردد. مطالعه صورت گرفته در باره تحریم‌های قرن بیستم نشان می‌دهد که این تحریم‌ها تنها در یک سوم موفق بودند. ولی اگر اهداف مترتب بر آنها محدود باشد تجربه نشان داده که حدود ۴۰ درصد آنها موفقیت داشته‌اند. تحریم‌ها به عنوان عامل بازدارنده استفاده محدودی دارند. با اینحال از حربه تحریم می‌توان به عنوان نماد داخلی یا بین‌المللی جهت حمایت و مخالفت سیاسی یا ایدئولوژی مورد استفاده قرار داد. البته تحریم‌ها به اندازه اعمال قدرت نظامی مخاطره انگیز یا تحریک کننده نیست، ولی برای مردم این تصور را ایجاد می‌کند که بالاخره کاری صورت می‌گیرد [۲۰]. (با وجود کاربرد قدرت نظامی در مورد یوگسلاوی سابق، تحریم‌های اقتصادی اعمال شده بر بخش‌هایی از یوگسلاوی سابق این تصور را بدست می‌دهد که کاری صورت می‌گیرد، هر چند واقعا این کار چندان چشمگیر نباشد). مطالعه دیگری نیز نشان می‌دهد که اثربخشی تحریم‌ها تنها در صورتی افزایش می‌یابد که هزینه‌های وارده بر هدف مورد نیاز بیشتر گردد و این هدف از لحاظ نظام سیاسی و شرایط اقتصادی - اجتماعی بی‌ثبات باشد [۲۱]. همانگونه که «یوهان گالتونگ» خاطر نشان ساخته، راه‌های مختلفی برای مبارزه با تحریم‌ها و کاهش هزینه‌های آن وجود دارد. در سالهای ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴، هفت سال پس از انتشار مقاله گالتونگ، سیاست انرژی نیکسون برای خنثی کردن حربه نفتی اعراب، تأییدی بر توصیه‌های گالتونگ در این زمینه بود. مهمترین ابزار دفاعی برای مقابله با تحریم، در پیش گرفتن سیاست خودکفایی است. نیکسون به دنبال اعلان سیاست جدید انرژی، خبر داد که هدف آمریکا خودکفایی در انرژی تا سال ۱۹۸۰ است. نیکسون همچنین اظهار داشت که تا تحقق خودکفایی، مردم باید یاد بگیرند که از خودگذشتگی داشته باشند و حتی فرآگیرند که آن را دوست داشته باشند. یکی از پیشنهادهای اولیه دولت وی به مردم آمریکا پایین آوردن درجه ترموستات در منازل و تبلیغ این ایده بود که هوای خنک‌تر سالم‌تر است. حداکثر سرعت در بزرگراه‌های آمریکا

به ۵۵ مایل در ساعت کاهش یافت و استدلال گردید که این حد سرعت، نه تنها در سوخت صرفه‌جویی می‌کند، برای امنیت بزرگراهها نیز بهتر است. اما هر چند سیاستهای فوق مو به مو با نسخه تجویز شده مطابقت داشت ولی نتایج دلخواه را در پی نداشت. شاید در دنیای امروز با چنین وابستگی متقابلی، در پیش گرفتن استراتژی خودکفایی یک امر منسوخ باشد (نگاه کنید به فصلهای ۱۶ و ۱۷ و ۱۸).

گالتونگ همچنین تغییر شرکای تجاری و حتی توسل به قاچاق را از راههای دیگر طفره رفتن از تحریم می‌داند. مثال بارز این استراتژی، استفاده عراق از پیوندهای انساندوستانه (با اجازه سازمان ملل) با دولت اردن است. همچنین در زمان تحریم نفتی، ایالات متحده از کشورهای مصرف کننده نفت خواست که با تشکیل «آژانس بین‌المللی انرژی» به هماهنگی سیاستهای انرژی، ذخیره‌سازی و کمک متقابل در صورت تکرار تحریم مبادرت نمایند.

بالاخره گالتونگ همچنین پیشنهاد کرد که تغییر ساختار اقتصاد کشور تحریم شده می‌تواند جبران کننده محصولات تحریمی باشد. استراتژی نیکسون نه تنها معطوف به فعالیتهای انرژی‌اندوز توسط افراد و شرکتها بود، بلکه شامل طرحهایی برای بهره‌برداری از انرژی‌های جایگزین نظیر انرژی هسته‌ای می‌شد. آفریقای جنوبی سعی داشت که چنین کند، ولی محدودیت منابع و زمان اجازه چنین کاری را به او نداد. خلاصه کلام اینکه، به همان سان که کشوری با استفاده از آسیب‌پذیری کشور دیگر به اعمال نفوذ می‌پردازد، کشور آسیب‌پذیر هم همزمان سعی می‌کند وابستگی خود را به محصول و منابع خاص کاهش دهد.

کنترل جریان کالاها

دولتها از فنون مختلفی برای کنترل جریان کالاها، خدمات و منابع استفاده می‌نمایند (نگاه کنید جدول ۷/۱). این کنترلها می‌تواند برای پاداش یا مجازات، کاهش یا افزایش کالای تجارت شده و یا کاهش یا افزایش قیمت کالای مورد نظر صورت گیرد. دولتی می‌تواند با بستن

تعرفه بر روی کالاهای وارداتی، جریان کالاهای خارجی به داخل کشور را تنظیم و از این راه به درآمدهایی نائل آید. این نوع کنترل معمولاً با هدف حفظ و حمایت از صنایع داخلی صورت می‌گیرد. اگر نرخ تعرفه‌ها بالا رود، قیمت کالاهای وارداتی برای مصرف‌کنندگان داخلی گرانتر خواهد شد و نتیجتاً در مقایسه با کالاهای مشابه داخلی فروش کمتری خواهد داشت. تعرفه پایین منجر به رونق تجارت و تعرفه بالا باعث کساد تجارت خواهد شد. سهمیه‌ها نیز با تعیین سقف مشخصی برای واردات کالایی بر جریان آن بین دو کشور اثر می‌گذارد. مثلاً ایالات متحده برای شکر وارداتی از کشورهای کوبا، جمهوری دمیکن و مناطق دیگر سهمیه‌های دقیقی وضع کرده است. با تغییر سهمیه‌ها، بعضی کشورها منتفع و برخی دیگر متضرر می‌گردند. این شیوه مخصوصاً علیه کشورهای کارایی دارد که شدیداً به فروش غلاتی که قابل انبار نیست وابسته‌اند و مجبورند نسبتاً به سرعت آنها را به فروش برسانند.

دولتها همچنین به منظور اعمال نفوذ، ممکن است وضعیت تجاری خاص - مانند وضعیت کامل‌الوداد - برای کشور دیگر قائل شوند. وضعیت کامل‌الوداد مبتنی بر اصل عدم تبعیض در تجارت است؛ یعنی هرگونه تخفیف تعرفه‌ای برای هر کشوری شامل کشور برخوردار وضعیت کامل‌الوداد نیز خواهد شد. در سال ۱۹۷۵، سناتور آمریکایی «هنری جکسون» و دیگران می‌خواستند با انعقاد توافقنامه وضعیت کامل‌الوداد برای شوروی، در سیاست این کشور در خصوص مهاجرت یهودیان اعمال نفوذ نمایند، ولی این تلاش بی‌ثمر ماند. چنین وضعیتی برای چین نیز پیش آمد؛ پس از سرکوب جنبش دانشجویان در میدان تیان آنمن در سال ۱۹۸۹، مناظره‌ای در دولت آمریکا در خصوص بیرون راندن چین از رابطه وضعیت کامل‌الوداد با آمریکا صورت گرفت که بدیهی است هدف از آن مجازات دولت چین به خاطر اقدام سرکوبگرانه جنبش دانشجویان بود. البته چین مشمول این مجازات نشد، زیرا اعمال چنین مجازاتی علیه اقتصاد بزرگی چون چین، لطمه بزرگی برای بازارهای آمریکا به حساب می‌آید. اساساً چین چنان مهم و باعظمت شده است که ایالات متحده نمی‌تواند با اهرم‌های اقتصادی بر این کشور

اعمال زور نماید (مثلاً) واشنگتن در زمینه برنامه‌های تکثیر سلاحهای هسته‌ای یا شورای امنیت به همکاری چین نیاز دارد).

مکانیسم‌های دیگر کنترل تجاری عبارت است از استفاده از وام و اعتبار جهت ترغیب یک کشور به خرید کالاها با قیمت ارزانتر و سیاستهای مالی دیگری چون افزایش یا کاهش نسبت برابری ارز که در نتیجه آن قیمت کالاهای کشوری ارزانتر یا گرانتر می‌شود. افزون بر این، اهرم‌هایی وجود دارد که از طریق آن می‌توان کشوری را شدیداً مجازات کرد. از جمله این اهرمها بایکوت است که از این طریق کشوری از خرید کالاها، منابع و یا خدمات کشور دیگر خودداری می‌نماید. به همین سان، تحریم مستلزم توقف فروش اقلام اقتصادی به کشور دیگر است. کشور تحریم شده از دسترسی به منابع و محصولات خارج از کشور خود محروم می‌گردد.

کمک خارجی

بالاخره می‌توان موضوع کمک اقتصادی کشوری به کشورهای دیگر را مطرح کرد. کمک اقتصادی حربه ترغیب کننده^۱ بسیار مهمی است. این کار به معنی انتقال خدمات و کالاهای اقتصادی از کشور کمک دهنده به کشور دریافت کننده است. این انتقال شامل اقلام مختلفی چون منابع یا کالا، پول، خدمات یا مشاوره فنی است. این موضوع خصوصاً برای کشورهای درحال توسعه اهمیت دارد که نیازشان به کالاهای سرمایه‌ای (پول و کالا) و مهارتهای فنی و تکنولوژیکی جهت زیر ساخت اقتصادشان بسیار بارز است.

بنابراین «کمک» یک حربه مهمی در رابطه متقابل دولتها در نظام بین‌المللی معاصر به حساب می‌آید. ارائه یا امتناع از دادن کمک، تلاش برای وابسته کردن کشورها به این کمکها و تغییر و جایگزین ساختن مخاطبین این کمکها از استراتژی‌های شایع برای اعمال نفوذ سیاسی (یا کنار گذاشتن نفوذ) در جهان امروز به شمار می‌آید.

1- carrot technique

از کمک می‌توان برای مقاصد نظامی، توسعه یا امداد اقتصادی بکار گرفت. این کمکها می‌تواند به صورت اعانه‌های آشکار، وام، فروش یا همکاری فنی صورت گیرد. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ اعانه بر کمک ترجیح داشت. اما اخیراً "همکاری فنی و پرداخت وام نقش مهمی در کمکهای ارائه شده ایفا می‌نماید. مخصوصاً "کمک دوجانبه که مستقیماً" از طرف دولتی برای دولت دیگر تدارک می‌شود قابل دستکاری است. از این کمکها می‌توان رابطه و وابستگی ایجاد کرد. همچنین کشورهای کمک کننده از این طریق به دنبال تقویت منافع تجاری و تعقیب سرمایه‌گذاری جدید در کشورهای دریافت کننده هستند. کشورهای کمک دهنده اغلب ارائه کمک خود را مشروط به استلزاماتی از طرف کشور دریافت کننده کمک می‌نمایند؛ این بدان معنی است که کشور دریافت کننده در ازای کمک ملزم به خرید یا تجارت کالاهایی می‌گردد که بدان احساس نیاز یا تمایل ندارد. بسیاری از کمکهای خارجی به مقصد کشورهای سرازیر می‌شوند که کشور کمک دهنده از این طریق به دنبال منافع آشکاری در زمینه سیاست امنیت ملی یا خارجی خود است. به عنوان مثال حدود نصف کمکهای دو جانبه اقتصادی ایالات متحده فقط به دو کشور مصر و اسرائیل می‌رود. واشنگتن از این کار، مقاصد مشخص سیاسی را دنبال می‌کند. کمک آمریکا به مصر باعث شده که این کشور جای پای نفوذ شوروی را بگیرد. این کمک همچنین به منظور جبران خسارتهای ناشی از قطع کمکهای اقتصادی اعراب به مصر متعاقب انعقاد پیمان کمپ دیوید در سال ۱۹۷۹ وضع گردید. همچنین اسرائیل هم به عنوان هم پیمان مهم استراتژیک آمریکا در منطقه تلقی می‌شود.

بسیاری از کمکهای خارجی صرفاً در قالب منطق سیاسی و اقتصادی نمی‌گنجد، بلکه بعضاً "کشورها مقاصد انسانی‌دوستانه (به خاطر وقوع زلزله یا قحطی) از این کار دنبال می‌کنند. کشورها برای دوری جستن از اهداف سیاسی، اقتصادی کشورهای کمک دهنده، معمولاً "کمکهای چندجانبه را ترجیح می‌دهند، مانند کمکهایی که از طریق سازمانهای بین‌المللی نظیر بانک جهانی، کارگزاریهای سازمان ملل، بانک جهانی و یا سازمانهای منطقه‌ای نظیر «بانک

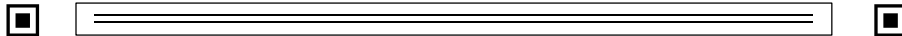
توسعه بین آمریکایی» و یا «بانک توسعه آسیایی» دریافت می‌گردد. این کمکها کمتر در معرض دستکاری کمک دهنده است، هر چند ایالات متحده در تصمیمات بانک جهانی نفوذ زیادی ایفا می‌نماید. حدود ۱۳ کمکهای کشورهای پیشرفته از طریق کارگزاریهای چندجانبه جریان می‌یابد، بطوریکه نمی‌توان این کمکها را به کمک‌دهندگان خاصی ربط داد. در سال ۱۹۹۲ - ۱۹۹۱ بریتانیا و دانمارک حدود ۴۵ درصد کمک خارجی‌شان از طریق برنامه‌های چندجانبه ارائه داشتند (این رقم برای ایالات متحده ۲۵ درصد بوده است). ایالات متحده مثل بقیه کشورهای کمک دهنده عمل نمی‌کند، کشورهایی از لحاظ سرانه در زمره بزرگترین کشورهای کمک دهنده قرار دارند، مانند دانمارک، هلند، نروژ و سوئد، کمکهای خود را بر اساس منافع خاص اقتصادی یا استراتژیک تنظیم نمی‌کنند. این کشورها که در مجموعه دولتهای قدرتمند رفاهی قرار می‌گیرند، کمکهای خود را در وهله اول با انگیزه توسعه اقتصادی کشورهای فقیر ارائه می‌نمایند. در مجموع حدود ۶۰ درصد کلیه کمکهای اقتصادی و بیش از ۳۳ کمکهای چند جانبه از کشورهای ثروتمند به سوی کشورهای فقیر جریان می‌یابد. بنابراین ممکن است فلسفه کمکهای خارجی بر اساس اهداف انتزاعی تری چون عدالت و توسعه - همانگونه که آرمانگرایان و لیبرالها معتقدند قابل تبیین باشد [۲۲].

نتیجه

در این فصل برخی تکنیکهای اساسی دولتها در رابطه با یکدیگر که برای اعمال نفوذ بکار می‌گیرند، مرور داشتیم. ما صرفاً نگاه مختصری به شیوه‌های دیپلماتیک، نظامی و اقتصادی اعمال نفوذ داشتیم؛ در مورد بسیاری از موضوعات مرتبط تنها به اشاره بسنده کردیم. در فصل گذشته راجع به فنون روانی اعمال نفوذ بحث کردیم. ماهیت ایدئولوژیک جنگ سرد استفاده از فنون روانی را بسیار با اهمیت ساخت، زیرا از این طریق دولتها می‌خواهند بر ارزشها، نگرشها و رفتار مردم (یا گروههای خاص) کشور دیگر اعمال نفوذ نمایند. رادیو و تلویزیون

(مانند صدای آمریکا و رادیو آزاد اروپا) فیلم‌های سینمایی و محصولات فرهنگی می‌تواند استفاده ایزاری برای اعمال نفوذ در کشورهای دوست، متحد و یا دشمن داشته باشد. تبلیغات ابزار بسیار مهمی است که بدینوسیله می‌توان احترام و تصور مثبت دیگران را نسبت به خود برانگیخت.

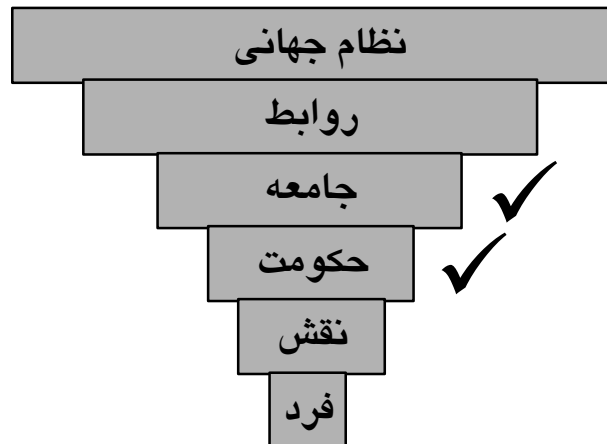
صورت انتخاب یا منوی یک دولت بستگی به فنون مختلفی دارد که او برای اعمال نفوذ بر بازیگران بین‌المللی اعمال می‌نماید. همچنین این منو با مساعی که دیگران برای اعمال نفوذ بر آن دولت مبذول می‌دارند، محدود می‌گردد. ابزارهای اعمال نفوذ که دولتی از آن برخوردار است، تا حد زیادی به توانایی‌های دولتهای دیگر بستگی دارد. در دو فصل آینده ما به تحلیل نظام داخلی دولتها و مشخصات جامعه و حکومتشان خواهیم پرداخت. قبلاً "مطالعه اجمالی بر نقش عوامل داخلی در حیطه انتخاب تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی داشتیم، اکنون این موضوع را عمیقاً" مورد بررسی قرار خواهیم داد.



محدویتهای داخلی:

آیا کشورها با نظامهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی

متفاوت، سیاست خارجی متفاوتی خواهند داشت؟



در چهار فصل گذشته در باره محدودیت‌ها و فرصت‌های منبعث از محیط خارجی دولتها بحث کردیم. طی دو فصل بعد، در خصوص وجوه اصلی خود دولتهای ملی که امکانات و احتمالات در دسترس تصمیم‌گیرندگان را محدود می‌کنند، بحث خواهیم داشت. به نظر «هنری کیسینجر»، سیاستمداران تحت فشار دو دسته از نفوذها قرار دارند: یکی با منشأ خارجی که عبارت است از سیاست، قدرت و اعمال دولتهای دیگر و دیگری با منشأ داخلی که دامنه گسترده‌ای از افکار عمومی گرفته تا نگرشهای حکومت و بوروکراسی را پوشش می‌دهد. یک سیاستمدار آرمانی، باید ضمن در نظر گرفتن وسبک و سنگین کردن آنها، سعی کند بر این مشکلات فائق آید. کیسینجر با بررسی عملکرد سیاستمدارانی که برخی (اشتباهاً) مدعی‌اند که وی قصد دنباله‌روی آنها را داشته است، معتقد بود که آنها در محاسبه هر دو مجموعه محدودیتها (داخلی و خارجی) قصور کرده‌اند. یک رهبر بزرگ، باید ضمن شناسایی محدودیتهای مزبور، سعی بر فائق آمدن و پشت سرگذاشتن و تحت اراده در آوردن آنها نماید. تحلیل‌گران معاصر تأکید می‌کنند که بین سیاست داخلی و خارجی پیوند وجود دارد و سیاست، نوعی **بازی دو سطحی** است که رهبران از یک سو با فشارهای داخلی و ایجاد ائتلاف سیاسی به نفع خود و از دیگر سو با بازیگران بین‌المللی روبرو هستند [۱].

ما در تحلیل مقایسه‌ای سیاست خارجی، بحث خود را با مسائل کلی اجتماعی^۱ و حکومتی تأثیرگذار در فرآیندهای سیاست خارجی آغاز می‌کنیم.

بنابراین در این فصل، سطوح تحلیل ما جامعه و حکومت خواهد بود. در بخش دوم فصل حاضر، به بررسی عامل بسیار مهم اجتماعی، یعنی **نظام اقتصادی حاکم** که در فرایند سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد، خواهیم پرداخت. در فصل ۹ نیز با بررسی وجوه ساختار حکومتی که بر

سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد بحث خود را ادامه می‌دهیم. محدودیت‌های داخلی بر فرصت‌ها و اراده، یعنی آنچه که ممکن است و آنچه که محتمل است تأثیر می‌گذارد. انتخاب‌های تصمیم‌گیرندگان با توجه به توانایی‌های آنها محدود می‌گردد. این قضیه نه تنها آنها را به رفتار خاصی ترغیب می‌کند، بلکه نهایتاً وقوع رفتارهای خاصی را ممکن می‌سازد. تصمیم‌هایی که به منظور بسیج توانائی‌ها - یعنی تبدیل آنها به واقعیت - اتخاذ می‌شوند، دامنه امکان و احتمال انواع خاصی از رفتار را افزایش می‌دهند. نمونه بارز این امر را می‌توان در تقویت و گسترش قدرت نیروی دریایی شوروی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مشاهده کرد که این کشور را به قدرت جهانی بدل کرد. همچنین رشد صنعت فولاد در کره جنوبی، نقش مهمی در فهرست انتخاب‌های این کشور داشت.

سیاست خارجی؛ چیست و چگونه آن را مطالعه می‌کنیم

سیاست خارجی مجموعه‌ای از روابط بین‌المللی است، ولی واقعاً بر سر اینکه چه چیزی باید در این اصطلاح بگنجد توافقی وجود ندارد. تحلیلگران مختلف دلمشغولی‌شان سیاست‌هایی است که دولت‌ها اظهار می‌دارند، تصمیماتی است که در محافل دولتی اتخاذ می‌شود، فرایندهایی است که منجر به اتخاذ سیاست و یا تصمیمی می‌شود، اعمالی که واقعاً دولت‌ها انجام می‌دهند و پیامدهای رفتار دولت‌ها و نمایندگان رسمی آنها. سیاست خارجی برون‌داد دولت در نظام جهانی است. در واقع برخی از تحلیلگران معتقدند که در مطالعه سیاست خارجی، قبل از هر چیزی باید مطالعه خود را بر رویدادهایی که واقعاً اتفاق افتاده، متمرکز نماییم [۲].

یکی از رویکردهای سیاست خارجی، تجزیه آن به مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده آن است. می‌توان هر خط مشی سیاسی را به مثابه یک تصمیم یا مجموعه‌ای از تصمیمات و یا برنامه‌هایی که نقش راهنمای عمل را ایفا می‌کند، تلقی کرد. خط مشی که راهنمای عمل یا مجموعه اعمال است با نیت تحقق اهداف سازمان ارائه می‌گردد. خط مشی ریشه در مفهوم انتخاب دارد: انتخاب اعمالی (یا اتخاذ تصمیماتی) که اهدافی را محقق سازد. این گزینه‌ها باید

معقول باشد، یعنی باید بتوان ضمن مقایسه آنها، بهترینشان را برای رسیدن به هدف برگزید. مفاهیمی چون حاکمیت و اصل سرزمین، به ما کمک می‌کند تا آنچه از مفهوم «خارجی» برمی‌آید درک کنیم. حاکمیت به معنی کنترل سرزمینی است که در محدوده‌های قانونی دولت وجود دارد. هر چیزی فراتر از آن محدوده، یعنی در حوزه‌هایی که دولت هیچگونه اقتدار قانونی بر مردمان یا سرزمین‌های آنها ندارد، خارجی تلقی می‌شود. از این رو **سیاست خارجی** مجموعه‌ای از راههای انتخاب است که در باره مردم، مکان‌ها و یا چیزهایی فراتر از محدوده کشور اتخاذ می‌شود. هرچند در باره ماهیت سیاست خارجی دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد، ولی می‌توان برخی وجوه مشترکشان را به قرار زیر تعیین کرد:

اولاً، سیاست خارجی (شامل هرچیز مربوط به فرایند ایجاد، اتخاذ و اجرای تصمیمات) مانند مفهوم قدرت امری ربطی^۱ است. در تعریف موسع هدف سیاست خارجی تاثیرگذاری بر رفتار سایر بازیگران است و مواردی همچون چگونگی رابطه دولتها با سازمانهای بین‌المللی و میزان متابعت آنها از حقوق بین‌الملل و غیره در این تعریف می‌گنجد. از آنجا که هیچ چیزی در نظام جهانی به شکل متعادل توزیع نشده است، هر دولتی مجبور است برای کسب منابع و تواناییهای نظامی و حمایت استراتژیک و نظامی و همکاری و هماهنگی با سایر بازیگران به سیاست‌گذاری خارجی مبادرت نماید. از این رو، سیاست خارجی رفتاری است که دولتی بنا به دلایلی نسبت به دولت دیگر در پیش می‌گیرد.

اینکه نیت دولتها با اعمال واقعی آنها مطابقت دارد یا نه، موضوع دیگری است؛ بسیاری از تحلیلهای مربوط به سیاست خارجی معطوف به پیوند و ارتباط بین نیت رفتار و پیامدهای آن است. دیدگاه افراطی و واقعگرا که بر نقش قدرت در سیاست جهانی تأکید دارد، مدعی است که سیاست خارجی مبتنی بر ایده تلاش دایمی جهت نفوذ و کنترل دیگران است تا آنها رفتار مطلوب دولت نفوذ گذار را در پیش گیرند. با این همه، چنانکه دیدیم انواع مختلف هدفها و شکل‌های مختلف نفوذ وجود دارد.

سیاست خارجی را چه به عنوان فرایند و چه برونداد تلقی کنیم، پیوندی است بین فعالیتهای درونی و محیط جهانی دولت. این کار دولتها را با جهان خارجی شان مرتبط می‌کند. چنانکه «جیمز روزنا» خاطر نشان می‌سازد، تحلیل سیاست خارجی «رشته‌ای است که به مطالعه پلها می‌پردازد»^۱؛ یعنی «مطالعه پلهایی است که سیستم‌های کل^۲ موسوم به دولتهای ملی برای ارتباط خود و سیستم‌های فرعی خود با سیستم‌های فراگیر بین‌المللی که خود نیز بخشی از آن هستند ایجاد می‌نمایند» [۳].

روزنا مانند بسیاری دیگر، رویکرد مقایسه‌ای را برای مطالعه فرایندها و رفتارهای سیاست خارجی پیشنهاد می‌کند تا از این طریق بتوان الگوهای مشترک رفتار دولتهای متفاوت در شرایط و محیط‌های مختلف را دریافت. مسئله اصلی این است که چه چیزی را باید مقایسه کرد. چه چیزی را باید واقعاً تبیین کرد؟ (یعنی متغیر وابسته کدام است؟) تبیین چیست؟ «متغیر مستقل کدام است؟» یا به عبارتی، در تبیین رفتار سیاست خارجی از جمله فرایند سیاستگذاری، خط مشی‌ها، تصمیمات یا رویدادها، چه عواملی، ویژگیهایی و یا نفوذهایی باید مورد بررسی قرار گیرد؟ هرگونه واقعیتی در باره جهان یا هرگونه متغیری را می‌توان در سه بُعد تعریف کرد: (۱) آن متغیر فقط یکی از متغیرهای ممکن (ویژگیها، انواع رفتار، نوع روابط و غیره) است؛ (۲) آن متغیر از برخی موردهای خاص (دولت - ملت یا بازیگران بین‌المللی دیگر) انتخاب شده است؛ (۳) آن از نقطه زمانی خاصی انتخاب شده است. از این رو، ما می‌توانیم دولتها را بر حسب فرایندها یا رفتارشان مقایسه کنیم و این فرایندها و رفتارها را در طول زمان با هم مطابقت دهیم.

پس مسئله این که چه چیزی باید مقایسه شود مستلزم اتخاذ تصمیم در باره واحدهایی است که باید مقایسه شوند. به عنوان مثال، آیا باید واحدهای بسیار مشابه و یا بسیار متفاوت از یکدیگر را مقایسه کرد؟ آیا باید بسیاری از واحدها را در یک نقطه زمانی خاص مقایسه کرد. یا یک دولت را در زمانهای متوالی؟ یا تعداد زیادی از واحدها در زمانهای متوالی؟ آیا می‌توان

سیاست خارجی را بر حسب موفقیت یا شکست آن ارزیابی کرد؟ یا اینکه باید سیاست خارجی را بر اساس معیارهای ارزشی مانند نتایج بد یا خوب آن ارزیابی کرد؟ جواب سئوالات فوق تا حد زیادی بستگی به این دارد که با چه نوع مسئله تحقیقی روبرو هستیم. مطالعه مقایسه‌ای سیاست ممکن و معقول است، زیرا می‌توان الگوهای منظم تغییر و تحولات را شناسایی و تبیین کرد. روزنا در اثر کلاسیک خود راجع به مطالعه مقایسه‌ای سیاست خارجی مقوله‌ای تحت عنوان «پیش‌تئوری» سیاست خارجی مطرح کرد. به نظر وی، کلیه عناصر تأثیرگذار در سیاست خارجی (متغیرهای مستقل) را می‌توان بر اساس سطوح تحلیل طبقه‌بندی کرد و لازم است اهمیت نسبی و اثرگذاری هر یک از متغیرهای سطوح مختلف تحلیل (فرد، نقش، جامعه و غیره) در سیاست خارجی تعیین و ارزیابی گردد. روزنا همچنین به این حقیقت آگاهی داشت که تفاوت فاحشی بین دولتها وجود دارد، از این رو در تقسیم‌بندی کشورها، او سه بعد اساسی تفاوت‌گذار را مطرح کرد؛ اندازه (بزرگی یا کوچکی)، توسعه اقتصادی (توسعه یافته یا توسعه نیافته) و ماهیت سیستم سیاسی («باز» یا «بسته»). او سپس اهمیت نسبی اثرگذاری متغیرها بر دولتهای متفاوت را از هم باز شناخت [۴]. از آنجائی که هر نوع مقایسه‌ای مستلزم اندازه‌گیری است، بسیاری از فرضیات روزنا بر اساس داده‌های کمی مورد آزمون قرارگرفت. نتایج یکی از این تحقیقات نشان داده است که این سه بعد (اندازه، سطح توسعه و نوع حکومت) واقعا نقش مرکزی در تبیین سیاست خارجی دارد.

بسیاری از تلاشهای جاری درتحلیل مقایسه‌ای سیاست خارجی معطوف به مدل سازی و توصیف فرایند سیاست خارجی شده است: از قبیل شناسایی واحدهای مهم تصمیم، نحوه برداشت افراد و گروهها از مسائل سیاست خارجی و همچنین راه‌حلهای آن، توصیف پویای بین گروههای تصمیم‌گیرنده (درون یک حکومت یا در چارچوب مرزهای آن). مطالعات جاری همچنین بر اثرات وابستگی متقابل توجه دارد. چنانکه در بخش ۲ کتاب حاضر خواهیم دید، وابستگی متقابل بازیگران بین‌المللی، ما را به اهمیت تأثیر اقتصاد بر سیاست خارجی آگاه می‌کند و مرزبندی سنتی بین سیاست خارجی و داخلی را کمرنگ جلوه می‌دهد. چنین رویکرد تحلیل

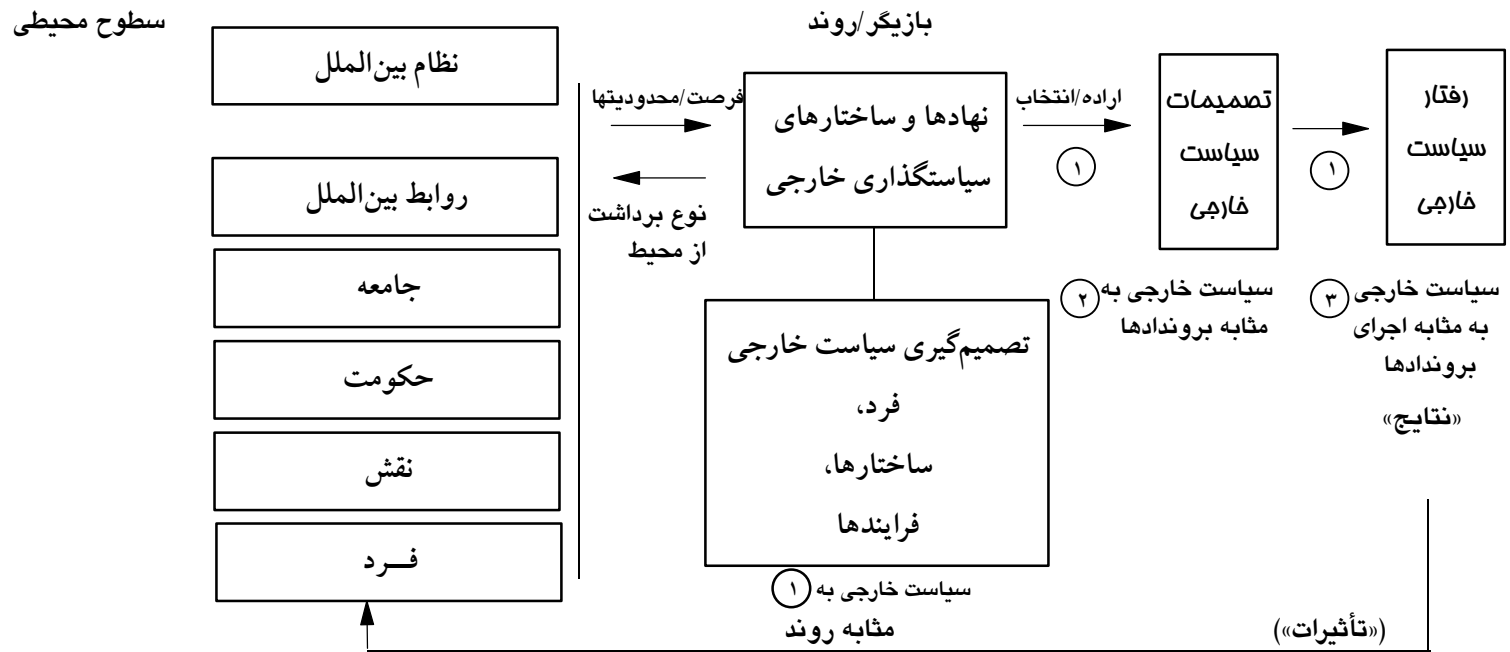
سیاست خارجی را می‌توان به پرسش زیر تبدیل کرد: کدام بخش از محیط یا منوی انتخاب، تحت چه شرایطی و در چه مرحله‌ای از فرایند سیاست خارجی باید مورد مطالعه سیاستگذاران دولتها قرار گیرد؟ این فرایند با فرموله کردن اهداف سیاست خارجی آغاز و با اقدام سیاستگذاران در مطابقت دادن این اهداف با محدودیت‌های محیط داخلی و بین‌المللی ادامه می‌یابد. این مدل محیطی که سیاست خارجی را به صورت فرایند، برون‌داد، پیامد و تأثیرات می‌نگرد و عوامل داخلی و بیرونی را به حساب می‌آورد در شکل ۸/۱ ترسیم شده است.

اهداف و مقاصد سیاست خارجی

ما می‌توانیم اهداف سیاست خارجی را چیزهایی بدانیم که رهبران سیاسی در پی آن هستند. رهبران دولتها سمت‌گیرهای نقشی متفاوت و سیاست خارجی مختلفی را به اجرا می‌گذارند. اهداف سیاست خارجی ماهیت تکاملی دارد و در اینکه چگونه این اهداف تعقیب شوند اختلاف نظر وجود دارد؛ همچنین در اینکه منافع ملی چه باید باشد اجماع و اتفاق نظری وجود ندارد. در تصمیم‌گیری سیاست خارجی به همان اندازه که اتخاذ تصمیم برای رسیدن به نتیجه خاصی اهمیت دارد، تعیین و تدوین اهداف نیز بسیار حائز اهمیت می‌باشد [۵].

می‌توان هدف سیاست خارجی را «تصوری از حالت آینده امور و شرایط آینده» دانست که دولتها از سیاستگذاران خود می‌خواهند از طریق نفوذ‌گذاری و تغییر یا ادامه رفتار سایر دولتها بدان دست یابند [۶]. اهداف ممکن است خیلی عینی باشد؛ مانند ادعای ارضی عراق علیه ایران در مالکیت بر شط‌العرب (که بروز جنگ ایران و عراق را تسریع کرد). اهداف ممکن است چندان عینی نباشد؛ مانند ایجاد تصور یا پیشبرد مجموعه ارزش‌های خاصی از قبیل «ایجاد جهان امن برای دموکراسی»، برخی اهداف غالباً ژئوپولیتیکی هستند و در طول زمان پایدار می‌مانند: مانند آرزوی روسها در دسترسی به آب‌های گرم یا آرزوی بریتانیا در فرمانروایی بر دریاها. برخی دیگر حالت موقتی دارند؛ چنان‌که شاید هر ماهه تغییر یابند: سیاست‌های پولی از این نوع است.

شکل ۸/۱: تحلیل سیاست خارجی بر اساس محیطهای مختلف تأثیرگذار



منابع:

Maria Papadakis and Harvey Starr, "Opportunity, Willingness, and Small States: The Relationship Between Environment and Foreign Policy". in Charles F. Hermann, Charles W. Kegley, and James N. Rosenau, eds. *New Directions in the Study of Foreign Policy* (Boston: Allen & Unwin, 1987), P.417.

برخی اهداف حاوی پیامدهایی است که بر کل دولت تأثیر می‌گذارد؛ مانند بازدارندگی سلاح‌های هسته‌ای. با این حال، اهدافی وجود دارند که بیشتر ماهیت اقتصادی دارند، ولی بعضاً سیاسی نیز هستند که هدف آنها حفظ دولت خاصی در رأس قدرت است؛ این نوع اهداف از حمایت اندک جامعه برخوردارند. دولت‌ها غالباً اهدافی غیر منطبق با یکدیگر را تعقیب می‌کنند. از این نمونه می‌توان فروش مقدار معتدلی غلات از سوی آمریکا به شوروی در سال‌های ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ را ذکر کرد. این معامله باعث بهبود روابط مسکو- واشنگتن شد و زمینه‌ای گردید که دولت نیکسون بتواند نیروهای آمریکایی را از ویتنام خارج کند؛ از طرف دیگر، دولت نیکسون می‌خواست نرخ تورم را کنترل نماید، قیمت محصولات غذایی را پایین نگهدارد و سطح رفاه مردم آمریکا را ارتقا بخشد. البته با توجه به انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۲ و سودجویی بنگاه‌های کشاورزی و حمل و نقل مواد غذایی، مشکل بتوان اهداف فوق‌الذکر را عام‌المنفعه دانست.

در مجموع، رهبران کشورها طیف وسیعی از اهداف اعم از خصوصی و عمومی را دنبال می‌کنند. برخی از آنها انتزاعی و برخی دیگر انضمامی‌اند و بسیاری موارد نیز به مناقشه ختم می‌گردند. یکی از عواملی که دیدگاه‌های آرمانی و افراطی را از دیدگاه‌های واقع‌گرایانه تفکیک می‌کند، نوع اهدافی است که هریک از جهان‌بینی‌ها تجویز می‌کنند. واقع‌گرایان بیشتر بر اهداف فوری نظامی - امنیتی تأکید دارند و برای اهداف اقتصادی اهمیت کمتری قائلند، ولی جهان‌گرایان^۱ بیشتر بر اهداف اقتصادی و رفاه اجتماعی [اتباع] دولت‌ها تأکید می‌ورزند.

تفاوت‌های سیاسی و اقتصادی

تصمیم‌گیرندگان به نام دولت‌های خود عمل می‌کنند. چنانکه دیدیم، کشورها از لحاظ اندازه، سطح درآمد و سایر ویژگی‌هایی که بر تواناییها و اهدافشان اثر می‌گذارد متفاوتند. آنها همچنین از لحاظ تاریخی، سازماندهی اجتماعی و اقتصادی و ساختار حکومتی متفاوتند. برای

یک لحظه، آمریکا و روسیه را با یکدیگر مقایسه کنید تا به این تفاوت‌ها پی ببرید. ایالات متحده کشوری است که تا حد زیادی به دست مهاجرانی که برای زندگی در سرزمینی فراخ و ایجاد جامعه‌ای مدنی در برهوت به این قاره عزیمت کرده بودند، پایه‌ریزی شد. بسیاری از کسانی که به این سرزمین جدید آمده بودند، هدفشان تحقق آرزوهایی بود که در موطن خود غیر عملی می‌دیدند - آرزوهایی مانند آزادی بیان و مذهب و یا رفاه اقتصادی و بهزیستی. آنها آمریکا را سرزمین فرصت‌ها و پاداشها برای افراد مبتکر یافتند. نکته حائز اهمیت از لحاظ سیاست خارجی این است که سرزمین جدید تا حد زیادی مصون از هرگونه تعرض دشمنان خارجی بود. همینکه سرزمین جدید توانست از بریتانیا مستقل شود، با توجه به تکنولوژی ضعیف حمل و نقل آن زمان، آمریکا از جنگ‌های ملی اروپا مصون ماند و بیش از یک قرن و نیم صلح و امنیت در این قاره حکمفرما گردید.

درمقابل مردم روسیه از قدیم‌الایام در ناامنی زندگی کردند و شاهد این مدعا قلعه‌های رفیع چوبی دشتهای اوراسیا است. روسیه در ادوار مختلف مورد تهاجم و اشغال اقوام مختلفی چون مغولها، لهستانیها، سوئدیها، ژرمن‌ها و غیره قرار گرفت. بر این سرزمین رهبران خودکامه‌ای حکمرانی می‌کردند که فضیلت عمده‌شان ایجاد وحدت ملی و دفع متجاسران بود. در مواقعی نیز روسیه قلمرو ارضی خود را گسترش داد و بجای تهدید شدن از طرف همسایگان، بر آنها سلطه یافت - حکمرانان این کشور اعم از شاهان تزاری و رهبران کمونیست اتحاد شوروی به عنوان یک امپراتوری چند ملیتی که جمعیت کل برخی از آنها با خود روسها چندین فاصله‌ای نداشت، بر قومیت‌های ساکن در آن سرزمین از طریق سلطه و سرکوب حکمرانی می‌کردند. از لحاظ اقتصادی، روسیه تزاری نسبتاً یک جامعه ابتدایی تلقی می‌شد، بطوریکه از لحاظ انباشت سرمایه و توسعه صنعتی نسبت به کشورهای اروپایی عقب افتاده‌تر بود. وقتی که کمونیستها در سال ۱۹۱۷ قدرت را بدست گرفتند، به نظر می‌رسید که ایدئولوژی‌شان تهدیدی برای جهان سرمایه داری باشد، بخصوص اینکه آنها آشکارا ادعای انقلاب جهانی و رهایی بشریت از یوغ سرمایه‌داری را داشتند. از سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰، نیروهای اروپایی، آمریکایی و ژاپنی به نفع

نیروهای ضد انقلاب طرفدار تزار وارد عمل شدند. نهایتاً کمونیستها موفق به تثبیت قدرت خود شدند، ولی تنها از راه تثبیت و تأیید میراث خود کامگی بجامانده از تزارها، دولتی مدرن، صنعتی و متمرکز پایه‌ریزی کردند که قادر به اعاده امنیت به این کشور بود؛ ولی درعین حال تثبیت قدرت آنها طبق اصل لاینحل معمای امنیت زمینه‌ای برای تهدید دائمی همسایگان شد.

از این رو، آمریکائیان یک سنت امنیت را تجربه کردند که به آنها اجازه داد گهگاه درعرصه جهان سیاست تاخت و تاز کنند، ولی کشورشان از تهدیدهای اساسی نسبت به بقای ملی‌شان مصون بماند. ولی روسها برعکس سنت ناامنی را تجربه کرده و روابط متقابلشان با همسایگان همیشه درهاله‌ای از ترس و تهدید بوده است. آمریکائیان اساس یک اقتصاد مبتنی بر آزادی تجارت و فرد محور را پی‌ریزی کردند که سرزمینشان را آستن فرصتها برای بسیاری از ساکنین گردانیده است (عقیده بر این است که توسعه اقتصادی با دخالت کمتر دولت بهتر میسر است). امروزه روسها اقتصادی را به ارث برده‌اند که توسعه سرمایه داری در آن با تأخیر و بطئی صورت گرفته و توسعه حاصله از دوره کمونیستی نیز تحت کنترل و هدایت بوروکراسی دولتی است. ولی آمریکائیان در کشوری زندگی می‌کنند که دولت‌شان آزادی سیاسی و مذهبی و توسعه سرمایه داری را نهادینه کرده است. روسها در کشوری زندگی می‌کنند که مردمشان از دخالت دولت استقبال می‌کنند، زیرا بدون دخالت دولت، وحدت و امنیت و سعادت نسبی مطلقاً در کار نخواهد بود.

تجارب شخصی و اجتماعی شهروندان آمریکایی و روسی - و خاطراتی که از پیشینیان خود دارند - ساختاری ایدئولوژیکی و اعتقادی پدید آورده که شهروندان دو کشور نقش و جایگاه کشورشان را از آن زاویه می‌نگرند. تجارب مزبور همچنین در شکل‌گیری ساختار اقتصادی و حکومتی نیز نقش داشته است. دمکراسی و سرمایه داری برای آمریکا و سوسیالیسم و اقتدارگرایی برای روسیه.

افزون بر این، افراد، گروهها و طبقات حاکم از این نظام اعتقادی برای تثبیت قدرتشان بهره‌برداری می‌کنند. به آمریکائیان، ایدئولوژی آموخته می‌شود که ستایشگر آزادی و سرمایه

داری به عنوان موتور رشد و بهزیستی است. اگر قدری بخواهیم اغراق کنیم، باید بگوئیم که در آمریکا شکل اقتصاد به حکومت نیز شکل داد: اقتصادی نسبتاً غیر متمرکز و کثرت‌گرا که منافعش با دخالت کمتر دولت بهتر تأمین می‌شود. درمقابل طی دوره سلطه اتحاد شوروی، دولت از طریق اهرمهایی چون مالکیت بر تولید صنعتی، برنامه‌ریزی متمرکز و اشتراکی‌کردن کشاورزی، ساختار اقتصادی را شکل داد. نکته طنزآمیز این است که هر دو کشور مورد بحث تحت شرایطی توسعه یافتند که دیگر کاربرد ندارد و منسوخ به نظر می‌آید. ایالات متحده دیگر از جهان منزوی نیست و خطراتی که بقای این کشور را تهدید می‌کند بیشتر ناشی از وابستگی متقابل اقتصادی، نظامی و زیست محیطی با جهان است. اتحاد شوروی نیز امنیت نظامی بی‌سابقه‌ای را پایه‌ریزی کرد، ولی بوروکراسی دولتی آن باری بر دوش افراد و مانعی در راه توسعه ملی گشت، به نحوی که حتی روسیه امروز نیز شدیداً با آن دست به‌گریبان است.

چگونه چنین تجارب تاریخی متفاوتی بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد؟ این تفاوت را می‌توان تقابل دو فرهنگ آمریکایی و روسی دانست - منظورمان از فرهنگ مجموعه‌ای از هنجارهای پذیرفته و نقشه‌های شناختی پذیرفته شده است که راهنمای عمل می‌گردد و از نسلی به نسل دیگر دست به دست می‌گردد. فهم فرهنگ و تفاوت‌های فرهنگی و تأثیر آن بر تدوین و اجرای سیاست خارجی، خصوصاً وقتی که اجرای سیاست خارجی مستلزم چانه‌زنی است، بسیار حائز اهمیت است. بسیاری از تنش‌های روابط آمریکا و ژاپن منتسب به این تفاوت فرهنگی است [۷].

در باره تفاوت‌های فرهنگی و تاریخی و رابطه بین فرهنگ و دمکراسی و اینکه آیا کشورهای دمکراتیک صلح‌جو تر هستند، در فصول آینده بحث خواهد شد. شاید این قوت قلبی برای مردمان کشورهای دمکراتیک باشد تا اعتقاد پیدا کنند که آزادی شان آنها را مستعد و مشتاق کرده که به آزادی دیگران احترام بگذارند و برای بهره‌برداری از نعمت آزادی خود، صلح را ترجیح دهند. بسیاری معتقدند که این نظر صادق است. جامعه‌شناس آمریکایی «سیمور مارتین لیپست» در سال ۱۹۶۰ با هدیه کتابی به فرزندانش این آرزو را کرد که «آنها در جهانی دمکراتیک‌تر و در

نتیجه صلح‌آمیزتر پرورش یابند» [۸]. بسیاری از این می‌ترسند که دولت‌های خودکامه از آنجا که پاسخگوی شهروندان صلح جو نیستند ممکن است به ماجراجویی خارجی روی آورند و یا از تهدید خیالی خارجی برای وحدت داخلی بهره‌برداری نمایند.

در مقابل، عده‌ای معتقدند که بسیاری از دموکراسی‌ها روحیه ستیزه‌جو دارند و عکس نظر آرمان «وودرو ویلسون» مبنی بر «ساختن جهانی امن برای دموکراسی» ارائه می‌دهند و از اینکه چگونه می‌توان دموکراسی را برای جهان امن کرد، تعجب می‌کنند. در باره اثر سیستم‌های مختلف اقتصادی بر سیاست خارجی فرضیات مختلفی وجود دارد. از جمله اینکه کشورهای سرمایه‌داری برای رونق و بقای خود به صلح و سعادت جهانی نیاز دارند و یا اینکه ناچارند برای تحصیل منابع، بازارها و مطیع ساختن انسانها به زور متوسل شوند. نظریات دیگری - که به تفصیل در فصل ۱۵ بحث خواهد شد- نیز تأکید دارند که منافع مشترک و همسویی سرمایه داران کشورهای محور و پیرامون بر اقتصاد، سیاست‌های خارجی و دولت‌های کشورهای کمتر توسعه یافته تأثیر سوء می‌گذارد و شهروندان این نوع کشورها از این روابط آسیب دیده‌اند. تفاوت چنین نظریاتی نمایانگر تفاوت بُرد جهان بینی‌ها - واقع‌گرایان، جهان‌گرایان و آرمان‌گرایان و رادیکالها - است.

منافع ملی، منافع (اقتصادی) خاص، و ساختار حکومتی

نظریه واقع‌گرایی بر نقش منافع ملی در تعیین رفتار دولتها تأکید دارد. هر دولتی اعم از دموکراتیک و غیر دموکراتیک به دنبال چنین منفعی در جهانی است که نظریه پردازان قدرت محور آن را فاقد مرجع فائقه و «هر یک علیه همه» می‌دانند. در کل، واقع‌گرایان دولتها را هویت‌های «بازیگر منفرد» می‌دانند که هر یک مجموعه ارزشها، ترجیحات و اهداف خاص خود را دارند و به یک زبان واحد (منافع ملی) صحبت می‌کنند. بعلاوه، این اهداف برحسب قدرت کشور و جایگاه آن در سلسله مراتب قدرت جهانی تعیین می‌شود. مشکلی که در این تئوریا وجود دارد این است که به راحتی شکل همانگویی به خود می‌گیرند؛ گزاره‌هایی که صرفاً تعاریف هستند و

تکذیب آنها غیرممکن است. به عنوان مثال، هر کسی می‌تواند هر نوع عمل متناقضی اعم از جنگ‌طلبی و صلح‌جویی را بر حسب افزایش یا حفظ قدرت ملی توجیه و تبیین نماید. حتی صرف‌نظر از این مشکل منطقی، اگر این واقعیت را بپذیریم که کشورهای مختلف تجارب تاریخی، فرهنگی و ساختار سیاسی و اقتصادی مختلفی دارند، به این معنی است که اهداف و ترجیحات سیاست خارجی (و همچنین استراتژیهای سیاست خارجی) تا حد زیادی منبعث از درون کشور است تا جایگاه آن در ساختار نظام بین‌الملل [۹].

همچنین نمی‌توانیم این واقعیت را انکار کنیم که در درون هر دولت - ملتی افراد، گروه‌ها و طبقات مختلف علایق متفاوتی دارند. کارگران در برخی منافع با صاحبان کارخانه‌ها مشترکند (مثلاً اینکه کالای تولیدی آنها فروخته شود). اما از جهات دیگر شدیداً بایکدیگر تقابل دارند (مثلاً چه کسی بیشتر سود حاصله را به جیب می‌زند و یا اینکه کالاها در کشورهایی با کارگران دستمزد بالا تولید می‌شود و یا در کشورهای کمتر توسعه یافته با کارگر ارزان). منافع بعضی تولیدکنندگان ایجاب می‌کند که در جهان صلح حاکم باشد، ولی منافع برخی مانند صاحبان کارخانجات تولید اسلحه ایجاب می‌کند که جنگ و تهدید بین کشورها حکمفرما باشد. بنابراین باید این پرسش اساسی را مطرح کرد: **سیاست یا اعمال حکومت، انعکاس منافع ویژه چه کسانی است؟** چه افراد، گروه‌ها و یا طبقاتی در تعیین سیاست دولت تأثیر می‌گذارند؟ آیا سیاست‌های دولت در زمانهای مختلف و تحت شرایط مختلف بین‌المللی و داخلی تغییر می‌کند؟ آیا موضوعاتی وجود دارد که گروه یا طبقه‌ای در آن حرف آخر را بزند و گروه‌های دیگر تابع و منقاد باشند؟ طرح چنین پرسشهایی در هر نوع نظام سیاسی که افراد و گروه‌های مختلفی با منافع و علایق متفاوت وجود دارند، گریزناپذیر است. برخلاف مفروضه واقع‌گرایان، دولتها هویت‌های منفرد با اهداف مانعة‌الجمع نیستند. اگر ما ندانیم که چگونه منافع مختلف در تصمیم واحدی تلفیق می‌شود، آنوقت نخواهیم دانست که چه سیاست خاصی نتیجه خواهد داد. بدون توجه کافی به این امر، بحث قبلی ما در باره اهداف و مقاصد دولتها ضرورتاً ناقص بوده است.

این مسئله از زمانهای قبل شناخته شده و در عبارت معروف «پارادوکس رأی‌دهی آرو»^۱ نمود پیدا کرده بود [۱۰]. بعضی از وجوه این مسئله را می‌توان در این مثال دید. حسن موز دوست دارد، حسین چیپس سیب زمینی دوست دارد و اکبر بیسکویت دوست دارد. حسن یک دلار دارد که می‌تواند با آن یکی از سه قلم خوردنی فوق‌الذکر بخرد. کدامیک از این سه چیز را آن سه نفر خواهند خرید؟ بستگی دارد به اینکه چه کسی یک دلار داشته باشد و علائق و خواسته‌های او چه باشد. اگر پول دست حسن باشد و او بخواهد به کام خود عمل کند، همه‌شان موز خواهند خورد. اگر پول در دست حسین باشد (او بزرگتر از هر سه است)، همه‌شان چیپس خواهند خورد. اگر حسن و حسین خصلت بخشنده‌گی داشته باشند، بیسکویت خواهند خرید و هر سه آن را می‌خورند. (اکبر عضو ضعیف خانواده است، بنابراین به بیسکویت نخواهد رسید، مگر اینکه حسن و حسین بخواهند و خصلت بخشنده‌گی داشته باشند). در هر حالت، اگر ما بدانیم که پول دست چه کسی است و ذائقه او چیست و قاعده تصمیم‌کدام است، آنوقت خواهیم دانست چه تصمیمی گرفته خواهد شد.

اگر تصور کنیم که حسن، حسین و اکبر در شرایط دمکراسی کامل هستند، هریک از آنها حق رای برابر خواهند داشت و تصمیم مطلوب خود را خواهند گرفت و کسی بر دیگری برتری نخواهد داشت. اگر ما اطلاعات اضافی از ترجیحات یا تصمیم‌گیری (مثلاً، آنها به نوبت در مقام تصمیم‌گیری باشند و هر یک در نوبت خود خواسته‌اش را به کرسی می‌نشانند) در اختیار داشته باشیم، آنوقت می‌توانیم نتیجه امر را پیش‌بینی کنیم و این که علایق مختلف چگونه با یکدیگر ترکیب یا تعیین می‌یابد.

این قضیه برای نظام‌های اجتماعی بزرگتری مانند کشورها نیز صادق است، ما باید بدانیم که چگونه ترجیحات فردی در تصمیمات جمعی نمود پیدا می‌کند - چه کسی بر اریکه سوار است، چگونه سازش و آشتی صورت می‌گیرد و چگونه رویه‌های تصمیم‌گیری در زمانها و شرایط مختلفی تغییر می‌کند - آنوقت خواهیم توانست در خصوص آنچه دولتها ممکن است انجام

1-Arrow's paradox of voting

دهند حرفی برای گفتن داشته باشیم. از این رو است که شناخت **ساختار حکومتی** یک دولت بسیار حائز اهمیت می‌باشد. منافع چه کسی در زمان معینی بیشتر تأمین می‌شود؟ آیا ساختار اقتصادی به گروهها یا طبقات خاصی (مانند سرمایه داران مالی، یا مدیران شرکتهای دولتی یا اعضای قبایل، کاستها و یا گروههای قومی خاص) جایگاه ویژه‌ای خواهد داد؟ دیدگاه واقع‌گرایانه از منافع ملی ممکن است دلالت بر اهداف و ارزشهای محوری خاصی داشته باشد که غالب شهروندان در آن به درجه‌ای سهم باشند (مانند صلح، امنیت و بهزیستی)، اما اگر از ایده هویت‌های بسیط دولتهای ملی دست نکشیم - یا اگر ندانیم چگونه منافع بازیگران مختلف بایکدیگر تلفیق می‌شود، آن وقت اطلاعات اندکی در باره اولویتهای اهداف یا ارزشهای مختلف یا چگونگی پیگیری آنها در سیاست بین‌المللی در اختیار خواهیم داشت.

باز و بسته بودن نظام حکومتی: دمکراسی و مناقشه

توانایی حکومت در کنترل جامعه و همچنین توانایی برخی افراد و گروههای ذی‌نفوذ در انتقال خواسته‌های خود به حکومت هر دو بستگی به باز بودن^۱ یا بسته بودن نظام حکومتی دارد. **باز و بسته بودن** به معنی میزان تأثیر پذیری حکومتی نسبت به نفوذ افراد و اقشار جامعه است. یعنی اینکه حکومت پاسخگو است: یا باید خواسته‌های جامعه را تأمین کند و یا طبق روال مشخصی که ممکن است برای بعضی عادلانه و برای عده‌ای دیگر ناعادلانه باشد، از کار برکنار می‌شود. باز بودن به این معنی است که **گروههای مخالف بتوانند گروههای تشکیل دهنده حکومت را به چالش طلبیده و از طریق رویه انتخاباتی کنترل حکومت را بدست گیرند**. باز بودن یعنی این که گروههای مخالف بتوانند مواضع و ایدئولوژی خود را از طریق رسانه‌ها در اختیار مردم بگذارند و از اعلام مواضع هیچ گروهی ممانعت نشود. در عصر حاضر، کشوری را می‌توان دمکراتیک دانست که هر کسی بتواند رأی دهد، مبارزات انتخاباتی آزاد باشد، مقام عالی اجرایی کشور را مردم یا پارلمانی که اعضای آن منتخب مردم هستند، انتخاب کنند و

1-openness

حقوق و آزادی مدنی نیز تضمین شود [۱۱]. (در جوامع باز، گروه‌های مخالف نیز مسئولیت‌هایی دارد. همانگونه که دولت برای اداره امور و اینکه چه کسی در رأس امور باشد از رویه‌های منصفانه‌ای پیروی می‌کند، گروه‌های مخالف نیز در مبارزه برای قبضه قدرت باید از روش‌های منصفانه‌ای پیروی نمایند. این بدان معنی است که اگر اپوزیسیونی در انتخاباتی منصفانه شکست بخورد، نباید برای تلافی آن دست به مبارزه مسلحانه بزند).

واقع‌گرایان معتقدند که هر دولتی باید در مواقع ضروری و برای بقا و قدرت به جنگ مبادرت کند؛ بنابراین نحوه سازماندهی سیاسی داخلی نمی‌تواند تأثیری در اصل قضیه داشته باشد. جهان‌گرایان لیبرال^۱ غالباً مدعی هستند که دموکراسی‌ها ذاتاً در رابطه با دول دیگر صلح طلب هستند، و مارکسیستها و سایر رادیکالها بر این باورند که دموکراسی‌های با نظام سرمایه داری بورژوا، ذاتاً متجاوزند؛ به نظر این عده، تنها دول سوسیالیستی یا کمونیستی روابط صلح‌آمیز با یکدیگر خواهند داشت. در این جدال فکری، به نظر می‌رسد که واقع‌گرایان برنده باشند. شواهد اندکی در تأیید این قضیه وجود دارد که نحوه سازماندهی اقتصادی، اجتماعی و حکومتی با وضعیت صلح‌آمیز رابطه متقابل داشته باشد. مطالعات صورت گرفته در مورد تعدادی از دولتها طی دو قرن گذشته هیچ نوع همبستگی سازگاری بین تعدد مشارکت در جنگ بین‌المللی و نظام دموکراتیک و اقتدارطلب و یا اقتصاد بورژوازی و یا سوسیالیستی پیدا نکرده است. نمی‌توان کلاً عنوان صلح‌طلبی را بر دموکراسیها نهاد. تاریخ رابطه کشورهای دموکراتیک با مناطق مستعمره و دخالت آشکار و پنهان آنها در امور داخلی کشورهای دیگر مؤید این ادعا است. در مجموع ثابت شده است که دموکراسیها همانقدر در رابطه‌شان با کشورهای اقتدارطلب مستعد دست زدن به خشونت هستند که کشورهای اقتدارطلب در بین خود.

نتایج تحقیقات «لوئیس ریچاردسون» یکی از دانشمندان پیشتاز در زمینه مطالعات صلح، نشان می‌دهد که بر اساس قرائن تاریخی دولتها ذاتاً جنگ طلب یا صلح طلب نیستند. سوئد، آلمان و ژاپن در طول تاریخ بارها مرتکب جنگ با همسایگان شده‌اند، ولی اولی از سال

1- liberal transnationalist

۱۸۱۵ و دو کشور دیگر از سالهای ۱۹۴۵ به بعد رابطه بین‌المللی صلح‌آمیزی داشته‌اند. بسیاری از قدرتهای بزرگ، مادامی که در جرگه قدرتهای بزرگ بودند تمایل به جنگ داشتند. **طرح تحقیقاتی عوامل جنگ** که گستره زمانی بین سالهای ۱۸۱۶ تا ۱۹۸۰ را پوشش می‌دهد در این سالها ۱۱۸ جنگ بین‌المللی بزرگ را شناسایی کرده است. سه کشور عمده درگیر در این جنگها عبارت بودند از فرانسه، بریتانیا و روسیه. فرانسه در ۱۹ درصد و بریتانیا و روسیه هریک در ۱۶ درصد از این جنگها درگیر بودند [۱۲].

بریتانیا و فرانسه که در غالب این دوره در جرگه دمکراسیها قرار داشتند، چندان صلح طلب نبودند، خصوصاً اگر جنگهای امپریالیستی، تاریخ استعمار و دخالت در مناقشات داخلی سایر کشورها در دوره پس از جنگ سرد را در نظر آوریم. با این همه، اگر توجه‌مان جفت جفت کشورها باشد، آنگاه می‌توانیم پرسیم، آیا دمکراسیها با یکدیگر می‌جنگند؟ اگر جواب منفی باشد می‌توان نتیجه گرفت که دمکراسیها بیشتر صلح طلب هستند [۱۳].

روابط بین دمکراسیهای باثبات نیز از لحاظ کیفی متفاوت بوده است. نگاهی به روابط صلح‌آمیز دولتهای دمکراتیک، دلالت بر وجود نهادها و اقدامات تقلیل دهنده جنگ است. در سال ۱۷۹۵، «امانوئل کانت» بحث «صلح ابدی» در میان «دولتهای دارای قانون اساسی جمهوری» را پیش کشیده بود [۱۴]. «وودرو ویلسون» همین ایده را در سال ۱۹۱۷ در اعلامیه‌اش به کنگره صلح و رسای ارسال داشت: «اجماع محکم در باره صلح محقق نخواهد شد، مگر اینکه کشورهای دمکراتیک در آن مشارکت نمایند». ایده مزبور، قبلاً رویایی به نظر می‌آمد، ولی هم اکنون در پایان قرن بیستم تحقق آن ممکن به نظر می‌آید و این قضیه در پیام ۱۹۹۴ رئیس‌جمهور کلینتون به سازمان ملل عینیت یافته است.

تحقیقات دانشمندان علوم اجتماعی بر این مدعا صحه می‌گذارد که دمکراسی‌های با ثبات غیر محتمل است که به مجادلات نظامی علیه یکدیگر مبادرت نمایند یا اینکه اجازه بدهند مناقشات فیما بین در حد جنگ تصعید نماید. در واقع، حتی بین آنها به ندرت زد و خورد اتفاقی روی می‌دهد. از سال ۱۹۴۶، تنها یک هشتم کشورهای دمکراسی در مقایسه با دول دیگر

یکدیگر را تهدید به اعمال زور کردند و همچنین تنها یک دهم آنها عملاً تهدیدشان را عملی کردند. طی قرن بیستم، دموکراسی‌های تثبیت شده متوسل به هیچ جنگی علیه یکدیگر نشدند (هر چند فنلاند طی جنگ جهانی دوم جانب دول محور در برابر شوروی را گرفت، ولی با دموکراسیها درگیر هیچ نوع مبارزه‌ای نشد).

هر چه کشوری دموکراتیک‌تر باشد، احتمال روابط صلح‌آمیز آن با دیگران بیشتر است. دموکراسیها بیش از هر دولت دیگر به رفتار متقابل روی می‌آورند؛ در موقع بروز مناقشه‌ای، وساطت طرف ثالث و مساعی جمیله را می‌پذیرند و دعاوی خود را به گونه‌ای صلح‌آمیز حل و فصل می‌نمایند. روابط نسبتاً صلح‌آمیز دموکراسیها با هم به دلیل ثروت بالا، رشد سریع و هم پیوندهای سیاسی - اقتصادی آنها نیست [۱۵]. پدیده صلح بین دموکراسیها صرفاً محدود به کشورهای صنعتی و ثروتمند نیمکره شمالی نیست، همچنین نمی‌توان وجود دشمن مشترک (کمونیسم) در دوران جنگ سرد را علت انحصاری این امر دانست؛ زیرا که این پدیده قبل و بعد از جنگ سرد نیز عینیت داشته است.

صلح در میان دموکراسیها ریشه فرهنگی دارد؛ آنها نوعی خویشتنداری فرهنگی در برخورد خشونت‌آمیز با یکدیگر دارند و جنگیدن علیه یکدیگر را غلط و بی‌فایده می‌دانند. هنجارهای فرهنگی نظیر «زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند» و حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات که در روابط فیما بین افراد ساکن در دموکراسیها حاکم است، به صحنه بین‌المللی نیز سرایت می‌کند. همچنین پدیده صلح دموکراتیک را می‌توان بر اساس نهادهای بازدارنده‌ای که دموکراسیها را از توسل به جنگ علیه یکدیگر منع می‌کند، تبیین کرد. در یک نظام دموکراتیک، ترغیب مردم و نهادهای مستقل و قوای مقننه و مجریه به جنگ کار بسیار پیچیده و دشواری است. نتیجتاً، چنین بازدارنده‌هایی دموکراسیهای درگیر را مطمئن می‌کند که زمان کافی برای حل و فصل مسالمت‌آمیز مناقشه وجود دارد و خطر وقوع حمله غافلگیرانه علیه آنها غیرمحتمل است.

شواهد و قرائن نیز چنین تبیین‌های نهادی و فرهنگی را تأیید می‌کند. تبیین فرهنگی،

شاید قدری محکمتر باشد. فرهنگ دموکراسی در صحنه سیاست داخلی کشور به صورت مبارزه مسالمت‌آمیز جهت احراز قدرت نمود پیدا می‌کند و تداوم رژیم‌های با ثبات دموکراتیک، بیش از هر نوع بازدارنده دیگری به تداوم و تعمیق صلح میان دموکراسیها کمک می‌کند.

مطالعات مردم‌شناسان نشان می‌دهد که جوامع غیرصنعتی فاقد نهادهای دولت مدرن ولی دارای سازماندهی دموکراتیک، از کاربرد خشونت علیه یکدیگر اجتناب می‌نمایند. همچنین ثبات سیاسی موجود در واحدهای دموکراتیک دلیلی بر اجتناب از توسل به خشونت در اینگونه جوامع می‌باشد. همچنین کشف رابطه بین دموکراسی و صلح در جوامع ماقبل صنعتی دلیل این حقیقت است که پدیده صلح دموکراتیک صرفاً محدود به دموکراسیهای غربی حاضر نمی‌شود [۱۶].

به خاطر داشته باشید که صلح دموکراتیک مستلزم ثبات دموکراسی و طرز برداشتهایی است که نسبت به ثبات وجود دارد. چنانکه در باره مفهوم فرهنگ خاطر نشان ساختیم، دموکراسی با ثبات تا حد زیادی بستگی به وجود نظام ارزشی مشترک دارد که بین نسلهای دست شده است. به نظر می‌رسد برای آینده نزدیک، ایجاد چنین شرایطی در اقصی نقاط عالم غیرممکن باشد. اگر همسایه‌ای مشکلات لاینحل اقتصادی زیادی داشته باشد، آیا از لحاظ سیاسی با ثبات است؟ آیا به اندازه کافی دموکراسی را تجربه کرده و در اداره و حل و فصل مسائل - خصوصاً مشکلات حاد و متمادی - موفق بوده تا با ثبات تلقی شود؟ آیا اگر اکثریت شهروندان دولتی را دموکراتیک تلقی نمایند، ولی همان دولت اقلیتها را شدیداً سرکوب نماید، باز هم با ثبات تلقی می‌شود؟ بسیاری از دولتهای جدید بجا مانده از شوروی سابق از این آزمایشها سربلند بیرون نیامدند. برخی از آنها حتی یک گذار دموکراتیک واقعی را تجربه نکرده‌اند. وقتی توجه‌مان به جای نظام‌های مختلف سیاسی، معطوف به تفاوت‌های آن در پاسخگویی و اداره مناقشات داخلی باشد آنوقت عوامل داخلی بسیار تفاوتگذار نخواهند بود.

رویهمرفته تجربه نشان داده که هر چه دولتی در داخل با شورشها، اعتراضات و یا جنگهای شبه نظامی دست به گریبان باشد، کمتر احتمال دارد که درگیر مناقشه خارجی بشود.

الگوهای مختلفی از این امر قابل ترسیم است. مناقشه داخلی به عنوان نوعی شرایط و محدودیت داخلی ممکن است توان دولتی را بکاهد و آن را برای دخالت و بهره برداری دولت دیگر جذاب نماید. انقلاب ممکن است به کشوری توان و قدرت تازه بدهد و دیگران از آن احساس تهدید نمایند، یا اینکه آماج حملات دیگران قرار گیرد (این قضیه در مورد انقلاب فرانسه صادق بود). همچنین نیرو و قوت انقلابی ممکن است دولت‌های انقلابی را ترغیب به صدور انقلاب نماید. در این زمینه هم انقلاب فرانسه و برخی انقلاب‌های کمونیستی (کوبا) مثال خوبی هستند.

ماجراجویی خارجی و سپربلا ساختن دیگران به خاطر مشکلات و ناآرامی‌های داخلی نقطه ثقل تئوری‌های انحراف^۱ یا تئوری‌های مبتنی بر فرضیه مناقشه - انسجام^۲ است. در اینجا از جنگ به عنوان بهانه و ابزاری جهت انحراف اذهان عمومی از مصائب، خشونت‌های داخلی و... استفاده می‌شود، نتیجتاً توجهات به دشمن خارجی جلب می‌شود، زیرا برای دفع دشمن خارجی باید گروه‌های متنازع داخلی با یکدیگر متحد شوند. از این رو، حکومتی ممکن است از مناقشه دیپلماتیک جهت جلب پشتیبانی مردم خود استفاده نماید [۱۷].

یکی از موضوعات قابل توجه در مطالعات انقلاب این است که شکست در جنگ، مشروعیت داخلی دولت را تضعیف می‌کند، زیرا توانایی چنین دولتی به دلیل خسارات ناشی از جنگ در پاسخگویی به انتظارات داخلی کاهش خواهد یافت. موضوع با اهمیت دیگر در این مطالعات، این است که جنگ بر نارضایتی داخلی و کاهش مشروعیت دولت دامن می‌زند، زیرا هزینه‌های جنگی ایجاب می‌کند که دولت منابع موجود در جامعه را در اختیار خود بگیرد و این کار فشار را بر اقشار جامعه می‌افزاید. هر چه دولتها در جستجوی منابع بیشتری از جامعه باشند، مقاومت‌ها و مخالفت‌ها نیز گسترده‌تر می‌شود. درگیر شدن در یک جنگ خارجی ممکن است موجب تحریک، اعتراض و مخالفت داخلی گردد. جنگ ویتنام، باعث ناآرامی داخلی در آمریکا شد، نه برعکس. دولت‌های دمکراتیک که مایل و قادر به سرکوبی مؤثر ناآرامی داخلی نیستند

بیشتر در معرض مشکلات ناشی از اعتراض به مناقشه خارجی هستند. موضوع با اهمیت سوم این است که جنگ نه تنها توان دولت را در پاسخگویی به تقاضاهای داخلی کاهش می‌دهد (و از این رو مشروعیت دولت تضعیف می‌شود)، بلکه ظرفیت و قابلیت او در اعمال زور و سرکوب نارضایتی‌های داخلی فرسایش می‌یابد. اگر توانایی دولتی در کنترل جامعه شدیداً تضعیف و تخریب شده باشد، جنبش مخالفین به بسیج منابع کمتری احتیاج پیدا خواهد کرد.

دمکراسی همچنین با پدیده رو به افزایش منازعات قومی ارتباط دارد. ابراز و دفاع از حقوق اقلیتها موجی از منازعات قومی را در مناطقی که تا چندی پیش توسط رژیم‌های اقتدارطلب اداره می‌شدند به راه انداخت. در صورت فراهم آمدن شرایط، تنش‌های سرکوب شده قبلی آشکارا بروز می‌یابد. مردمی که نفرت خود را از یکدیگر پنهان می‌کردند، با سست شدن اهرم‌های کنترل، به راحتی احساس تنفر خود را به یکدیگر ابراز می‌دارند. اقلیتهایی که تا مدت‌ها برخلاف میلشان تحت سیطره دولتی قرار داشتند، حالا می‌توانند به راحتی در پی استقلال باشند. رهبرانی که می‌خواهند اساس جنبش جدایی طلبان را پی‌ریزی نمایند به راحتی می‌توانند نفرت‌های قومی را ابزار کار خود قرار دهند. حتی اقلیتهایی که ممکن است زیستن در یک دولت چند قومی را ترجیح دهند از این می‌ترسند که هنجارها و نهادهای دمکراتیک تازه تأسیس و شکننده نتواند حقوق آنها را به خوبی تضمین نماید. بنابراین، به نظر می‌رسد که دمکراسی مسبب بخشی از این مشکلات رو به افزایش جهانی باشد.

در واقع، فرایند گذار - غالباً ناگهانی - از اقتدارطلبی به دمکراسی با عدم قطعیت و بی‌اطمینانی همراه است و غالباً ترس و همچنین امید را با خود دارد. اما دمکراسی در صورت برقراری، راه‌حل را نیز در بطن خود دارد. هرچند برخی دمکراسیهای نوظهور ممکن است بذر منازعات قومی را در خود داشته باشند، ولی می‌توانند آنها را بدون وقوع خشونت‌های کشنده پشت سر بگذارند. دمکراسیها راههایی نهادین جهت حفظ حقوق اقلیتها و جلوگیری از منازعه ارائه می‌دهند. بروز کشتارها در صورت وقوع، معمولاً کارگروه‌های حاشیه‌ای^۱ است که خود

1- fringe group

اقلیتی در میان یک اقلیت محسوب می‌شوند و جنگ داخلی همه جانبه - که بعضاً در نظام‌های اقتدارطلب بی‌ثبات شایع است - در دموکراسی‌های تثبیت شده امکان وقوع ندارد. هر چند برای مدت‌های طولانی، منازعات قومی و ناسیونالیستی توسط نظام‌های اقتدارطلب قویاً و به گونه‌ای موفقیت‌آمیز سرکوب و خاموش شد، ولی این راه حل دائمی برای معضل تنش‌های قومی نبود. وقتی که کنترل سلاطین اقتدارطلب بر قلمروهای چند قومی خود کاهش یابد، یکباره تنش‌های قومی مثل بمب منفجر می‌شود.

از تمامی حکومت‌های جدید انتظار می‌رود که صلح و بهزیستی برای مردم خود فراهم آورند و این انتظار از دولت‌های دموکراتیک که توسط مردم انتخاب می‌شوند، به مراتب بیشتر است. چنانکه در فصل پیش خاطر نشان ساختیم، وحشتناکترین موارد - کشتارهایی که دولت‌ها باعث آن می‌شوند - اغلب در حکومت‌های اقتدارطلب واقع می‌شود. همچنین نویسنده‌ای استدلال کرده است که قحطی‌ها اغلب در دولت‌های اقتدار طلب به وقوع می‌پیوندد، زیرا آنها قادرند که اثرات این بلاها را پنهان نگاه داشته، اعتراضات را سرکوب کنند و در برابر تقاضاها بر تخفیف اثرات آن مقاومت نمایند. همچنین مانند مورد اتیوپی حکومتها ممکن است از آن به عنوان حربه‌ای جهت کنترل سیاسی استفاده نمایند [۱۸]

در جهانی که در آن جریان‌های سرمایه و روابط تجاری رقابت‌آمیز به سرعت جریان دارد، کنترل اقتصاد دشوار است. در مواقعی ممکن است اقتصاد کشوری به طور همزمان با بیکاری و تورم دست به گریبان باشد و ممکن است برای رفع مشکل هیچ راهی جز ایجاد نارضایتی در میان خیل کثیری از رأی دهندگان وجود نداشته باشد. به خصوص در ایام نزدیک به انتخابات، دولت‌ها ممکن است برای جلب مردم به کارهایی توسل جویند. اقدام مبارزه‌جویانه علیه دشمنان خارجی ممکن است چیز مقبولی باشد، به خصوص برای یک قدرت بزرگ با تعداد زیادی دشمن خارجی که ضعیفتر از او هستند ولی خطرناک محسوب نمی‌شوند. برای مثال، ایالت متحده در سال‌های انتخاباتی یا رکود اقتصادی بسیار محتمل است به نیروی نظامی و یا تهدید به کاربرد زور، توسل جوید [۱۹].

قبل از آنکه فرضیه‌های مطرح شده در باره پیوند زمینه‌های تاریخی و نوع نظام‌های سیاسی را مورد بررسی بیشتر قرار دهیم، لازم است به سایر عوامل داخلی تاثیر گذار در سیاست خارجی نگاهی بیندازیم. نخست اجازه دهید در خصوص تئوریهای موجود که برخی رفتارهای بین‌المللی دولتی را به علل اقتصادی ربط می‌دهد بحث کنیم؛ در فصل ۹ نیز به نقش افکار عمومی خواهیم پرداخت.

امپریالیسم و سرمایه داری: ساختار اقتصادی و سیاست خارجی

در نظریات واقع‌گرایانه سیاست جهانی، تفاوت ساختارهای اقتصادی کشورها اهمیت ندارد، کشورهای قدرتمند و ثروتمند اهداف مشابهی را پیگیری می‌کنند، چه نظام اقتصادی آنها سوسیالیستی باشد و یا سرمایه‌داری. ولی نظریات جهانگرایی لیبرال در این زمینه قائل به تفاوت است. برخی نظریه پردازان لیبرال معتقدند که منافع سرمایه‌داران در تجارت آزاد و بازارهای پر رونق خارجی به پیشبرد صلح جهانی کمک می‌کند: اگر کشورهای فقیر هم به موازات خطوط سرمایه‌داری حرکت کنند، آنها نیز در پی افکندن نظم صلح‌آمیز جهانی سهیم خواهند بود ولی مارکسیستها و قلیلی از نظریه پردازان لیبرال مدعی اند که کشورهای سرمایه‌داری بیشتر محتمل است که به سیاست خارجی تجاوزگرانه مبادرت نمایند. اعمال تجاوزگرانه صرفاً محدود به جنگ نمی‌شود. در مواقعی، سرمایه داری سرمنشأ بسیاری از اعمال امپریالیستی به شمار می‌آید؛ اینگونه اعمال را تلاشی جهت کنترل نظامی و سیاسی کشورهای ضعیفتر و کوچکتر می‌دانند. دخالت‌های نظامی و سیاسی در کشورهای کمتر توسعه یافته مورد علاقه ویژه دولت‌های امپریالیستی است. موضوعات دیگر قابل توجه شامل مخارج نظامی، میلیتاریسم و مسابقات تسلیحاتی می‌شود.

تئوریه‌ها از این لحاظ که کدام وجه از وجوه سرمایه‌داری را سرمنشأ امپریالیسم یا جنگ می‌دانند، با یکدیگر تفاوت دارند. برخی نظریه‌پردازان رادیکال با اشاره به نیازهای اقتصاد

سرمایه داری، مدعی اند که نظام سرمایه‌داری در کل (یا حداقل اقتصاد سرمایه داری هر نوع دولت - ملت بزرگ) بستگی به مصارف نظامی و دسترسی دائم به بازارهای خارجی جهت فروش کالاها یا سرمایه‌گذاری دارد. برخی دیگر روی قدرت و منافع گروه‌ها و طبقات خاص تأکید دارند. سرمایه‌گذاران خارجی، مجتمع‌های نظامی - صنعتی یا دیگر گروه‌های اقتصادی ممکن است در اقدامات تجاوزگرانه یا گسترش طلبی دولتهای خود که منفعی را برای آنها در پی دارد سهیم باشند، حتی اگر گروه‌هایی (اعم از کارگر یا سرمایه دار) نیز از این اقدامات لطمه ببینند. منافع اقتصادی اقلیتی از جامعه سرمایه‌داری ممکن است سیاست خارجی کشور مربوطه را چنان تحت الشعاع قرار دهد که برای جامعه سرمایه‌داری به عنوان کل مخرب باشد. بالاخره، در این خصوص همچنین تئوریهای ارائه شده که کمتر وجه منافع مادی دارد، بلکه خوی تجاوزگری سرمایه‌داری را بیشتر در ایدئولوژی نظام‌های سرمایه داری جستجو می‌کند.

بر اساس این نظریات، ایدئولوژی نظام سرمایه‌داری به همان اندازه که نسبت به حفظ این نظام حساس است، نسبت به توسعه آن نیز انگیزه نشان می‌دهد. نظام سرمایه‌داری به کسانی که بخواهند سود بیشتری کسب کنند انگیزه و پاداش می‌دهد. از اینرو ماهیت سیاست خارجی کشورهای با نظام سرمایه‌داری طبع گسترش طلبی پیدا می‌کند، بدیهی است که چنین طبعی بر مذاق کشورهای غیرسرمایه‌داری سازگار نیست؛ حتی در پیش گرفتن ساختارهای ارزشی غیرسرمایه‌داری در داخل نظام‌های سرمایه‌داری، موقعیت سرمایه‌داران را خدشه‌دار می‌کند. بر خلاف این نظریات، دیدگاه‌هایی نیز وجود دارد که با مهم شمردن عوامل سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیکی تأثیر عوامل اقتصادی را بر سیاست خارجی کم اهمیت می‌داند.

بسیاری از متون کلاسیک اقتصادی، ریشه امپریالیسم را در تولید مازاد و کاهش تقاضا در داخل جستجو می‌کند. جی. ای. هابسون اقتصاددان لیبرال انگلیسی بر این باور است که توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت در کشورهای سرمایه‌داری، خصوصاً انگلیس، باعث شد که فقرای آن جوامع نتوانند بر سطح مصرف خود بیفزایند. اشباع و عدم کفایت بازار داخلی، سرمایه‌داران را وادار به خروج سرمایه به مناطق دیگر و رقابت بر سر بازارهای خارجی نمود.

به نظر هابسون، نظام سرمایه‌داری در این دوره، قابل سرزنش است، اما امپریالیسم ویژگی ذاتی سرمایه‌داری نیست [۲۰].

بسیاری از نویسندگان مارکسیست سالهای اولیه قرن بیستم نظریه‌هایی در خصوص امپریالیسم پرورش دادند. مشهورترین آنها، آثار لنین است. طبق نظر وی، از فرایند انحصاری تولید در نظام سرمایه‌داری ناچاراً سرمایه‌مازاد حاصل می‌گردد. سودهای بانکی و صنعتی با یکدیگر جمع می‌شوند تا دولت تحت کنترل مؤثر [سرمایه‌داران] قرار گیرد. از اینرو، کشتش به سوی صادرات سرمایه‌مازاد بجای این که صرفاً شرکتها را به جان هم بیندازد، منجر به رقابت بین کشورها می‌شود و این روند نهایتاً زمینه جنگ را میان قدرتهای سرمایه‌داری فراهم می‌آورد [۲۱].

. نویسندگان متأخر مارکسیست در تبیین نیاز کشورهای سرمایه‌داری به صدور سرمایه و بازار خارجی و منابع اولیه خارجی، نتایج مشابهی گرفته‌اند. تمامی نظریه‌های مارکسیستی متقدم، تلاشی بود تا استعمار اروپایی را که جهان را در سالهای قبل از جنگ جهانی اول بین امپراتوریهای رقیب آن زمان تقسیم کرده بود توضیح و تبیین نماید. نظریه‌های مزبور همچنین مورد نقادی شدیدی قرار گرفتند و دانشمندان با ارائه شواهد عینی به رد آن مباردت نمودند. برای نمونه، بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های خارجی بریتانیا در مستعمره‌های آسیایی و آفریقایی یا کشورهای کمتر توسعه یافته صورت نگرفت، بلکه بیش از $\frac{۳}{۴}$ این سرمایه‌گذاریها در ایالات متحده و دیگر کشورهای با جمعیت غالب سفید پوست و وابسته به امپراتوری بریتانیا و دیگر کشورهای سرمایه‌داری که به مانند بریتانیا دچار پدیده سرمایه‌مازاد شده بودند، صورت پذیرفت [۲۲].

دیگر نویسندگان برجسته این دوره نیز انگیزه‌های اقتصادی را در تحلیلهای خود گنجانده‌اند، البته نه به مانند هابسون و نویسندگان مارکسیست. نظریه‌های واقعگرا برای تبیین امپریالیسم، در وهله اول به عوامل سیاسی و استراتژیک توجه دارند، البته عوامل اقتصادی را نیز مهم می‌شمارند، ولی تأکید می‌کنند اصل کلی این است که سرمایه‌گذاری‌های خارجی در خدمت دیپلماسی بود نه عکس آن:

«دولتها معمولاً و عملاً، سرمایه‌گذاریهایی خصوصی را در خدمت استراتژی سیاسی و نظامی که مستقیماً بر قدرت تأثیر می‌گذاشت به خدمت می‌گرفتند. از این رو، سرمایه‌گذاران خصوصی از پشتیبانی قوی دولتهای خود برخوردار بودند، زیرا که ابزار و کارگزار قدرت و پرستیژ دولتها به شمار می‌آمدند؛ این در حالی است که سایر سرمایه‌گذاران خصوصی که در خط سیاست نبودند با بی‌تفاوتی و یا حتی مخالفت شدید دولتهای متبوع خود مواجه شدند» [۲۳].

سایر نویسندگان که به دقت اقدامات بریتانیا را در آفریقا مورد بررسی قرار دادند، هدف اصلی را سیاسی و استراتژیک تشخیص دادند تا اقتصادی [۲۴]. کارل پولانی در مطالعاتش به این نتیجه رسید که «پول و تجارت» تبیین‌کننده بسیاری از جنگ‌های استعماری است:

«برای خیلی‌ها ممکن بود که جنگ به نفع شان باشد، ولی خیلی دیگر نیز از آن متضرر می‌شدند... هر جنگی تقریباً توسط صاحبان پول و سرمایه برنامه‌ریزی شد، ولی صلح نیز توسط آنها برقرار گردید» [۲۵].

ژوزف شومپتر نظریه‌پرداز مشهوری است که بر عوامل غیراقتصادی تأکید دارد. هر چند که او اذعان دارد که برخی انحصارطلبان منافع‌شان ایجاب می‌کند که به فتح سرزمین‌هایی مبادرت نمایند تا مواد اولیه و غذایی مورد نیاز آنها تأمین شود، ولی او این تلقی را که امپریالیسم یکی از مراحل ضروری سرمایه‌داری است و یا توسعه سرمایه‌داری منجر به امپریالیسم می‌شود، سفسطه خوانده است [۲۶]. بعضی سرمایه‌داران ممکن است از جنگ‌افروزی سود ببرند، ولی تعداد آنها بسیار محدود است. مزایای جنگ برای سرمایه‌داران (به عنوان یک طبقه به واسطه مشقات و زیانهای آن تعدیل می‌گردد. امپریالیسم در وهله اول مسئله مربوط به سیاستمداران و نظامیان است. اساساً، امپریالیسم ریشه در نگرشها و الگوهای رفتاری نظامیان دارد؛ کسانی که از لحاظ تاریخی در دوره قبل از سرمایه‌داری شکل گرفتند تا از امنیت دولت متبوع خود دفاع نمایند.

تا حدی تحت تأثیر نظریه‌های فوق بود که نازلی شکری و رابرت نورث توسعه‌طلبی

استعماری قدرتهای بزرگ را علت اصلی بروز جنگ جهانی اول دانستند. گسترشجویی استعماری - خصوصاً پس از اینکه نیمکره جنوبی تقریباً به نحو کامل در میان دولتهای امپریالیستی تقسیم شد منجر به درگیریهای فزاینده بر سر مرزهای استعماری و حوزههای نفوذ گردید. منازعات استعماری، انگیزه قدرتهای بزرگ را در تأسیس و تداوم ارتشهای بزرگ زمینی و دریایی، بطوریکه قادر باشند از قلمروهای استعماری خود به خوبی دفاع کنند تقویت کرد. افزون بر این، منازعات مزبور به همراه مسابقات تسلیحاتی پیامد آن، منجر به روابط خصمانه میان قدرتهای بزرگ گردید و نهایتاً بحرانهایی را به همراه داشت که آخرین آنها منجر به بروز جنگ جهانی اول شد. شکری و نورث با بررسی دارائیهای استعماری، مخارج نظامی و غیره شواهد محکمی در پیوندهای بین این زنجیره یافته‌اند. افزون بر این، نویسندگان مزبور به این نتیجه رسیدند که فشارهای اقتصادی ناشی از افزایش درآمدها، جمعیت و تجارت باعث می‌شوند که فشار به سوی بازارهای خارجی و مواد اولیه خارجی بیشتر شود و این فشار نهایتاً به صورت رقابت برای گسترش قلمروهای استعماری در می‌آید [۲۷].

شواهد فوق با بسیاری از نظریه‌های لیبرال و مارکسیستی همخوانی دارد که مدعی‌اند که امپریالیسم و نهایتاً جنگ بین قدرتهای امپریالیستی ریشه‌های اقتصادی دارند. با این همه، شواهد مزبور همچنین با این دیدگاه که سرمایه داران طالب جنگهای فراگیر نیستند مطابقت می‌کند. برای مثال، محققان در مطالعه کاملاً متفاوتی بین برداشتهای رهبران از خصومت و جریان خروج طلا از لندن در بحران ۱۹۱۴ همبستگی بالایی پیدا کردند. در عین حال، قیمت تمامی سهام بازارهای اوراق بهادار فرو ریخت، زیرا صاحبان سرمایه از بروز جنگ قریب‌الوقوع وحشت زده شده بودند [۲۸]. شکری و نورث فشارهای اقتصادی، تکنولوژیکی و جمعیتی را سائقه اصلی اقتصادی‌های ملی جهت گسترشجویی به بازارها و منابع اولیه فراسوی مرزها بشمار می‌آورند. گسترشجویی نیز خود به خود تعارض منافع کشورهای مختلف را در پی دارد. اگر جنگ قریب‌الوقوع به نظر برسد، تصمیم گیرندگان حتی نخواهند در معرض فشار شدید قرار می‌گیرند تا با انجام اقداماتی از وقایع نامطلوب آتی پیشگیری نمایند.

نظریه‌های جدید در باب ملزومات سرمایه داری

کمتر نظریه جدیدی است که سنت کلاسیک مارکسیستی را کاملاً "بپذیرد، هر چند که بعضی از نظریات متأخر برخی از وجوه نظریات مارکسیستی را به خدمت گرفته‌اند. برای مثال، برخی استدلال می‌کنند مخارج عظیم نظامی به نظام‌های سرمایه داری کمک می‌کند که رفاه داخلی خود را تضمین نماید. طبق نظر آنها، سرمایه داری انحصار طلب مولد مازاد سرمایه‌ای است که ناچاراً باید آن را جذب نماید. این کار تنها به کمک مالیات و هزینه دولتی انجام می‌پذیرد. برخی مخارج دولتهای رفاه صرفاً تا زمانی قابل قبول است که به انگیزه‌های بازار کار لطمه‌ای وارد نکند و یا رقیب عمده برای بخش خصوصی نباشد. از این رو، نه تقاضای بخش خصوصی و نه مخارج عمومی عام‌المنفعه به تنهایی نمی‌تواند اقتصاد را پابرجا نگه دارد. در این شرایط، مخارج نظامی کاملاً قابل پذیرش است، زیرا با منافع بخش خصوصی رقابت ندارد و حائز امتیاز ویژه‌ای در کنترل و جهت‌دهی فعالیت‌های اقتصادی می‌باشد [۲۹].

نمی‌توان ایده‌های فوق را به گونه رضایت‌بخشی مورد آزمون قرار داد. تقریباً هر کس قبول دارد که تسلیح مجدد کشورها برای جنگ جهانی دوم، محرک اقتصادی آمریکا بود تا از دوره رکود سالهای اول دهه ۱۹۲۰ رهایی یابد. لذا از جنگ جهانی دوم، طی یک دوره طولانی شکوفایی، مخارج نظامی آمریکا (نسبت به GNP) به نحو بی سابقه‌ای نسبت به برهه‌های صلح گذشته بالا رفت.

البته عوامل دیگری مانند چگونگی دخل و خرج دولت، نظام مالیاتی و سیاست‌های پولی در فرایند شکوفایی اقتصاد آمریکا اهمیت بیشتری داشتند. برخی کشورهای دیگر، خصوصاً ژاپن و آلمان غربی، در مقایسه با آمریکا، شاهد رشد اقتصادی بیشتر توأم با مخارج نظامی کمتری بودند. با این همه، رهبران سیاسی تمایل دارند که درست قبل از انتخابات بر حجم مخارج دولتی بیفزایند تا با ایجاد شکوفایی موقت نظر مساعد رأی دهندگان بیشتری را جلب نمایند. مخارج نظامی ممکن است به راحتی افزایش یابد و در اکثر اوقات کارویژه دولتها در تدارک تسلیحات و برقراری امنیت خلاصه می‌شود [۳۰].

نظریه دیگری که ریشه در رویکرد افراطی دارد معتقد است سرمایه‌گذارها و تجارت خارجی برای سرمایه‌داری صنعتی معاصر بسیار حیاتی است و تلاش برای تحصیل بازارهای خارجی و مواد اولیه منجر به استعمار نو و درگیری و رقابت قدرتهای بزرگ برای تحصیل حوزه‌های نفوذ می‌گردد. بهر حال، سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی نسبت به کل فعالیتهای اقتصادی کشوری مانند ایالات متحده چندان با اهمیت تلقی نشده است. تنها در سالهای اخیر بود که تجارت خارجی آمریکا از کل GNP این کشور از ۱۲ درصد گذشت و حتی در مورد بریتانیا همانگونه که گفتیم، دو سوم روابط اقتصادی این کشور با دیگر کشورهای پیشرفته و صنعتی است تا با کشورهای کمتر توسعه یافته. ارتقاء ایالات متحده به موقعیت ابرقدرتی، مقارن با زمانی روی داد که سرمایه‌گذاری و تجارت خارجی این کشور (در مقایسه با سالهای اولیه قرن بیستم) نسبت به GNP رقم پایینی را نشان می‌داد. نه برای بریتانیا دوره ویکتوریا و نه برای آمریکای پس از جنگ جهانی دوم، سرمایه‌گذاری در کشورهای کمتر توسعه یافته سودبخش‌تر از سرمایه‌گذاری در کشورهای صنعتی نبود [۳۱]. استدلالهای گذشته دایر به اینکه اقتصادهای سرمایه‌داری برای جذب سرمایه مازاد بر تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی وابسته‌اند اکنون چندان حمایت نمی‌شود.

عده‌ای نیز بر این باورند که فعالیتهای اقتصادی در خارج برای سلامت اقتصاد داخلی ضروری است. این دیدگاه با آراء «یوجین استالی» مطابقت دارد که می‌گوید که مداخله دولتها در ممالک خارجی بیشتر به منظور اهداف سیاسی و استراتژیک صورت می‌گیرد تا اینکه دولتها را تابع و کارگزار بخش خصوصی بدانیم. البته امروزه این دیدگاه با توجه به وابستگی اساسی و رو به رشد کشورهای صنعتی به مواد اولیه خارجی شامل کروم، نیکل، کوبالت، بوکسیت، قلع و همچنین نفت چندان صائب به نظر نمی‌رسد. جدول ۸/۲ وضعیت وابستگی کشورها را به منابع اولیه وارداتی در سال ۱۹۸۰ نشان می‌دهد: وابستگی ایالات متحده به بازارها و مواد اولیه خارجی از این سال به بعد افزایش یافته و به نظر می‌رسد این وابستگی به هر یک از اقلام فوق الذکر افزایش یابد. هرگونه اقتصاد صنعتی اعم از سرمایه‌داری و سوسیالیستی، به این منابع

وابسته است، اما اقتصادهای سرمایه‌داری به دلیل شفافیت در عرصه اقتصاد جهانی و ارزشی که برای رشد قائلند (که مستلزم استفاده از منابع بیشتر است) و همچنین نیاز به منابع با قیمت پایین بیشتر آسیب‌پذیر هستند [۳۲].

قطعاً ضرورت‌های دسترسی به منابع خام، امکان مداخله را پیش می‌آورد. همین مسئله یکی از انگیزه‌های اصلی ایالات متحده - هرچند به سختی می‌توان آن را تنها علت ذکر کرد- در خارج سازی صدام حسین از کویت به شمار می‌آید. البته این به تنهایی هر نوع مداخله نظامی در کشورهای در حال توسعه را تبیین نمی‌کند، ولی نمی‌توان از یک نظریه واحدی انتظار داشت که تمامی موارد مداخله را تبیین نماید. ارزش پولی بعضی محصولات ممکن است ناچیز باشد ولی ماهیت آنها به گونه‌ای است که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. برای سرمایه‌داران، دولتهایی که در صدد الغای مالکیت و کسب و کار خصوصی‌اند ممکن است؛

« قابل اعتراض باشند؛ به این دلیل که نه تنها اقداماتشان ممکن است بر منافع و کسب و کار در فراسوی مرزها تأثیر معکوس بگذارد، بلکه شکوفایی آینده سرمایه‌داری را غیر ممکن می‌سازد؛ در مواردی نیز این امر ممکن است هیچ نوع پیامد اقتصادی نداشته باشد. اما هنوز هم این ایراد وارد است که عقب نشینی از یک کشور در نظام جهانی اقتصاد سرمایه‌داری ممکن است نشانه ضعف آن سیستم پنداشته شود و زمینه عقب نشینی و نارضایتی بیشتر گردد» [۳۳].

تمامی این نظریه‌ها درست زمانی اقامه شدند که سوسیالیسم در حیات بود و رقیب جدی سرمایه‌داری فرض می‌شد. هم اکنون، با فروپاشی سوسیالیسم به عنوان ایدئولوژی رقیب، کشورهای سردمدار سرمایه‌داری دیگر نگران این نیستند که کشورهای مهم کمتر توسعه یافته خودشان را از بازار جهانی عقب خواهند کشید و به رغم پیش‌بینی لنین، از سال ۱۹۴۵ هیچ‌گونه جنگی بین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری روی نداده است. آیا فقدان این جنگ‌ها به خاطر وجود تهدید مشترک علیه آنها، یعنی کمونیسم، بوده است؟ یا آیا مرحله پایان سرمایه‌داری، دوره صلح و آشتی است؟

شکل ۸/۲: درصد واردات مواد اولیه توسط آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن و همچنین کشورهای عمده صادرکننده مواد اولیه (۱۹۸۰)

ادامه شکل ۸/۲: اتحادیه ژاپن اروپا

مجتمع نظامی - صنعتی: امنیت و اقتصاد

ژنرال د. آیزنهاور در آخرین نطق رئیس جمهوری خود در خصوص تأثیر سیاسی مجتمع‌های صنعتی-نظامی به عنوان نهادهای قدرتمند جدید چنین هشدار می‌دهد:

«ما مجبور شده‌ایم صنایع تسلیحاتی دایمی با ابعاد وسیعی به وجود آوریم. علاوه بر این، ۳/۵ میلیون زن و مرد مستقیماً در تأسیسات دفاعی مشغول به کارند. ما سالانه بیش از درآمد خالص کلیه شرکتهای آمریکایی صرفاً روی امنیت نظامی سرمایه‌گذاری می‌کنیم.

هم اکنون، تقارن تأسیسات هنگفت نظامی و صنایع تسلیحاتی بزرگ در آمریکا یک پدیده جدیدی است. تأثیر کلی این پدیده - اعم از اقتصادی، سیاسی و حتی معنوی - در هر شهر، خانه و اداره این کشور دیده می‌شود. در مجامع حکومتی، ما باید مانع نفوذ بی‌قید و بند آنها شویم، صرفنظر از اینکه آنها چقدر می‌توانند تأثیر بگذرانند. امکان خیزش مخرب و قدرت بی‌جهت آنها وجود دارد و در آینده نیز ممکن خواهد بود».

عبارت مجتمع نظامی/صنعتی - خصوصاً در تعریف موسع آن شامل اتحادیه‌های کارگری و سیاستمدارانی می‌شود که حوزه‌های آنها مستقیماً تحت تأثیر مخارج نظامی قرار می‌گیرد - زبانزد عام و خاص است. این عبارت دلالت بر این دارد که کم و بیش کل نظام اقتصادی (معمولاً سرمایه‌داری، ولی نه ضرورتاً) خصوصاً "برخی گروههای فشار، از سیاستهای تجاوز کارانه خارجی و نظامی نفع می‌برد. حتی اگر اقتصاد آمریکا در مجموع بدون مخارج نظامی هم بتواند شکوفا شود، برخی صنایع و نواحی جغرافیایی از تقلیل یا تعطیلی مخارج نظامی در کوتاه مدت و یا میان مدت لطمه می‌بینند. (همانگونه که این امر به وضوح پس از جنگ سرد در مورد تعطیلی پایگاههای محلی نظامی مشاهده شده است). کاهش خریدهای نظامی، روند تولید و بازاریابی این گونه صنایع را مختل کرده و از این رو خسارات سنگین و فوری به صاحبان اینگونه صنایع وارد می‌کند؛ در نتیجه آنها وادار می‌شوند به دنبال تولید

محصولات جایگزین باشند تا مشتریانی برای این محصولات جدید دست و پا نمایند. شرکت‌های صنایع دفاعی با استفاده از دانش سیاسی و فنی افسران نظامی سابق که در زمره کارکنان صنایع دفاعی قرار گرفته‌اند (جدول ۸/۱) سعی جدی دارند که کسب و کار خود را پابرجا نگهدارند و بر تعداد قراردادهای خود بیفزایند. این صنایع خصوصاً صنایع هوا و فضا، از سوی حکومتها که در پی داشتن ظرفیت لازم برای بسیج نیروها هستند، مورد پشتیبانی قرار می‌گیرند. شرکت‌های بزرگ هواپیماسازی مانند مک دونل - داگلاس، اگر قرارداد بزرگی را بدون انعقاد قرارداد جدیدی به پایان برسانند، تجربه کارخانه، نیروی کار ماهر و تجهیزات سرمایه‌ای آن را به هرز داده است. افزون بر این، با فروش تسلیحات به خارج، خصوصاً به متحدین و کشورهای کمتر توسعه یافته، در اقتصاد کشور رونق می‌افتد. بریتانیا، فرانسه و روسیه شدیداً به فروشهای خارجی تسلیحاتی وابسته‌اند.

قطعاً هر شرکت یا دولتی که در زمینه تسلیحات هزینه می‌کند می‌خواهد از آن منفعتی به دست آورد؛ برخی صنایع از سرمایه‌گذاری تسلیحات سود می‌برند و در صورت کاهش تولید نیز متضرر می‌شوند. مسئله اصلی در مورد نظریه‌های مربوط به مجتمع‌های صنعتی - نظامی این است که زیانهای ناشی از کاهش تولید در این مجتمع‌ها نسبت به فواید صنایع مربوط به خلع سلاح چه میزان است. خسارت حاصله از تعطیلی یا کاهش فعالیت صنایع نظامی (و احتمالاً زیانهای وارده به بازارهای کار محلی) نسبت به فواید هر گونه صنعت خاص دیگر فراتر خواهد رفت؛ یعنی اینکه، هر چند مخارج نظامی ضرورتاً به کل اقتصاد سود نمی‌رساند، ولی فواید حاصله از مخارج دفاعی بیش از هزینه‌های آن است، خصوصاً اگر این هزینه‌ها در کل اقتصاد غیر نظامی سرشکن شود. در کشورهای دمکراتیک گروه‌های فشار فعالیت خود را بر موضوعاتی متمرکز می‌کنند که بیشترین فایده را برای آنها در پی داشته باشد و در برابر فعالیت گروه‌های دیگر که به دنبال منافع اجتماعی خاص خود هستند، خصوصاً وقتی که این فعالیتها برای گروه‌های فشار با هزینه چندانی نداشته باشد (و مادامیکه هزینه‌های پیش بینی شده نیز محدود باشد) مقاومت نمی‌کنند. هر گروهی به دنبال این است که سود ببرد، از اینرو فعالیت‌های مشابه

دیگران را تحمل خواهد کرد. بنابراین در پشت افزایش مخارج نظامی دلایل سیاسی خوابیده است، هر چند که این کار به بخش محدودی از اقتصاد سود برساند.

جدول ۸/۱				
نقل و انتقال نیروها بین وزارت دفاع آمریکا و مقاطعه کاران عمده صنایع نظامی				
شرکت	کل نقل و انتقالات	انتقال به کارخانه		انتقال به وزارت دفاع
		نظامی	غیرنظامی	
بوئینگ	۳۸۸	۳۱۶	۳۵	۳۷
جنرال دینامیک	۲۳۸	۱۸۹	۱۷	۳۲
گرومان	۸۸	۶۷	۵	۱۶
لاکهید	۳۰۴	۲۴۰	۳۰	۳۴
مک دونالد - داگلاس	۲۰۰	۱۵۹	۱۲	۲۹
نورث راپ	۳۶۰	۲۸۴	۵۰	۱۶
راک ول	۲۳۳	۱۵۰	۲۶	۴۷
یونایتد تکنولوژی	۷۳	۵۰	۱۱	۱۲
جمع	۱۸۷۴	۱۴۵۵	۱۸۶	۲۳۳

مأخذ:

Gordon Adams, *The Iron Triangle : the politics of Defense Contracting* (New York : Council on Economic Priorities , 1981) ,P. 84.

پایان جنگ سرد، اهمیت مباحث مربوط به مجتمع‌های نظامی - صنعتی را دوباره زنده کرده است. آیا پولهایی که قبلاً صرف مسابقه تسلیحاتی می‌شد به نفع صلح یا اقتصاد غیر نظامی صرف خواهد شد؟ آیا خطر روسیه امروز (یا چین و غیره) ادامه هزینه روی سلاحهای هسته‌ای استراتژیک را ضروری می‌نماید؟ آیا منافع اقتصادی آمریکا (یا بریتانیا، فرانسه، آلمان و ژاپن) در کشورهای کمتر توسعه یافته - شامل دسترسی منابع اولیه - ادامه سرمایه‌گذاری روی نیروهای

متعارف که امکان لشکرکشی در سطح جهانی را فراهم می‌سازد توجیه می‌کند؟ در صورت نیاز به تسلیح مجدد، به چه میزان پایگاه صنعتی و نظامی احتیاج خواهد بود؟ آیا فروشهای تسلیحاتی به خارج از اروپا - برای مثال به نواحی بحران‌خیز دائمی مانند خاورمیانه، باید چنان تقویت شود که صنایع تسلیحاتی در حال شکوفای کشورهای صادرکننده اسلحه را پا بر جا نگه دارد؟ چه کارخانه‌ها و پایگاه‌های نظامی در داخل و خارج به رغم فواید اشتغالزایی آن باید بسته شود؟ منافع واقعی اقتصادی در تمامی این تصمیمات ملحوظ خواهند شد و نشان دهنده منافع و اهداف خارجی متفاوت و استراتژی‌های گروه‌های متفاوت در داخل یک اجتماع می‌باشد.

نگرش‌های رهبری و رفتار

تمامی دیدگاه‌های مطرح شده دربارهٔ علل اقتصادی خط مشی‌ها این واقعیت را مفروض می‌گیرد که عقاید، نگرش‌ها و ترجیحات افراد، گروه‌ها و طبقات، در موضوعات سیاست خارجی و نظامی شدیداً با یکدیگر تفاوت خواهد داشت. آنها همچنین از لحاظ اهداف واقعی و عینی و دیدگاه‌هایی که از منافع خود دارند با یکدیگر تفاوت دارند. بازیگران مختلف ممکن است دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به منافع ملی داشته باشند.

با اینحال، این دیدگاه‌ها منجر به پیش‌بینی‌ها و فرضیات متفاوت می‌شود. برخی معتقدند که سرمایه‌داران، به عنوان یک طبقه نسبت به طبقات دیگر عقاید و نگرش‌های متفاوتی دارند (طبق برخی از نظریه‌ها، سرمایه‌داران نسبت به مخارج نظامی یا سیاست خارجی امپریالیستی و گسترش طلبی نظر مساعدی دارند؛ طبق نظریات دیگر، منافع حاصله در فراسوی مرزها، سرمایه‌داران را جداً از فعالیتهای که منجر به جنگ می‌شود باز می‌دارد). دیدگاه‌های دیگر تلویحاً یا تصریحاً تأکید بر تفاوت در میان گونه‌های مختلف سرمایه‌داری دارد؛ برای مثال، صاحبان صنایعی که منافع خود را بر خلاف شرکت‌های چند ملیتی در داخل جستجو می‌کنند یا منافع مدیران صنایع دفاعی بر خلاف سایر مدیران در خارج از کشور متبوع‌شان است. در این موضوعات، شواهد نسبتاً خوبی راجع به عقاید رهبران گروه‌های متفاوت رهبری آمریکا در

خصوص سیاست خارجی وجود دارد. جدول ۸/۲ برخی از این تفاوتها را نشان می‌دهد؛ در این جدول گروههای شدیداً ستیزه‌جو یا بازها^۱ و گروههای شدیداً صلح‌طلب یا کبوترها^۲ طی هشت زمینه‌یابی متفاوت به دست آمده است (عبارتهای ستیزه‌جو و صلح‌طلب دارای بار ارزشی هستند که در اینجا نمی‌خواهیم به آن بپردازیم، اما منظورمان از این دو عبارت، برداشتهای کلی است که از آن مستفاد می‌شود).

در تمامی این گروهها، رهبران تجاری غالباً در جرگه ستیزه‌جو قرار داشتند، هر چند که بیشتر سمتهای مربوط به ستیزه‌جویی را حقوقدانان اشغال کرده بودند. در هر جریان، رهبران تجاری به طور متوسط نسبت به شاغلین حرفه‌های دیگر مانند پزشکی، رسانه‌ها (رهبران این حرفه در حد متوسط صلح‌طلبی و ستیزه‌جویی قرار دارند)، تحصیلکرده‌های دانشگاه و روحانیون ارشد ایستار ستیزه‌جویانه از خود نشان می‌دهند. در زمینه‌یابی‌های قبلی گروههای دیگری نیز در فهرست قرار داشتند. برای مثال، «زمینه‌یابی رهبری ملی» سال ۱۹۸۴ توسط نولهالستی و جیمز روزنا به نتایج اساساً مشابه فوق رسیده است، با این تفاوت که رهبران حزب جمهوریخواه و افسران نظامی عالی‌رتبه نسبت به حقوقدانان بیشتر ستیزه‌جو بودند، مقامات وزارت خارجه در حد وسط قرار داشتند و رهبران اتحادیه‌های کارگری و حزب دمکرات در حد وسط تحصیلکرده‌ها و روحانیون در طیف صلح‌جویی قرار داشتند.

اگر مدیران تجاری در حد تقریباً نهایی طیف ستیزه‌جویی سیاست خارجی قرار گیرند، البته نه در حد کاملاً نهایی آن، نتایج فوق استدلال نظریه‌های افراطی را تأیید می‌کند، البته این تأیید چندان محکم نیست. در مجموع، نتایج حاصله بیشتر با نظریه‌های مربوط به مجتمع نظامی - صنعتی سازگار است که می‌گوید بین رهبران تجاری و رهبران سیاسی و بوروکراتیکی که نفعشان سیاستهای ستیزه‌جویانه است اتحاد به وجود می‌آید.

تحلیل دیگری در سال ۱۹۶۷ به این نتیجه رسید که قیمت سهام در بازار بورس نیویورک در قبال نوسانات جنگ در ویتنام بالا و پایین می‌رفت. این یافته به مانند یافته‌های مربوط به

نوسانات بازار طلای لندن در سال ۱۹۱۴ به این نتیجه رهنمون می‌شود که صاحبان پول و سرمایه بروز جنگ‌های بزرگ را به نفع خود نمی‌بینند.

در سال‌های قبل از ۱۹۶۷، زمانیکه سایه جنگ ویتنام کمتر بر اقتصاد و جامعه آمریکا سنگینی می‌کرد، پیوند آشکاری بین حوادث جنگ ویتنام نوسانات بازار سهام مشاهده نمی‌شد. این نشان می‌دهد که هر چند علایق تجاری از جنگ بیزار است، ولی نسبت به جنگ‌های کوچک اعتراض شدیدی از خود نشان نمی‌دهد.

این نظر که با توجه به نوع فعالیت و علایق سرمایه‌داران، نگرش‌های متفاوتی در آنها پدید می‌آید جای بحث دارد. زمینه‌یابی دیگر در سال ۱۹۷۳ از سه دسته مدیر تجاری به عمل آمد: (۱) مدیران شرکتهایی که حجم زیادی از محصولات خود را به وزارت دفاع می‌فروختند؛ (۲) کسانی که فعالیت‌های خود را در خارج از مرزها متمرکز کرده بودند؛ (۳) یا کسانی که در جستجوی باز کردن جای پا در بازار شوروی و چین بودند. نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که مدیران دسته اول قائل به افزایش مخارج دفاعی آمریکا بودند، ولی این دسته چندان از ادامه جنگ ویتنام حمایت نمی‌کردند یا بیش از سایر مدیران تجاری ایستار ستیزه جویانه به مسائل سیاست خارجی نشان نمی‌دادند. یا سایر علایق خارجی مربوط به شرکتهایشان تفاوت چشمگیری در ایستارهای ستیزه جویانه یا صلح‌جویانه آنها ایجاد نمی‌کرد. بنابراین، این فرضیه که سرمایه‌داران در پی سیاست خارجی تجاوزگرانه هستند یا اینکه سرمایه‌داری عامل استقرار صلح در صحنه جهانی است، تأیید نشد [۳۵].

مطالعات میدانی مزبور به شکل قاطعی نقش علایق اقتصادی را در سیاست خارجی نه کاملاً رد می‌کنند و نه قویاً تأیید. با اینحال، نتایج مطالعات فوق نشان می‌دهد که علایق گروه‌ها و طبقات خاص چنان پیچیده است و افراد تعریف درستی از آن ندارند. افرادی که معتقد به مداخله‌گرایی یا آمادگی دفاعی هستند، دستاوردهای چشمگیر از نگرش خود بدست نمی‌آورند. برداشت افراد از منافع‌شان متغیر است، حتی این تغییر را می‌توان در گروه‌هایی که افراد آن منافع عینی مشابهی را جستجو می‌کنند مشاهده کرد. تعریف منافع یک فرد بسیار پیچیده است و تحت تأثیر عوامل گوناگونی از قبیل همکاران، دوستان، رسانه‌ها، گروه‌های

ذینفوذ داخلی و البته تجارب شخصی و فرایند جامعه‌پذیری او قرار می‌گیرد. این مسئله در فهم این‌که چگونه گروه‌های ذینفوذ داخلی بر فرایندهای سیاست خارجی و اساساً بر سیاستگذاران خارجی تأثیر می‌گذارند بسیار حائز اهمیت می‌باشد:

وظیفه یک گروه فشار این است که منافع اصحاب خود را تعریف کند. منافع یک چیز مشخص و تعریف نشده نیست و گروه فشار ممکن است منافع را به گونه‌ای تعریف کند تا از این راه طرفداران بیشتری را به خود جلب نماید؛ مدیر یک شرکت ممکن است هر بار به جهتی سوق نماید و این بستگی به تعریفی دارد که از منافع شده است..... بر خلاف دوستانمان که می‌گویند: «منافع فلانی را به من بگو، تا مواضع او را به تو بگویم»، ما می‌گوئیم «اول مواضع فلانی را به من بگو، من نوع برداشت از منافعتش را که او را به آن موضع (پایدار و منسجم) سوق داده است به تو خواهم گفت». نوع برداشت از منافع افراد را به اتخاذ موضعی عزم می‌کند [۳۶].

ایدئولوژی‌ها و نظام‌های اعتقادی منسجم

نتایج مطالعات از مدیران تجاری و سایر رهبران آمریکایی نشان می‌دهد که کمتر می‌توان با شناخت منافع مشخص اقتصادی آنها، به ایستارهای سیاست خارجی آنها پی برد. بلکه با شناخت نگرشهای افراد نسبت به موضوعات سیاست داخلی، مانند حقوق مدنی سیاهپوستان آمریکایی، آزادیهای مدنی و نابرابری درآمدی، بهتر می‌توان به ایستارهای سیاست خارجی افراد پی برد. معمولاً در دیدگاههای افراد نسبت به موضوعات داخلی نوعی سازگاری وجود دارد؛ یعنی افراد اعتقاد منسجمی نسبت به موضوعات دارند، یا لیبرالند و یا محافظه‌کار. نکته‌ای که در اینجا مد نظر داریم این است که اگر ما بدانیم فردی نسبت به موضوعات داخلی مثلاً لیبرال یا محافظه‌کار دارد، آنگاه خواهیم دانست که وی نسبت به موضوعات سیاست خارجی میل به ستیزه‌جویی دارد یا صلحجویی.

جدول ۸/۲						
درصد نخبگان آمریکایی که مواضع صلح طلبی در سیاست خارجی اتخاذ کرده‌اند (۱۹۹۲)						
موضوع	حقوق	تجارت	بهداشت	رسانه‌ها	آموزش و پرورش	روحانیت
۱- عدم موفقیت با این طرح که ایالات متحده باید رژیم‌های متخاصم خود را سرنگون سازد	۲۹	۴۱	۴۷	۶۱	۶۷	۷۶
۲- سیاست خارجی آمریکایی خیلی زیاد تحت تأثیر مشاورین نظامی قرار دارد.	۲۳	۳۵	۵۱	۵۱	۵۴	۶۳
۳- کمک‌های نظامی باعث جنگ می‌شود.	۱۷	۳۴	۴۹	۵۱	۵۳	۶۵
۴- سازمان ملل باید مشارکت فعال در حل و فصل اختلافات داشته باشد.	۷۹	۸۷	۹۰	۹۲	۹۲	۹۲
۵- نیازی به مخارج نظامی خیلی زیاد نیست.	۵۲	۶۹	۷۶	۸۲	۸۴	۸۴
۶- برای رفع تجاوز، ممکن است استفاده از زور ضروری نباشد.	۲۵	۳۱	۴۱	۶۹	۵۱	۶۱
۷- ایالات متحده نیازی به SDI (طرح دفاع استراتژیک) ندارد.	۲۴	۳۵	۴۹	۵۵	۶۱	۶۶
۸- ایالات متحده هم اکنون می‌تواند بسیاری از سلاح‌های استراتژیک خود را نابود کند.	۴۰	۴۱	۵۷	۶۳	۶۵	۶۶

مأخذ: اطلاعات فوق از نتایج تحقیقات شون موری، ثوله‌هاستی و جیمز روزنا بدست

آمده است.

به عبارتی، نخبگان جامعه آمریکا نسبت به موضوعات سیاست خارجی و داخلی از یک ساختار ایستاری واحدی پیروی می‌کنند. اعتقاداتی که منشأ ایستاری نسبت به مسائل داخلی هستند با اعتقادات مربوط به مسائل خارجی تفاوت ندارند. هر دو دسته از این اعتقادات

از ارزشهای محوری مشترکی نشأت می‌گیرند. برای مثال، مناظره پایان‌ناپذیر مربوط به بازتوزیع ثروت و اینکه باید یا نباید به فقرا کمک کرد برابند مشترکی در سیاست داخلی و خارجی دارد. در سطح بین‌المللی، این بحث به صورت مبارزه با فقر جهانی یا کمک رسانی به کشورهای کمتر توسعه یافته تجلی می‌یابد، در سطح داخلی نیز به صورت باز توزیع درآمد از ثروتمندان به فقرا از طریق وضع مالیات و پرداخت یارانه نمود پیدا می‌کند. مثال دیگر از این نوع را می‌توان فایده و مطلوبیت خشونت و نقش بازدارندگی آن ذکر کرد. در سطح سیاست خارجی این موضوع به صورت مداخله، استفاده از سرویس‌های پنهان اطلاعاتی، تکیه به اهرم‌های نظامی و فواید امنیت نظامی نمود پیدا می‌کند و در سطح داخلی هم این موضوع در مسائلی چون کنترل جرم و جنایت و مجازات مرگ تجلی می‌یابد.

مجموعه اعتقادات منظم و منسجم - ایدئولوژی - به فرد کمک می‌کند که اطلاعات جدید برای او معنی دار باشد و دیدگاهی از مسائل جدید حاصل نماید. همه ما به نوعی دارای ایدئولوژی هستیم که بر اساس آن با مسائل جدید برخورد می‌نمائیم و هر رویدادی در نظام ایدئولوژیک ما غریب و بی معنی نخواهد بود. در اینجا ایدئولوژی را به همان معنایی به کار می‌بریم که «توله هالستی» در مورد نظام‌های اعتقادی بکار برد. به نظر هالستی، یک نظام اعتقادی عبارت است از:

«مجموعه عینک‌هایی که به وسیله آن اطلاعات مربوط به محیط اجتماعی و فیزیکی دریافت می‌شود. اینها به انسان کمک می‌کنند که راه خود را در محیط پیدا کند، محیط و مشخصات بارزش را برای او تعریف و شناسایی می‌کند. افزون بر اینها، نظام اعتقادی ادراکات فرد را به گونه‌ای تنظیم می‌کند که راهنمای رفتارش باشد، همچنین اهداف و ترجیحات آدمی را مشخص می‌کند» [۳۷].

ما در فصل ۱۱ بیش از این راجع به نظام اعتقادی بحث خواهیم کرد. در اینجا می‌خواهیم این نکته را بررسی کنیم که چگونه دیدگاه‌هایی نظیر لیبرال - صلحجویانه^۱ و محافظه‌کار -

1- liberal-dove

ستیزه‌جویانه^۱ در بسیاری از مسائل داخلی و خارجی برآیند مشابهی دارند. چنین برآیندی در نظر سنجی‌های مختلف از طیف وسیعی از اқشار جامعه آمریکا اعم از عوام و نخبه به ثبوت رسیده است. برای مثال، زمینه‌یابی‌های صورت گرفته از رفتار رأی دهنده‌ها اعم از توده‌ها و نمایندگان در مجلس سنا و مجلس نمایندگان در دهه‌های ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ و همچنین یافته‌های حاصله از نخبگان سیاست خارجی آمریکا (شامل مقامات رسمی وزارت خارجه، کارشناسان غیر دولتی سیاست خارجی، امرای نظامی و سران رسانه‌های جمعی) در سالهای ۹۲-۱۹۸۸ این برآیند را تأیید می‌کنند. چنین پیوند نزدیکی بین دیدگاه‌های سیاست داخلی و خارجی افراد با این نظر قوت گرفته است که صرف پول برای تسلیحات از میزان رفاه شهری و اقلیت‌ها خواهد کاست. مطالعات صورت گرفته روی نحوه رأی دهی در کنگره هم نشان از همبستگی بین منافع اقتصادی و ایستارهای سیاست خارجی دارد.

نمایندگان با علائق نظامی و یا صنایع دفاعی به لوایحی رأی خواهند داد که به رونق حوزه انتخابیه خود منجرشود و یا لاقلاً از تعطیل شدن صنایع دفاعی آن حوزه جلوگیری نماید. با این وصف، شواهد نشان می‌دهد که تأثیر منافع مزبور بر رفتار رأی دهی نماینده مجلس چندان نیز تعیین کننده نیست [۳۸]. بلکه بر عکس، دیدگاه‌های افراد در باره موضوعاتی چون حقوق مدنی و آزادی‌های مدنی بیشتر از سایر موارد با عقاید و ایستارهای مربوط به سیاست خارجی همبسته است. ما نمی‌توانیم با اطمینان بگوئیم که یکی علت دیگری است، بلکه هر چه که این علل باشند - اعم از شخصیت، تجربه زندگی، جایگاه اجتماعی، یا شبکه اطلاعات و ارتباطات - تأثیر آنها این است که نظام ایدئولوژیکی منسجمی در فرد ایجاد می‌کند که تأثیر آن به مراتب بیشتر از منافع مستقیم اقتصادی است.

ترجیحات سیاستگذاری افراد از انگیزه‌های مختلفی تأثیر می‌پذیرد. همانگونه که برای یکی از افسران محافظه کار سابق آمریکا که هم اکنون برای یک شرکت هوا-فضا آمریکایی کار می‌کند صادق بود، عوامل مختلفی در تعیین ایستار فرد نسبت به سیاست خارجی دخیل است که

می‌توان گفت عقاید مربوط به سیاست خارجی تحت الشعاع یک دسته عقاید مافوق قرار دارند. این مسئله برای همه اعم از لیبرال و محافظه‌کار و تمامی نظامیان مختلف سیاسی کار صادق است.

نقش منافع در جهت‌گیریهای سیاسی برای شوروی نیز بسیار قدرتمند ارزیابی شد. هر چند تا این اواخر هیچگونه فرد سرمایه‌دار در شوروی پیدا نمی‌شد، ولی قطعاً مدیران صنعتی وابسته به دولت منافع زیادی در ترویج و رونق صنایع نظامی - دفاعی تحت کنترلشان داشتند. آنها همچنین در این زمینه علایق مشترکی با مشتریان خود در ارتش سرخ و نیروهای استراتژیک^۱ و همچنین برخی از ایدئولوژیهای ستیزه‌جو حزب کمونیست داشتند. بروز جنگ سرد - نه ضرورتاً یک جنگ گرم - به آنها کمک کرد که نقش و امتیازات ویژه خود را در جامعه شوروی حفظ نمایند. در هر دو کشور آمریکا و شوروی، علایق سیاسی و اقتصادی باعث بوجود آمدن و استمرار سیاستهای تندروانه و تغییرناپذیر گردید. حاصل کار این شد که مجتمع‌های نظامی-صنعتی آمریکا و شوروی به نحو خودسرانه‌ای به تقویت یکدیگر کمک کردند. هر یک تجسم‌کننده تهدید خارجی بود که حریفش از آن برای توجیه فعالیتهای خود به کار می‌بست [۳۹]. در اواخر دهه ۱۹۸۰، سیاست خارجی شوروی تغییر اساسی به خود گرفت. بسیاری از تحولات ایستاری در عرصه سیاست خارجی همزمان با تغییرات معطوف به نظام باز سیاسی در داخل بود؛ پرستوریکا (بازسازی داخلی) و گلاسنوست (آزادنگری در عرصه سیاست خارجی) از مصادیق این تغییرات محسوب می‌شد. در این روند، اصلاح طلبان مستمراً می‌بایست با تندروها، شامل مدیران مجتمع‌های نظامی - صنعتی، صنایع سنگین و بوروکراسیهای حزب کمونیست، که همگی آنها در برابر تغییرات ایستادگی می‌کردند، برخورد می‌نمودند.

منافع دولتها

انسانها هر یک به دنبال منافع اقتصادی خود هستند و دولتها منافع اقتصادی برخی از شهروندان خود را تعقیب می‌کنند. در مواقعی، مقامات دولتی بر اساس دلایل خاص خود - ملاحظات شخصی، ایدئولوژیک، بوروکراتیک و یا استراتژیک - عمل می‌کنند. از لحاظ تاریخی، اغلب دولتها زاده جنگ هستند؛ همانگونه که تیلی گفت: «دولتها جنگ را به وجود می‌آورند، جنگ هم دولتها را». دولتها برای متحد ساختن سرزمین‌شان و تحت کنترل در آوردن مردمان مناطق همسایه مبادرت به جنگ می‌کردند؛ برای اینکه در جنگ پیروز شوند مجبور بودند که دیوان‌سالاری متمرکز ایجاد کنند که بتواند منابع اقتصادی برگرفته از مردم را به قدرت نظامی ترجمه و بسیج نماید. این قضیه در مورد انقلابیون الجزایر طی جنگ استقلال از فرانسه و همچنین خود فرانسویها طی قرون گذشته صادق بوده است. از طرف دیگر، جنگهای پیروز هم به دولتهای پیروز منافی می‌رساند که با آن بتوانند کنترل خود را بر مردم مستحکم سازند. از اینرو، دولتها از فروختن تنش با دولتهای دیگر منافی تعقیب می‌کردند.

دولتها ممکن است سیاست خارجی‌شان را با پوشش منافع اقتصادی عرضه کنند تا از این طریق طرفداری صاحبان پول و سرمایه را جلب نمایند، در حالیکه دلایل واقعی ممکن است چیزهای دیگری باشد. اگر ما صرفاً به نتایج سیاست خارجی متمرکز شویم، از برانگیزاننده‌های - کسانیکه مبتکر سیاستی هستند و کسانیکه از آنها برای مشروعیت دادن و حمایت از آن سیاستها استفاده می‌شود - آن غافل خواهیم ماند.

ما قبلاً یک مورد از این ابهام را در بحث استالی راجع به نقش سرمایه‌گذاران خصوصی در مداخلات دیپلماتیک خارجی خاطر نشان ساختیم. مورد دیگر مباحث مربوط به اظهارات معروف دین آپسن معاون اسبق وزارت خارجه به یکی از کمیته‌های کنگره در سال ۱۹۴۴ بود. آپسن در این اظهارات تأکید کرده که ایالات متحده باید به دلایل اقتصادی سیاست خارجی فعالانه‌ای در پیش بگیرد؛ یعنی، ملزومات اقتصادی ایجاب می‌کند که قلمرو بازارهای خود را فراسوی مرزها گسترش دهد تا از "انرژی بی پایان خلاق" مردم خود بهره گرفته و اقتصاد داخلی

هم به دام رکود و رخوت نیفتد. مخالفین افراطی و نئومارکسیست سیاست خارجی آمریکا دائماً به این اظهارات آچسن و مواردی شبیه آن استناد می‌کنند. اما رابرت دیبلو. و. تاکر^۱ می‌گوید:

چرا ما نگوئیم که اینچنین اظهاراتی (مانند گفته‌های آچسن)، ریشه‌های حقیقی سیاست خارجی را مستتر می‌کنند، یا اینکه آنها به دنبال جلب حمایت برای سیاستهایی هستند که اساساً برای اهداف دیگر وضع شده است؟ [۴۰].

دیدگاههای واقع‌گرایانه درباره منافع ملی و علایق استراتژیک در برداشت سیاست‌گذاران از ملزومات امنیت و رئال پولیتیک تأثیر می‌گذارد؟ بر اساس چنین تبیینی، سیاستهای غرب طی جنگ سرد از برداشتهایی چون برقراری امنیت نظامی، ایجاد توازن قوا، مهار گسترش طلبی شوروی، مهار سایر مراکز قدرت و احترام به تعهداتش در دفاع از متحدین متأثر بود. این برداشت که باید با سایر قدرتهای رقیب برابری کرد یا آنها را مهار و سرکوب نمود تا حدودی نتیجه تجارب جنگ جهانی دوم، خصوصاً ناامیدی چمبرلن در دلجویی از هیتلر در کنفرانس ۱۹۳۸ مونیخ بود. در قالب چنین منطقی، کمونیست بودن شوروی یک امر فرعی بود، بلکه مهم این بود یک کشور قدرتمند صرف‌نظر از اینکه چه حکومتی بر آن حاکم است تهدیدی برای سایر کشورها محسوب می‌شود. سیاست‌گذارانی که بیشتر دیدگاههای استراتژیک دارند، اساساً به مهار قدرت رقیب صرف‌نظر از ایدئولوژی یا شکل و نظام حکومتی آن می‌اندیشند. چنین نگرشی به خوبی در سال ۱۹۷۴ توسط «جوزف آلسوپ» سرمقاله‌نویس روزنامه واشنگتن پست چنین بیان شده است:

«هدف بریتانیا و فرانسه در سال ۱۹۳۹ این نبود که تسلیم هیتلر شوند، بلکه از روی عجز و ناتوانی به او امتیاز می‌دادند و مترصد فرصتی بودند که با او بجنگند. با توجه به تغییری که در موازنه نیروها در آن زمان پیش آمده بود هر رهبری غیر از هیتلر هر چند هم درستکار بر سر کار بود انگلیس و فرانسه با او چنین می‌کردند. صرف ظهور یک قدرت چالشگر کافی است که چنین تصمیمی (توسط بریتانیا و فرانسه) اتخاذ می‌شد.»

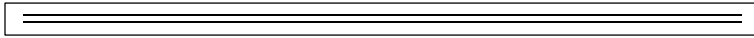
1- Robert W. Tucker

قطعاً چنین دیدگاه‌هایی در میان رهبران آمریکا شایع است. در پیمایشی که از رهبران آمریکا بعمل آمد بین اعتقاد آنها مبنی بر این که قدرت و منافع ملی عامل بلامنازع مناقشه است با دیدگاه‌های ستیزه‌جویانه آنها همبستگی پیدا شد.

این در حالی است که دیدگاه‌های افراطی بر این باور هستند ایدئولوژی یک امر روبنا و نوعی آگاهی کاذب است که مناقشات بین المللی را که به نفع گروه‌های خاصی است توجیه می‌کند. طبق این نظر، نظام اقتصادی سرمایه داری در کشورهای صنعتی غرب یک ایدئولوژی کاذب ضد کمونیستی ایجاد کرده که به سیاست‌های خارجی آن‌ها مشروعیت و قوت اخلاقی می‌داد. [۴۲].

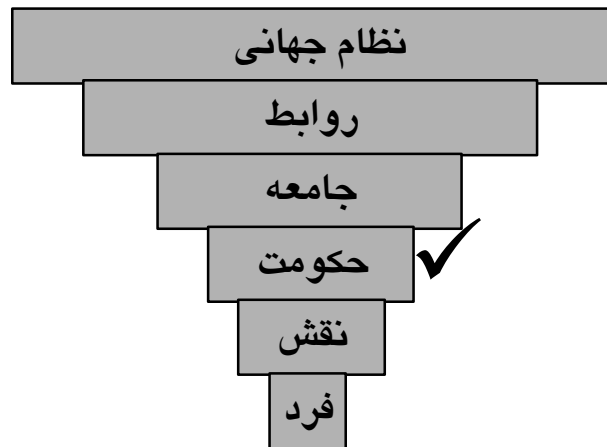
چگونه می‌توان انگیزه‌های واقعی را از انگیزه‌های مصنوعی تفکیک کرد؟ از آنجا که نمی‌توان به ضمیر افراد راه پیدا کرد، از اینرو نمی‌توان دلایل واقعی افعال آدمیان را دانست، حتی آنها هم ممکن است این دلایل را ندانند و حتی روانکاوها هم ممکن است روی انگیزه‌های ناخودآگاه افراد به توافق نرسند. با این حال ما می‌توانیم شواهدی را در رد یا اثبات تبیین‌های احتمالی از افعال آدمیان ارائه کنیم. اگر تفسیر اقتصادی را بپذیریم، باید انتظار داشته باشیم کسانی که منافعشان با اشاعه عقایدی تأمین می‌شود آنها دائماً این عقاید را تبلیغ و پشتیبانی می‌کنند؛ مثلاً اگر سیاست خارجی ضد کمونیستی به نفع سرمایه‌داران باشد، باید انتظار داشته باشیم که این طبقه بیش از دیگران از این سیاست حمایت نمایند و بسیاری از تجار، رهبران سیاسی و یا نظامی ممکن است تعقیب سیاست‌های ستیزه‌جویانه را در راستای منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی خود ببینند. البته این بدان معنی نیست که آنها عمداً رفاه جامعه‌شان یا سعادت جهانی را فدای منافع خویش می‌کنند. آنها ممکن است اعتقاداتی مستقل از منافع تنگ‌نظرانه خود داشته باشند و حتی عقاید آنها نسبت به رفاه عمومی ممکن است حقیقت داشته باشد. برخی عقاید انسانها تا حد زیادی مستقل از منافع مادی فوری است. با این همه، منافع فوق در تأیید و شکل‌گیری ایدئولوژی کل فرد بسیار حائز اهمیت است. حداقل این که منافع مادی باعث می‌شود که آدمی از به چالش طلبیدن ایدئولوژی که ممکن است یک ناظر بیطرف مبانی فکری

آن را زیر سؤال ببرد، خودداری نماید. اگر منافع علت وجودی ایدئولوژی نباشد، حداقل تا مادامیکه در راستای منافع است فرد در کنار گذاشتن آنها تعلل خواهد کرد یا به فکر تغییر یا کنار گذاشتن آن نمی‌افتد. در این فصل کوشیدیم که برداشتهای متفاوت و متعارض از منافع را در داخل کشورها تشریح کرده و با استفاده از تبیین‌های مختلف، خصوصاً تبیین‌های مبتنی بر عوامل اقتصادی به ارزیابی آن مبادرت نمائیم.



محدودیت‌های داخلی:

ساختار حکومتی و نقش افکار عمومی



محدودیتها و حمایتها

در ادامه بررسی تئوریهای مربوط به تأثیر عوامل اجتماعی شامل منافع اجتماعی و اقتصادی و سازمانی بر سیاست خارجی بحث خود را با این پرسش دنبال می‌کنیم که آیا علایق مختلف اقتصادی منجر به انتخاب سیاست خارجی متفاوتی می‌گردد؟ همچنین هنگام بررسی تئوریهای مربوط به مجتمع‌های صنعتی و نظامی، بحث را با این پرسش مهم که در فهم سیاست خارجی کشورهای آزاد نقشی اساسی دارد، آغاز می‌کنیم: آیا افکار عمومی به معنی اعم جدا از گروههای فشار بر سیاست خارجی تأثیر بسزایی دارد؟

عموم مردم چه تأثیری می‌توانند داشته باشند؟ افکار عمومی با اعمال فشار بر تصمیم‌گیرندگان حکومتی، بر سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. توده‌ها در هر دولتی منافع خاص خود را دارند: مانند حفظ یا افزایش موقعیت سیاسی و قدرت سیاسی، تحصیل ثروت و ارتقای موقعیت اقتصادی، تعالی جایگاه اجتماعی و ارتقاء و پیشبرد آرمانها و عقاید و ارزشهای ایدئولوژیک. منافی از این قبیل رهبران سیاسی را ترغیب می‌کند که برای حفظ قدرت سیاسی و اجرای سیاستهای مورد نظرشان حمایت اجتماع - یعنی تأیید افکار عمومی - را جلب نمایند. برای انجام این کار، حکومتها باید به نیازها و خواسته‌های جامعه توجه کنند و پاسخ مناسب نشان دهند. عنایت و اجابت درخواستهای جامعه (مانند بستن تعرفه‌های بالا جهت حمایت از صنایع خاص یا اعزام تفنگداران دریایی برای حمایت از سرمایه‌گذارهای خارجی، یا وضع سیاستهای سختگیرانه علیه دیکتاتورهای عراق و هائیتی در جهت حمایت از دموکراسی و ترویج دموکراسی)، حیطة عملکرد رهبران سیاسی را محدود می‌کند.

چنانکه دیدیم، فشارها و خواسته‌های اجتماعی، حیطة انتخاب رهبران را محدود می‌کند و آنها را به سمت تصمیمی هدایت می‌کند که مورد پذیرش توده‌ها و نخبگان حاکم بر جامعه و

دولت باشد. برای مثال، در اوایل دهه ۱۹۶۰، رئیس‌جمهور جان اف. کندی اشتیاق خود را به اتخاذ مناسبات دوستانه با چین اعلام داشت، ولی عملاً "چنین کاری نکرد، زیرا مشاورین او فکر می‌کردند که چنین حرکتی مورد پسند مردم آمریکا نیست. یکی از عوامل مهم در رابطه بین جامعه - حکومت که حوزه عملکردی رهبران را محدود می‌کند، اشتیاق رهبران سیاسی به حفظ و تداوم منصب است: یعنی اینکه در انتخابات شکست نخورند یا به شیوه‌های دیگری چون انقلاب سرنگون نشوند. برای حفظ قدرت باید به علایق افراد و گروهها توجه کرد. برای جلب صاحبان منافع، انجام برخی سیاستها غیرممکن و برخی دیگر ممکن است. لزوم جلب حمایت داخلی و توجه به سیاست داخلی، در فهم بازیهای دو سطحی که در فصل ۸ مطرح شد بسیار حائز اهمیت است.

موضوع مهم دیگر، پرسش معروف «رابرت دال» است: **چه کسی حکومت می‌کند؟** [۱] یکی از راههای شناخت اینکه رهبران حکومت حامی و مدافع چه منفعی هستند، این است که ببینیم رهبران چه کسانی هستند. در جهان امروز این پرسش به شکل‌ها و عبارتهای مختلف قابل بیان است: رهبران از چه قبیله‌ای برخاسته‌اند؟ رنگ، پوست، زبان و مذهب آنها چیست؟ در چه منطقه‌ای زندگی می‌کنند؟ میزان تمکن مالی آنها چقدر است؟ به چه خانواده یا طبقه‌ای تعلق دارند؟ به چه حزبی وابسته‌اند؟ چه ایدئولوژیی را باور دارند؟ با دانستن پاسخ پرسشهای مزبور می‌توان به ماهیت منافع اجتماعی که در تنظیم و اجرای سیاست خارجی نقش دارند پی برد.

تا کنون بحث ما حول حامیان کسانی بود که سعی دارند بر اریکه قدرت سوار باشند. همچنین می‌توانیم چگونگی تاثیر منافع و حمایتهای اجتماعی را بر موضع‌گیریهای خاص سیاست خارجی مورد بررسی قرار دهیم. همانگونه که منابع اجتماعی فرصتهایی را برای تصمیم‌گیران فراهم می‌کند، حمایت اجتماعی هم میل و اراده عمل را در آنها ایجاد می‌کند. همانگونه که پیشتر گفتیم، منابع مختلف اعم از انسانی، اقتصادی و نظامی در صورتی که دولتی نتواند آن را بسیج نماید، چندان حائز اهمیت شمرده نمی‌شوند. دولتها صرفاً "به تقاضاها و نیازهای جامعه

پاسخ منفعلانه نمی‌دهند، بلکه سعی‌شان بر آن است که اجتماع خود را تحت کنترل در آورند. اگر حکومتی نتواند مردمان خود را ترغیب به حمایت از سیاستهای خود نماید، تواناییهای او بی‌فایده خواهد بود. اگر مردم مایل به دخالت نظامی نباشند، دولت هم ممکن است از مداخله نظامی اجتناب نماید. مقامات دولت ریگان سعی داشتند که از ممنوعیت کنگره در حمایت از گروههای مخالف دولت نیکاراگوئه موسوم به کنتراها در دهه ۱۹۸۰ ظفره روند چرا که این عمل نتایج وحشتناکی در پی داشت. ولی در سال ۱۹۹۰، رئیس‌جمهور بوش با دقت فراوان سعی کرد قبل از حمله به نیروهای صدام در جریان اشغال کویت، حمایت مردم، کنگره و جامعه بین‌الملل را جلب نماید. کنگره ممکن است منعکس‌کننده عدم تمایل مردم در قضیه مورد نظر باشد، از اینرو ممکن است از دخالت نظامی آمریکا، مثلاً "درجنگ بوسنی، حمایت نکنند. وقتی که از دولتهای آلمان و ژاپن در طول سالهای ۱۹۹۰ مانند جنگ خلیج [فارس] خواسته می‌شد که به اندازه تواناییهای اقتصادی‌شان، تعهد نظامی بپذیرند، آنها می‌گفتند که به دلیل مخالفت مردمشان با کاربرد ابزارهای نظامی در سیاست خارجی، با این خواسته مخالفتند.

عدم تمایل مردم به شکل‌های مختلف در سیاست خارجی ظاهر می‌شود. در بحث قدرت و بازدارندگی یادآور شدیم که دولتی می‌تواند این دو مقوله را به خوبی بکار برد که تهدیدها و وعده‌هایش **اعتبار** داشته باشد، چه این دولت دمکراتیک باشد چه اقتدارگرا. اگر دولتی محروم از حمایت مردمی باشد و نتواند از تواناییهای خود به خوبی استفاده نماید، چنین دولتی اعتبارش را در انظار دولتهای دیگر از دست خواهد داد. هر چه به حسن شهرت دولتی خدشه وارد شود و او را صرفاً "لاف زن و بی‌عمل بشناسند، توانایی نفوذ او نیز می‌کاهد. در نتیجه حیطة انتخاب سیاست خارجی او نیز محدود خواهد شد.

ساختار و منابع اجتماعی: حکومت و اقتصاد (بحثی دوباره)

ایدئولوژی و سلطه مالکیت دولتی، اقتصاد آمرانه متمرکز و کمونیسم در مقایسه با نگرش جدیدی که بر نقش مالکیت خصوصی، بازار آزاد و سرمایه‌داری در ارتقاء توسعه پایدار

تاکید دارد، رو به اضمحلال می‌رود. نگرش جدید بیش از پیش مدیون تجربه ناکارآمدیهای نظام برنامه‌ریزی متمرکز است که فاقد علائم قیمتی بازار آزاد بود. همچنین نگرش جدید گویای این حقیقت است که فقدان مشارکت سیاسی و آزادی بیان مخل نظام اقتصادی است. یک دولت مستبد و قوی هیچگونه احترام و ضمانتی برای حقوق و اموال خصوصی افراد قائل نیست، همانگونه که یک دولت ضعیف هم نمی‌تواند در برابر متجاوزان اقتصادی مقاومت نماید. در هر حال، عدم احترام به حقوق خصوصی میل به سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد [۲]. فقدان دموکراسی مانعی در توسعه پایدار به حساب می‌آید، از سوی دیگر دموکراسی هم نمی‌تواند در نظام با مالکیت شدیداً متمرکز و افراطی دولتی رشد نماید.

دولتهای غیرسرمایه‌داری که اقتصادشان دستوری است و مالکیت خصوصی در آنها شدیداً محدود است - مانند کره شمالی - بر اساس تعریفی که از دموکراسی ارائه دادیم، دموکراتیک نبوده‌اند و تا کنون تجربه دموکراسی نداشتند: یکی از شرایط اقتصادی تحقق دموکراسی، توزیع و پراکندگی درآمد و ثروت در جامعه است تا از این طریق نفوذ سیاسی بدست آید. کشوری که در آن دولت مالک کلیه منابع مهم اقتصادی باشد، نمی‌تواند بستری برای توزیع و پراکنش قدرت سیاسی باشد، زیرا قدرت سیاسی در ید کسانی متمرکز خواهد بود که سمت‌های کلیدی دولتی را اشغال کرده باشند. قدرت سیاسی و اقتصادی را نمی‌توان به راحتی از یکدیگر تفکیک کرد. برنامه‌های دموکراتیزاسیون بدون تمرکززدایی اقتصادی بر شالوده شکننده‌ای استوار است. عکس این امر نیز صادق است. تمرکز زدایی بدون ایجاد نهادهای سیاسی کارآمد و دموکراتیک، قدرت را از انحصار مدیران دولتی به چنگ انحصارطلبان خصوصی که به نحوی امکانات تجاری و اقتصادی دولتی را ربوده‌اند خواهد انداخت.

در مقابل، دولتهای سرمایه‌داری ممکن است دموکراتیک باشند. ولی اگر بیشتر ثروت و درآمد جامعه در انحصار معدودی از افراد، خانواده‌ها یا شرکتها قرار گیرد، آنها به سنت دموکراسی پایبند نخواهند بود. از لحاظ تاریخی، دموکراسی معمولاً پیوند نزدیکی با ایجاد و توزیع ثروت در میان گروهها و طبقات جدید داشته است. در جهان معاصر، دموکراسی در جایی قوی است که

توزیع و پراکندگی ثروت زیاد باشد و در جایی ضعیف است که ثروت متمرکز باشد. یک جامعه از لحاظ اقتصادی قدرتمند، شهروند سیاسی قدرتمندی نیز خواهد داشت. تمرکز ثروت اقتصادی در دست دولت یا عده قلیلی از افراد بخش خصوصی، مخالفان را از داشتن منابع لازم جهت انتقاد از دولت یا ارائه سیاستهای جایگزین محروم می‌کند.

با این بیان، به این نتیجه می‌رسیم که سرمایه‌داری لجام گسیخته هم مانند کنترل دولتی لجام گسیخته با شرایط دمکراسی مطابقت نمی‌کند. انحصارگران اقتصادی بخش خصوصی، احتمال دارد که از نفوذ خود جهت انحراف بازار آزاد، بهره‌برداری انحصاری از سوبسیدها و حمایتها، تحت فشار قرارداد رقا و سرکوب سازمانهای کارگری استفاده نمایند. تمرکز مالکیت در دست گروههای خاص قومی ممکن است موجب خصومت و خشونت قومی گردد. مالکیت متمرکز هم فرایند توسعه اقتصادی و هم توسعه سیاسی را با مشکل مواجه می‌کند.

در مجموع، جوامع به انحاء مختلف از طریق نفوذ بر دولتها در سیاست خارجی تاثیر می‌گذارند. اولاً، رابطه متقابلی بین جامعه، اقتصاد و سیاست وجود دارد. ماهیت جامعه بر منابع در دسترس دولت تاثیر می‌گذارد، در حالیکه ماهیت حکومت بر شکل‌گیری ساختارهای اقتصادی تاثیر می‌گذارد که این نیز به نوبه خود حجم منابع در دسترس را تعیین می‌کند. بدیهی است هر چه منابع در دسترس بیشتر باشد، حیطة انتخاب نیز گسترده‌تر می‌شود. ثانیاً، مقامات دولتی با توجه به پایگاه طبقاتی خود و تصویری که از نیازهای جامعه دارند از منابع استفاده می‌کنند. بالاخره، علایق گروههای فشار و افکار عمومی ابزاری است که از آن طریق جامعه محدودیتهایی برای استفاده دولتمردان از منابع موجود ایجاد می‌کند. میزان اهمیت این محدودیتها تابع میزان مسئولیت‌پذیری و پاسخگوئی دولت است، به عبارت دیگر؛ بستگی به درجه باز بودن یا بسته بودن دولت نسبت به نفوذهای جامعه دارد.

نخبه‌گرایی و کثرت‌گرایی

چگونه جامعه بر سیاستگذاری دولت تاثیر می‌گذارد؟ هر چند در این زمینه پاسخ قاطعی

نمی‌توان ارائه داد، ولی با تحلیل افکار عمومی و بررسی چگونگی ابراز و شکل‌گیری آن در شکل‌های مختلف حکومتی، می‌توان قدری به پاسخ سوال فوق نزدیک شد. در اینجا بحث خود را از سطح تحلیل جامعه به سطح تحلیل حکومت می‌کشانیم. به عنوان مثال، در چه شرایطی می‌توانیم بگوئیم که تصمیمات سیاست خارجی کشورهای دموکراتیک برخاسته از افکار عمومی است؟ چگونه افکار عمومی عمل‌رهنبری جامعه را محدود می‌کند و همچنین رهبران چگونه می‌توانند افکار عمومی را شکل دهند؟ رهبران کشورهای دموکراتیک از چه فرصت‌هایی برای شکل‌دهی افکار عمومی برخوردارند؟ در این زمینه باید توجهی خاص به اطلاعات موجود در باره ایالات متحده داشته باشیم، زیرا اولاً اطلاعات مورد نظر در این کشور زیاد است. ثانیاً آمریکا کشور دموکراتیک بزرگی است، نتیجتاً باید انتظار داشته باشیم که تأثیر افکار عمومی بر سیاست‌های این کشور زیاد باشد. همچنین باید اطلاعاتی از اسرائیل، زلاند نو و دموکراسی‌های اروپایی داشته باشیم. افکار عمومی در دولتهای اقتدارگرا نیز حائز اهمیت است، هر چند که تأثیر آن فوری و مستقیم نباشد. ولی باید توجه داشت که از این دولتها به سختی می‌توان چنین اطلاعاتی کسب کرد.

دیدگاه دیگری نظر بر این دارد که منافع نخبگان در جامعه آمریکا همگرا^۱ است. بر اساس چنین بینشی که می‌توان آن را نخبه محوری^۲ تعبیر کرد رهبران سیاسی و اجتماعی عمده جامعه اساساً بر سر آنچه باید اهداف ملی دانست، به اجماع می‌رسند و بنابراین طرز تلقی‌ها و ایستارهای متفاوت آنها چندان در اصل قضیه تغییری ایجاد نمی‌کند. «سی رایت میلز» یکی از طرفداران مشهور نخبه محوری این دیدگاه را چنین تبیین می‌کند:

دیدگاه نخبه محوری و وحدت آن، مبتنی بر نزدیکی منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی سازمانها است. این دیدگاه همچنین مبتنی بر شباهت ریشه‌ها، نظرگاهها و امتزاج شخصی و اجتماعی محافل عمده هر یک از سلسله مراتبهای مسلط است [۳].

بر این اساس، کسانی که موقعیتهای کلیدی را در جامعه آمریکا در دست دارند (یعنی کسانی که سِمتهای مسلط در نهادهای حساس اقتصادی و سیاسی را به عهده دارند)، اساساً در اصول اساسی سازماندهی جامعه آمریکا اتفاق نظر دارند. هر چند آنها ممکن است در جزئیات یا اجرای برخی سیاستهای خاص با یکدیگر اختلاف نظر داشته باشند، ولی تعهدشان به اصول اقتصاد بازار بر اساس ساختارهای سیاسی حاکم تنظیم و حفاظت می‌گردد و اصول مزبور راهنمای عمل در همه زمینه‌هاست. این افراد متفق‌النظر، بر اساس ریشه‌های طبقاتی، مدارج تحصیلی و امتزاج حرفه‌ای و اجتماعی به یکدیگر گره خورده‌اند.

ولی دیدگاه کثرت‌گرا که بسیاری از محافظه‌کاران و لیبرال‌ها از آن طرفداری می‌کنند، در این عبارت بیان شده است:

یک بخش اساسی از حکومت آمریکا تحت نفوذ و کنترل نخبگان صاحب اختیار و از پایگاه خاص طبقاتی قرار دارد. اما این نخبگان در بسیاری زمینه‌ها یکپارچه و هم عقیده نیستند. سلطه آنها به این معنی نیست که بر کل ملت حکمرانی می‌کنند. بلکه بر عکس، سیاست آنها عدم دخالت در بسیاری زمینه‌هاست، مگر اینکه با منافع خاص آنها برخورد نماید [۴].

طرفداران دیدگاه کثرت‌گرایی استدلال می‌کنند در هر زمینه‌ای (دفاع، آموزش و پرورش، محیط زیست، بهداشت و غیره) متخصصانی وجود دارد و گروه‌های مختلف از طریق مبارزه، می‌توانند سیاستهای مختلف سیاسی را فتح می‌کنند. اساس استدلال آنها بر تنوع دیدگاهها و پیش‌بینی ناپذیری پیامدهای سیاسی است، تا اینکه قائل باشند اجماع اساسی در شکل نظم سیاسی و اقتصادی وجود داشته باشد.

در حقیقت، این دو دیدگاه مانعة‌الجمعند. یکی بر تنوع، پیش‌بینی ناپذیری و تفاوت دیدگاهها تاکید دارد و آن را حقیقت می‌پندارد (آیا بودجه دفاعی افزایش خواهد یافت؟ آیا پایگاههای نظامی بسته خواهد شد؟ آیا از نفت و گاز باید حمایت شود؟) و دیگری، تنوع را همچون امری پیش‌افتاده به دیده اغماض می‌نگرد و با تاکید بر ارزشهایی چون دموکراسی لیبرال

و آزادی داد و ستد، حمایت دولت از تجارت آزاد را وجه اشتراک غالب مردم در جوامعی چون آمریکا، ژاپن و اروپای غربی می‌داند. دفاع از دیگر صورتهای نظم سیاسی و اقتصادی (سوسیالیسم فراگیر^۱ و فاشیسم) آشکارا خارج از جریان فکری غالب است و تنها اقلیت محدودی از آن طرفداری می‌کنند و در آن نمی‌توان دیدگاه مشخصی برای صاحب‌منصبان اجتماع جهت مدیریت جامعه سیاسی یافت.

هر دو دیدگاه مزبور واقعا^۲ درست است. تفاوت‌های قابل توجهی در درون گروه‌های نخبه و مابین آنها وجود دارد. در عین حال، بر اساس معیارهای جهانی و تاریخی، بازتاب افکار عمومی در سیاست‌های عمومی دولت آمریکا چندان گسترده نیست. البته هر از گاهی این قضیه نوسان داشته است. تا قبل از جنگ جهانی دوم و حمله ژاپنی‌ها به پرل‌هاربر، انزواگرایی در آمریکا بسیار شایع بود و این دیدگاه طرفداران گسترده‌ای در محافل مختلف جامعه آمریکا، اعم از محافظه کار و چپ (سوسیالیستها و ترقی خواهان^۳) داشت.

تا دهه ۱۹۵۰، طرفداران انزواگرایی به اقلیت کوچکی از جامعه آمریکا بدل شدند و نخبگان جامعه آن را دیگر نمی‌پسندیدند. در عوض، اجماعی اساسی در زمینه اتخاذ سیاست‌های جهانی، تعهدات دفاعی و ارائه کمک (حداقل به دول طرفدار آمریکا و کاپیتالیسم) و دخالت فعال آمریکا در امور جهانی در حال شکل گرفتن بود. چنین اجماعی در طول جنگ ویتنام در حال فروپاشیدن بود، بطوریکه به تعداد کسانی که مخالف دخالت نظامی آمریکا در کشورهای خارجی بودند، افزوده می‌شد. پس از اینکه جنگ ویتنام بسر رسید، به نظر آمد که آمریکا سیاست‌هایش را در قبال شوروی و متحدان جهان سومش تغییر می‌دهد، نتیجتاً مخالفت نسبت به سیاست خارجی فعال [مداخله‌گرانه] آمریکا دوباره کاهش یافت و دیگر چندان قابل اعتنا نبود. با پایان جنگ سرد افکار عمومی چرخش دوباره‌ای یافت و برخی محافل آمریکا ندای عقب نشینی آمریکا از صحنه جهانی، خصوصاً کنار گذاشتن نقش پلیس جهانی را سر دادند.

نوسانات افکار عمومی در آمریکا را می‌توان از زمینه‌یابی‌هایی که طی پنجاه سال اخیر

صورت گرفته به خوبی فهمید. هر چند پرسشهای مطروحه در این زمینه‌یابی‌ها تغییر کرده، ولی شکل اساسی آن حفظ شده است؛ مثلاً "این پرسش همیشه مطرح بوده است: «آیا فکر می‌کنید که کشورمان خیلی زیاد، خیلی کم یا به درستی پول صرف مخارج نظامی یا دفاعی کرده است؟ شکل ۹/۱ نتایج این پرسش را نشان می‌دهد. این نمودار از نوسان شدید افکار عمومی در سالهای اولیه جنگ سرد و قبل از اینکه اجماع عمومی و نخبگان شکل بگیرد، حکایت دارد. از آن پس، یک دوره طولانی ثبات ادامه می‌یابد. طی این دوره بیشتر مردم افزایش مخارج دفاعی را ترجیح می‌دادند، ولی اکثریت آنها به سطح موجود (که در شکل فوق به آن اشاره نشده است) راضی بودند. ولی این اجماع پس از بروز جنگ ویتنام فرو ریخت و از آن پس افکار عمومی نسبت به مخارج نظامی شدیداً نوسان داشت. تمایلات ضد نظامی در اوایل دهه ۱۹۷۰ تخفیف یافت ولی ناگهان این تمایلات با رو به وخامت گذاشتن روابط آمریکا و شوروی، بحران گروگانهای آمریکایی در ایران (۱۹۷۹)، و بالاخره تجاوز شوروی به افغانستان در جهت عکس سوق پیدا کرد. این تمایلات در اوایل دهه ۱۹۸۰ دوباره سیکل معکوس پیمود و تقریباً نیمی از مردم آمریکا هزینه‌های دفاعی ریگان را بیش از حد لازم می‌دانستند. جنگ خلیج [فارس] چنانکه در شکل پیداست، دوباره موجب طرفداری عمومی از افزایش هزینه‌های دفاعی شد و این روند تا پاییز ۱۹۹۱ ادامه پیدا کرد.

در طول جنگ سرد، سیاست امنیت ملی ایالات متحده و ایستارهای عمومی که از آن حمایت می‌کرد تحت الشعاع رقابت ایدئولوژیک و سیاسی با اتحاد شوروی قرار گرفت. مؤلفه اصلی این سیاست که همان فراز و نشیب مخارج نظامی آمریکا بود تا حد زیادی با توجه به تغییرات مخارج نظامی شوروی و ترجیحات مردم آمریکا نسبت به کاهش یا افزایش مخارج نظامی که در زمینه‌یابی‌ها آمده است، قابل پیش‌بینی بود [۵].

پایان جنگ سرد تحولی اساسی در این سیاست و نگرشهای مربوط به آن ایجاد کرد. چگونگی توجیه مخارج نظامی آمریکا و استفاده از نیروی نظامی در خارج و همکاریهای بین‌المللی نیز تغییر یافت. در همان حالی که مردم در اعتقاد خود نسبت به اتحاد شوروی در

سالهای ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ تجدید نظر می‌کردند، نگرش‌های مربوط به اتخاذ سیاست‌های خاص نظیر مخارج نظامی تغییر و به سمت صلح طلبی سوق یافت. افکار عمومی در تدوین و تخصیص بودجه بسیار تاثیرگذار است و این پدیده در دوره جنگ سرد نقش زیادی در تخصیص مخارج نظامی آمریکا ایفا کرد و این نقش کماکان بعد از پایان جنگ سرد محفوظ است [۶].

شکل ۹/۱ درصد آمریکاهایی که مخالف یا طرفدار افزایش هزینه‌های تسلیحاتی هستند (بین سالهای ۱۹۹۰-۱۹۳۷)
مأخذ:

Bruce Russett, "The Revolt of the Masses: Public Opinion On Military Expenditures," in Russett, ed., *Peace, War and Numbers*(Beverly Hills, Calif.: Sage, 1972),PP. 301-306.

نوسان افکار عمومی نسبت به مخارج نظامی در آمریکا شدیدتر از سایر کشورهای دمکراتیک بوده است. برای مثال، در بریتانیا درصد کسانی که موافق افزایش مخارج نظامی بودند

بین ۸ تا ۴۰ درصد نوسان داشته است و در آلمان غربی این نوسان به مراتب کمتر بوده است (نگاه کنید شکل ۹/۲). «توماس ریسه - کاپن»^۱ در تحقیقاتش به این نتیجه رسید که نوسان افکار عمومی در ژاپن و فرانسه نیز مانند انگلیس و آلمان پایین بوده است. به نظر او، میزان تاثیر افکار عمومی در سیاستهای کشورهای لیبرال دمکراسی ظاهراً تا حد زیادی بستگی به ساختار داخلی

شکل ۹/۲ درصد انگلیسی‌ها و آلمانی‌های طرفدار افزایش هزینه‌های تسلیحاتی بین سالهای ۱۹۶۱-۱۹۸۶.

مأخذ:

Richard Eichenberg, *Public Opinion and National Security in Western Europe: A Study of Public Opinion* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1989).

1- Thomas Risse - Kappen

و روندهای ائتلاف‌ساز^۱ در داخل هر یک از کشورهای مزبور دارد تا اینکه تحت تاثیر موارد خاص قرار گیرد. هر چند افکار عمومی حائز اهمیت است (ریسه - کاپن در مطالعات خود از کشورهای ایالات متحده، ژاپن، آلمان و فرانسه این قضیه را تایید می‌کند) اما تاثیر آن در روند ائتلاف‌ساز سیاسی در امتداد پیوستار لیبرال - محافظه‌کار غیر مستقیم است [۷]

اقشار جامعه آمریکا

در بررسی افکار عمومی به طور اعم و افکار رهبران به طور اخص، تمایزگذاری بین اقشار مختلف جامعه آمریکا بسیار حائز اهمیت است. به عنوان مثال، حدود ۲۰ درصد جامعه آمریکا، علاقه و اطلاعاتشان در مورد روابط خارجی و حتی سیاست خیلی کم و یا در حد هیچ است. آنها معمولاً از اکثر مسائل بین‌المللی هیچ اطلاعی ندارند. برای مثال، در سال ۱۹۸۶ تنها حدود ۷۰ درصد مردم آمریکا اذعان داشتند پیمان سالت ۲ که در تنظیم رقابتهای آمریکا و شوروی در تسلیحات هسته‌ای بسیار اهمیت داشت به گوش آنها رسیده است.

صرفنظر از ۲۰ درصد مردم که غیرسیاسی هستند، ۷۰ درصد دیگر جامعه توجه‌شان به مسائل سیاسی بستگی به حوادث و رویدادها دارد. از اینرو اطلاعات آنها نسبت به مسائل معمولاً عمیق نیست. برای مثال، بر اساس زمینه‌یابی مارس ۱۹۸۶ (که در بالا به آن اشاره شد) تنها یک سوم آمریکاییها می‌دانستند که ایالات متحده، پیمان سالت ۲ را به تصویب نرسانده است. در زمینه‌یابی‌های دیگر، کمتر کسی از پیمان موشکهای ضدبالستیک (ABM)^۲ چیزی می‌دانست و تنها یک سوم مردم می‌توانستند ناتو را تعریف نمایند. این نسبت برای مسائل دیگر نیز صادق بود. حدود همان نسبت از مردم (نه ضرورتاً همان مردم) می‌توانستند مفاهیمی چون «دولت رفاه» و «کالج انتخاباتی»^۳ را تعریف نمایند. حدود ۲۵ درصد بزرگسالان آمریکایی در جریان رویدادهای خارجی بودند و اخبار مربوط به کشورها را پیگیری می‌کردند و ایستارهای

1- Coalition Building Process

2- Anti - Ballistic Missile Treaty.

3- Electoral college

تقریباً با ثباتی داشتند. برخی از این مردم، در باره روابط خارجی و مواضع خودشان با افراد دیگر بحث و گفتگو می‌کنند.

جدول ۹/۱: حمایت نخبگان و توده مردم از اعزام نیروهای آمریکایی
جهت دفع تجاوز، ۱۹۹۴

منطقه مورد تجاوز	کشور متجاوز	نخبگان (درصد)	توده مردم (درصد)
اروپای غربی	روسیه	۹۱	۵۴
عربستان سعودی	عراق	۸۴	۵۲
کره جنوبی	کره شمالی	۸۲	۳۹
اسرائیل	دول عربی	۷۲	۴۲
لهستان	روسیه	۶۰	۳۲

مأخذ:

John Reilly "The public Mood at Mid-Decade", *Foreign Policy* 98 (Spring 1955) , P. 90.

اما تنها ۵ درصد جمعیت جامعه از لحاظ سیاسی فعال تشخیص داده شدند. این عده به دلیل منافع‌شان و از لحاظی به دلیل نقش اجتماعی‌شان (مانند معلمان روحانیون و فعالین اجتماعی دیگر) در مواقعی رهبران افکار عمومی نامیده می‌شوند. در میان این گروه، افرادی هستند که با صرف پول و وقت به فعالیت‌های سیاسی و اشاعه افکارشان مبادرت می‌نمایند. اغلب به اینگونه افراد عنوان «نخبه» می‌دهند که کارشان نوشتن و سخنرانی است تا دیگران را به سوی خود جلب نمایند [۸]. این عده محدود که کمتر از ۱ یا ۲ درصد افراد جامعه را تشکیل می‌دهند از سیاستمداران احزاب، مدیران اتحادیه‌های کارگری و تجاری، مدیران ارشد سازمان‌ها و ادارات خدمات اجتماعی، رهبران رسانه‌های جمعی و رهبران گروه‌های اقتصادی، قومی، مذهبی، حرفه‌ای یا دیگر گروه‌های ذینفع و درگیر فعالیت‌های سیاسی تشکیل شده‌اند.

محتوای فکری نخبگان

تعجبی نیست که عضویت در جرگه رهبران فکری یا بسیج‌کننده‌ها^۱ به نحو بارزی با تحصیلات، درآمد و جایگاه حرفه‌ای آنها همبسته است. افرادی که دسترسی به اطلاعات فراوانی دارند و از لحاظ سیاسی فعالند مایلند که نگرشهای منسجم و مستدلی داشته باشند و این به نوبه خود تبدیل به ایدئولوژی نسبتاً "منسجمی برای آنها می‌شود. کسانی که از حجم قابل توجهی اطلاعات دقیق برخوردار هستند و منافع‌شان نیز بسیار قابل توجه است، سعی می‌کنند که واقعیت‌های گوناگون و اصول را در هم آمیزند تا از این راه مجموعه اعتقادات منسجمی ایجاد نمایند [۹].

آمریکایی‌هایی که از جایگاه بالای اقتصادی و اجتماعی برخوردارند بیشتر از آمریکاییهای طبقه متوسط از سیاست‌های رسمی - صرفنظر از اینکه سیاست مزبور چه باشد - حمایت می‌کنند. در دهه ۱۹۵۰ و اوایل دهه ۱۹۶۰، وقتی که یک سیاست خارجی فعال یا خط مشی دفاعی مطرح می‌شد، آمریکایی‌های با مرتبه تحصیل، درآمد و حرفه بالاتر بیشتر از طبقات پایین جامعه مثلاً "از جنگ ویتنام یا پرداخت کمک‌های خارجی حمایت می‌کردند. وقتی که عقب نشینی از تعهدات خارجی و کاهش بودجه دفاعی به دنبال پایان جنگ ویتنام مطرح شد، دوباره آمریکایی‌های طبقات بالاتر بیش از عموم جامعه از آن حمایت می‌کردند. وقتی که در ژوئن ۱۹۷۹، پیمان ۲۰ ساله اقبال عمومی داشت و به نظر می‌رسید سنا آن را تصویب نماید، طبقات بالای جامعه بیش از همه با نظر مثبت به آن می‌نگریستند. در دهه ۱۹۸۰ مردمان با تحصیلات و درآمد اقتصادی بالاتر از برنامه‌های کمک خارجی دولت اعم از اقتصادی و نظامی پشتیبانی می‌کردند و بیش از اقشار متوسط نسبت به اعزام نیروهای آمریکایی جهت کمک به متحدینی که احتمال حمله به آنها وجود داشت تمایل نشان می‌دادند. در اروپای غربی، افراد با تحصیلات دانشگاهی و اقشار سالمند جامعه بیش از افراد کمتر تحصیل‌کرده و جوان نسبت به تداوم عضویت کشورهای خود در ناتو تمایل نشان می‌دادند؛ طیف دوم بیشتر خواهان بیطرفی در قبال

ابرقدرتها بودند.

افزون بر این، افراد با موقعیت بالاتر اجتماعی همانند افراد مطلع‌تر در قضاوت‌هایشان کمتر مسائل را به صورت سیاه و سفید می‌بینند. برای مثال، وقتی فهرستی از کشورهایی که در معرض خطرند و به حمایت نظامی آمریکا احتیاج دارند در اختیار توده مردم قرار گیرد و از آنها پرسیده شود که به کدامیک از آنها باید کمک شود، آنها خواهند گفت به همه‌شان، ولی نخبگان چنین پاسخی نخواهند داد، بلکه با طبقه‌بندی کشورها از لحاظ پیوندهای اقتصادی و اهمیت استراتژیک، رأی به تعدادی از آنها خواهند داد. جدول ۹/۲ نتایج این تفاوت ایستار را نشان می‌دهد.

آمریکایی‌های با موقعیت بالاتر در موارد مختلفی با سیاست رسمی دولت مشی مخالف پیش می‌گیرند. آنها شدیداً با سیاست‌های محدودیت تجاری و نظام تعرفه مخالفت کرده و بر عکس عامه مردم از کنترل تسلیحات، منع فوری تولید و آزمایش سلاح‌های هسته‌ای و کاهش مخارج دفاعی جانبداری می‌کنند. جدول ۹/۲ نتایج این ایستار را بر اساس نظرسنجی سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۸۶ نشان می‌دهد.

دارندگان تحصیلات بالا شامل کسانی می‌شوند که مدرک آموزش عالی دارند و تحصیلات پایین برای کسانی در نظر گرفته شده است که هنوز دوره دبیرستان را به اتمام نرسانده‌اند.

زنان در تمام سطوح جمعیتی معمولاً بیش از مردان از خط مشی مسالمت‌جویانه در سیاست خارجی جانبداری می‌کنند. بر اساس نظرسنجی گالوپ در سال ۱۹۹۱، ۷۸ درصد مردان موافق اعزام سربازان آمریکایی به خلیج [فارس] بودند، در حالیکه از قشر زنان تنها ۵۴ درصد طرفدار چنین حرکتی بودند. به همین سان، ۶۷ درصد مردان موافق جنگ جهت بیرون راندن عراق از کویت بودند، در حالیکه تنها ۴۵ درصد زنان موافق این حرکت بودند. (با این همه در تمامی نظرسنجی‌ها زنان بیشتر از مردان عباراتی چون «من اطلاع ندارم» یا «من نظری ندارم» را بکار می‌بردند و مردان حداقل بیشتر از زنان نسبت به مسائل سیاست خارجی ابراز علاقه

می‌کردند، اما این شکاف جنسیتی روز بروز کاهش می‌یابد).

جدول ۹/۲: ایستار مردم آمریکا نسبت به موضوعات نظامی بر حسب میزان تحصیلات و درآمد				
موضوع	درآمد سالیانه		تحصیلات	
	بالا	پایین	بالا	پایین
ممنوعیت آزمایش هسته‌ای دوجانبه (آوریل ۱۹۸۶)				
حمایت	٪۶۵	٪۵۵	٪۶۵	٪۵۰
مخالف	۳۱	۳۳	۳۱	۳۶
بی نظر	۵	۱۳	۴	۱۴
مخارج دفاعی (مارس ۱۹۸۶)				
خیلی زیاد	۴۷	۴۷	۵۲	۴۴
خیلی کم	۱۱	۱۳	۹	۱۶
به اندازه یا بی نظر	۴۲	۴۰	۳۹	۴۰
کاهش مخارج نظامی (اکتبر ۱۹۸۴)				
حمایت	۸۲	۷۴	۸۵	۷۱
مخالف	۱۵	۲۱	۱۴	۲۱
بی نظر	۳	۵	۱	۸

مأخذ: گزارشهای گالوپ.

توجه: درآمد بالا با نرخ ۳۰ هزار دلار به بالا بر اساس ۱۹۸۴ و ۳۵ هزار دلار به بالا برای ۱۹۸۶ محاسبه شده است. درآمد کم هم ۱۰ هزار دلار به پایین برای ۱۹۸۴ و ۱۵ هزار دلار به پایین برای ۱۹۸۶ محاسبه شده است.

بر اساس چنین شواهدی بود که تعدادی از دانشمندان به این اعتقاد سوق یافتند که حمایت عمومی از موضع رسمی سیاست خارجی دولت آمریکا هم در بین رهبران فکری آمریکا و هم در بین توده مردم متزلزل شده است. دیدگاه دیگر، مردم را در قبال روابط آمریکا - شوروی از لحاظ ایدئولوژیک در چهار مقوله قرار می‌دهد: انزواگرایان در مقابل جهان‌گرایان و تندروها در مقابل سازشکاران. هر چند جهان‌گرایان و سازشکاران بیشتر در طیف نخبگان پیدا می‌شوند، ولی می‌توان این نگرشهای چهارگانه ایدئولوژیک را در تمامی اقشار جامعه آمریکا مشاهده کرد. پروژه بزرگ دیگری، رهبران ارشد آمریکا را از سال ۱۹۷۶ زمینه‌یابی کرده است؛ یکی از این زمینه‌یابی‌های اولیه حاکی از بروز اختلاف نظر بین رهبران فکری بود که محققان علت آن را در وهله اول ناشی از جنگ ویتنام می‌دانستند. حدود ۱/۴ این رهبران خواستار پیروزی نظامی کامل آمریکا در آغاز و پایان جنگ ویتنام بودند. حدود ۱/۴ دیگر خواستار عقب نشینی کامل آمریکا از ویتنام شدند، این موضع‌گیری نه تنها در پایان جنگ، بلکه حتی در موقعی که جنگ تبدیل به موضوعی سیاسی شد استمرار داشت. حتی زمینه‌یابی دهه ۱۹۸۰ از این رهبران حکایت از تداوم شکاف بارز بین رهبران فکری از لحاظ صلح طلبی و نظامی‌گری داشته است. در میان دو سوم کسانی که در حد فاصل طیف طرفداری از پیروزی کامل نظامی و عقب نشینی کامل قرار داشتند یا کسانی که موضع خود را در طی جنگ تغییر دادند، نگرشها و ترجیحات مختلفی نسبت به جنگ نتیجه‌گیری شده است. هر چند غیرافراطیون مرکزیت افکار عمومی را تشکیل می‌دادند، ولی در میان آنها نیز به ندرت وحدت نظری مشاهده می‌شد. این عده از لحاظ کنترل تسلیحات و موضوعات امنیتی، یا اینکه ایالات متحده باید دخالت نظامی در خارج داشته باشد یا در موضوعاتی چون حقوق بشر و توسعه اقتصادی در جهان کمتر توسعه یافته دچار اختلاف نظر شده بودند [۱۰].

اطلاعات فوق‌الذکر حاکی از آن است که بین نخبگان در باره وسایل اعمال سیاست خارجی و یا حتی اینکه کدام هدف (برای مثال، صلح طلبی یا قدرت طلبی) مهم است دیگر هیچگونه توافقی وجود ندارد. بنابراین تعجبی ندارد که چنین اختلاف نظری در میان توده‌ها نیز

وجود داشته باشد و معمولاً شاهد دگرگونی‌های اساسی در سیاستها به محض تصدی گروه جدیدی از رهبران سیاسی در حکومت پس از انتخابات جدید باشیم.

تعامل در میان نخبگان

دیدگاه نخبه محوری همچنین با تأکید بر وجود روابط بین شخصی میان نخبگان، معتقد است که این امر به وحدت نظر صاحبان قدرت کمک می‌کند. بدین خاطر، اعضای نخبه جامعه در سطح وسیعی و بطور دایمی با یکدیگر تعامل دارند. از این رو آنها نیازمند به شبکه وسیعی از ارتباطات هستند تا جایگاه حرفه‌ای و اجتماعی یکدیگر را باز شناسند و این شبکه می‌تواند هیأت مدیره‌ها، کلوپها و انجمن‌ها و یا سازمانهای خصوصی، مدنی و یا حرفه‌ای باشد.

«گون مور»^۱ با بررسی شبکه تماسها و تبادلات شخصی به زمینه‌یابی نخبگان آمریکا پرداخت. طبق یافته‌های او، دو سوم از این نخبگان به صورت گروههای کوچک و نسبتاً منزوی به تبادل نظر در خصوص علایق خود روی موضوعات می‌پردازند. یک سوم دیگر از این رهبران بخشی از شبکه وسیع هستند که دائماً با یکدیگر ارتباط دارند. در این شبکه وسیع یا محفل مرکزی^۲ تماسها وسیع و مستمر است و اعضا به طور متوسط ۸/۷ نوع تعامل مختلف با یکدیگر دارند. بعلاوه، این محفل مرکزی با بسیاری از محافل کوچکتر و موضوعی در ارتباط است اعضای محفل مرکزی بسیار بانفوذند. آنها زیاد می‌نویسند، در محافل عمومی بیشتر سخنرانی می‌کنند و بسیار محتمل است که در کمیته‌های مشورتی فدرال، و یا سازمانهای برنامه ریزی مانند «شورای روابط خارجی» یا «کمیته توسعه اقتصادی» عضویت یا حضور فعال داشته باشند.

«رویت پذیری وسیع»^۳ براساس سطح ستانده‌های ارتباطی، برای اعضای محفل مرکزی بسیار بیشتر از غیر اعضا است. این نفوذ بالقوه، قویاً اعضای محفل مرکزی را از غیر اعضا متمایز می‌کند. یافته‌های فوق الذکر نشان می‌دهد که هر چند ادعای اینکه آمریکا تحت سلطه نخبگان

1- Gwen Moore

2- Central Circle

3- Wide Visibility

است اغراق آمیز می‌باشد، ولی یک مبنای اجتماعی وجود دارد که از آن طریق «محفل مرکزی مستقیم یا غیرمستقیم رهبران نهادهای مختلف را به شبکه مدیریت کشور ربط می‌دهد».

در مورد اینکه واقعاً چنین نفوذ بالقوه‌ای در عرصه سیاست، خصوصاً سیاست خارجی اعمال می‌گردد، چیزی نمی‌توان گفت. ما حتی در این خصوص که تماسهای اجتماعی با دیدگاههای خاص اعضای محفل مرکزی ربط دارد، اطلاعاتی نداریم. نکته مهمتر اینکه ما حتی نمی‌دانیم که دسترسی و ارتباط متقابلشان تبدیل به نفوذ و قدرت می‌گردد. در اینجا یکی از مسائل بغرنجی که در فصل ۶ بحث آن بطور مستوفی مطرح شد، ظاهر می‌گردد؛ یعنی چگونه می‌توان از تلاشهای اعمال نفوذ به نفوذ مؤثر رسید.

تأثیر افکار عمومی بر سیاست دولت

ما نه می‌توانیم از مسئله مورد بحث چشم پوشی کنیم و نه پاسخ قاطعی ارائه دهیم، ولی میزان تأثیر افکار عمومی بر نهادهای دولتی آمریکا، قدری زوایای مسئله را روشن می‌کند. اولاً، ما می‌توانیم بررسی کنیم که چگونه افکار عمومی، لاقلاً افکار عمومی هشیار جامعه بر سیاست تأثیر می‌گذارد؛ ثانیاً، ما می‌توانیم بررسی کنیم که چه وقت تأثیر آن شدید خواهد بود.

چگونه افکار عمومی بر سیاست تأثیر می‌گذارد

۱- با اعمال تحدید گسترده و تعیین سیاستهایی که دولتمردان باید آن را انتخاب نمایند، اگر این عده بخواهند در مبارزه انتخاباتی پیروز شوند. این اعمال تحدید - یا سمت و سوی افکار عمومی - بسیار گسترده است، هرچند که تأثیر آن در آستانه انتخابات شدیدتر است. البته بجاست که پرسیده شود افکار عمومی به چه میزان تحت کنترل نخبگانی است که بر رسانه‌های جمعی و اذهان اجتماعی سلطه دارند.

۲- با اعمال تحدید در اجرای سیاستها. تصمیم گیران ارشد برای اجرای سیاستها به زیردستان خود محتاجند، از افسران ارشد و مقامات عالی‌رتبه غیرنظامی گرفته تا سربازان

وکارمندان سطوح پایین ادارات. زیردستان ممکن است به طرق مختلف از انجام وظایف مقرر طفره روند.

۳- با جرح و تعدیل اطلاعاتی که به تصمیم‌گیران می‌رسد. تصمیم‌گیرندگان سطوح بالا، نه تنها برای اجرای سیاستها محتاج به زیردستان هستند، بلکه از لحاظ اطلاعاتی در اینکه چه تصمیمی باید اتخاذ شود به زیردستان وابسته‌اند. علایق خاص یا دیدگاههای کلی ایدئولوژیک زیردستان بر پختگی، ماهیت و تفسیر اطلاعاتی که به بالادستان می‌رسد تأثیر می‌گذارد. فیلتر اطلاعاتی، به بعضی اطلاعات اجازه انتقال می‌دهد و مانع جریان یافتن اطلاعات (نامطلوب) دیگر می‌شود. یک منشی توانا در پردازش اطلاعات، نمونه ساده و بارز این حقیقت است. این فیلترها در درون سازمانهای دولتی و حتی در اذهان آدمیان در اینکه به چه اطلاعاتی توجه می‌کنند و از چه اطلاعاتی چشم پوشی می‌کنند یافت می‌شود.

۴- به عنوان بخشی از جو فکری، بر چگونگی استخدام تصمیم‌گیران ارشد تأثیر می‌گذارد. مقررات استخدامی که بر مبنای آن رهبران آینده برگزیده می‌شوند نمایانگر بخشی از خواسته‌های افکار عمومی است.

چه وقت افکار عمومی بر سیاست تأثیر می‌گذارد

۱- نکته بسیار مهم این است که آسایش است مورد نظر برای اقلیت خاصی از شهروندان یا رهبران، خصوصاً اقلیتهای دارای موقعیت بالای اجتماعی که بالقوه متنفذ هستند اهمیت دارد یا نه. (بسیاری از آمریکائیه‌های مکزیکی‌الاصیل نسبت به قوانین مهاجرت، از جمله رفراندوم ۱۹۹۴ کالیفرنیا در این خصوص نگرانند، یا بسیاری از یهودیها مانند آمریکائیه‌های دیگر نسبت به امنیت اسرائیل قویاً متعهدند). دیگر موضوعاتی که بر منافع کشاورزان (فروش غله به چین)، کارگران صنایع اتومبیل‌سازی (واردات از ژاپن)، تولیدکنندگان اسلحه (فروش تسلیحات به خارج) و دیگر گروههای ذینفع اقتصادی (در موضوعات کلی‌تر تجارت آزاد، مثل نفتا و گات) تأثیر می‌گذارد. موارد دیگری نیز هست که مورد توجه گروههای طرفدار حفظ محیط زیست (باشگاه

سیرا)^۱ می‌باشد.

۲- نه تنها یک موضوع خاص، بلکه طیف وسیعی از موضوعات نسبت تأثیرپذیری‌شان از افکار عمومی متفاوت است. بسیاری از موضوعات اقتصادی سیاست خارجی (به عنوان مثال، تجارت) مورد توجه گروههای مشخص ذینفع است - که به آن اشاره گردید- و معمولاً افکار عمومی و توده هوشیار جامعه به آن توجه ندارند. درمقابل، موضوعات نظامی و مسائل مربوط به امنیت سیاسی (مانند کنترل تسلیحات، جنگ خلیج فارس، اعزام سربازان امریکایی در موقعیتهایی همچون سومالی و بوسنی) بیشتر توجه طیف وسیعی از آحاد جامعه را به خود جلب می‌کند.

۳- چهارچوب زمانی نیز مهم است. موضوعاتی که باید قبل از تغییر افکار عمومی سریعاً حل و فصل گردد، کمتر در قید و بند افکار عمومی قرار می‌گیرد. هرچه موضوعی بیشتر طول بکشد، افکار عمومی بیشتر متوجه آن خواهد شد.

گفته می‌شود که کنگره نسبت به تقاضاها و منافع گروههای خاصی شدیداً حساس است. به عبارت دقیقتر، اعضای خاصی از کنگره نسبت به علایق و خواسته‌های گروههای خاصی که در حوزه نمایندگی‌شان یا ایام انتخابات در سرنوشت رأی‌گیریها مؤثرند، حساسیت فراوان دارند. مدیران صنایع دفاعی آمریکا از نمایندگان ایالات متحده در حوزه‌هایی که کارگران زیادی از آن مناطق در صنایع مزبور استخدام شده‌اند، انتظاراستماع^۲ مثبت در محافل قانونگذاری دارند. نمایندگان منطقه آیوا^۳ نسبت به تجارت غله حساسیت زیادی دارند. نماینده‌ای که ریاست کمیته ناوگان تجاری^۴ مجلس نمایندگان را به عهده دارد بیش از دیگران نسبت به منافع کشتی‌داران، کشتی‌سازان و ملوانان حساسیت نشان می‌دهد، صرفنظر از اینکه صاحبان آنها چه کسانی و از چه جایی باشند. زیرا آنها در ایام انتخابات می‌توانند کمک مالی و غیرمالی برای نامزدهای انتخاباتی فراهم آورند یا از این نوع کمکها حمایت بعمل آورند.

1- The Sierra Club

2- Hearing

3-Iowa

4-The House Merchant Marine Committee

در مواقعی رئیس جمهور می‌تواند کنگره را ترغیب به اتخاذ تدابیر خاصی نماید حتی اگر افکار عمومی با آن مخالف باشد. برای مثال، رئیس جمهور کارتر در سال ۱۹۷۸ از سناتورهای خواست تا سیاست مدبرانه‌ای در پیش بگیرند^۱ و از پیمانهای مربوط به کانال پاناما حمایت بعمل آورند، هرچند که نظرسنجی‌ها حاکی از مخالفت افکار عمومی با این پیمانها داشت. دو سوم اعضای سنا ضمن حمایت از این پیمانها، آن را مورد تصویب قرار دادند. سال بعدش، کارتر در انتخابات شکست خورد. پیمان سالت ۲ نیز طرفداران زیادی در میان مردم داشت، ولی بسیاری نیز هیچ نظری در این باره اظهار نداشتند و یا هرگز چیزی در این باره نشنیده بودند. با چنین تأیید کجدار و مریز^۲ افکار عمومی، و رو به وخامت گذاردن جو بین‌المللی، کنگره در خصوص تصویب سالت ۲ اقتناع لازم نیافت، تا اینکه این پیمان در دوره ریاست جمهوری ریگان کنار گذاشته شد.

بررسی افکار عمومی و تغییرات سیاست دولت بین سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۷۹ نشان می‌دهد که در دو سوم تمامی موارد (شامل موارد سیاست خارجی) تغییر افکار عمومی و سیاست دولت همزمان بوده است، این تغییر درست در جهت تغییر و خواسته‌های افکار عمومی بوده است. افزون بر این، دولت بیش از افکار عمومی خود را با خواسته‌های مردم مطابقت می‌دهد. مطالعات مربوط به تعامل بین ایستارهای مربوط به مخارج دفاعی و تصمیمات کنگره در این خصوص، حکایت از وجود همبستگی مثبت بین افکار عمومی و سیاست دفاعی دولت دارد. ترجیحات عمومی در خصوص افزایش یا کاهش مخارج دفاعی نشانه خوبی از افزایش یا کاهش مخارج دفاعی برای سال آینده است. قرائن نشان می‌دهد هر چه که حوزه‌های نمایندگی نسبت به مخارج دفاعی تمایل بیشتری نشان می‌دادند - که این امر بر اساس نظر سنجی‌ها مشخص می‌شود - اعضای برخاسته از این حوزه در کنگره نسبت به گسترش نظامی دولت ریگان طرفداری بیشتری نشان می‌دادند [۱۲].

شواهد نشان می‌دهد که دولتهای حزب دمکرات بیشتر به اراده عمومی پاسخگو بودند.

البته باید در این تفسیر محتاط باشیم، زیرا که نمی‌دانیم چرا افکار عمومی تغییر می‌کند. شاید علتش این باشد که ابتدا طرز تلقی و ترجیحات نخبگان و رهبران - شامل مقامات رسمی - تغییر می‌کند، سپس مردم هوشیار و توده‌ها ترغیب به شنیدن آن و پذیرش چنین ترجیحاتی می‌شوند. آنگاه کنگره که اعضای آن از کسانی هستند که در تغییر نگرش عمومی سهم داشتند، به تغییرات حاصله در افکار عمومی پاسخ (مساعد) می‌دهند. قطعاً به نظر می‌رسد این وجه قضیه بیشتر صادق باشد تا اینکه گفته شود کنگره صمّ بکم تابع مردم است. چنین تعاملی بین تغییر افکار عمومی و تغییر سیاست دولتی بسیار پیچیده است.

رهبر کشور

رهبر کشور - رئیس جمهور، نخست وزیر یا پادشاه، تجسم منافع ملی است. چنین فردی در رأس هرم سیاسی قرار دارد و افراد و گروههای ذینفع مختلف را کنار هم جمع می‌کند. شخصیت، خُلقیات، تجربه و طرز رهبری قطعاً در ماهیت تصمیمات متخذه تأثیر می‌گذارد. همچنین این ویژگیها بر رابطه او با مشاوران، زبردستان، و مجریان و غیره تأثیر می‌گذارد. در این خصوص بحث مستوفایی در فصول آینده خواهیم داشت؛ در اینجا صرفاً می‌خواهیم این سؤال را مطرح کنیم که: چگونه رهبر ارشد کشوری مقید به ساختار افکار عمومی و اندیشه نخبگان جامعه می‌شود؟ آیا افکار عمومی برای رهبران اهمیتی دارد؟ اگر چنین است، چه وقت و چگونه؟

افکار عمومی

طبق دیدگاهی، افکار عمومی حیطه عمل رهبران را محدود می‌کند. برداشت دیگری می‌گوید که تفکر ضد کمونیستی توده‌ها در ایالات متحده اختیار عمل دولتمردان آمریکایی را محدود کرده است.

برای مثال سیاستمداران آمریکایی در دهه ۱۹۶۰ از واکنش مبارزه‌جویانه توده‌های ضد

کمونیسم نسبت به تغییرات سیاست خارجی وحشت داشتند. آنها به خوبی از هزینه‌های سیاسی داخلی دولت ترومن که درقبال از دست دادن چین و برچیدن تشکیلات عصر مک کارتی متحمل شد آگاهی داشتند. به گفته «سام اروین» سناتور سابق آمریکا «شما نمی‌توانید گستره وحشتی که فلان سناتور (مک کارتی) درمیان سیاستمداران دامن زد، باور کنید». از این رو، سیاستمداران آمریکایی همیشه نسبت به واکنش‌های ضد کمونیستی مردم وحشت داشتند، هرچند که آنها در رعایت و بکار بستن نگرش عمومی بسیار پیچیده عمل می‌کردند.

متعاقب چنین نگرشی، بسیاری از دولتمردان آمریکایی فکر می‌کردند که افکار عمومی شکست در ویتنام را تحمل نمی‌کند، با این تصور، آنها تصمیم گرفتند که حداقل در دوره صدارت خود ویتنام را از دست ندهند. از این رو آنها یا وضع موجود را ادامه می‌دادند و یا هر موقع که ضرورت ایجاب می‌کرد آتش جنگ را شدیدتر می‌کردند، هرچند که امید آنها برای کنترل این کشور در دراز مدت بسیار ضعیف بود. بدین سبب، آنها می‌خواستند با این کارشان حل مشکل را به تعویق اندازند تا دیگران پاسخگوی روز بازخواست شوند، شاید هم برخلاف تمامی شواهد امیدوار بودند که عاقبت کار چندان نیز ناگوار نیست. طبق نظر برخی تحلیلگران، چنین نگرشی در تمامی زمامداران از ترومن تا نیکسون وجود داشت.

حمایت توده‌ها

دیدگاه کاملاً متفاوت دیگری هم معتقد است که رهبر در هرگونه ابتکار سیاست خارجی از حمایت بالقوه مهم توده‌ها برخوردار است. رهبر می‌تواند ابتکارات مقتدرانه و یا صلحجویانه از خود نشان دهد و با توجه به احترامی که باید برای دستورات او قائل شد، همیشه در غالب کارها مستظهر به حمایت توده‌ها است. برای مثال، در رابطه با موضوع شدیداً حساس و متنازع فیه «صلح در برابر زمین»، وقتی از مردم اسرائیل پرسیده شد که آیا حاضرند در ازاء صلح بخش زیادی از سرزمین را از دست دهند، ۴۵ درصد آنها جواب مثبت دادند. اما وقتی که این پرسش را با این عبارت که «اگر دولت نیز از آن حمایت کند باز نیز موافقت»، جمع کسانی که به آن نظر مثبت

دادند تا ۵۴ درصد افزایش یافت. همچنین این نظر سنجی با این عبارت بیان شد که «اگر دولت با آن مخالفت کند، آیا شما موافقت می‌کنید» میزان حمایت به ۳۶ درصد تقلیل یافت. طی دو زمینه‌یابی که در سال ۱۹۸۹ از اتباع اسرائیل صورت گرفت، درصد اسرائیلی‌هایی که موافق انتخابات محلی برای فلسطینی‌ها بودند پس از اینکه دولت ستیزه‌جو اسحاق شامیر بر آن مهر تایید نهاد، به میزان معتناهی افزایش یافت. نمونه فاحش در پاسخ به این پرسش نمود پیدا کرد: «فکر می‌کنید که حمایت از دولت درموقع بروز بحران، مانند جنگ - حتی در موقعی که با عملکرد دولت موافق نیستید - ضروری است یا نه؟ ۸۸ درصد پاسخ دهنده‌ها جواب دادند، بله» [۱۴].

شکل ۹/۳ محبوبیت رؤسای جمهوری آمریکا: بوش (پدر) و کلینتون
مأخذ:

Gallup Poll Press release: *New York Times*, September 18, 1994, P. E5: *The Gallup Poll*

Monthly, September 1994, PP. 18, 22-23.

توانایی یک رهبر در جلب حمایت عمومی برای برنامه‌های متنوع سیاست خارجی خود، تا مادامی که تصور بر این است که آن رهبر کاری را انجام می‌دهد، به عنوان پدیده جلب

حمایت عمومی^۱ نام گرفته است و در مورد غالب رؤسای جمهور سابق آمریکا صادق بوده است. شکل ۹/۳ نوسانات و روندهای پرسشنامه استاندارد گالوپ را نشان می‌دهد که دو بار در همراه از مردم پرسیده می‌شد: «آیا شما طرز مدیریت او [ذکر نام] را به عنوان رئیس جمهور تأیید می‌کنید یا نه؟» [۱۵]

روندها و نوسانات فوق تحت تأثیر و نتیجه نفوذهای مختلفی شامل حوادث داخلی، وضعیت اقتصادی، سمت‌گیریهای سیاست خارجی و حوادث بین‌المللی می‌گردد. هر رئیس جمهوری تصدی خود را با محبوبیت مردمی آغاز می‌کند. با گذشت زمان و انجام کارهایی که خوشایند گروه‌های مختلف اجتماعی نیست، از میزان محبوبیت رئیس جمهور کاسته می‌شود. جورج بوش و بیل کلینتون هر دو چنین تجربه‌ای داشتند، هر چند که کاهش تدریجی محبوبیت بوش با محبوبیت‌های دوره‌ای او به دنبال ابتکارات جسارت‌آمیز او در زمینه امنیت ملی همراه بود.

برای مثال، وقتی که او در دسامبر ۱۹۸۹ به نیروهای آمریکایی دستور حمله به پاناما جهت سرنگونی حکومت «مانوئل نوریگا» را صادر کرد، محبوبیت بوش ۹ درصد افزایش یافت. ولی این محبوبیت دیری نپائید، تا اینکه عراق در اوت ۱۹۹۰ به کویت تجاوز کرد و واکنش فوری بوش در تحریم اقتصادی عراق و اعزام نیرو به عربستان جهت دفع حمله عراق، دوباره محبوبیت او را بالا برد. ولی این نیز زودگذر بود، زیرا به زودی مردم از جنگ با عراق به هراس افتادند و حتی فلسفه جنگ خلیج فارس را زیر سؤال بردند. اما در آغاز سال ۱۹۹۱، وقتی که بوش توانست حمایت ملی و بین‌المللی را جلب نماید و مذاکرات با عراق به شکست انجامید، و با آغاز جنگ هوایی علیه عراق حمایت از بوش به نحو فوق‌العاده‌ای حدود ۱۹ درصد - بالا رفت. این محبوبیت برای مدتی فروکش کرد، تا اینکه با انجام عملیات موفقیت‌آمیز طوفان صحرا و خروج عراق از خاک کویت دوباره این محبوبیت تا ۹ درصد افزایش یافت. نگاهی به شکل ۹/۳ نشان می‌دهد که فرازهای محبوبیت کوتاه بوده به طوریکه محبوبیت بوش تا اواسط

۱۹۹۲ به شدت عدم محبوبیت کارتر نزل کرده بود.

با پایان جنگ سرد و رفع هرگونه تهدید خطیر و فوری علیه منافع ایالات متحده، رئیس‌جمهور کلینتون نتوانست چندان از این رویداد برای افزایش محبوبیت خود استفاده کند. چنانکه شکل ۹/۳ نشان می‌دهد، او توانست در ژوئن ۱۹۹۳ در پی دستور حمله هوایی علیه عراق در انتقام علیه توطئه ترور بوش به محبوبیت خود بیفزاید (۷ درصد) ولی نتوانست بیش از این کاری از پیش ببرد. بیشتر نوسانات محبوبیت کلینتون با تغییرات در سیاست خارجی همبستگی اندکی داشته و یا اتفاقی بوده است. از این رو می‌بینیم که حوادثی چون کشته شدن صلح‌بانان آمریکایی در سومالی که برخی مردم در پی این حادثه به سرزنش کلینتون پرداختند و یا تصویب پیمان نفتا در نوامبر ۱۹۹۳، هیچگونه تغییر اساسی در روند محبوبیت کلینتون ایجاد نکرد. (قابل ذکر است که این اطلاعات بر اساس نظرسنجی از نمونه‌های اتفاقی بدست آمد، بنابراین محتمل است که نمونه‌ها در هر بار نظرسنجی تفاوت کرده باشند. تحلیلگران تفاوت آماری ۳ درصدی را بین دو زمینه‌یابی چندان با اهمیت نمی‌دانند).

بهترین درجه محبوبیت کلینتون (۹ درصد) زمانی بود که وی اعلام داشت که جیمی کارتر رئیس‌جمهور اسبق آمریکا توانسته با دیکتاتور هائیتی مبنی بر ترک قدرت به توافق برسد، این توافق درست در زمانی به وقوع پیوست که سربازان آمریکایی به سواحل این کشور رسیده بودند. این افزایش محبوبیت بیش از یک هفته دوام نیاورد! برنده واقعی محبوبیت، کارتر بود؛ ۸۰ درصد مردم نقش او را به عنوان میانجی سیاست خارجی تأیید کردند.

رهبران کشورهای دیگر نیز می‌توانند از پدیده جلب حمایت عمومی بهره‌گیرند. در بهار ۱۹۸۲، «مارگارت تاچر» نخست‌وزیر انگلیس از محبوبیت شخصی زیاد خود جهت دفع حمله آرژانتین به جزایر انگلیسی که این کشور آن را فالکلند می‌نامید، استفاده کرد و از این طریق نتیجه انتخابات بعدی را به نحو ظریفی از آن خود کرد. حکومت کودتا در آرژانتین درست زمانی را برای حمله به جزایر انتخاب کرده بود که اقتصاد این کشور در حال رکود و رخوت بسر می‌برد. اقدام حکمرانان رژیم نظامی برای احیاء خصومت خفته، به ضررشان تمام شد، زیرا اولاً در جنگ شکست

خوردند و ثانیاً حکومت نظامیان پس از چندی سرنگون شد (توجه داشته باشید که این نخستین بار نیست که ما مصداق منطق افتراق^۱ - سیر بلا کردن دیگران - را که قبلاً بحث آن شد می‌بینیم).

حمایت مردم از رهبران حد و مرز دارد

رهبریک کشور نمی‌تواند هرچه که خواست انجام دهد و یا اینکه در هر کاری انتظار حمایت مردمی داشته باشد. شواهد نشان می‌دهد که اعمال زور یا تهدید به اعمال زور علیه متخاصم خارجی بیش از اقدام مسالمت جویانه مورد حمایت مردم واقع می‌شود: اولی ۴ تا ۵ درصد محبوبیت برای رئیس جمهور می‌آورد، در حالیکه دومی میزان محبوبیت را ۱- یا ۲- کم می‌کند و غالباً سیر نزولی دارد. اما، عکس‌العمل مردم بیشتر بستگی به تصویری دارد که آنها از رئیس جمهور دارند آنها از افراط و تفریط بیزارند. رئیس جمهوری که به نظر مردم صلح‌جو تلقی می‌شود، وقتی که چنین فردی عکس‌العمل شدیدی در قبال متخاصم نشان می‌دهد بسیار مورد تأیید مردم قرار می‌گیرد. مانند کارتر که به نظر مردم فردی صلح‌جو تلقی می‌شد، ولی عکس‌العمل شدید او در قبال تجاوز شوروی به افغانستان محبوبیت او را بالا برد. ولی ریگان را فردی ستیزه‌جو^۲ تلقی می‌کردند و این طرز تلقی بیشتر از اعمال مسالمت جویانه او شکل گرفت. در حالیکه مردم جسارت او را در حمله به گرنادا می‌پسندیدند، عقب‌نشینی او را از لبنان نیز مورد تأیید قرار می‌دادند [۱۶]. در سال ۱۹۸۷، در پی توصیه‌های مشاورین سیاسی و نظامی تندرو، او توافقنامه‌ای با روسیه در خصوص کنترل تسلیحات هسته‌ای در اروپا امضاء کرد. نتیجه این کار، باز نیز به افزایش محبوبیت عمومی او کمک کرد.

چنانکه نتایج زمینه‌یابی محققان اسرائیلی نشان می‌دهد، مردم را می‌توان به حمایت از سیاستهای مقابله‌جویانه و مسالمت‌جویانه سوق داد، اگر این سیاستها از اعتدال برخوردار باشند.

قدرت، شدت عمل و بازدارندگی همگی سیاست‌های مورد پسند عامه هستند، اما

مذاکره و سازش نیز می‌تواند از این خصیصه برخوردار باشد. در پاسخ به این پرسش زمینه‌یابی که عکس‌العمل دولت آمریکا در قبال شوروی باید چه باشد؟ حدود ^۱ پاسخ دهنده‌ها گفتند: «بدیهی است که رویه قابل اعتماد نیست و ما باید به افزایش قدرت نظامی خود جهت مقابله با آن اتکا کنیم»، ^۲ دیگر گفتند: «ما نباید کاری کنیم که موجب تحریک منازعه آمریکا - روسیه شود، بلکه باید با مذاکره و استدلال اختلافات طرفین را حل و فصل نمائیم». حدود نصف پرسش شونده‌ها ترکیبی از دو پاسخ فوق را ارائه دادند: «ما باید در قبال روسیه موضع سختی اتخاذ کنیم تا این کشور از حد خود فراتر نرود، ولی در عین حال باید سعی کنیم که روابط فیما بین را حسنه کنیم» [۱۷]. چنانکه دیدیم گروه اخیر با حس نوع دوستی «مذاکره و قدرت» را در هم آمیختند. بنابراین به نظر می‌رسد که توده‌ها دیدگاه واقع‌گرائی از سیاست بین‌الملل و اهمیت قدرت و خودیاری را با دیدگاه‌های آرمان‌گرایی مذاکره و همکاری با متخاصم در هم سنتز کرده‌اند. اقدامات دیپلماتیک بوش قبل از توسل به زور جهت عقب رانی عراق از کویت، مهارت او را در ادغام ایده‌هایی را نشان می‌داد که مورد حمایت جهان‌گرایان^۱ (قائل به سیستم امنیت دسته جمعی)، تندروها^۲ (قائل به اعمال زور علیه متجاوز) و سازش‌گرایان^۳ (قائل به تقدم مذاکره و تحریم اقتصادی به حمله نظامی) است و نتیجه این شد که او توانست حمایت عظیم توده‌ها را به نفع خود جلب نماید.

توانایی یک رهبر در شکل‌دهی افکار عمومی و جلب حمایت عمومی در مواقع بحرانی هرچند ممکن است اثر بخش باشد، ولی این حالت پایدار نمی‌ماند. خیزش حمایت عمومی از یک رهبر نهایتاً چهار تا پنج ماه طول می‌کشد. ولی عمر متعارف آنها اغلب دو ماه است. بعد از انقضاء آن مدت، میزان حمایت به حالت قبلی (سطح نازلتری) برمی‌گردد. علت این امر، به میزان دسترسی به اطلاعات بستگی دارد. در آغاز، رهبر یک کشور با توجه به اطلاعاتی که دارد به اقدام دیپلماتیک غیر مترقبه یا حمله نظامی دست می‌زند، این کار موجب جلب حمایت

1- Internationalists

2- Hardliners

3- Reconciliationist

عمومی به نفع او می‌شود، اما پس از گذشت زمان، همین که مخالفین و منتقدین رهبر به اطلاعات بیشتری دسترسی پیدا می‌کنند، از میزان حمایت او کاسته می‌شود. فقدان انتقاد، برای افکار عمومی به منزله حمایت دو حزب از سیاست رئیس‌جمهور تلقی می‌شود، از این رو مردم نیز از ابراز انتقاد اکراه می‌کنند. اما در زمانی که سیاست متخذه شکننده به نظر برسد و اطلاعات منفی مربوط به آن افشاء شود، منتقدین جسور می‌شوند و انتقادهای آنها به رسانه‌های جمعی و نهایتاً مردم کشانده می‌شود. نتیجتاً موج حمایت از رئیس‌جمهور به تدریج فروکش می‌کند [۱۸].

روسای جمهوری عموماً نسبت به محبوبیتشان نزد افکار عمومی نگرانند. این مسئله نه تنها در آینده حزبی و انتخاب مجددشان بلکه در توانایی آنها برای تصویب لوایح درکنگره نیز تأثیر می‌گذارد. روسای جمهور اغلب سعی دارند که بر میزان محبوبیت خود با اتخاذ سیاستهای مردم‌پسند بیفزایند. «فرانکلین روزولت» نخستین کسی بوده که از نظر سنجی‌های علمی به نحو وسیعی بهره برداری کرد؛ او قبل از حادثه پرل هاربور و دخالت امریکا در جنگ جهانی دوم به دقت افکار عمومی را زیر نظر داشت. او اول تصمیم گرفته بود که شرکت امریکا در جنگ به افزایش مخارج نظامی و وام و اجاره - نه مداخله مستقیم - محدود بماند، زیرا گمان می‌برد که این کار بیشتر مورد تأیید عموم مردم قرار می‌گیرد. ریگان هم تشکیلات عریض و طویلی جهت بررسی و نظارت افکار عمومی دایر کرد و از اطلاعات حاصله در تصمیم‌گیریها بهره می‌گرفت.

آیا جنگها عامه پسندند؟

هرچه که زمان تصمیم‌گیری محدود باشد (و محدود بودن زمان تصمیم‌گیری به عنوان یکی از عناصر تعریف بحران شناخته می‌شود)، تصمیم‌گیرنده یا رهبر کشور کمتر تحت فشار افکار عمومی خواهد بود. این قضیه بخصوص در موضوعات امنیت ملی بسیار صادق است، زیرا احساس مردم این است که فرمانده کل قوا دسترسی به اطلاعات سری و شایستگی مخصوص دارد. تأثیر این امر در جنگ امریکا علیه عراق دیده شد. ولی اگر بحران طول بکشد،

نغمه‌های نارضایتی به طرز گسترده‌ای به گوش می‌رسد و فشارهای وارده بر ساختار سیاسی مؤثرتر خواهد بود. بوش ملتفت بود تا به منتقدین خود ثابت کند که در بحران کویت عملش با تایید سازمان ملل و همراهی متحدین زیادی صورت می‌گیرد. بر این اساس، مدت جنگ و تلفات وارده به نیروهای آمریکایی بسیار محدود بوده و بوش سعی کرد که منازعه را قبل از دامن گرفتن مخالفتهای داخلی به پایان برساند. رئیس جمهوری که دوست دارد عکس العمل نظامی در قبال متخاصم خارجی نشان دهد، می‌تواند با توسل به نیروهای نظامی موجود و حتی بدون تصویب کنگره به این کار مبادت نماید. اکثریت زیادی از مردم از این کار حمایت خواهند کرد و اگر عمل مزبور موفقیت‌آمیز باشد مورد تحسین عموم قرار می‌گیرد. البته استقرار طولانی نیروهای نظامی در خارج و صرف بودجه در مواردی که بر رفاه داخلی تأثیر می‌گذارد و از لحاظ سیاسی اهمیت دارد مستلزم جلب رضایت کنگره است. بنابراین محدودیت‌های داخلی ممکن است حیطة انتخاب یک رئیس جمهور را در مواقع بحرانی محدود کند و او مجبور است به ابتکار عمل‌های سریع و منجر به نتیجه فوری (مانند بمباران، استفاده از نیروی نظامی وسیع و یا احتمالاً سلاحهای هسته‌ای) بجای جنگهای زمانگیر و با تلفات سنگین برای نیروهای آمریکایی، مبادرت نماید.

جنگهای طولانی عموماً برای ثبات سیاسی اداره کنندگان جامعه مضر است. محبوبیت ترومن، جانسون و نیکسون به واسطه جنگ خدشه‌دار گردید. جنگها هرچند ممکن است وحدت ملی کوتاه مدتی ایجاد کنند، ولی معمولاً تأثیر سوء بر همبستگی اجتماعی و روحیه ملی (که به صورت تظاهرات، اعتصابات، جرم و جنایات و اعتصابات سیاسی خشونت‌آمیز جلوه می‌کند) می‌گذارد. شکست در جنگ، ثبات سیاسی یک رهبر را فرومی‌ریزد و قدرتهای بزرگی که در قرن گذشته در جنگ شکست خوردند از داخل نیز فرو پاشیدند، حتی اگر فروپاشی آنها ممکن بود مستقیماً ناشی از دشمنان خارجی نبوده باشد [۱۹]. حتی رهبران یا احزابی که با تلفات سنگین در جنگی برنده می‌شوند، آنها نیز در معرض مجازات رأی‌دهندگان خود هستند. «وینستون چرچیل» رهبر انگلیسی و محبوب در جنگ جهانی دوم، در انتخابات ۱۹۴۵ در مقابل

حزب کارگر شکست سختی را پذیرا شد. حکومتها مستقیماً به نسبت تداوم و هزینه (جانی و مالی) جنگ محبوبیت خود را از دست می‌دهند. این قضیه در مورد کلیه جنگ‌هایی که آمریکا در قرن گذشته درگیر بود صادق است، بطوریکه حزب حاکم در انتخابات بعدی آرای ضعیفی از آن خود می‌کرد. (البته در موافقی نیز آنها انتخابات را با درجه خیلی ضعیفی می‌برند که این قابل مقایسه با برندگان نیست که امید شکوفایی اقتصادی می‌دهند) [۲۰].

رهبران سیاسی، خصوصاً در دولت دمکراتیک همیشه در مخاطره بسر می‌برند، زیرا تقاضاها همیشه بیش از توانائی‌شان است. از آنها انتظار می‌رود که بسیاری (و اغلب متناقض) از مسائل اجتماعی را حل نمایند، اشتغال و رفاه بدون تورم ایجاد کنند و البته صلح و ثبات را نیز مقتدرانه برپا نمایند. آنها خوب می‌دانند که در ازاء کارکرد برنامه‌های اقتصادی‌شان در انتخابات از طرف مردم مجازات و مأجور می‌شوند (یکی از پدیده‌های مهمی که علوم سیاسی باید به بررسی آن بپردازد، نسبت رابطه رشد اقتصادی در سال قبل از انتخابات و میزان آرای است که به نفع حزب حاکم بدست خواهد آمد. این موضوع برای اکثر کشورهای دمکراتیک صنعتی شامل اروپای غربی، ژاپن و اسرائیل صادق است). آنها با علم به این مسئله، سعی می‌کنند برای جلب حمایت عمومی در اقتصاد تغییرات مثبتی ایجاد نمایند [۲۱]. اما اقتصادهای مدرن امروز چنان پیچیده هستند که اغلب روندهای آن قابل کنترل نیست و سیاستهای مالیاتی و هزینه‌ای دولتها اغلب به بعضی‌ها سود می‌رساند و به بعضی دیگر ضرر. از این رو، رهبران ممکن است نتوانند نظر مساعد حوزه انتخاباتی خود را جلب نمایند. اگر رهبران نتوانند در حوزه اقتصاد کاری از پیش ببرند، ممکن است به ماجراجویی در عرصه سیاست خارجی توسل جویند.

مطالعه‌ای نشان می‌دهد اگر رئیس جمهوری آمریکا قصد انتخاب شدن مجدد داشته باشد، در صورت جریان داشتن جنگی، بیشتر احتمال دارد به نیروی نظامی یا تصعید آن مبادرت نماید، اگر فکر کند که این عمل خوشایند رأی دهندگان است، بنابراین نمی‌گذارد روند جنگ برخلاف منافع آتی آن پیش رود (از این رو ضرب المثل «غافلگیری اکتبر» در سالهای انتخاباتی ورد زبان شده است). همچنین بیشتر محتمل است که او تأیید کنگره را در خصوص موضوعات

بین‌المللی غیرمرتبط در ماه بعد از اعمال زور بدست آورد. مطالعه دیگری نشان می‌دهد روسای جمهور آمریکا طی قرن گذشته در سالهایی که اقتصادشان عملکرد خوبی نشان نمی‌دهد و انتخابات نیز قریب الوقوع است بیشتر محتمل است به تهدید یا استفاده از زور در عرصه بین‌المللی مبادرت نمایند. با این همه، تحقیقات نشان می‌دهد که محدودیتهایی نیز در اعمال زور وجود دارد. شواهد حاکی از آن است که اعمال زور یک دمکراسی علیه دیگر منجر به کاهش محبوبیت و حمایت عمومی رهبر اعمال‌کننده زور خواهد شد [۲۲]. این قضیه خصوصاً در موقع شرایط بد اقتصادی و همزمانی انتخابات بیشتر صادق است. بر این اساس، یکی از مقامات کاخ سفید می‌گوید، «هدف این نیست که زندگی خوبی بنا شود، بلکه بیشتر تظاهر به داشتن ظاهر خوب و پرجاذبه برای مردم است. این آسویی برای کشور است، زیرا از یک طرف، بر دامنه شعارها در داخل افزوده می‌شود و متعاقب آن سطح انتظارات نیز بالا می‌گیرد؛ و از طرف دیگر انگیزه ماجراجویی در خارج نیز تقویت می‌شود» [۲۳].

رهبران کشورهای دمکراتیک دیگر - به ویژه قدرتهای بزرگ یا کشورهای که رقیب دشمنان منطقه‌ای هستند و کنترل زمانی بر حوادث دارند - رفتار مشابهی نشان می‌دهند. مطالعه‌ای که روی تصمیمات نظامی دولت اسرائیل صورت گرفته نشان می‌دهد که حتی اگر اقدام این کشور بیشتر برای بازدارندگی اعمال تجاوزکارانه همسایگان عرب بوده باشد، ولی در اوضاع بد اقتصادی و ایام نزدیک به انتخابات بیشتر محتمل است به عکس‌العمل نظامی مبادرت نماید. نمونه بارز این تصمیم را می‌توان حمله نظامی به تأسیسات هسته‌ای عراق در ۷ ژوئن ۱۹۸۱ ذکر کرد. این حمله درست سه هفته قبل از انتخابات عمومی برای جلب نظر مساعد مردم توسط «مناخیم بگین» نخست‌وزیر سرسخت اسبق اسرائیل صورت گرفت.

البته برای این حمله توجیه نظامی نیز وجود داشت، زیرا اجرای حمله بنا به ملاحظات امنیتی برای چند ماه به تعویق افتاده بود. هرچند در این برهه اسرائیل از مشکلات اقتصادی بخصوص تورم رنج می‌برد، ولی مردم شدیداً نسبت به دولت بگین ابراز رضایت نشان دادند. در کشورهایی که دشمنان نظامی آشکاری دارند، اثر ماجراجویی خارجی بیشتر خواهد بود، حتی

اگر منجر به تعارض با یکی از متحدین شود. برای مثال، طرفداری از ممنوعیت ورود سلاح‌های هسته‌ای به نیوزیلند، پس از اینکه دولت این کشور آن را پذیرفت تقریباً دو برابر (از ۴۰ به ۷۶ درصد) شد و ایالات متحده نیز با سیاست مقابله جویانه به آن پاسخ داد [۲۴].

همچنین کشورهایی که دچار ناآرامی‌های داخلی همزمان با فرصت‌های ماجراجویی در خارج باشند بیشتر ممکن است در منازعات نظامی بین‌المللی درگیر شوند. البته این بدان معنی نیست که رهبران صرفاً برای تقویت شانس برنده شدن مجدد خود، عمداً درگیر جنگ شوند. در مواقعی ممکن است آنها قدم‌های چشمگیری در جهت صلح و کنترل تسلیحات بردارند، ولی غالباً برای جلب نظر رأی‌دهندگان یا انحراف ذهنی آنها از مشکلات اقتصادی، ممکن است تشویق به استفاده از زبان زور، تهدید یا کاربردهای محدود نیروی نظامی شوند. البته این کار مخاطره دارد و بعضاً ممکن است روند حوادث خارج از کنترل باشد.

بنابراین، رهبران از جهتی افکار عمومی را شکل می‌دهند و از جهتی در برابر آن پاسخگو هستند. آنها در مواقعی که شرایط سیاسی و اقتصادی ایجاب می‌کند ممکن است با انجام کارهای کوتاه مدت مردم پسند تابع افکار عمومی باشند. آنها همچنین ممکن است برای افزایش محبوبیت خود در افکار عمومی دستکاری کنند، بدون اینکه علل نارضایتی و کاهش محبوبیت را تصحیح نمایند.

چه کسی حکومت می‌کند؟ چه کسی مراقب جریان‌هاست؟

مسائل امنیتی و بین‌المللی برای بسیاری از مردم، حتی برای افراد با طبقات سیاسی - اقتصادی بالا چندان حائز اهمیت نیست. تنها نسبت اندکی از مردم مستقیماً از هزینه‌های نظامی منتفع می‌شوند و تنها درصد پایینی به اقصی نقاط جهان سفر کرده و یا به دنبال اطلاعاتی برای ارزیابی مسائل پیچیده سیاست خارجی هستند. از این رو، سیاست خارجی در وهله اول نوعی سیاست نمادین^۱ تلقی می‌شود که بر منافع افراد تأثیری نمی‌گذارد [۲۵]. در گذشته افراد برای

آگاهی از مسائل، متکی به تماس شخصی بودند که با صاحب‌نظران داشتند، ولی در عصر الکترونیک، اطلاعات در هر لحظه با تفسیرهای مربوطه از طریق انواع رسانه‌ها در اختیار مردم قرار می‌گیرد.

مردم ممکن است از سیاستی بنا به سه دلیل حمایت کنند: (۱) این کارنیاهای روانشناختی آنها را ارضاء می‌کند، (۲) براساس اطلاعات موجود، آنها حمایت از سیاستی را به نفع خود و سازگار با عقایدشان می‌پندارند، و (۳) بخشی از محیط اجتماعی که برای آنها بسیار با معنی است، چنین حمایتی را تأیید می‌کند. هر چند افراد با موقعیت بالای اجتماعی از لحاظ توجه به مسائل بین‌المللی با سایر اقشار اجتماعی تفاوت چشمگیری ندارند، ولی آنها بیشتر محتمل است که با کسانی حشر و نشر کنند که امور بین‌المللی برای آنها با اهمیت تلقی می‌شود. از این رو، وقتی نشانه موجود در محیط تغییر می‌کند به دو دلیل به هم مرتبط این افراد بیشتر محتمل است که نظرشان را تغییر دهند. اولاً، اطلاعات جدید دلالت می‌کند که سیاست خارجی خاصی با منافع و عقاید شخصی‌شان ناسازگار است، از این رو تشویق به بازنگری در دیدگاه‌های خود می‌شوند. ثانیاً، از آنجا که این قضیه برای تمامی اعضای گروه‌های با موقعیت بالا صادق است، محیط اجتماعی، میزان حمایت عمومی خود را از عقاید قدیمی کاهش می‌دهد.

البته مطالعه نگرش‌های مربوط به سیاست امنیتی در اروپای غربی دیدگاه متفاوتی بدست می‌دهد. چنانکه اشاره شد، حمایت از سیاست دفاعی بر محور ناتو توسط نخبگان این منطقه بسیار قوی بود. افراد با موقعیت پایین کمتر معتقد به ناتو و سیاست‌های خاص مربوط به استفاده از سلاح‌های هسته‌ای بودند. به عنوان مثال، هر چند حمایت نسبتاً محکمی از استقرار موشک‌های میان برد جدید در سال ۱۹۸۳ وجود داشت، ولی افکار عمومی در این زمینه مردد بود. همچنین، سیاست رسمی ناتو بر این بوده است که هرچند این سازمان هرگز آغاز کننده جنگ نخواهد بود، ولی پاسخ آن به تجاوز شوروی به اروپای غربی انعطاف‌پذیر خواهد بود، یعنی اگر احتمال پیروزی شوروی، حتی با سلاح‌های متعارف وجود داشته باشد، ناتو برای جلوگیری از چنین احتمالی ممکن است دست به حمله هسته‌ای برد. اما اکثر اروپایی‌های

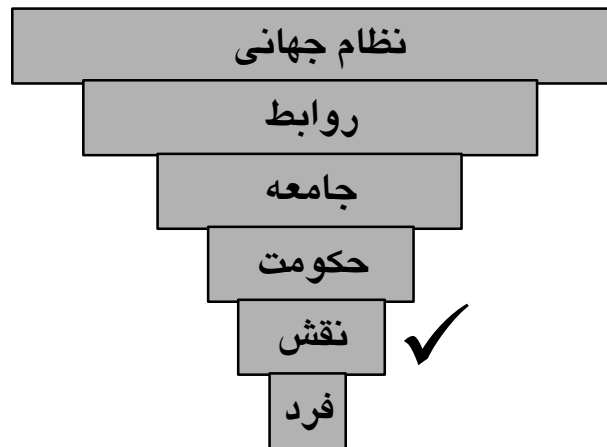
معمولی از تبعات کاربرد سلاح‌های هسته‌ای در این منطقه پرجمعیّت شدیداً نگران بودند. تنها کمتر از ۲۰ درصد آنها (در کشورهای بزرگی چون فرانسه، آلمان غربی، انگلیس و ایتالیا) از استراتژی حمله نخست حمایت می‌کردند [۲۶]. عدم تأیید زبانی آنها چندان معلوم نبود، ولی آنها ضرورتاً مایل نبودند که پول بیشتری صرف نیروهای دفاعی غیرهسته‌ای شود. با این همه، تنش طولانی که بین نگرش‌های نخبگان و توده‌ها نسبت به مسائل امنیتی وجود داشت، مشکلاتی را برای سیاست امنیتی اروپا و حتی وحدت ناتو در پی داشت. این امر نهایتاً منجر به مذاکرات دو سویه^۱ شد؛ یعنی از یکطرف نیروهای هسته‌ای جدید استقرار می‌یافت و از طرف دیگر مذاکرات با شوروی دنبال شد که نهایتاً منجر به پیمان خلع سلاح متقابل با شوروی گردید.

رویه‌مرفته، دیدگاه‌ها در خصوص افکار عمومی پیچیده‌است، یعنی این موضوع بستگی به نوع مسئله، شرایط، نوع حکومت و دیگر وجوه خاص متن سیاسی دارد. قطعاً یکنوع رابطه خودکار و فوری بین افکار عمومی و سیاست خارجی، حتی در دموکراسی‌ها وجود ندارد. تصمیم‌گیران سیاسی، اندیشه‌سازان ماهری هستند و با توجه به امکاناتی چون تلویزیون، روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌ها که در اختیار دارند افکار عمومی را شکل داده و در برابر آن پاسخگو هستند. ما همیشه ممکن است در استنتاج‌های خود از قدرت و تفاوت‌گذاری بین **فعالیت** مردم یا گروه‌های فشار و اعمال نفوذشان دچار سردرگمی شویم. با این همه، پر واضح است که افکار عمومی حائز اهمیت است - چه در تعیین اراده ملی^۲ و چه در مشروعیت دادن به برخی اعمال و سیاست‌های دولتی و چه به عنوان مانعی در حیطه اختیار دولتها. نظریات واقع‌گرایی که افکار عمومی را نادیده می‌گیرد از نکته مهمی غافل است.



افراد و سیاست جهانی:

نقش، ارتباطات و تصمیم گیری



تصمیم بر اساس صورت انتخاب موجود

تصمیمات سیاست خارجی توسط انسانها به عنوان افراد یا به عنوان بخشی از یک گروه اتخاذ می‌شود. فرد تصمیم‌گیرنده سیاست خارجی تحت تأثیر لایه‌های مختلف محیطی، خارجی و داخلی قرار دارد که حیطه انتخاب یا عمل تصمیم‌گیرنده را محدود می‌کند. این لایه‌ها در همدیگر آمیخته‌اند. بین عوامل مختلف سیستمیک و اجتماعی، بین اجتماعی و حکومتی و بین حکومتی و متغیر نقش ارتباط تنگاتنگ وجود دارد. در این فصل و فصل بعد به بررسی فرد در سیاست جهانی که تحت تأثیر نقش و عوامل شخصیتی قرار می‌گیرد، می‌پردازیم.

روند بحث کتاب حاضر به گونه‌ای بوده که مطالب را از سطح کلان آغاز کرده و اکنون به سطح خرد رسیده‌ایم، یعنی نقش فرد را در فرایند سیاست خارجی مورد مطالعه قرار می‌دهیم. یکی از راههایی که انسان را به محیط اطراف ارتباط می‌دهد، **برداشت‌های** فرد از محیط است. افراد تصوراتی از جهان دارند که بر تصمیم‌گیری آنها تأثیر می‌گذارد. آنچه که «**واقعیت بیرونی**» است کمتر اهمیت دارد، بلکه مهم این است که تصمیم‌گیرنده چگونه آن را برداشت می‌کند. تأثیر فرصتهای بالقوه و بالفعل محیط خارجی و داخلی بر طرحها و تصمیمات صرفاً بستگی به برداشت و فهمی است که تصمیم‌گیران از آنها دارند.

بنابراین، بسیاری از محدودیت‌های وارده بر حیطه انتخاب دولتها ناشی از برداشتها و تصوراتی است که افراد داخل حکومت از علایم محیطی دریافت می‌کنند. اگر منو یا صورت موجودی انتخابها به دقت خوانده نشود، فرد ممکن است تنها چیزهایی را ببیند که خود می‌خواهد. اگر گروهی بر اساس ترجیحات خود تصمیمی گرفته باشند یا فرد مجبور باشد که براساس ترجیحات فرد دیگری تصمیم بگیرد، در اینجا حیطه انتخابهای ممکن محدود خواهد شد. این محدودیت در عرصه انتخاب از درون افراد برمی‌خیزد. یعنی اینکه آنها چه نگرشی

نسبت به جهان دارند. موضوع بحث ما در اینجا بیشتر محدود به بررسی عواملی است که در برداشت و نگرش افراد تأثیر می‌گذارد و اینکه تأثیر مزبور بر تصمیمات سیاست خارجی به چه نحو است. در این بخش می‌خواهیم روی ترجیحات و خواسته‌ها بحث کنیم تا فرصتها. سطح تحلیل این فصل، عامل نقش است. موقعیت فرد در درون حکومت عاملی است که در فرایند سیاست خارجی بسیار حائز اهمیت می‌باشد. جایگاه فرد در ساختار حکومتی و وظایف، مسئولیتها و وفاداریهایی که بر اساس این جایگاه از او انتظار می‌رود بر تصورات فرد از جهان و تصمیم‌گیریهایی او در عرصه سیاست خارجی تأثیر می‌گذارد. نقطه محوری تصمیم‌گیری در این است که چگونه اطلاعات پردازش می‌شود و تلاش ما در این بخش از کتاب بر این است که آن را تبیین و درک نمائیم. بنابراین، باید عواملی که در فرایند پردازش اطلاعات تأثیر می‌گذارد بررسی کنیم. چنین مکانیسم‌هایی هم در سازمانها و هم حکومتها (به صورت کل) وجود دارد. نکته مهم این است که جایگاه فرد در ساختار حکومتی بستگی به نقشی دارد که او ایفا می‌نماید. دانشمندان ثابت کردند که افراد از مکانیسم‌های مشابه پردازش اطلاعات پیروی می‌کنند؛ بطوریکه هر فردی برداشتی از جهان دارد و سعی می‌کند برداشتهایش را معنی‌دار کند.

حکومتها و تصمیم‌گیرندگان به عنوان پردازش‌کنندگان اطلاعات

حکومتها از جهات مختلفی با یکدیگر تفاوت دارند. بسیاری از این تفاوتها ریشه در چگونگی گردآوری، پردازش و جریان اطلاعات دارد. حکومتها از لحاظ نوع و تعداد سازمانها و نهادها، میزان نفوذ این سازمانها و کم و کیف پرسنل شاغل در آنها و نوع علایق اجتماعی که این نهادها بازتاب می‌دهند، با یکدیگر فرق می‌کنند. بعضی حکومتها بزرگند، یعنی سازمانها و کارمندان دولتی در آنها خیلی زیادند، برخی دیگر نیز کوچکند و از کارمندان و سازمانهای محدودی تشکیل شده‌اند. بعضی حکومتها، قدرت را در نهاد یا گروه خاصی متمرکز می‌کنند؛ برخی دیگر قدرت را در میان نهادهای مختلف توزیع می‌کنند. برخی دولتها مدیران قدرتمندی دارند که آنها تصمیمات سیاست خارجی را می‌سازند، و برخی دیگر مدیران ضعیفی دارند که

در عرصه سیاست خارجی تحت تأثیر گروه‌های دیگر قرار دارند. در ایالات متحده، رئیس جمهور به اندازه کنگره در عرصه سیاست خارجی قدرت دارد؛ بریتانیا از نظام پارلمانی پیروی می‌کند که کابینه و نخست‌وزیر از طرف پارلمان معرفی و انتخاب می‌شود. در فرانسه هم نخست‌وزیر است و هم رئیس جمهور که بعضاً ممکن است از دو حزب متفاوت باشند. نظام‌های دیگری نیز وجود دارند که یک حزب یا یک فرد در رأس قرار دارد، مانند نظام‌های تک حزبی کمونیستی یا دیکتاتوری‌های نظامی مبتنی بر فرد.

هر چند محققان در باره تفاوت‌های دولتها مطالعاتی صورت دادند ولی در باره تأثیر ساختارها بر سیاست خارجی کار سیستماتیک و چشمگیری صورت نگرفته است. برخی معتقدند که حکومت‌های متمرکز بسته، با توجه به درون‌داد عمومی کمتر سرعت عمل و کارآمدی بیشتری دارند. دیگران معتقدند که وحدت نظر و سرعت عمل در حکومت‌های دموکراتیک کمتر است، ولی عملکرد سیاست خارجی آنها بهتر است، زیرا اطلاعات آنها از جامعه و توانایی‌های کشور و همچنین محدودیت‌های داخلی و بین‌المللی متنوع‌تر و دقیق‌تر است.

به یک معنا، تفاوت نظام‌های بسته با نظام‌های دموکراتیک در کیفیت پردازش اطلاعات نهفته است. یکی از راه‌های مفید مقایسه نظام‌های حکومتی از جهت چگونگی تدوین و اجرای سیاست‌های خارجی مؤثر، بررسی کم و کیف فرایند جمع‌آوری و کاربست اطلاعات در آنهاست، البته این شامل فرایند فراگیری و سازگاری می‌شود که هر سیستم پویا باید داشته باشد [۱]. در این فصل و فصل بعدی، ما به بررسی چگونگی پردازش اطلاعات در واحدهای کوچکتر (نه حکومت به مفهوم کلی آن)، چگونگی دستکاری اطلاعات توسط افراد و فرایند تصمیم‌گیری در گروه‌های متشکل از افراد خواهیم پرداخت.

اطلاعات به مجموعه‌ای از واقعیات، صداها و علایم اطلاق می‌شود. افراد به مانند حکومتها - بویژه در سیستم‌های بالا - نمی‌توانند کلیه اطلاعات موجود را پردازش، دستکاری و درک نمایند. آنها مجبورند که برخی اطلاعات وارده را کنار بزنند، از برخی به راحتی چشم پوشی کرده، برخی دیگر را نیز چنان تغییر دهند که با دیدگاه‌های آنها مطابقت نماید، برخی دیگر

سریعاً ملاحظه می‌شود و سپس دور ریخته یا نابود می‌شوند.

درفرایند تصفیه^۱ اطلاعات، از ابزارهای سازمانی و روانشناختی استفاده می‌گردد. ایدئولوژیها و جهان‌بینی‌های سیاسی (مانند دیدگاههای واقع‌گرایی، جهان‌گرایی یا افراطی) برخی اطلاعات را با اهمیت و برخی دیگر را کم‌اهمیت جلوه خواهد داد. همچنین نقش فرد در سازمان - شغل آدمی - ممکن است نحوه رویکرد فرد را به اطلاعات وارده تغییر دهد، بطوریکه به برخی اطلاعات با اهمیت بنگرد، از برخی دیگر چشم پوشی کرده و به برخی دیگر با سوگیری نگاه کند. تشخیص مرز میان تصفیه سازمانی و روانشناختی می‌تواند مفید باشد.

تمامی عوامل مزبور در تصمیم‌گیری انسانها علی‌الخصوص سیاست خارجی که اثر جهانی دارد تأثیر می‌گذارد. بنابراین جهان واقعی در اینجا اهمیت دارد، زیرا درعمل (هر چند دردناک) روشن می‌شود که تصور یک فرد که منجر به تصمیمی می‌شود چقدر با جهان واقعی فاصله دارد. **بازخوردهای** دنیای واقعیت (اطلاعاتی که متعاقب عمل انجام گرفته وارد سیستم می‌شود) به تصمیم‌گیرندگان این فرصت را می‌دهد تا سیاستها، تصمیمات و نگرشهای خود را مورد ارزیابی مجدد قرار داده و در صورت ضرورت آن را تغییر دهند.

تصمیم‌گیری: یک نگاه اجمالی

برخی تعاریف و معیارها

همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، فرایند سیاست خارجی و اجرای آن شامل تصمیمات و اعمال افراد دائماً در پویش است. تصمیم‌گیری فرایندی است که توجه خود را معطوف به فردی می‌کند که در فرایند سیاست خارجی دخیل است و همچنین به بخشهای آن فرایند که همان انتخاب از میان شق‌های مختلف است. (بخاطر داشته باشید **عدم انتخاب** نیز نوعی انتخاب است). مطالعه تصمیم‌گیری به این معنی است که تصمیم‌گیری از چه نوع فرایندی است چه عواملی در آن دخالت می‌کند، چگونه تصمیمات اتخاذ می‌شوند و چه تصمیمی واقعاً گرفته می‌شوند.

بسیاری از مباحثات در این زمینه تأکید به این نظر دارد که بهترین تصمیم، «**عقلایی ترین**» آنهاست. با این همه، عقلانیت مفهوم پیچیده‌ای است و تحلیلگران مختلف برداشتهای متفاوتی از آن دارند، و بحث در این باره که عقلانیت واقعاً چه است کماکان ادامه دارد. در یک فرمول بسیار ساده، **رفتار عقلانی**، رفتار هدفمند است و عقلانیت توانایی ربط دادن وسایل به اهداف است. از این رو، عقلانیت فرض بر این می‌گذارد که فرد می‌تواند رابطه بین شق‌های انتخابی ممکن را تشخیص دهد («الف» بر «ب» ترجیح دارد، یا «ب» بر «الف» و یا «الف» و «ب» ارزش برابری دارند) و برخی اهداف پیوسته بر اهداف دیگر ترجیح دارند. برخی محققین بر این نظرند که عقلانیت یعنی انجام چیزی که فاعل می‌پندارد به نفع او است، بنابراین عقلانیت در اینجا به برداشت و پنداشت آدمها برمی‌گردد [۲]. با این همه، اینکه واقعاً وسایل چه اندازه با اهداف ارتباط دارد، قطعیت این ارتباط چقدر است و چه اندازه پیامدهای واقعی رفتار با پیامدهای مورد نظر مطابقت می‌کند همگی به این بستگی دارد که فرایند تصمیم‌گیری را چه بدانیم [۳]. در این باره، دو دیدگاه متفاوت مطرح است.

یکی فرض بر «**اطلاعات کامل**» می‌گذارد که فرد از آن برای «**بیشینه سازی**» نتایج حاصل از تصمیم استفاده می‌کند، دیدگاه دیگر با «**محصور**^۱» دانستن جریان اطلاعات و محاسبات، مفهوم عقلانیت را به رفتار هدفمند^۲ تنزل می‌دهد و آن را نسبی می‌خواند. ما به بررسی این دو دیدگاه می‌پردازیم. دیدگاه اول مبین نمونه عالی تصمیم‌گیری است؛ بر اساس آن، یک دسته شرایط کاملی^۳ وجود دارد که تصمیمات کاملی را ممکن می‌سازد. هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که چنین شرایطی عملاً در اختیار تصمیم‌گیران است؛ بدین خاطر دانشمندی چون «جان لاول» مفهوم «ماشین خیالی آرمانی برای سیاست‌گذاری» را مطرح کردند و تحقیقات زیادی در این باره که چرا چنین شرایطی عملاً مقدور نیست انجام گرفته است. با این همه، افراد سعی دارند که هر چه بیشتر به این شرایط نزدیک شوند و تا تحقق کامل این شرایط آنها تابع عقلانیت

1- Bounded

2- Purposive behavior

3-Perfect conditions (که منظور اطلاعات کامل است)

محصور خواهند بود. چنانکه مباحث ما در خصوص مدل‌های مطلوبیت قابل انتظار^۱ و عقلانیت محصور نشان خواهد داد، انسانها به خوبی قادر هستند که وسایل مرتبط به اهداف را تشخیص و تطبیق دهند [۴].

یک تعبیر از مدل بیشینه سازی آرمانی بدین شرح است: فرض کنید تصمیم گیرنده‌ای بامسئله‌ای مواجه شده باشد، او نخست **ارزشها؛ اهداف عالی و اهداف نزدیک** خود را مشخص می‌کند، سپس آنها را از بهترین به بدترین و معمولاً به صورت اجمالی^۲ به گونه‌ای **سر و سامان** می‌دهد. (بدین معنی که اگر الف بر ب ترجیح دارد و ب بر پ، آنگاه الف بر پ ترجیح خواهد داشت. البته ممکن است اگر شما ماشین آبی رنگ را بر زرد ترجیح دهید و ماشین رنگ را بر سفید، آنگاه از شما بخواهند که ماشین آبی را ترجیح می‌دهید یا سفید، شما ممکن است سفید را ترجیح بدهید!) قدم بعدی این است که تصمیم گیرنده تمامی راههای مهم و ممکن را فهرست می‌کند و به بررسی و **مقایسه تبعات** هریک از این راهها می‌پردازد. بالاخره به **گزینه** یکی از این راهها که تبعاتش به بهترین نحو ممکن منتهی به اهدافش می‌شود، می‌پردازد.

فرایند تصمیم‌گیری که در اینجا تشریح شده مستلزم اطلاعات کامل است. مسئله‌ای که از لحاظ زمان، انرژی و پول شدیداً هزینه بردار است. ما می‌توانیم عقلانیت رانوعی رجحان بدانیم: مردم ترجیح می‌دهند بر اساس اطلاعات خود یکی از راهها را که منتهی به هدفشان می‌گردد، برگزینند. برخی محققان معتقدند که برای مردم غیر معقول است که بر اساس مدل آرمانی تصمیم‌گیری پول و وقت جهت بدست آوردن اطلاعات کامل صرف نمایند. بنا براین مدل‌های مختلف تصمیم‌گیری عقلایی وجود دارد؛ از جمله مدل «پردازش اطلاعات هشیار^۳» یا رویکرد «مطلوبیت قابل انتظار»، بر این فرض بنا شده که مردم **ترجیح می‌دهند** تصمیم گیرندگان عقلانی باشند، ولی **اطلاعات کامل** (که مفروض‌ها مدل آرمانی تصمیم‌گیری است) از گزینه‌ها ندارند [۵].

1- expected - utility models

2-transitive

3- Vigilant information processing

«بروس بوئنو دو مسکیتا» درخصوص مدل‌های انتخاب عقلانی می‌گوید که این مدل‌ها با این فرض شروع می‌شود که تصمیم‌گیرندگان گزینه‌ای را انتخاب می‌کنند که معتقدند منافع آنها را به بهترین نحو تأمین می‌نماید، ولی این بدان معنی نیست آنها واقعاً بدانند که منافع آنها چه است. از آنجا که مدل‌های انتخاب عقلانی بر عقاید افراد استوار است، از این رو می‌تواند در مطالعه تصمیم‌گیری حتی در شرایط اطلاعات ناقص یا برداشت‌گزینه‌ی مفید باشد. **تئوری مطلوبیت قابل انتظار** بر این نظر است که تصمیم‌گیرندگان به دنبال منافع خود و دولت‌هایشان هستند؛ از این رو اغلب آنها را در ردیف مدل‌های واقع‌گرایی سیاست جهانی قرار می‌دهند. البته چنین هم‌ردیفی ضرورت ندارد، زیرا چنین مدل‌های انتخاب‌رامی توان برای هر سیاست‌گذاری با هر ارزش و هدفی که قصد تحقق آن را دارد، صادق دانست. هسته نظریه مطلوبیت قابل انتظار که توسط «بوئنو دو مسکیتا» ارائه شد به شرح زیر است:

- ۱- تصمیم‌گیرندگان عاقلانه رفتار می‌کنند به این معنی که آنها بر اساس ترجیحات خود گزینه‌های مختلف را کنار هم قرار می‌دهند.
 - ۲- ترتیب و تنظیم ترجیحات اجمالی صورت می‌گیرد.
 - ۳- افراد نقطه اوج^۱ ترجیحات خود را می‌شناسند، نقطه اوج، همان مطلوبیت است.
 - ۴- افراد راه‌های مختلف رسیدن به هدف مطلوب را برحسب مطلوبیت قابل انتظار مورد ارزیابی قرار می‌دهند (یعنی، مطلوبیت حاصل از یک استراتژی بهینه، تحقق نتایج حاصل از گزینه‌های دیگر را نیز به همراه دارد).
 - ۵- تصمیم‌گیرندگان همیشه گزینه‌ای را انتخاب می‌کنند که به بهترین نحو مطلوبیت مورد انتظارشان را تأمین نماید.
- این پنج شرط را می‌توان به دو شرط کلی تقلیل داد. یکی اینکه انتخاب‌های تصمیم‌گیرندگان بر اساس امکان وقوع یا عدم وقوع محدود می‌شود و دوم، مطلوبیت یا نقطه اوج انگیزش نیز حیطه انتخاب را محدود می‌کند. از این رو، عوامل ساختاری و روانشناسی

فردی رویهمرفته انتخابها را شکل می‌دهند. بدین جهت ما می‌بینیم که مدل‌های انتخاب بر مبنای مطلوبیت قابل انتظار^۱ بامسئله فرصت و اراده^۲ سروکار دارند.

مسئله دریافت و پردازش اطلاعات

تصمیم‌گیرندگان مستقیماً بامسائل روبرو نیستند، بلکه آنها باید به جهان اطراف نگرسته و مسائل را تشخیص^۳ و یا ادراک^۴ نمایند. نحوه برخورد و تلقی از مسائل جدید بستگی به تجربه گذشته فرد دارد، «جایگاه فعلی فرد قویاً متأثر از جایگاهی است که افراد از گذشته در آن قرار گرفته‌اند». بنابراین، افراد مختلف از بدیهی‌ترین مسائل در لحظه‌ای خاص ممکن است برداشتهای متفاوتی داشته باشند. «وینستون چرچیل» همینکه هیتلر در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید او را خطری برای اروپا تلقی می‌کرد، ولی «نویل چمبرلن» تنها در اوایل ۱۹۳۹ به این تلقی رسید [۷]. به همینسان، در زمان بحران موشکی کوبا (۱۹۶۲)، وقتیکه دولت کندی کشف کرد که به رغم اطمینان‌های داده شده، شوروی مخفیانه موشکهای میانبرد در خاک کوبا مستقر کرده، برخی اعضای کمیته اجرایی کندی این قضیه را با اهمیت تلقی نمی‌کردند. افراد مختلف در بخشهای مختلف حکومت، و یا افراد مختلفی که در زمانهای مختلف نقش واحدی داشتند ممکن است همگی از یک مسئله تلقی یکسانی نداشته باشند. عوامل مختلف سیاسی، فردی، ایدئولوژیکی، نقش و غیره دست به دست هم می‌دهند تا فرد تصویری از یک مسئله پیدا نماید. از آنجا که این عوامل برای افراد مختلف - البته نه برای همه مردم و یا همه کسانی که در سیاست خارجی دخیلند - فرق می‌کند، نحوه پنداشت از مسائل سیاست خارجی نیز متفاوت خواهد بود.

تصمیم‌گیرنده عقلایی، پس از تشخیص مسئله، بر اساس اهداف و ارزشهایش، تصمیمی اتخاذ می‌کند، این کار آسانی نیست. به عنوان مثال، در خصوص تصمیم ساده‌ای چون خرید

1- expected-utility models of choice

2- willingness

3-identify

4- Percieve

اتومبیل، تصمیم‌گیرنده مجبور است تمامی اهداف و ارزشهای رقیب مانند هزینه، اندازه، راحتی، ایمنی، دوام، ظرفیت مسافر و توشه، مصرف سوخت و همچنین عوامل نامحسوسی چون ظاهر و جایگاه اتومبیل در میان اتومبیل‌های دیگر را در نظر بگیرد. تصمیم‌گیرنده باید بر اساس درجه اهمیت، ارزشهای خود را تنظیم کند، این ارزشیابی همچنین باید به صورت اجمالی صورت گیرد.

اگر چنین سبک و سنگین‌کردنی برای افراد مشکل باشد این مسئله برای دولتها به مراتب مشکل‌تر خواهد بود. «گراهام تی. آلیسون» در اثر مهمی راجع به مدلهای مختلف تصمیم‌گیری، سه مدل مفهومی برای درک فعالیتها و تصمیمات سیاست خارجی ارائه داد [۸]. از نظر آلیسون اولین مدل که همان مدل **بازیگر عقلایی** است، در میان تحلیلگران بیشترین استفاده را دارد. در نمونه آرمانی، این مدل بریک دسته مفروضاتی استوار است. از آنجا که این مفروضه‌ها عملی نیستند، آلیسون معتقد است که مدل بازیگر عقلایی باید توسط دیگر دانشمندان تکمیل گردد. کسی که مدل بازیگر عقلایی را برای یک دولت - ملت بکار می‌گیرد، از پیش مفروض می‌دارد که دولتها **یکپارچه** هستند، یعنی به یک صدا حرف می‌زنند، اهداف، ارزشها و دیدگاه واحدی دارند (این همان مفروضه بازیگر بسیط است که در بسیاری از مدلهای واقع‌گرایی از پیش فرض شده است).

از بحث مختصری که راجع به اهداف سیاست خارجی و عوامل تأثیرگذار حکومتی بر آن داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که چنین چیزی به ندرت واقع می‌شود. آلیسون خود نیز با توسعه اندیشه‌اش به این واقعیت رسید که حکومتها از سازمانها و افراد با نظرگاهها، ارزشها و اهداف متفاوتی تشکیل شده‌اند، از این رو او دو مدل دیگر نیز ارائه کرد (مدلهای ۲ و ۳ آلیسون). در بحث راجع به محدودیتهای محیط داخلی، ما از مثال حسن، حسین و اکبر، برای توضیح مشکلات مربوط به تعریف منافع گروه و چگونگی تحقق آن استفاده کردیم. یک حکومت غیریکپارچه از افراد و سازمانهای متفاوتی تشکیل شده است که چنین مشکلاتی برای هر حکومتی به مراتب گسترده‌تر خواهد بود.

قبل از عمل انتخاب، تصمیم‌گیرنده عقلایی باید نخست گزینه‌های مختلف و تبعات آنها را بررسی نماید و آنگاه این گزینه‌ها را بر اساس اهدافی که دارد مقایسه نماید. با این همه، در فرایند تصمیم‌گیری همیشه محدودیت زمانی و همچنین محدودیت منابع انسانی و مادی جهت تحصیل اطلاعات لازم وجود دارد. تصمیم‌گیرندگان صرفنظر از مباحث تئوریک دانشگاهی مجبورند، که در محدوده زمانی خاصی تصمیم بگیرند. همیشه ضرورت اتخاذ تصمیم در عرصه جهانی، زمان و منابع لازم جهت تحصیل اطلاعات مربوطه را تعدیل می‌کند. در نهایت، هیچکس مطمئن نیست که همه اطلاعات لازم را دارد یا نه. خصوصاً در عرصه روابط بین‌الملل، دولت‌ها از امکانات و نیت طرف مقابل به علت محرمانه داشتن آنها، اطلاعات کاملی ندارند، بنابراین عدم قطعیت و جهل مرکب در بسیاری از موضوعات شایع است. هم افراد وهم سازمانها برای تصفیه اطلاعات از صافی استفاده می‌کنند. هر یک از سازمانهای مختلف یک حکومت آگاهانه اطلاعاتی را به خدمت می‌گیرند که به نفع سازمان مربوطه است، نه اینکه کلیه اطلاعات مربوطه را به خدمت بگیرد. در جریان رسوایی «خلیج خوکها» (۱۹۶۱)، «سازمان اطلاعات مرکزی امریکا» (سیا) اطلاعات نادرستی را در خصوص احتمال موفقیت سرنگونی دولت کاسترو به رئیس جمهور کندی انتقال داد. به دلیل وجود صافی‌های روانشناختی فردی و صافی‌های سازمانی، تصمیم‌گیرندگان اطلاعات کاملی از موقعیت ندارند، بلکه تنها اطلاعات گزیده در اختیار آنها قرار می‌گیرد. صافی‌های روانشناختی در تحلیل تصمیم‌گیری بسیار حائز اهمیت است، زیرا نه تنها در پردازش اطلاعات مسائلی را ایجاد می‌کنند، بلکه باعث می‌شوند که تصمیم‌گیرندگان از اطلاعات مهم در دسترس یا غافل شوند و یا نادیده بگیرند. مطالعه‌ای که در خصوص علت غافلگیر شدن نیروهای آمریکایی از حمله ژاپنی‌ها در پرل هاربور صورت گرفت، نشان می‌دهد که کلیه اطلاعات لازم در خصوص بروز حمله به تصمیم‌گیرندگان آمریکایی می‌رسید. با این همه، به دلیل وجود سر و صداهای^۱ زیاد-حجم عظیمی از داده‌های غیر مرتبط - علایم مهم و واقعی در میان آنها گم می‌شد. علایمی که از افراد مستقر در پرل هاربور به

تصمیم‌گیرندگان رده بالا انتقال می‌یافت همگی گزینشی (از صافی‌های روانشناختی) بودند [۹].

سرو صداها نشانه **اطلاعات اضافی**^۱ است، اطلاعات اضافی، فرد را وادار می‌کند تا دست به گزینش بزند و این کار باعث می‌شود که علایم واقعی درمیان سرو صداها مخفی بماند. در جنگ جهانی دوم، متفقین هنگام عملیات روز دی، با در اختیار قرار دادن حجم عظیمی از اطلاعات (اغلب نادرست) موجب پریشانی آلمانی‌ها شدند. با این حرفه اطلاعاتی، متفقین امیدوار بودند که آلمانی‌ها از محل واقعی عملیاتی محاسبه درستی نخواهند داشت و این درست آن چیزی بود که عملاً واقع شد. تصمیم‌گیری کامل منجر به پارادوکس می‌شود و هر چه که اطلاعات «کاملتر»^۲ باشد (یعنی اطلاعات خیلی زیاد برای تصمیمات کمتر پیچیده در دسترس باشد)، تصمیم‌گیرنده مجبور است از صافی‌های روانی و بوروکراتیک بیشتری جهت گزینش اطلاعات لازم و حذف اطلاعات بی‌ربط و اضافی استفاده نماید. کمتر فرد یا سازمانی قادر است کلیه اطلاعات لازم را طبق نوع تصمیم‌گیری آرمانی پردازش نماید. تصمیم‌گیرنده در صورتی می‌تواند اطلاعات اضافی موجود را قابل استفاده نماید که آنها گزینش شوند. از ۱۹۰ دولت در نظام جهانی و صدها سازمان دولتی و هزاران سازمان غیر دولتی، هریک اطلاعات را به صورت کلمات و رفتار به دیگران می‌فرستند و صدها دیپلمات و آژانسهای جذب اطلاعات، آنها را گردآوری و به مقامات ذیصلاح انتقال می‌دهند. تصمیم‌گیرندگان در نظام معاصر با معضل **اطلاعات اضافی مواجه هستند. اطلاعات اضافی تصمیم‌گیرنده را مجبور می‌کند که تصمیم بگیرد که چه انتخابی تصمیمی صورت دهد. توجه به یک موضوع، موقعیت یا بحران، فرد را از توجه به موضوعات دیگر غافل می‌کند. از این رو با این پارادوکس برخورد می‌کنیم: برای اینکه تصمیمی گرفته شود، تصمیم‌گیرنده مجبور است از بعضی اطلاعات چشم پوشی کند.**

بنابراین موضوع اصلی این می‌شود که چشم پوشی تا چه اندازه پذیرفتنی است و چگونه می‌توان با آن برخورد کرد و باز شناخت.

همچنین این مفروضه که تصمیم‌گیرندگان در پی تصمیمات آرمانی، کامل و بهینه بوده و می‌خواهند اهداف و ارزشهای خود را بیشینه کنند، قابل چالش است. «هربرت سایمون» برنده جایزه نوبل در اقتصاد چند سال پیش در اثر مشهورش عنوان داشت که تصمیم‌گیرندگان به جای بیشینه‌سازی، به دنبال **رضایتمندی** هستند. این بدان معنی است که تصمیم‌گیرنده عقلایی به دنبال انتخاب قابل پذیرش است، انتخابی که حداقل مطلوبیت قابل انتظار او را تأمین نماید. کسی که به دنبال رضایت است، اولین گزینه‌ای که حداقل خواسته‌های او را تأمین نماید، انتخاب خواهد کرد. سایمون قائل بود که انسانها تلاش می‌کنند عقلایی رفتار کنند، ولی این وجه عقلایی با توجه به ساده‌سازی آنها از جهان خارج محدود و محصور است [۱۰].

بنابراین برای تصمیم‌گیرنده عقلایی، اهداف متنوع دیگری در کنار بیشینه‌سازی مطلوبیت وجود دارد: او ممکن است بخواهد زیانهای خود را کم کند، بهره‌های خود را بالا ببرد و زیانهای احتمالی را کم کند و یا بهره‌های احتمالی را افزایش دهد. یا ممکن است بخواهد درجه پشیمانی‌اش را به حداقل برساند^۱، یا، همانگونه که گفته شد، صرفاً بخواهد رضایتش جلب شود. بر اساس **نظریه چشمداشت**^۱ که رویکرد دیگری به نظریه مطلوبیت قابل انتظار است، ایده مطلوبیت از لحاظ سود و زیان نسبی برای افراد مختلف فرق می‌کند. (یعنی اینکه آنها از زیان روی گردانند) [۱۱]. طبق این مدل، نحوه «شکل‌گیری» یک موقعیت (آیا چنین موقعیتی به تصمیم‌گیرنده سود و زیانی می‌رساند؟) بر نحوه مواجهه تصمیم‌گیرنده با مخاطرات تأثیر می‌گذارد.

برای مثال، فردی را در نظر بگیرید که می‌خواهد برای بار دوم به عنوان رئیس جمهور انتخاب شود، ولی با این شرایط که کشورش در دوره اول صدارتش در صلح بسر برده، ولی از لحاظ سیاست خارجی موفقیت چشمگیری نداشته است. رأی دهنده‌ای ممکن است با همین کارنامه رضایتش جلب شود و برای بار دوم به او رأی دهد، با این امید که برای چهار سال دیگر نیز او سیاست قبلی‌اش را ادامه خواهد داد. اما کاندیدای رقیب کمتر شناخته شده و کمتر

عملکردش قابل پیش بینی است؛ ممکن است موفقیت چشمگیر سیاست خارجی داشته باشد و یا اینکه در دوره‌اش آتش جنگ خانمانسوزی دامن کشور را بگیرد. از آنجا که رأی دهنده از مخاطره رویگردان است، سعی می‌کند به کسی رأی دهد که احتمال ریسک کمتری داشته باشد. هر چند که این شانس هم وجود دارد که کاندیدای رقیب کارنامه چشمگیری از خود برجای بگذارد. اگر موقعیت به گونه‌ای شکل بگیرد که مردم دوره اول ریاست جمهوری فردی را مطلوب خود ندانند (مانند شرایطی که رئیس جمهوری درگیر جنگ بوده است)، رأی دهنده ممکن است ریسک‌پذیر باشد. و هر چند انتخاب کاندیدای رقیب با ریسک همراه است، ولی رأی دهنده برای پایان دادن به زیان‌های موجود (مانند جنگ) و خاتمه سیاستهای نامطلوب رئیس جمهور فعلی، ریسک پیش‌بینی‌ناپذیری رفتار کاندیدای رقیب را به تن می‌خرد و به او رأی خواهد داد. چنانکه در مورد صافی‌های اطلاعاتی گفتیم، راههای مختلفی برای ساده کردن جهان وجود دارد (در اینجا نیز می‌توانیم از دیدگاههای واقع‌گرایی، جهانگرایی و افراطی استفاده نمائیم). در جدول ۱۰/۱ مقایسه اجمالی بین تصمیم‌گیری واقعی و تصمیم‌گیری آرمانی - خیالی صورت گرفته است.

تصمیم‌گیری: چگونه انسان‌ها به آن دست می‌زنند؟

سایمون معتقد است که انسانها با استفاده از عقلانیت محصور رضایتمندی، جهان خود را ساده می‌کنند. به عبارت دیگر، وقتی انسانها تصمیمی اتخاذ می‌کنند آنها نه با یافتن راه‌حلهای بزرگ، بلکه با سرهم‌بندی کردن^۱، جهان خود را ساده می‌کنند. تصمیم‌گیرندگان برای به حداقل رساندن عدم قطعیت و مخاطره، اتکاء به اطلاعات مانوس، کاهش گزینه‌های جایگزین و کاهش پیچیدگی یک تحلیل از شیوه **تصاعد تدریجی**^۲ استفاده می‌کنند. یعنی، تصمیم‌گیرنده بجای اتخاذ تصمیمات کلان^۳ که ناظر بر کل موقعیت موجود است، تنها به تغییرات کوچک که با

1- muddling through

2- incremental manner

3- grand decision

تصمیمات و اعمال قبلی تفاوت نازلی دارد بسنده می‌کند. رویکرد تصاعد تدریجی به این معنا است که تصمیم‌گیرنده با در پیش گرفتن قدم‌های کوچک و تصمیمات متعارف^۱ به کاهش هزینه‌های تصمیم‌گیری، خصوصاً تصمیمات اشتباه، مبادرت می‌نماید. از این رو، تصمیمات به صورت تصاعد تدریجی، اولاً جبرانی است (یعنی اگر تصمیمی غلط از آب درآمد، می‌توان آن را تغییر داد و یا از آن روی برگرداند)؛ ثانیاً، زنجیره‌ای^۲ است (یعنی تصمیمات حال به تصمیمات گذشته و آنچه که قابل پذیرش است پیوند دارد)؛ و ثالثاً اکتشافی است (کسی ممکن است با اتخاذ تصمیمات جدید به افق‌های جدیدی دست پیدا کند، ولی به دلیل هزینه‌مند و غیرموثر بودن از آن دست بکشد). یکی از ناظرین سیاست خارجی آمریکا که در دوره کندی نقش تصمیم‌گیرنده را داشت در باره چگونگی شکل‌گیری سیاست خارجی می‌گوید:

تغییرات در خط مشی، بجای اینکه از طریق تصمیمات کلان صورت بگیرد، به نظر می‌رسد که بیشتر از طریق اصلاحات تدریجی در خط مشی موجود به انجام می‌رسد؛ سیاست و خط مشی جدید از طریق اقدامات کوچک و آزمایش کوچک و فرایند آزمایش و خطا و یا حرکت زیگ زاگی عینیت می‌یابد. [۱۲].

استفاده از رویکرد تصاعد تدریجی در تصمیم‌گیری، با اثرات منفی آشکاری همراه است. دقیقاً به این دلیل که قدم‌های تصمیم‌گیری کوچک و به راحتی (در صورت ضرورت) قابل برگشت است، آدمی ممکن است بعد از مدتی خود را مواجه با سیاستی ببیند که هرگز قصد آن را نداشت. برخی می‌گویند این قضیه در مورد درگیری آمریکا در ویتنام صادق بود: فعالیت‌های کوچک سیاست خارجی منجر به دخالت گسترده در ویتنام شد که هرگز تصور آن نمی‌رفت. فرایندهای تصاعد تدریجی تصمیم واقعاً نوعی «تصمیم‌گیری بدون اینکه واقعاً تصمیمی گرفته شود» است، که خط مشی‌ها در سطح کلان ملحوظ نمی‌شود.

جدول ۱۰/۱		
تصمیم‌گیری: آرمانی و بالفعل		
وظیفه	شرایطی که در تصمیم آرمانی ملحوظ می‌شود	شرایطی که عملاً رخ می‌دهد
تعریف هدف	شناسایی نیازها، منافع و اولویتهای ملی	معیارهای مختلفی برای منافع ملی وجود دارد، اهداف ملی برابند کشمکشهای سیاسی است.
اطلاعات	اطلاعات به سرعت و دقت گردآوری و انتقال می‌یابد.	اغلب ناقص است و بعضاً اطلاعات اضافی تزریق سیستم می‌شود، در ارائه اطلاعات انحراف و تأخیر صورت می‌گیرد، در هنگام تفسیر اطلاعات نیز دودلی و سوگیری به وجود می‌آید.
تنظیم گزینه‌ها	تشخیص گزینه‌های مختلف بر اساس هزینه - فایده	گزینه‌ها محدودند و انتخابات آنها بر اساس سلاقی صورت می‌گیرد نه هم‌سنجی دقیق سود و زیان آنها
گزینه‌ها، طرح‌ها، برنامه‌ها و تصمیمات	انتخاب گزینه‌ای که بیشترین سود و کمترین هزینه را در پی دارد	تصمیمات بر اساس ملاحظات سیاسی و تحت تأثیر فکر گروهی صورت می‌گیرد
سیاست اعلامی اجرا	ارائه دقیق گزینه انتخابی و تبیین علت گزینش آن و جلب حامیان داخلی و خارجی	چندصدایی و ابهام و برانگیختن رسانه‌ها تأخیر، تنگ‌نظری و اجرای ناقص
نظارت و ارزیابی	تخصیص منابع برای اجرای دقیق گزینه انتخابی و پیش‌بینی هماهنگی‌های لازم	ارزیابی نارسا و تصلب در اجرا و همچنین فقدان بازخورد سازنده
ثبت و ضبط	ارزیابی دقیق نتایج حاصله و تصحیح اشتباهات و انعطاف‌پذیری در اجرای تصمیم	ثبت ناقص و گزینش و پندگیری غیرمفید
	ثبت و ضبط دقیق و تجربه‌آموزی و اصلاح تصمیمات آینده	

مأخذ:

John P.Lovell, *The Challenge of American Foreign policy* (New York : Macmillan , 1985) ,

استفاده از رویکرد تصاعد تدریجی در تصمیم‌گیری، با اثرات منفی آشکاری همراه است. دقیقاً به این دلیل که قدم‌های تصمیم‌گیری کوچک و به راحتی (در صورت ضرورت) قابل برگشت است، آدمی ممکن است بعد از مدتی خود را مواجه با سیاستی ببیند که هرگز قصد آن را نداشت. برخی می‌گویند این قضیه در مورد درگیری آمریکا در ویتنام صادق بود: فعالیتهای کوچک سیاست خارجی منجر به دخالت گسترده در ویتنام شد که هرگز تصور آن نمی‌رفت. فرایندهای تصاعد تدریجی تصمیم واقعاً نوعی «تصمیم‌گیری بدون اینکه واقعاً تصمیمی گرفته شود» است، که خط مشی‌ها در سطح کلان ملحوظ نمی‌شود.

از این رو ما با نمونه‌های متعارض مدلهای تصمیم‌گیری برخورد می‌کنیم. یکی از این نمونه‌ها می‌گوید که آدمها تصمیمات خود را با نگرش به کل موقعیت و تلاش برای یافتن گزینه‌های بهینه و بسیار خردمندانه اتخاذ کرده و سعی دارند تا آنجا که ممکن است محیط را تحت انقیاد خود در آورند. نمونه دیگر می‌گوید که آدمها با تکیه به انتخابهای کوچک و تدریجی و بر اساس آنچه که قبلاً واقع شده - فرایند سرهم‌بندی کردن - دست به اتخاذ تصمیم می‌زنند. طی دوره‌های غیربحرانی، رویکرد تصاعد تدریجی معنی‌دار است، ولی در ایام بحرانی، تلاش سرسختانه و گسترده جهت یافتن گزینه‌های مختلف یک تصمیم بسیار ضروری است.

محققان چگونه با این دو تبیین متعارض از رفتار تصمیم‌گیرندگان و همچنین رهیافتهای میانه‌ای چون عقلانیت محصور و مطلوبیت قابل انتظار یا رضایتمندی کنار می‌آیند؟ یک پاسخ می‌تواند این باشد که شکل‌های مختلف فرایند تصمیم‌گیری وجود دارد. از آنجا که فرایندهای مختلف و انواع گوناگون تصمیمات اتخاذی وجود دارد و از آنجا که هر تصمیمی واقعاً متشکل از تصمیمات کوچکتر است، هر یک از محققین یکی از زوایای مختلف تصمیم‌گیری را دیده و از این رو به نظرش چیز متفاوتی را توضیح می‌داده است.

فرایندهای عقلی

در برخی از شکل‌های مدل عقلایی که طی آن فرد برای انتخاب گزینه‌ای از میان گزینه‌ها

یک سلسله قدمهای فکری بر می‌دارد، به آن **فرایند فکری**^۱ تصمیم‌گیری گفته می‌شود. ما قبلاً در باره مدل‌های مختلف تصمیم‌گیری عقلایی بحث داشتیم. از آنجا که فرض بر این است که تصمیم‌گیرنده عاقلانه رفتار می‌کند و ما نیز چنین فکر می‌کنیم که تصمیمات خصوصاً در عرصه سیاست خارجی عاقلانه وضع می‌شود، آیسون بر این باور است که مدل بازیگر خردمند (مدل اول) شایع‌ترین مدل برای تبیین سیاست خارجی است. اگر کسی بخواهد از فلسفه تصمیمات دستگاه سیاست خارجی سر درآورد، راحت‌ترین کار این است که رفتار آنها را «**عاقلانه**» بپنداریم، آنگاه شما می‌توانید خود را جای آنها قرار دهید و ببینید که آنها برای رسیدن به اهداف ممکن خود، چه قدمهایی می‌بایست بر می‌داشتند. فرض اینکه دیگران در اقدامات خود از فرایند فکری استفاده می‌کنند، دلالت بر این دارد که انسانها هدفمند هستند و انتخاب آنها در راستای اهدافشان است. این موضوع همچنین بر این واقعیت دلالت می‌کند که حکومتها از لحاظ رفتاری همسان^۲ هستند و نکته مهمتر - که در تحلیل سیاست خارجی بسیار اهمیت دارد - این است **حوادث مهم علل مهمی دارد**. (آیسون در دو مدل دیگر خود، فرضیه همسان‌انگاری دولتها و هدفمند بودن آنها را که در ادامه بحث خواهد شد، به چالش طلبید). به خاطر داشته باشید که این دو فرض و همچنین مدل‌های رفتار عقلایی با دیدگاه واقع‌گرایی سیاست بین‌الملل که بر اساس آن، دولتها بازیگران یکپارچه‌ای هستند که رفتار آنها معطوف به بیشینه‌سازی قدرت است، همخوانی دارد. مدل بازیگر خردمند را می‌توان با داشتن کمترین اطلاعات از وضعیت حریف مورد تجزیه و تحلیل قرار داد، زیرا فرض بر این است که بازیگر طرف مقابل هم عقلایی رفتار می‌کند و آدمی می‌تواند همان قدمهای فکری که طرف مقابل برداشته، خود نیز بردارد.

فرایندهای مکانیکی و اجتماعی

حکومتها، خصوصاً نهادهای مسئول سیاست خارجی از اجزاء مختلفی شامل افراد و سازمانها تشکیل شده‌اند. از این رو، تصمیمات محصول تعامل، سازگاری و هنرنمایی افراد و

1- intellectual process

2-monolith

سازمانهای ذیربط است. این کار نوعاً فرایندی شبه مکانیکی و اجتماعی محسوب می‌شود. در فرایند اجتماعی، نوعی تعامل فعال اجتماعی بین تصمیم‌گیرندگان مختلف حاکم است که در تصمیمات متخذه نمود پیدا می‌کند. «روجر هیلزمن» در کتاب خود راجع به سیاست خارجی سالهای کندی خاطر نشان می‌کند که سیاستگذاری یک نوع سیاست است. سیاست خارجی برخاسته از فرایند سیاسی معمول است؛ بطوری که عناصر معمول سیاست مانند چانه‌زنی، سازش، سازگاری، اعمال نفوذ^۱، کمک تجاری و غیره در آن مشاهده می‌شود. این همان قلب فرایند اجتماعی تصمیم‌گیری است. مدل سوم آیسون - **مدل سیاست حکومتی**^۲ - نسبت به مدل عقلایی تصویر متفاوتی از تصمیم‌گیری عرضه می‌کند. حوادث نتیجه انتخاباتهای عاقلانه نیست، بلکه ماحصل «بازیهای چانه‌زنی» بازیگران مختلف حکومتی است. در مدل بازیگر خردمند، انسان اقتصادی موضوعیت دارد، ولی در مدل سوم، مکانیسم بازار مطرح است.

بنابراین در اینجا هر بازیگری سعی دارد که رفتار عاقلانه داشته باشد. تمامی بازیگران اعم از رئیس جمهور، نخست وزیر، وزیر خارجه، مشاور، سناتور، اعضای کابینه و غیره سعی می‌کنند که نخست اهداف خود را مشخص نمایند، آنگاه با ارزیابی گزینه‌های مختلف طی یک فرایند فکری دست به انتخاب زنند. با توجه به هزینه‌ها و محدودیتهای دسترسی به اطلاعات کامل (برای تصمیم‌گیری کامل)، امکان خطا برای هر بازیگری قابل تصور است. اما این موضوع چندان اهمیت ندارد، زیرا دیگر بازیگران نیز چنین مشکلی دارند. هر بازیگری با بکاراندازی اطلاعات در دسترس، به محاسبه گزینه‌های مختلف و تبعات آنها با توجه به هدف مورد نظر مبادرت می‌نماید. از آنجا که افراد مختلفی در پروسه تصمیم‌گیری دخیلند، هریک با توجه به منافع خود دیدگاه و مواضع متفاوتی خواهند داشت.

بر اساس دیدگاهی از فرایند اجتماعی، رفتار سیاست خارجی یک دولت ماحصل

«بازیهای تصمیم سازی»^۱ است که به دنبال آن «بازیهای اقدام»^۲ می‌آید. شرکت کنندگان در یک بازی، ابتدا بازیهای سیاسی و چانه زنی‌های خود را راه می‌اندازند که حاصل آن همان سیاست حکومتی است و بعد به اجرای تصمیمات متخذه که همان بازیهای اقدام است دست می‌زنند. نتیجه بازیهای اقدام ممکن است دقیقاً منعکس کننده تصمیمی نباشد که اتخاذ شده است. بهر حال، طبق این دیدگاه، حوادث مهمی چون راه‌اندازی سیستم‌های تسلیحاتی جدید (مانند هواپیمای بی ۲ و یا انواع جدید زیر دریایی‌های تهاجمی) نمی‌تواند محصول یک هدف ثابت ولایت‌تغیر دولتی باشد. برخی طرفداران مکتب «سیاست بوروکراتیک» استدلال می‌کنند که غالباً - اگر نگوییم همه - بروندهای سیاست خارجی با نگاهی به مسائل سیاست داخلی مانند تأمین منافع برخی گروهها، ایجاد تعادل در میان نهادها و سازمانهای دولتی و یا تداوم تصدی حزب یا گروه خاص - شکل می‌گیرد. فرایندهای اجتماعی سیاستگذاری، همانگونه که در مدل سوم آلیسون انعکاس یافته است، وجوه داخلی سیاست خارجی را به خوبی آشکار می‌کند.

تصمیمات همچنین با ارجاع شبه مکانیکی به تصمیمات گذشته، سوابق، روال معمولی^۳، نقش و رویه‌های موجود در سازمانها اتخاذ می‌شوند. سازمانهای موجود در حکومتها، برای رفتار آتی خود، به حجم عظیمی از تجارب گذشته‌شان رجوع می‌کنند. سازمانها عموماً محافظه کارند و کمتر بدعت می‌کنند؛ آنها به تغییرات تدریجی باعطف به تجارب و تصمیمات گذشته بسنده می‌کنند. یک راه برای ساده کردن جهان اطراف و کاهش عدم قطعیت عمل بر اساس تجارب گذشته است. سازمانها با داشتن کتابهای راهنما، رفتار خود را قاعده‌مند می‌سازند. مدل دوم آلیسون فرایند سازمانی^۴ است: آنچه که در زمان $t+1$ رخ می‌دهد می‌توان به بهترین نحو با رجوع به حادثه زمان t توضیح داد. این نمونه عالی مدل تصمیم‌گیری بر اساس رویکرد جبرانی و تصاعد تدریجی است. مدل دوم آلیسون را می‌توان در سه محور خلاصه کرد: (۱) هر حکومتی متشکل از «ملغمه‌ای از سازمانهای تقریباً منسجم و نیمه مستقل»^۵

1-decision games

2-action games

3-routines

4- Organisational Process

5- semi - feudals

است»؛ (۲) تصمیمات و رفتار حکومتی نباید به عنوان انتخاب عاقلانه تلقی شود، بلکه «بروندهای سازمانهای بزرگ درون حکومتی است که بر اساس الگوهای رفتاری خود عمل می‌کنند». (۳) هر سازمانی با توجه به برنامه‌ها، روال کاری و رویه‌های معمول طوری رفتار خواهد کرد که در گذشته رفتار می‌کرد و در آینده به گونه‌ای رفتار خواهد کرد که امروز چنین می‌کند. بنابراین، فرایند شبه مکانیکی تصمیم‌گیری در سازمانها، هم بر ماهیت تصمیم و هم بر اجرای آن تأثیر می‌گذارد [۱۳].

واحد تصمیم، نوع تصمیم و مراحل تصمیم

با توجه به سه فرایند یا مدل متفاوت تصمیم‌گیری که مبتنی بر واحدهای متفاوت تحلیل است، یعنی حکومت‌های فرد محور (مدل ۱)، بوروکراسیها (مدل ۲) و افراد در تعامل گروهی (مدل ۳)، آشکار می‌گردد که تأثیرگذاری فرد در اتخاذ و اجرای تصمیمات سیاست خارجی بستگی به نقش او در ساختار حکومت و ویژگیهای شخصیتی‌اش دارد. در این رابطه باید جایگاه فرد در حکومت، سازمان، رابطه‌اش با تصمیم‌گیرنده اصلی و واحد تصمیم^۱ مورد ملاحظه قرار گیرد. واحد تصمیم بسیار حائز اهمیت می‌باشد. گروهی از علما «واحد غایی تصمیم»^۲ را گروهی از بازیگران تعریف کردند که توانایی تخصیص منابع و قدرت و اقتدار اجرای تصمیمات را دارند. آنها اغلب سه نوع واحد کلی تصمیم را مشخص می‌کنند: رهبر مسلط، گروهی کوچک چند عضوی^۳ و گروههای خرد مستقل مختلف. نمونه‌های مختلفی از رهبران مسلط خصوصاً در نظامهای اقتدارگرا را می‌توان برشمرد، در میان آنها می‌توان هیتلر، استالین و صدام حسین را نام برد. از جمله گروههای کوچک را می‌توان کمیته اجرایی کندی در بحران موشکی کوبا، شورای امنیت ملی در شرایط خاص، پولیت بورو در شوروی سابق و کابینه در بریتانیا ذکر کرد [۱۴].

1- decision unit

2- ultimate unit of decision

3- a single group

اینکه چه تعداد و چه نوع افرادی در تصمیمات سیاست خارجی دخیلند بر میزان تأثیر نقش و شخصیت فرد نفوذ می‌گذارد. اندازه و ترکیب واحد تصمیم بر عملکرد فرایندهای اجتماعی و شبه مکانیکی تصمیم تأثیر می‌گذارد. ما نمی‌گوئیم که کل دستگاه وزارت خارجه در بحران موشکی کوبا درگیر بوده است، همچنین انتظار نداریم که رئیس جمهور و مشاورین عالی او در جریان مسائل روزانه سفارتخانه‌های آمریکا باشند.

واحد تصمیم با توجه به نوع تصمیم متخذه تفاوت خواهد کرد. در یک طبقه‌بندی استاندارد، بین تصمیمات در بحران، تصمیمات کلی سیاست خارجی و تصمیمات اداری تفاوت وجود دارد. تصمیم‌گیری در شرایط بحرانی، معمولاً تعدادی از تصمیم‌گیرندگان ارشد حکومتی درگیرند. **بحران** شرایط خاصی است که تصمیم‌گیران در محدوده زمانی مشخص و اغلب کوتاه مجبور به اخذ تصمیم هستند.

یک بحران، تهدید جدی نسبت به ارزشهای تصمیم‌گیرندگان یا دولتشان به همراه دارد، یا اینکه تصمیم‌گیرندگان چنین برداشتی از آن دارند. یک پژوهشگر ارشد در تبیین بحران، مشخصه غافلگیری را به آن اضافه کرده است (نگاه کنید به شکل ۱۰/۱، که در آن بحران با سه مشخصه تهدید، فرصت محدود برای تصمیم‌گیری و غافلگیری تعریف شده است). دیدگاه دیگری، با خارج ساختن عنصر غافلگیری از عناصر مهم مشخصه بحران، قائل به این است که بحران مرز بین صلح و جنگ است که در آن احتمال خصومت‌های نظامی افزایش می‌یابد [۱۵].

تصمیمات کلی سیاست خارجی که افق آینده سیاست خارجی را مشخص می‌کند با توجه به وضعیت موجود و آینده نزدیک (و اغلب فراسوی آن) تنظیم می‌شود. مواضع دولتهای اتحادیه اروپا در قبال عضویت بالقوه کشورهای بلوک شرق سابق در این اتحادیه، مواضع ژاپن در قبال تعرفه و سیاستهای تجاری، یا تعهد دولت کارتر به حقوق بشر به عنوان بخشی از سیاست خارجی آمریکا، همگی در زمره تصمیمات کلی سیاست خارجی قرار می‌گیرند.

شکل ۱۰/۱: مکعب بحران

مأخذ:

Charles Hermann , "International Crisis as a Situational Variable" in James N. Rosenau , ed., **International politics and Foreign policy** (New York : Free press , 1969).

تصمیمات اداری به شرایط خاص مربوط می‌شوند و معمولاً توسط بخشی از دستگاه سیاست خارجی وضع و اجرا می‌شود. اینگونه تصمیمات که برای اداره روزانه سازمانهای سیاست خارجی وضع و اجرا می‌شود، بر الگوهای کارشناسی ثابت و رویه‌های اجرایی استاندارد استوار

می‌باشد. شرکت کنندگان در جلسه تصمیم‌گیری برای بحران اغلب از مقامات ارشد و عده‌ای انگشت شمار هستند. تصمیمات کلی سیاست خارجی معمولاً از تعامل و تعداد زیادی از مقامات رسمی متوسط با یک یا دو تن از مقامات ارشد سیاست خارجی بدست می‌آید. تصمیمات اداری معمولاً توسط مقامات پایین دستگاه سیاست خارجی وضع و اجرا می‌شود.

بدلیل ضرب الاجل زمانی، خطیر بودن و دخالت تعداد انگشت شمار در بحران، این نوع تصمیم‌گیری بیشتر به مدل اول، یعنی مدل فرایند تصمیم‌گیری عقلایی، تا دو مدل دیگر شباهت دارد. در شرایط بحرانی، تصمیم‌گیرندگان از مدل تصمیم‌گیری عقلایی، فکری و تحلیلی استفاده می‌کنند؛ نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که جو بحرانی به احتمال اخذ تصمیمات ناپخته می‌افزاید. تصمیم‌گیرندگان سعی دارند تا آنجا که ممکن است تصمیمات عقلایی وضع نمایند و اگر از مکانیسم‌های پیشنهادی جنیس و مان (مسئله حل کن هشیار)^۱ استفاده نمایند، حتی در شرایط بحرانی تصمیمات بهتری اخذ خواهند نمود [۱۶].

باید به خاطر بسپاریم که برخی تعاملات گروه‌های کوچک از فرایندهای اجتماعی پیچیده‌ای پیروی می‌کند و فرایندهای شبه مکانیکی می‌تواند در تعیین اطلاعات واصله به مقامات ارشد بسیار مهم باشد. تصمیمات کلی سیاست خارجی، در هر درجه‌ای، غالباً براینند فرایندهای اجتماعی است. از آنجا که، تصمیمات وجهت‌گیریهای کلی سیاست خارجی کمتر تحت فشار زمانی و مورد توجه بخشهای زیادی از دولت است، این نوع تصمیمات اغلب به همان اندازه که به سازش و چانه زنی می‌انجامد، به منازعات درون حکومتی نیز منجر می‌شود. در اینجا هر یک از سازمانها و افراد تصمیم‌گیرنده علایق شخصی و سازمانی خود را جستجو می‌کنند. هر چند دو فرایند دیگر نیز در این قضیه و در این نوع تصمیم‌گیری دخالت دارند، ولی فرایند اجتماعی، الگوی غالب در تصمیم‌گیریهای کلی سیاست خارجی بشمار می‌آید. بالاخره، تصمیمات اداری نیز بیش از هر چیزی از الگوی فرایندهای شبه مکانیکی سازمانی پیروی می‌کند.

حالا نوبت این رسیده است که ببینیم چرا تحلیلگران در بررسی‌های خود به رویه‌های

مختلف تصمیم‌گیری رسیده‌اند. واقعیت این است که فرایندهای مختلف تصمیم‌گیری با توجه به گروه‌های مختلف تصمیم‌گیری (یا واحدهای متفاوت تصمیم) حقیقت دارد. در واقع می‌توان این مسئله را با توجه به مراحل مختلف یک تصمیم، قدری پیچیده کرد. تصمیمات را می‌توان به مرحله قبل از تصمیم، مرحله صورت‌بندی^۱ و مرحله اجرا تفکیک کرد.

مرحله قبل از تصمیم شامل فرایندهای گردآوری اطلاعات و دیدگاه‌های مربوطه و هم‌سنجی مسائل موردی با افق‌های سیاست خارجی است. مرحله صورت‌بندی شامل گزینش واقعی پس از بررسی گزینه‌های مختلف است. در مرحله اجر هم، تصمیم سیاست خارجی از اندیشه به عمل تبدیل می‌شود.

به دلیل اینکه تصمیمات عالی در سازمان‌های مختلف دولتی توسط مقامات سطوح پایین سازمانی اجرا می‌شود، مرحله اجرا (یا بازیه‌های اقدام) اغلب تحت تأثیر تصفیه اداری (بوروکراتیک) و اقدامات گزینشی کارمندان (بوروکراتها) قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد که مرحله قبل از تصمیم برای تصمیمات کل سیاست خارجی و تصمیمات اداری بسیار حائز اهمیت باشد؛ و مرحله اجرا نیز برای تصمیمات هنگام بحران و یا تصمیمات اداری با اهمیت است. دوباره تأکید می‌کنیم که واحد تصمیم مورد مطالعه حتی ممکن است در یک تصمیم واحد نیز تغییر یابد. مطالعه ویژگی‌های شخصیتی تصمیم‌گیران ما را به فرایندهای مختلف تصمیم‌گیری، حتی در یک تصمیم مشابه همزمان، رهنمون می‌سازد.

افراد داخل حکومت: نقش‌ها، تصمیم‌گیری و صافی‌ها

تمامی عوامل فوق‌الذکر به نوعی در نقشی که فرد در فرایند سیاست خارجی ایفا می‌کند تأثیر می‌گذارد. تصمیم‌گیرنده سیاست خارجی در داخل یک حکومت و از جهتی در داخل اداره یا سازمانی که در آن کار می‌کند استقرار یافته است. فرد تصمیم‌گیرنده به نوبه خود وظیفه نظام پردازنده اطلاعات را به عهده می‌گیرد، همانگونه که حکومت در مجموع این کار را می‌کند.

اطلاعات واصله یا ارسالی به همان اندازه که تحت تأثیر ویژگیهای شخصیتی فرد تصمیم گیرنده قرار می‌گیرند، از نفوذهای سازمانی و نقش نیز اثر می‌پذیرند.

اطلاعات و صافی‌ها

همانگونه که کارل دویچ خاطر نشان ساخت، ارتباطات رشته پیوند سازمان اجتماعی است؛ تمامی گروهها یا اجتماعات بوسیله ارتباطات به یکدیگر پیوند می‌یابند. از طریق ارتباطات، جریانهای اطلاعاتی انتقال می‌یابد و یا تحت کنترل قرار می‌گیرد. نظامهای اجتماعی به مانند جوامع، حکومتها، و دیوانسالاریها، نظامهای خود کنترل هستند که دارای هدف بوده و به محرکهای محیطی پاسخ می‌دهند. برای چنین نظامهایی، خصوصاً نظامهای حکومتی، محوری‌ترین استعاره، مفهوم هدایت^۱ است. به کجا می‌رویم؟ باچه انتخابهایی؟ چرا و چگونه؟ به گفته کارل دویچ، مسئله اصلی حکومت، همین کنترل سکان یا هدایت [جامعه] است. چنین دیدگاهی در بحث مربوط به تصمیم‌گیری تدریجی نیز مطرح شد [۱۷]. به همین سان، ساز و کارهای هوشهای مصنوعی نیز نمایانگر ساختارهایی است که تصمیم گیرندگان در تنظیم اطلاعات، حافظه، یادگیری و سازگاری استفاده می‌کنند. برای فهم دقیقتر کارکرد ذهن^۲ باید به پرسشهای فوق پاسخ گفت [۱۸].

ما اکنون وارد موضوعاتی می‌شویم که قبلاً با دیدگاه تقریباً متفاوتی راجع به آن بحث کردیم. ما می‌توانیم سازمانها، افراد، یا هر نوع سیستم خود کنترل را به منزله موجوداتی در نظر بگیریم که به محیط پاسخ می‌دهند - و با فراگیری مسیر خود را در محیط تشخیص می‌دهند. فراگیری مستلزم بازخورد، دریافت و استفاده از اطلاعاتی است که ما را راهنمایی می‌کنند. بازخورد مثبت رفتار فعلی ما را تقویت کرده و ما را به تکرار آن تشویق می‌کند، بازخورد منفی به این معناست که ما از هدفمان دور می‌شویم، در نتیجه برای رسیدن به هدف باید رفتارمان را اصلاح کنیم. چگونه این اطلاعات به ما می‌رسد و در بین راه (توسط سازمانهای دولتی یا افراد)

تصفیه می‌شود و چگونه این اطلاعات تصفیه شده بر دیدگاه و عملکردمان تأثیر می‌گذارد. این درست آن چیزی است که ما را به بحث راجع به تأثیر نقش و رابطه بین علایق سازمانی و تصمیم‌گیریهای ملی رهنمون کرده است. این موضوع را با این پرسش آغاز می‌کنیم: آیا در اوایل دهه ۱۹۶۰، وقتی که ایالات متحده درگیر بحران ویتنام شده بود، سیاست آمریکا در چه جهتی می‌بایست هدایت می‌گردید؟ آیا می‌بایست به این درگیری ادامه می‌داد؟ یا با تغییر سیاست، خود را از این بحران خلاص می‌کرد؟ پرسشهایی از این قبیل که به بحث سکان داری یا «هدایت» مربوط می‌شود - برداشتن گامهای کوچکی که نهایتاً آدمی را از هدفش دور کند - در مورد سیاست ایالات متحده و ناتو در قبال خشونت در یوگسلاوی سابق مطرح شده است.

در مورد ویتنام، یکی از عواملی که تصمیم‌گیرندگان واشنگتن را نسبت به اثر بخشی سیاست ایالات متحده در قبال ویتنام مطمئن ساخته بود، نوع اطلاعاتی بود که آنها دریافت می‌کردند. سازمانهای نظامی و جاسوسی که علاقه آنها در تداوم و گسترش دخالت نظامی آمریکا نهفته بود، اطلاعاتی را به مقامات ارشد ارسال می‌کردند که از ادامه و افزایش مداخله نظامی آمریکا حمایت می‌کرد. افراد با ایدئولوژی شدیداً ضد کمونیسم و عقاید دیگر که مداخله آمریکا را در ویتنام مفید می‌دانستند، باز خورد مثبت به مقامات ارشد نشان می‌دادند. نکته مهمتر اینکه، به اطلاعات مخالف با مداخله - و یا بازخوردهای منفی - اجازه ارسال داده نمی‌شد و یا در حین ارسال حذف می‌شدند [۱۹]. بنابراین اطلاعات ارسالی به شکل‌های مختلف توسط سازمانها و افراد تصفیه می‌شدند. حتی اگر آن اطلاعات به محافل تصمیم‌گیری راه یابند، اگر افراد اعتقادی به آنها نداشته باشند، به راحتی نادیده گرفته می‌شوند. نمونه مذکور نشان می‌دهد که چگونه اطلاعات و تصورات در تصمیم‌گیری اهمیت دارند، زیرا تنها از طریق بازخورانها است که تصمیم‌گیران می‌توانند دولتهای خود را در گردابهای نظام بین‌المللی هدایت نمایند.

نقش و صافی‌ها: فرایند سازمانی و تصمیمات

نقش عاملی است که باعث حذف سیستماتیک اطلاعات می‌شود. از این کلمه به صورتهای مختلف در کتاب حاضر استفاده شده است، ولی معنی مستتر در همه آنها، تصویری است که یک دولت، حکومت و یا یک فرد می‌پندارد که باید بر اساس آن عمل کند. «نقش» به ویژگیهای رفتاری تعریف می‌شود که ناشی از مسئولیتهای سیاستگذاری یک بازیگر است و هر فردی که چنین جایگاهی را پر کند، از او نیز رفتار مشابهی انتظار می‌رود. ما می‌توانیم نقش را تعاملی بین فرد و نظام سیاسی بدانیم و انتظاراتی که نظام مزبور از فرد دارد. هر چند «نقش» ممکن است حیطه عمل فرد را محدود کند، ولی چنین «نقشی» بر اساس صفات شخصیتی فرد برداشت و ایفا می‌شود.

در اغلب موارد، تصدی یک فرد در یک سمت حکومتی مسبوق به سوابق رفتاری افراد مسئول گذشته است. یک شخص قدرتمند که از نوآوری و ریسک ورزی هراسی ندارد ممکن است بر محدودیتهای بجا مانده پیشینیان غلبه کند. دیگران ممکن است پشت پا گذاشتن بر راه گذشتگان را بهتر وافی به مقصود بدانند. در فصل ۱ خاطر نشان ساختیم که هاری ترومن طی ۶ ماه اول دوران ریاست جمهوری ناپخته و شدیداً تحت فشار سوابقی بود که فرانکلین روزولت (که از سال ۱۹۳۳ تا هنگام مرگش در آوریل ۱۹۴۵ رئیس جمهور آمریکا بود) از خود بجا گذاشته بود.

نکته ظریفتر موقعی است که یک عنصر شخصیتی تبدیل به عنصر نقشی می‌شود. برای مثال، جواهر لعل نهرو برای سالهای طولانی مسئول سیاست خارجی هند بود. در واقع، قبل از اینکه هند در سال ۱۹۴۷ استقلال به دست آورد، او مدت ۲۰ سال وزیر خارجه حزب کنگره هند بود. از آنجا که قبل از نهرو کسی دیگر در این سمت تصدی نداشت، او توانست اثر بارزی از ویژگیهای شخصیتی و فکری خود را بر سیاست خارجه هند بر جای گذارد. ولی با گذشت سالها و عملکرد او طبق روال گذشته، آیا رفتار او را می‌توان هنوز هم بر حسب متغیر نقش توجیه و تعبیر کرد یا متغیر صفات شخصیتی گویاست؟ از این نمونه در تاریخ زیادند؛ برای مثال، چین

دوره مائو از مصادیق بارز این قضیه بشمار می‌آید. یا در آمریکا، جرج واشنگتن همیشه ملتفت بود که کارهای او به عنوان اولین رئیس جمهور، برای آیندگان سابقه بجا می‌گذارد. چارلز فرانکل طی خاطراتش در سمت وزیر خارجه می‌نویسد: «وقتی رویدادها واقع می‌شوند، مهم نیست که چقدر اتفاقی هستند، بلکه از آن به عنوان جلوه عقل کل تلقی خواهند کرد [۲۰].»

نقش را همچنین می‌توان گزاره‌های مندرج در اساسنامه‌های قانونی، قوانین اساسی و لوایح شرح وظایف دانست که یک فرد باید آن را انجام دهد. منابع فوق وظایف و مسئولیتهای فرد را تعیین می‌کنند، ولی به اندازه انتظارات همکاران مافوق یا زیردستش او را تحت فشار رفتاری قرار نمی‌دهند. افرادی که مایل به حفظ سمت خود هستند یا می‌خواهند ارتقاء رتبه کسب کنند، باید رفتار خود را بر اساس انتظارات دیگران تنظیم نمایند.

فردی که نقش خاصی را به عهده دارد، از او انتظار می‌رود که نیازها و الزامات سازمانی را بر عقاید فردی اولویت قرار دهد. قبل از جنگ جهانی اول، وینستون چرچیل به این حقیقت پی برد که مسابقه تسلیحاتی و دریایی آلمان و بریتانیا بخش عظیمی از اقتصاد آنها را می‌بلعد و با مبادرت هر یک از آنها در ساخت کشتی‌های جنگی عظیم‌الجثه، به تنش بین المللی افزوده می‌شود. او همچنین به این قضیه پی برد که هر وقت روند مسابقه تسلیحاتی به پایان برسد، هر دو طرف دوباره به رابطه فیما بین قبلی [بدون تنش] باز می‌گردند و در نتیجه تمامی کارهای گذشته بیهوده جلوه خواهد کرد. با این حال، او به عنوان نخستین فرمانده کل نیروی دریایی در پارلمان حضور پیدا کرد و از نمایندگان تقاضای مساعدت بیشتر در تقویت نیروی دریایی داشت. یا وقتی که "کاسپار واینبرگر" در دوره نیکسون ریاست اداره مدیریت و بودجه را به عهده داشت، به خاطر نقشی که در قطع تقاضاهای بودجه از طرف وزارتخانه‌ها و سایر سازمانهای دولتی داشت، به کارد بران مشهور شده بود؛ ولی همینکه او در دوره ریگان وزیر دفاع شد، مرتباً از کنگره آمریکا تقاضای بودجه اضافی داشت و مخارج نظامی در زمان تصدی او به بالاترین سطح در صورت هزینه‌های نظامی ایالات متحده در ایام صلح ثبت شده است، یا وقتی که «ساموئل هور» در دهه ۱۹۲۰ صدارت امور هوایی انگلیس را به عهده داشت از تحت کنترل قرار

گرفتن نیروهای هوایی توسط نیروی دریای در «ناوگان ایر آرم» شدیداً مخالف می‌کرد، ولی چند سال بعد به عنوان فرمانده کل نیروی دریایی موضعی صد در صد مخالف موضع گذشته در پیش گرفت.

اعضای سازمانهای مختلف در یک موقعیت با توجه به چگونگی اثر پذیری (یا تهدیدپذیری) سازمان آنها، جنبه‌های خاصی از آن موقعیت را می‌بینند. به گفته آلیسون «جایی که شما ایستاده‌اید، بستگی به این دارد که کجا نشسته‌اید». اولویتها و علایق یک فرد تا حد زیادی تحت تأثیر علایق سازمانی او قرار می‌گیرد. از این رو در این دیدگاه، بجای وجود یک دسته علایق عام و مشترک به نام منافع ملی، ما شاهد علایق و منافع متفرق سازمانی هستیم. البته هر سازمانی (یا زیر سازمانی) قائل به این است که منافع سازمانی او همسان و یا جزء ضروری منافع ملی است. در واقع، اینجا منافع مختلفی در کار است و همانگونه که در مورد مثال حسن، حسین و اکبر دیدیم، این منافع متفرق تنها پس از قرینه شدن به صورت سیاست ملی در می‌آید. مدل‌های ۲ و ۳ به ما نشان می‌دهد که چگونه این فرایند محقق می‌شود.

تنگ نظری سازمانها، یکی از مفاهیم اصلی مدل فرایند سازمانی است. هر سازمان اهداف و منافع خاص خود را تعقیب می‌کند. ایفای وظایف سازمان مستلزم داشتن امکانات، پول و نیروی انسانی است. تحصیل امکانات هم بستگی به نفوذ مدیران سازمان در درون حکومت، خصوصاً روی تصمیمات بودجه‌ای و توزیعی (برنامه‌ها و مسئولیتهای جدید) دارد. اعضای سازمانها، دلیل وجودی سازمان خویش را بر حسب جوهره^۱ آن تعریف می‌کنند: یعنی چه مأموریت‌هایی یک سازمان به عهده دارد؟ این اعضاء عمیقاً نسبت به سلامت سازمانی خود، یعنی حفظ (و اغلب گسترش حوزه فعالیت آن) جوهره خود که بر اساس میزان بودجه و نیروی انسانی اندازه‌گیری می‌شود حساسند. جوهره ارتش آمریکا، قابلیت نبرد زمینی آن است. نیروی دریایی آمریکا نیز جوهره خود را استفاده از کشتیهای رزمی برای کنترل دریاها می‌داند؛ تنها نکته‌ای که وجود دارد، این است که افراد مستقر در زیر دریائها فکر می‌کنند که این هدف تنها

1- essence

باید توسط آنها محقق شود، طرفداران نیروی هوایی بر استفاده از هواپیماهای جنگنده تأکید دارند و طرفداران نیروی دریایی نیز بر کشتیهای جنگی روی آب تأکید می‌کنند. سلامت سازمانی را می‌توان از طریق نشان دادن میزان موفقیت آن ارزیابی کرد (یا روش شایع‌تر این است، که سلامت سازمانی را از روی میزان عاری بودن آن از اشتباه، تشخیص داد). سازمانها برای اینکه ریسک و عدم قطعیت را در کارشان به حداقل برسانند، از رویه‌های اجرایی استاندارد تبعیت می‌کنند. به این دلیل، سازمانها تدریجی عمل می‌کنند. اما، حفاظت از سازمان مستلزم دسترسی تصمیم‌گیرندگان ارشد به اطلاعاتی است که افق سازمان را به بهترین نحو نشان می‌دهد. این کار مستلزم این است که از ورود اطلاعاتی که سازمان را سردرگم می‌کند اجتناب شود و تصمیمات عالی به گونه‌ای اجرا شوند که به بهترین نحو ممکن منافع سازمان را تأمین نمایند؛ نه اینکه صرفاً تصمیماتی باشند که برای اجرا به سازمان ارجاع شده باشند. از اعضای سازمان انتظار می‌رود که سلامت سازمانی را ارتقاء بخشند [۲۱]. یکی از طرفداران رهیافت سیاست بوروکراتیک، چهار حوزه را که در آن سازمانی بر سیاستها و خط مشی‌ها تأثیر می‌گذارد به شرح ذیل مشخص کرده است. در هر یک از چهار حوزه متصدیان سازمانها انتظار دارند که بر اساس منافع سازمان، نه علاقه دولت یا اعتقادات مشخص، رفتار نمایند. هر یک از این چهار حوزه بر تدوین و اجرای سیاستها تأثیر قاطعی بجا می‌گذارد:

۱- سازمانها اطلاعات را برای حفظ منافع خود کسب می‌کنند و آنها را جهت حفظ سازمان عرضه کرده و از تصمیم‌گیرندگان خود می‌خواهند که شرایط را به گونه‌ای ببینند که سازمان می‌خواهد.

۲- به همین سان، وقتی یک سازمان گزینه‌های مختلفی عرضه می‌کند، هدفش این است که صورت انتخابهای مختلف را در اختیار تصمیم‌گیرندگان خود قرار دهد؛ هر یک از این انتخابها ذات سازمان را حفظ و تقویت می‌نمایند.

۳- سازمان تصمیم‌گیرندگان ارشد خود را از اتخاذ تصمیماتی که منافع سازمانی را تهدید نماید، باز می‌دارد.

۴- سازمان تصمیمات متخذه را بر اساس منافع سازمانی اجرا می‌نماید سازمانها اغلب در اجرا دستور عملهای ابلاغی از بالا تأخیر و کوتاهی کرده و یا آنها را تغییر می‌دهند [۲۲].

بسیاری از خاطرات رؤسای جمهور گذشته آمریکا گویای این است که آنها از نظام اداری خود سرخورده شده بودند. جان اف کندی وزارت خارجه این کشور را به ظرفی از زله شبیه دانست؛ یا نیروی دریایی آمریکا را به بالشت پُر از پَر شبیه کردند - یعنی هر چه سرش بیاید دوباره به حالت اول برمی‌گردد. در خصوص تأثیر بوروکراسی بر تصمیمات سیاسی می‌توان به مثالهای زیر استناد کرد: در جنگ ویتنام نیروی هوایی آمریکا گزارشهای نادرستی از تلفات نیروهای رقیب که اکثر آنها مبتنی بر اطلاعات غیر دقیق واصله از خلبانان آمریکایی بود، مخابره می‌کرد؛ در حالیکه می‌شد دقت این اطلاعات را به کمک ماهواره و عکس‌ها شناسایی بیشتر کرد؛ یا سازمان سیا از ارسال اطلاعات مهم در باره عملیات خلیج خوکها خودداری کرد؛ یا قطع احتمالی روابط دیپلماتیک بین آمریکا - انگلیس در خصوص موشک اسکای‌بالت^۱ ناشی از ارتباطات نادرست بین سازمانهای اداری دو کشور شناخته شد [۲۳].

قضیه بحران موشکی کوبا از بارزترین مواردی است که در آن آلیسون و دیگران به تأثیر فرایند سازمانی بر کل بحران پرداخته‌اند. البته نکته قابل توجه این است که حادثه موشکی کوبا در سال ۱۹۸۷، پس از اینکه اعضای کمیته اجرایی^۲ در کنفرانس کنار هم جمع بودند ابعاد جدیدی به خود گرفت. طی بحران موشکی (یا بحران کارائیب)، کندی به فرماندهی استراتژیک هوایی^۳ (SAC) دستور داد که به حال آماده‌باش در آیند. SAC برای اولین بار در شرایط دفاعی^۲ قرار گرفت که این شامل آماده‌باش کامل یگانهای موشکی و تعداد زیادی بمب افکن‌های استراتژیک همیشه در حال پرواز نیز می‌شد.

«اطلاعات مربوط به بسیاری از این فعالیتها به روشهای مختلف توسط

1- Sky bolt

2- ExCom

3- Strategic Air Command (SAC)

سازمانهای اطلاعات شوروی گردآوری می‌شد. اما در مورد حادثه فوق یک تفاوت اساسی وجود داشت: اعلان آماده‌باش کامل SAC به صورت پیام بدون رمز به واحدها ابلاغ شد. منابع اطلاعاتی شوروی از اینکه ناگهان دیدند فرمانده کل SAC به فرماندهی زیردست در یک پیام بدون رمز شرایط حساس کشور را به آنها اعلام کرد و به آنها اطمینان داده که برنامه‌های SAC به خوبی طراحی شده و قابلیت اجرای آن بی‌دردسر است باید شوکه شده باشند. رهبران سیاسی و نظامی شوروی می‌بایست از این جریان سردرگم می‌شدند و خود را در برابر برتری استراتژیک آمریکا غافلگیر می‌دیدند.

نکته فوق العاده دیگر که روسها از آن بی‌اطلاع بودند، چنین نمایش قدرتی با اجازه و اطلاع رئیس جمهور، وزیر دفاع، رئیس فرماندهی مشترک و کمیته اجرایی نبود.... نکته فوق العاده دیگر و ناشناخته برای روسها این بود که تصمیم در خصوص نحوه اجرای آماده‌باش توسط سرفرماندهی SAC به یگانهای تحت امر ابلاغ شد. به او گفته بودند که به واحدها آماده‌باش بدهد و او نیز چنین کرد؛ ولی به او نگفتند که چگونه این کار صورت گیرد. و او مشخصاً "تصمیم گرفت که برتری قدرت آمریکا را به رخ روسها بکشد" [۲۴].

وقتی که این خبر در کنفرانس ۱۹۸۷ مطرح شد، اعضای سابق کمیته اجرایی متحیر شدند. ناظری می‌گوید «مک نامارا» وزیر دفاع اسبق آمریکا با شنیدن آن در یک حالت اوقات تلخی از سرپیچی زیردستان خود عصبانی بود [۲۵]؛ این حادثه نمونه عالی از اشکالات این مفروضه است که تصمیمات حکومتی از یک بازیگر بسیط^۱ ناشی می‌شود و یا اینکه حوادث مهم علل مهمی دارند (به این معنی که یک تصمیم مهم توسط واحد عالی تصمیم‌گیری صورت می‌گیرد). مثال فوق بر خلاف مبانی مدل اول آلیسون اهمیت اجرای تصمیمات و سازمانهای مجری را نشان می‌دهد.

1- unitary actor

سازمانها برای کارکنان خود نقش و انتظاراتی تعریف می‌کنند. ما در فصل بعد در خصوص رابطه بین فرد و نقش بحث بیشتری خواهیم داشت، در اینجا تنها به این بحث اکتفا می‌کنیم که در چه شرایطی افراد محدودیتهای حاصله از نقش را کم کرده و به قدرت مانور خود می‌افزایند (یا حیطه انتخاب خود را گسترش می‌دهند) هر چه سابقه و نهادینگی نقشی بیشتر باشد، انتظارات همسان رفتاری بیشتری از افراد متکفل آن می‌رود. از اینرو، همینکه نهادی با سابقه و پیچیده می‌شود، برای افراد شاغل آن مشکل است که بتوانند در ماهیت نقش شکل گرفته تغییری بوجود آورند. وقتی که روزنا نقش را به عنوان یک عامل پیش‌تئوریک مطرح کرد، انگارهاش این بود که اهمیت نقش در کشورهای صنعتی، با قدمت و توسعه یافته بیشتر از کشورهای در حال توسعه و جدید است. سمتهای جدید سازمانی به افراد این امکان را می‌دهد بجای اینکه تحت فشار نقش تعریف شده باشد، به آن شکل و شمایل دلخواه خود بدهند. افزون بر این، هر چه که افراد در سمتهای بالا مشغول به کار باشند، کمتر تحت فشار و محدودیت قرار می‌گیرند و احتمال روبرو شدن آنها با حوادث غیرمترقبه بیشتر است. در چنین سمتهای عالی‌رتبه، بجای اینکه نقش بر فرد حکم براند، این افراد هستند که نقش مربوطه را تحت نفوذ خود قرار می‌دهند. بنابراین توانایی یک فرد در تعدیل و شکل‌دهی به نقش تعریف شده بستگی به سابقه، محیط سازمانی و دیرینگی آن نقش دارد. همچنین میزان تأثیر نقش نیز بستگی به ویژگیهای شخصیتی، خصوصا "مهارتهای سیاسی فرد دارد. مدل سوم آلیسون یا مدل سیاست‌حکومتی^۱ به «قدرت و مهارت» بازیکنان^۲ دولتی اهمیت می‌دهد. قدرت یک فرد در یک دستگاه دولتی ناشی از نقش و سمت وی در آن است، اما این قدرت به واسطه ویژگیهای شخصیتی یا مهارت بازیکنان کم یا زیاد شود. برای مثال، هر چند «ویلیام روجز» در اکثر دوره ریاست جمهوری نیکسون سمت وزیر خارجه را داشت، ولی هنری کیسینجر مشاور بلامنازع رئیس‌جمهور در سیاست خارجی و امنیت ملی بود. در دوره کندی هم، «رابرت مک نامارا» وزیر

1- The Governmental Politics Model (Model III)

2- Player

دفاع بیش از «دین راسک» در امور خارجی کشور نقش محوری داشت. هر چند دستگاه وزارت خارجه آمریکا از لحاظ نوع نقش و وظایف تغییر اساسی نداشت، ولی قدرت و مهارت متصدیان آن و نوع رابطه فردی‌شان با رئیس‌جمهور تغییر اساسی به خود گرفت.

تعامل بین نقش و محافل کوچک

همچنین فشارهای وارده بر نقش و تأثیر آن بر رفتار متصدی بستگی به محیط بلاواسطه واحد تصمیم دارد. مطالعات دانشمندان علوم اجتماعی و روانشناسان اجتماعی از سازمانها و محافل کوچک انسانی نشان می‌دهد که عضو یک گروه کوچک بودن بر رفتار و برداشتهای آدمی تأثیر شدیدی بجا می‌گذارد. خصوصاً این فشار همیشه بر افراد است که با دیدگاههای حاکم بر گروه همسو بوده و آنها را به چالش نطلبند.

در این فرایند، برداشتهای فرد از موقعیتی که در آن قرار گرفته و همچنین وظیفه‌ای که به عهده دارد ممکن است به سوی همسو شدن با دیدگاه جمعی حاکم بر گروه تغییر یابد. بنابراین می‌بینیم در فرایندهای اجتماعی تصمیم از یکطرف فرد با اطلاعات بیشتری جهت بهینه سازی تصمیم روبرو می‌شود، از طرف دیگر، فشارهای وارده از سوی گروه جهت همسو شدن افراد آن با فکر مسلط در فرآیند طبیعی تصمیم انحراف به وجود می‌آورد.

تحقیقات آزمایشگاهی روانشناسان اجتماعی صحت فشارهای وارده از سوی گروه کوچک بر اعضایش را ثابت کرده است. در یکی از این آزمایشات دیداری، یک گروه ۸ نفره تشکیل شد و داوری آنها را نسبت به اندازه دو خط مورد سنجش قرار گرفت؛ در این آزمایش، به ۶ نفر از اعضای گروه قبلاً "تعلیم داده شد تا در جمع گروه به سؤال پاسخ اشتباهی بدهند؛ ولی دو نفر دیگر از پیش هیچ اطلاعی از جریان نداشت. وقتی که ۷ نفر از اعضای گروه به سؤال مطرح شده پاسخ اشتباه دادند دو نفر باقیمانده هم پس از سردرگمی اولیه، بالاخره با آنها همسویی کردند و اندازه خطها را نادرست پاسخ دادند [۲۶].

در ادبیات سیاسی «اروینگ جانیس» بارزترین کسی بود که به مطالعه همسویی^۱ فرد با دیدگاههای یک گروه کوچک پرداخت، او به این پدیده **فکر گروهی**^۲ نام گذاشت. جانیس نظریه «فکر گروهی» را با مطالعه تصمیمات شاخصی چون حمله خلیج خوکها در سال ۱۹۶۱، واکنش به تجاوز کره شمالی علیه کره جنوبی در سال ۱۹۵۰، تصمیم برای ارائه و اجرای طرح مارشال، تصمیم برای تصعید جنگ در ویتنام، تصمیم‌گیری قبل از تجاوز ژاپن به پرل‌هاربور و بحران موشکی کوبا در سال ۱۹۶۲ پروانده. او مضمون اساسی نظریه‌اش را اینگونه جمع‌بندی می‌کند: هر چه صمیمیت و رابطه دوستی اعضای گروه بیشتر باشد، خطر حذف فکر انتقادی و مستقل برخی از اعضای گروه و همسو شدن صاحبان چنین فکری در فکر مسلط گروه بیشتر می‌شود که این فرآیند ممکن است منجر به ارتکاب اعمال نامعقول و غیرانسانی نسبت به گروههای بیرونی^۳ شود. پدیده «فکر گروهی» عاملی است که منجر به تصمیمات معیوب می‌گردد و محقق با شناسایی این پدیده می‌تواند بین تصمیمات «با کیفیت ضعیف» و تصمیمات «با کیفیت بالا» فرق بگذارد [۲۷].

«فکر گروهی» دارای علائم چندی است: گروهی که اعضای آن رابطه دوستانه و نزدیک دارند **توهم آسیب ناپذیری**^۴ به آنها دست می‌دهد. چنین خود پنداره‌ایی ضمن ایجاد خوشبینی در بین اعضا، توان ریسک‌پذیری آنها را بالا می‌برد. بنابراین، پدیده فکر گروهی در افراد نوعی تهور به وجود می‌آورد، بطوریکه اعضای گروه فردا^۴ ممکن است آدمهای محافظه‌کاری باشند، ولی در تصمیم جمعی ریسک‌پذیری آنها بالا می‌رود.

نشانه دوم فکر گروهی حس تفوق اخلاقی گروه در بین اعضاست، بطوریکه آنها عملکرد گروه خود را همیشه مثبت و درست می‌پندارند. این مسئله باعث می‌شود که اعضا به پیامدهای اخلاقی تصمیمات خود چندان اهمیت ندهند. نشانه سوم فکر گروهی این است که تصور

1- conformity

2- groupthink

3- outgroups

4- illusion of invulnerability

کلیشه‌ای از مخالفین پیدا می‌کنند، بطوریکه حریفان خود را چنان احمق و شریر می‌پندارند که شایستگی مذاکره بر اساس حسن نیت را ندارند.

فرایند فکر گروهی به واسطه وحدت نظر اعضاء ممکن است عقلانیت تصمیمات گروه را خدشه‌دار نماید. فکر گروهی از پذیرش اطلاعات منافی تصمیمات متخذه در گروه اجتناب می‌کند و از اینرو تصمیمات گروه فاقد بازخورد لازم جهت اصلاح می‌باشد. فکر گروهی همچنین هر نوع دگراندیشی را از گردونه خارج کرده و نوعی خودسانسوری در بین اعضاء گروه به وجود می‌آورد.

شرایطی که منجر به تقویت فکر گروهی می‌شود، به انسجام و یکپارچگی گروه بستگی دارد. این انسجام در صورت انزوای فکری و عملی گروه یا در برابر اطلاعاتی که تصورات کلیشه‌ای گروه را به چالش می‌طلبد، تشدید می‌گردد. رهبر گروه هم تأثیر زیادی در به وجود آمدن فکر گروهی دارد، از آنجا که اعضاء گروه با رهبر خود از لحاظ ارزشی و فکری اشتراک نظر دارند، رهبر با استفاده از ویژگیهای شخصی و جایگاه سلسله مراتبی و همچنین با توجه به تأثیری که در ارتقای اعضاء دارد می‌تواند آنها را به سوی تصمیمات مورد نظر جلب نماید.

نمونه بارز سومین عارضه فکر گروهی، در تصمیم آمریکا در اعزام نیرو و ارسال کمکهای فوری نظامی به شبه جزیره کره در سال ۱۹۵۰ قابل مشاهده است. در آغاز بحران، رئیس جمهور ترومن در جلسه‌ای متشکل از مشاورینش هنگامیکه داشت قدم می‌زد، طرح وزیر خارجه دین آپسن را تأیید کرد. بقیه جلسه نیز صرف بحث روی طرح آپسن شد نه غیر. از طرف دیگر، در حادثه بحران موشکی کوبا، تأثیر فکر گروهی پایین بود، زیرا شرکت کنندگان در جلسات مربوط به این بحران به منزله یک مقام ارشد^۱ عمل می‌کردند، (نه نماینده نقش و مسئولیت خاصی) و همچنین در جلسات غیررسمی بدون آیین کار و دستور کار رسمی روحیه انتقاد و چالش بیشتر است.

برای کاهش عارضه‌های فکر گروهی پیشنهادهای صورت گرفته است:

یکی اینکه از فرد منتقدی دعوت شود که تمامی مفروضات و تصمیمات گروه را زیر سؤال ببرد، یا اینکه از افراد مختلفی خواسته شود که راجع به گروه و کارهایش نظر بدهند [۲۸]. با این همه پدیده فکر گروهی را نمی‌توان کاملاً حذف کرد، بلکه باید کوشید عوارض آن کم بشوند و تصمیم‌گیرندگان را نسبت به وجود این عوارض آگاه ساخت.

نتیجه

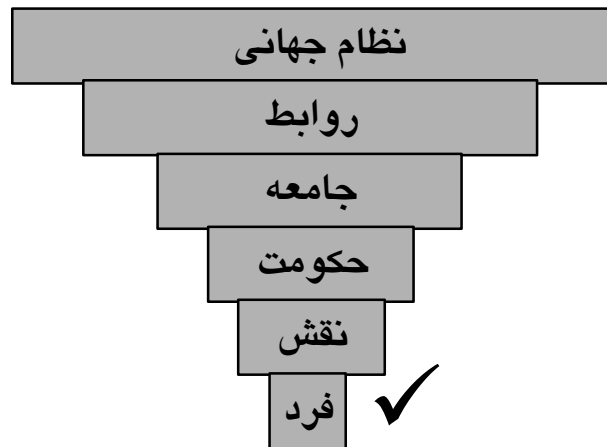
بعضی از محققین با آمیختن مدل فرایند سازمانی با مدل سیاست حکومتی، سنتزی بنام مدل سیاست بوروکراتیک بیرون دادند که شامل هر دو مؤلفه‌های سیاسی و سازمانی است. مدل سیاست بوروکراتیک را می‌توان به صورت سه پرسش زیر راجع به فرایندهای سیاست خارجی خلاصه کرد: بازیکن اصلی چه کسی است؟ عوامل تعیین‌کننده مواضع یک بازیکن چه است؟ چگونه اینها منجر به تصمیم یا اقدام حکومتی می‌شوند؟ پاسخ سؤال اول، متغیر نقش است؛ نقش و عوامل شخصیتی پاسخ سؤال دوم هستند؛ همه اینها به علاوه عوامل حکومتی (مجاری ارتباطی و ساختارها، سلسله مراتب نهادی و غیره) پاسخ پرسش سوم هستند.

در مدل سیاست بوروکراتیک، آنچه که حکومتی در شرایط خاص انجام می‌دهد، باید آن را نتیجه چانه زنی بین بازیکنان داخل حکومت تلقی کرد. این بازیکنان به صورت سلسله مراتبی در ساختار حکومت قرار گرفته‌اند (عامل نقش). چانه‌زنی از طریق مجاری قاعده مندی (نقش و عوامل حکومتی) انجام می‌گیرد. بالاخره، چانه زنی و نتایجش - بازیهای تصمیم و بازیهای اقدام - تحت تأثیر محدودیت‌هایی چون فرایندهای سازمانی (نقش‌ها) و مهارتهای سیاسی فردی بازیکنان (صفات شخصیتی) قرار می‌گیرد. این یکی دیگر از نشانه‌های تعامل پیچیده و نزدیک بین نقش و صفات شخصیتی است. در فصل بعد به بررسی ارتباط تنگاتنگ بین نقش و عوامل فردی و همچنین تأثیر برداشت‌های متفاوت و صفات شخصیتی متفاوت در سیاست خارجی خواهیم پرداخت.



افراد و سیاست جهانی:

برداشت افراد از جهان



نقش فرد در تصمیمات سیاسی

«سیدنی هوک»^۱ نویسنده کتاب «قهرمان در تاریخ»^۲ در یکی از بخشهای جالب و خواندنی کتاب خود «جهانی بدون لنین» را تصور می‌کند تا از این طریق نقش و اهمیت افراد تاریخ ساز را نشان دهد. در علوم سیاسی هم به اندازه تاریخ، با مسئله نقش افراد در حوادث سیاسی مواجه هستیم. به عبارت دیگر، در علوم سیاسی، بررسی تأثیر نقش افراد و همچنین عوامل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نهادی در رفتار و تصمیمات سیاسی بسیار حائز اهمیت است [۱].

تصمیم‌گیرندگان عموماً تصوراتی^۳ از جهان دارند؛ این تصورات لزوماً نمایانگر «جهان واقعی» نیست. مطالعه و بررسی تصورات تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی - یعنی تحلیل «محیط روانشناختی» تصمیم‌گیرندگان اصلی سیاست خارجی - مستلزم واریسی و موشکافی نظام‌های فکری و اعتقادی^۴ و نحوه پنداشت آنها از دولت‌ها، رهبران و مردمان دیگر و همچنین تأثیر اوضاع و احوال بر تصمیمات و رفتار سیاسی آنهاست. در این بخش از کتاب در پی اثبات این حقیقت هستیم که محیط روانشناختی درست به اندازه سایر محیط‌ها گستره اختیار و کنش رهبران و تصمیم‌گیرندگان را محدود می‌کند.

در اینجا باید چند مفروضه^۵ را در نظر داشته باشیم: اولاً، سیاست خارجی را افراد می‌سازند و اجرا می‌کنند. در این جا ما با رویکرد تصمیم‌گیری به قضیه می‌نگریم، بنابراین دیگر دولت را واحدی یکپارچه و موجودی غیر بشری^۶ مجزا از انسان‌های تشکیل دهنده آن تلقی نمی‌کنیم. مفروضه دوم چیزی است که «هوک» گفته است، یعنی این که افراد می‌توانند در فرایند

1- Sidney Hook.

2- The Hero in History.

3- Images.

4- Belief systems.

5- Assumption.

6- Impersonal Creatures.

سیاست خارجی دولتی مشخص تأثیر داشته باشند، زیرا که ساختار دولت و همچنین فرایندهای سیاست‌گذاری خارجی به افراد این اجازه را می‌دهد که دارای نقش و اثر باشند. رؤسای جمهور، نخست وزیران، وزرای خارجه، رهبران انقلابی و دیکتاتورها قویاً بر فرایند سیاست‌گذاری خارجی کشور خود و دیگر کشورها اثر می‌گذارند. «هنری کیسینجر» از جمله کسانی است که قائل به اهمیت نقش سیاستمداران در تاریخ است، هر چند که او پذیرفته است که نمی‌توان این قضیه را از راه‌های روانشناختی یا روانکاوی تجزیه و تحلیل کرد. او که زمانی در مقام وزیر خارجه امریکا ایفای نقش می‌کرد، می‌بایست نقش عوامل روانشناختی را در رفتار و تصمیمات دیپلمات‌ها و تصمیم‌گیران سیاست خارجی می‌فهمید. بر این اساس او از سرویس‌های اطلاعاتی امریکا می‌خواست که ویژگی‌های روانشناختی رهبرانی را که با او طرف مذاکره بودند، برای او تهیه و ترسیم نمایند. کیسینجر، نقش افراد را در تحولات تاریخی و دیپلماسی بسیار با اهمیت می‌دانست. او می‌گفت: «وقتی که [تاریخ را] در عمل نگاه کنید، به خوبی شاهد نقش شخصیت‌ها در ایجاد تفاوت‌ها خواهید بود. پیشنهادها، مذاکره از طرف امریکا به چین بدون وجود شخصیتی مانند «چوئن لای» میسر نمی‌شد. حل و فصل اختلافات در خاورمیانه بدون وجود شخصیت‌هایی چون سادات، گلدامیر و دایان ممکن نبود» [۲]. هر کسی که در مورد نقش و تأثیر افراد در عملکرد سیاست خارجی، روابط بین دولت‌ها یا نظام جهانی تردید داشته باشد، کافی است به تبعات روی کار آمدن «میخائیل گورباچف» در سال ۱۹۸۵ بیندیشد [۳].

مفروضه سوم بر گرفته از مفروضه‌های اول و دوم است. اگر سیاست خارجی را افراد تنظیم می‌کنند و افراد بر آن تأثیر می‌گذارند، بنابراین نحوه ادراک این افراد از جهان بسیار با اهمیت است. چه چیزی در ادراک و برداشت‌های آنها تأثیر می‌گذارد؟ عوامل زیادی بر تصمیم و رفتار تصمیم‌گیران اثر می‌گذارد که مطالعه بعضی از آنها آسان و برخی دیگر دشوار است. خصیصه‌های شخصیتی^۱ افراد مشتمل بر ارزش‌ها، شخصیت، هوش، گرایش‌های سیاسی^۲ و تجارب گذشته است. اینها به صورت یکپارچه عمل می‌کنند و موجب تصورات فرد از جهان

1- Idiosyncrasy.

2- Political style.

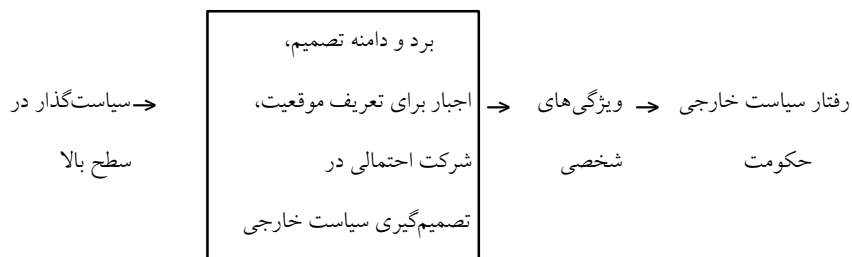
خارج - یا نظام فکری و اعتقادی او می‌باشند.

می‌توان عوامل فردی و متغیر نقش^۱ را - که در فصل گذشته بدان پرداختیم - با مطالعه شرایط یا موقعیت‌هایی که ویژگی‌های شخصیتی بر تصمیمات اثر می‌گذارد مورد کاوش قرار داد. به گفته «روزنا»، متغیر نقش بیشتر در کشورهای پیشرفته اقتصادی دارای اهمیت است. در حالی که عوامل مربوط به خصایص شخصیتی بیشتر در کشورهای توسعه نیافته، تازه استقلال یافته و کوچک مطرح است که فاقد نقش‌های سازمان یافته و نهادهای بوروکراتیک هستند. او همچنین می‌گوید که عوامل و خصایص شخصیتی بیشتر در جوامع بسته مطرح است که رهبران آن کمتر تحت نفوذ و تأثیر افکار عمومی و گروه‌های ذی نفوذ قرار دارند. حکومت وحشت «ایدی امین» بر اوگاندا طی دهه ۱۹۷۰ نمونه بارزی از سلطه یک شخص و خصایص فردی او بر کشوری تازه استقلال یافته، کوچک و عقب افتاده از لحاظ سیاسی و اقتصادی است. «صدام حسین» نیز از این طریق بر کشوری بالنسبه بزرگتر و تقریباً توسعه یافته‌تر حکم می‌راند.

نتایج تحقیقات نشان می‌دهد که گاهی متغیرهای فردی تأثیر عمیقی در تصمیمات و رفتار سیاسی از خود باقی می‌گذارد و شناخت این متغیرها در فهم پدیده‌های سیاسی بسیار مفید و حائز اهمیت می‌باشد. همان طور که قبلاً اشاره کردیم، در شرایط غیر عادی مانند بحران‌ها که استفاده از مکانیسم‌هایی فراتر از رویه‌های معمول را ایجاب می‌کند خصایص فردی تصمیم‌گیرندگان بیشتر نمود می‌یابد. تصمیماتی که در رأس هرم حکومتی اتخاذ می‌شود چون تصمیم‌گیرندگان این رده کمتر در معرض فشار مافوق قرار دارند، در نتیجه ویژگی‌های فردی در تصمیمات آنها بیشتر نمود پیدا می‌کند. در موقعیت‌ها و مواردی که تردید و عدم یقین در آنها زیاد است، احتمال نفوذ تأثیرات فردی هم بیشتر می‌شود؛ زیرا که در این مواقع حدس‌ها و گمان‌های ذهنی افراد در باره اینکه چه باید کرد بیشتر می‌شود و در نتیجه ارزش‌های فردی تصمیم‌گیرندگان بیشتر میدان نفوذ پیدا می‌کند. برنامه ریزی‌های بلند مدت از جمله مواردی است که در آنها عدم یقین و تردید زیاد است و پرسش‌هایی نظیر موارد مهم کدامند؟ موارد

محتمل کدام، در این مواقع بسیار به چشم می‌خورد. برنامه‌ریزی‌های بلند مدت شبیه تصمیمات بلند مدت سیاست خارجی است که در فصل ۱۰ در باره آن بحث مفصلی کردیم (این تصمیمات همچنین دربرگیرنده چیزی هستند که به آن^۱ می‌گویند). تصمیمات بلندمدت به مانند تصمیمات اولیه پروسه اجتماعی، تحت تأثیر مهارت فردی تصمیم‌گیرندگان از جمله گرایشات سیاسی آنها و نحوه برخوردشان با روابط بین فردی قرار می‌گیرند. در شرایط و موقعیت‌هایی که در آنها اطلاعات اندکی وجود دارد یا تصورات و عقاید فردی در آنها نقش کلیدی ایفا می‌کند، همچنین در موقعیت‌هایی که اطلاعات اضافی یا بیش از اندازه^۲ در آنها وجود دارد، تصورات فردی نقش صافی^۳ این اطلاعات اضافی را بازی می‌کند. شکل ۱-۱۱ نشان می‌دهد که چگونه یک موقعیت با توجه به اهمیت و ماهیت آن به تصمیم‌گیرنده، خصایص فردی او و جایگاهش در هرم سیاست خارجی حکومت ربط پیدا می‌کند.

شکل ۱-۱۱ ماهیت و اهمیت موقعیت



دسترسی به برخی از ویژگی‌های فردی تصمیم‌گیرندگان بسیار سخت است و در صورت دسترسی هم، درک و تفسیر آنها بسیار دشوار است. در کنار اطلاعات زیستی^۴، دانشمند و محقق علوم سیاسی به اطلاعاتی از قبیل جهان‌بینی، ارزش‌ها، افکار و شخصیت و شیوه‌های رفتاری سیاستمداران نیاز خواهد داشت. به خصوص اینکه باید دانست چگونه این متغیرها تصورات

1- Expected Utility.

2- Information Overload.

3- Screening.

4- Biographical Information.

سیاستمدار را شکل می‌دهند و این تصورات پس از شکل‌گیری چگونه راهنمای عمل می‌گردند. یکی از مهم‌ترین موانع تحقیق در این زمینه، مشکل دسترسی به تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی است. چگونه می‌توان به این سیاستمداران در حالی که در گره‌های به هم تنیده ساختارهای حکومتی قرار گرفته‌اند، دسترسی پیدا کرد؟ چنان که یکی از دانشمندان علوم سیاسی یادآور شده بود، «چگونه می‌توان از مقیاس اضطراب آشکارتیلور^۱ روی «نیکیتا خروشچف» طی شورش مجارستان استفاده کرد، یا مقیاس افتراق معنایی^۲ را در مورد چیانگ کایچک، در شرایطی که کوئمی^۳ مورد حمله قرار گرفته بود به کار برد یا در بحبوحه بحران موشکی کوبا، مصاحبه ساده‌ای با کندی ترتیب داد؟» [۴].

مطالعه و بررسی سابقه روانشناختی^۴ افراد مستلزم اندکی تخیل برنامه‌های تحقیقی خلاق است. مصاحبه با تصمیم‌گیرندگان بسیار مفید است، ولی بعضاً راحت‌ترین کار این است که با نزدیکان سیاستمداران مصاحبه شود. تاکنون مطالعاتی روانکاوی بر روی مکتوبات و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های برخی از سیاستمداران صورت گرفته و برخی از اطلاعات تاریخی و زیستی افراد مورد موشکافی قرار گرفته است. یکی از راه‌های دسترسی به این اطلاعات، تحلیل محتواست، یعنی مطالعه و تجزیه و تحلیل اعلامیه‌ها و نطق‌های سیاستمدار و استخراج نتایجی از کلمات او. غیر از تحلیل محتوا، از شیوه‌های دیگری مانند پرسشنامه نیز برای شناخت ویژگی‌های شخصیتی سیاستمداران استفاده می‌گردد و از این طریق، همبستگی موجود بین ویژگی‌های شخصیتی و رفتار سیاستمداران تعریف می‌شود.

بالاخره اینکه یکدسته تکنیک‌های مصنوعی نیز برای مطالعه رفتار افراد تحت شرایط ویژه وجود دارد که در موارد خاص مورد استفاده محققان واقع می‌شود.

این مطالعات را می‌توان در آزمایشگاه روانشناس، یا در شبیه‌سازی‌ها یا فعالیت‌های بازی‌گونه که توسط افراد حکومتی یا دانشمندان علوم سیاسی صورت می‌پذیرد جامه عمل

1- Taylor Manifests Anxiety.

2- Semantic Differential.

3- Quemy.

4- Psychohistorical

پوشاند. بازیهایی که صرفاً آدم‌ها در آن ایفای نقش می‌کنند، شبیه‌سازی‌هایی که افراد را با اطلاعات کامپیوتری ترکیب می‌کند و شبیه‌سازی‌های تمام کامپیوتری از جمله این آزمایشها است. از نتایج این آزمایشها فرضیاتی در باره نحوه رفتار تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی تحت شرایط متشابه استخراج می‌شود و می‌تواند به منزله رهنمودی برای سیاستمداران باشد تا مسائل را خوب ببینند و بفهمند [۵].

نظام‌های اعتقادی: تصورات و ادراکات

در صورت بروز مسئله‌ای یا وضعیتی ویژه، سه چیز برای تصمیم‌گیرنده واقع می‌شود. ابتدا، تکانه‌ای از محیط بر او وارد می‌شود. آنگاه برداشت یا ادراکی^۱ از آن تکانه شکل می‌گیرد، یعنی فرد اطلاعات دریافتی از محیط را انتخاب، سازمان‌دهی و ارزیابی می‌کند. بالاخره اینک تفسیری از تکانه ادراک شده صورت می‌پذیرد.

فرایندهای تفسیر و ادراک تا حد زیادی بستگی به تصوراتی دارد که قبلاً در ذهن تصمیم‌گیرندگان وجود داشته است. در کاربست روانشناسی اجتماعی به تاریخ، پرسش‌های زیر مطرح می‌گردد:

۱- تصمیم‌گیرندگان در معرض چه اطلاعاتی قرار دارند؟

۲- چگونه این اطلاعات را تفسیر می‌کنند؟

۳- این اطلاعات چگونه بر نظام‌های اعتقادی آنها تأثیر می‌گذارد؟

تمامی این پرسش‌ها تفاوت‌های بین جهان واقعی و جهان پنداشتی را نشان می‌دهد. رهیافت‌ها و تئوری‌های روانشناسی مختلفی درباره رفتار آدمی وجود دارد. هرچند که در کتاب حاضر به برخی از این تئوری‌ها و رهیافت‌ها استناد می‌شود، ولی ما نمی‌خواهیم بر مناظرات مختلف آنها مانند اختلاف بین تئوری‌های شخصیت و تئوری‌های شناخت دامن بزنیم [۶].

واکنش فرد نسبت به یک محرک، بستگی به ادراک فرد از آن دارد و نه واقعیت عینی آن

1- Perception.

محرك. تصمیم‌گیرندگان، همانند سایر آدمیان علاوه بر ویژگی‌هایی که شخصیت فردی آنان را شکل می‌دهد تابع مجموعه‌ای از فرایندهای روانی - از قبیل مکانیسم‌های دفاعی، تقلیل اضطراب، دلیل تراشی، جابه‌جایی و سرکوب - هستند که ادراک آنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. تصورات آدمی از جهات مختلف بر ادراکات او تأثیر می‌گذارد. یکی اینکه، ارزش‌ها و عقاید فرد به او کمک می‌کند تا حوزه و کانون توجه خود را تعیین نماید. یعنی این که چه چیزی به عنوان تکانه انتخاب شود و چه چیزی مورد توجه قرار گیرد. آن‌گاه براساس نگرش‌ها و تصورات قبلی، آن تکانه تفسیر می‌شود. فردی که از تصور باز^۱ برخوردار است اطلاعات جدید و متعارض را بر اطلاعات قبلی خود می‌افزاید و موارد قدیمی را با واقعیت منطبق می‌کند. فردی که دارای تصور بسته^۲ است بر پایه یک دسته دلایل روانشناختی، در مقابل اطلاعات جدید مقاومت کرده، یا آنها را بازسازی می‌کند و تنها به مواردی بسنده می‌کند که با اطلاعات قبلی او سازگاری داشته باشد و آن را تأیید کند. تصورات چه بسته باشند و چه باز، نقش صافی را ایفا می‌کنند. هریک از ما تنها به بخشی از جهان خارج خود توجه داریم و با توجه به تصورات مختلفی که از جهان واقع داریم، اطلاعات وارده را براساس آن تصورات تفسیر و تعبیر می‌نماییم. «ادراک» مبتنی بر تصوراتی است که قبلاً وجود داشته و به مثابه مکانیزم‌های گزینش اطلاعات وارده عمل می‌نماید: «از آنجا که ما مجبوریم در زندگی عملی دست به انتخاب بزنیم، به ناچار از برخی چشم‌پوشی می‌کنیم و به کنار می‌نهمیم [۷].»

هر نظام اعتقادی متشکل از عقاید، تصورات یا الگوهایی است که فرد از جهان دارد: نظام اعتقادی مجموعه‌ای متشکل از تصورات به هم مرتبط است که مفهومی از جهان برای فرد به وجود می‌آورد. این تصورات گستره وسیعی از گذشته، حال و انتظارات از آینده و ترجیحات ارزشی در باره آنچه که باید باشد را پوشش می‌دهد [۸].

نظام اعتقادی کارکردهای مهمی برای فرد به دنبال خواهد داشت. این نظام به فرد کمک می‌کند که جهت‌گیری خود را نسبت به محیط نشان دهد، ادراکات او را طوری سازمان‌دهی

1-Open Image.

2-Closed Image.

می‌کند تا راهنمایی برای رفتارش باشد، اهداف زندگی‌اش را تعریف می‌نماید و نقش صافی را در انتخاب اطلاعات مورد نظر فرد ایفا می‌کند. برخی از تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی در وهله اول از نظام اعتقادی منسجم و مشخصی برخوردار نیستند، و به جای این که نظام اعتقادی بر رفتار آنها تأثیر داشته باشد، رفتار کلیشه‌ای اداری منجر به شکل‌گیری نظام اعتقادی آنها می‌گردد [۹]. نگاهی به مدل‌های رفتار عقلانی که در فصل ۱۰ بحث شد نشان می‌دهد که حتی اگر ما توانسته باشیم اطلاعات کاملی از موضوع مورد نظر و شقوق مختلف آن به دست آوریم، مسئله ادراک، انتخابی عقلانی و کامل را بی‌معنی می‌کند. از کلیه اطلاعات، تنها برخی از آن، ادراک یا انتخاب می‌گردد. تفسیر اطلاعات بستگی به نظام اعتقادی و تصورات تصمیم‌گیرندگان خواهد داشت. برداشت غلط^۱ به این معنی است که بنا به دلایلی، رفتار یک دولت یا تصمیم‌گیرندگان آن خلاف آنچه واقعا^۲ صورت گرفته یا خلاف نیت بانیان آن رفتار پنداشته یا ادراک شود. مطالعات انجام گرفته روی رهبران اروپایی در هفته‌های قبل از بروز جنگ جهانی اول این قضیه را اثبات می‌کند [۱۰].

مکانیسم‌های ادراک گزینشی^۲

در پروسه سوءبرداشت، تصورات فرد علائم مهم را کنار می‌گذارد. این علائم به طور کامل نادیده گرفته می‌شود، تفسیر نادرستی از آنها صورت می‌گیرد و اطلاعات وارده با تصورات موجود منطبق می‌شود. تصورات به مثابه متغیرهای واسطه عمل می‌کنند، به طوری که مابین اطلاعات وارده و رفتار مثبتی بر آن اطلاعات واسطه می‌شوند. تصمیم‌گیرندگان برای پردازش اطلاعات و انتخاب آن براساس تصورات موجود با یک دسته مکانیزم‌ها و فرایندهای روانشناختی مواجه هستند. اینها را می‌توان اختلالاتی شناختی^۳ تلقی کرد که برای هر فرد «منطقی و هشیار» در فرایند پردازش اطلاعات تحت شرایط عدم قطعیت رخ می‌دهد [۱۱].

1-Misperception.

2-Selective Perception.

3-Cognitive Distortions.

باید یادآور شویم که فرایندهای مختلف پردازش اطلاعات که در جریان ادراک از جهان خارج واقع می‌شود فی‌نفسه فرایندی عادی^۱ به حساب می‌آید. این قضیه برای تمامی آدمیان صدق می‌کند و تنها منحصر به افراد مجنون نیست که این فرایند تصوراتشان را از جهان خارج وارونه و مختل می‌نماید. همه تصمیم‌گیرندگان در جهان پیچیده با اطلاعات اضافی (که مملو از انبوهی از صدا^۲ است) باید از صافی‌ها- از جمله صافی‌های ادراکی- استفاده نمایند.

تصمیم‌گیرندگان سیاسی مانند همه انسان‌ها بنا به دلایل و جهات مختلف، جهان خارج و اطلاعات وارده را به صورت گزینشی ادراک می‌نمایند. آدمیان گرایش به سازگاری شناختی دارند: یعنی تمایل دارند که تصوراتشان با تصورات قبلی و آینده تعارض نداشته باشد. در مواقعی، اطلاعات جدید تصویری را وادار به تغییر می‌کند و در نتیجه، نوعی تعارض بین تصورات پیدا می‌شود؛ این قضیه بیشتر در حالتی رخ می‌دهد که اطلاعات جدید با تصور قالبی^۳ گروهی از افراد یا دشمن تعارض داشته باشد. افراد به جای اینکه تصورات خود را تغییر دهند یا از آنها ارزیابی مجددی داشته باشند، ممکن است اطلاعات جدید را یا نادیده گیرند یا چنان تغییر دهند که با تصورات موجود سازگاری داشته باشد، چنانکه «جان فاستر دالس» و «آیزنهاور» چنین بودند. این دو سعی می‌کردند که همیشه تصور کشوری متجاوز و امپریالیست از شوروی داشته باشند و پیشنهاد همکاری آنها را دلیل ضعف‌شان تلقی می‌کردند.

مکانیزم دیگری که در ادراک گزینشی تأثیر می‌گذارد موضوع حالت برانگیختگی^۴ است. ادراک و ارزیابی افراد از جهان خارج براساس مشغولیت ذهنی افراد در آن زمان صورت می‌گیرد؛ به این حالت «درگیر شدن کورکورانه»^۵ گفته می‌شود.

کاربرد تشبیهات و مقایسه‌های تاریخی ناقص نیز در ادراک گزینشی تأثیر دارد؛ یعنی این که فرد حادثه فعلی را مانند حادثه قبلی می‌پندارد و این امر باعث می‌شود که تفاوت‌های مهم

1-Normal Process.

2-Noise.

3-Stereotype.

4-The Evoked Set.

5-Blindness of Involvement.

بین این دو حادثه نادیده گرفته شود. چنین قیاس‌هایی پایه اصلی تئوری طرحواره^۱ را تشکیل می‌دهد؛ براساس این تئوری، آدمی برای آسان‌سازی و سازمان‌دهی خاطرات و ادراکات، حوادث را در مقولات و برحسب برچسب‌هایی مشخص می‌کند. نتایج یک مطالعه نشان می‌دهد که طرحواره‌های ساده مبتنی بر قیاس‌های تاریخی در تعیین سیاست آمریکایی مهار کمونیزم طی دوره پس از جنگ جهانی دوم نقشی مهم‌تر از ایدئولوژی داشت [۱۲]. یکی از مشهورترین نمونه‌های این مکانیزم، «سندرم مونیخ» است. تصمیم‌گیرندگان در ایالات متحده و انگلیس که طی دهه ۱۹۳۰ سعی در دلجویی از هیتلر داشتند (که موافقت‌نامه مونیخ نماد عمده این سیاست بود) حوادث پس از جنگ جهانی را نیز با قضیه مونیخ مقایسه می‌کردند، در حالی که این حوادث شباهت خیلی کمی به مونیخ و جاه‌طلبی‌های هیتلر داشت. بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ تا حدی ناشی از ادراک گزینشی «آنتونی ایدن» نخست‌وزیر وقت انگلیس بود که «جمال عبدالناصر» مصر را هیتلر دیگری تلقی می‌کرد که راضی کردن او ممکن نبود. در مقایسه تاریخی، آدمی الزاماً به برخی از جنبه‌های یک موقعیت توجه دارد و جنبه‌های دیگر را نادیده می‌گیرد. مطالعه صورت گرفته در مورد تأثیر نظام اعتقادی «ریگان» بر نحوه برخورد او با شوروی نشان می‌دهد که او تحت تأثیر بحران موشکی کوبا قرار گرفته بود و تا ظهور «گورباچف»، ریگان از این بحران به عنوان مهم‌ترین قیاس تاریخی استفاده می‌کرد [۱۳].

فرایند مرتبط دیگری که بر ادراک تأثیر می‌گذارد خیال‌اندیشی^۲ است، یعنی اینکه ترس و امیال آدمی بر ادراک او اثر می‌گذارد. مطالعه تحلیل محتوایی رهبران مهم اروپایی درست قبل از آغاز جنگ جهانی اول نشان می‌دهد که «قیصر ویلهلم» از بریتانیا می‌ترسید، او همچنین از عموی خود که بر او تسلط داشت نیز می‌ترسید. ظاهراً «قیصر چنین می‌پنداشت که حوادثی که او از آنها وحشت دارد واقعا» به حقیقت می‌پیوندد. قیصر صرفاً با شنیدن این حرف که بریتانیا هنوز هم احساس آزادی عمل دارد، چنین نوشت: «به ناگهان دام به روی ما انداخته شد و انگلیس به نحو مودیان‌ه‌ای از سیاست جهانی ضدآلمانی خود موفقیت کسب می‌نماید».

1- Schema Theory.

2- Wishful Thinking.

رهبرانی که دوست داشتند صلح را ببینند، آن را می‌دیدند، مثلاً "چمبرلن، با اینکه پس از بازگشت از مونیخ می‌دید که چگونه چکسلواکی تکه‌تکه شده، در همان حال با خوش خیالی می‌گفت: «در عصر ما صلح حاکم است». خیال‌اندیشی را می‌توان نوعی ادراک منفی برانگیخته شده دانست. رهبری که موقعیت سیاسی داخلی او تضعیف شده ممکن است با ایجاد کشمکش علیه دولت دیگر بخواهد حمایت داخلی خود را بالا ببرد (یعنی از دیگران به عنوان وجه‌المصالحه استفاده نماید). رهبری که این چنین در صدد تقویت حمایت داخلی خود باشد، ممکن است توانایی و عزم دیگر دولت‌ها و ریسکی را که در پی کارش نهفته است کم‌اهمیت تلقی نماید.

ادراکات غلطی که اغلب در سیاست خارجی رخ می‌دهند عبارت است از:

۱- تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی اغلب توجه چندانی به خرج نمی‌دهند که یک پیام یا نطق یا هر نوع اطلاعات دیگری (به رغم تلاش‌های فرستنده پیام) تا چه حد ممکن است برای طرف مقابل گنگ و مبهم باشد.

۲- تصمیم‌گیرندگان اغلب ممکن است متوجه نشوند که رفتارشان آن گونه که نیت‌شان بوده است به دیگران انتقال نیافته است. آنها چنین می‌پندارند که دیگران علایم ارسالی‌شان را به خوبی و همان‌گونه که منظورشان است خواهند فهمید.

این دو موضوع در بروز ادراکات غلط در سیاست خارجی بسیار شایع و پراهمیت است. نکته بسیار قابل توجه این است که تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی تمایل به این دارند که رفتار دشمنان یا رقبای خود را بیش از حد واقع‌خیزانه نشان دهند. فرایند ادراک، آدمی را چنین رهنمون می‌کند تا اطلاعاتی را که بیشتر حالت خصمانه دارد برگزیند و رفتار طرف مقابل را طوری تفسیر نماید که گویی خصمانه است. تحقیقات روانشناسی اجتماعی نشان می‌دهد که ویژگی‌ها و نتایج هر رفتار ویژگی‌ها و اثرات مشابهی را در طرف مقابل ایجاد می‌کند. وقتی کسی رفتار توأم با کلمات، اعمال و احساسات خصمانه داشته باشد، باید انتظار عکس‌العملی خصمانه از طرف مقابل داشته باشد.

فردی سالم و عاقل، وقتی که درگیر فرایند اجتماعی بیمارگونی گردد ممکن است مرتکب اعمالی شود که از نظر او کاملاً "عقلانه و لازم به نظر می‌رسد، اما فرد ناظر و بی طرف به خوبی خواهد دید که اعمال این فرد به ظاهر سالم و عاقل، به تشدید و تداوم دور باطل تعاملات وی با دیگران منتهی می‌شود [۱۴].

وقتی رفتار کسی بسیار خصمانه به نظر آید، آن گاه بعضی از پدیده‌های مرتبط با تصور از دشمن به وقوع می‌پیوندد. این نوع تصور، آدمی را ترغیب می‌کند که رفتار دیگر دولت‌ها را بسیار متمرکزتر و هماهنگ‌تر از آنچه واقعا هست تلقی نماید. در این موافق، نقش متغیرهایی چون شانس، اشتباهات و عوامل بوروکراتیک در رفتار دولت نادیده گرفته می‌شود. در این حالت، فرد با استفاده از مدل بازیگر خردمند سعی می‌کند که دولت طرف مقابل خود را به مثابه یک هویت یکپارچه فرض نماید که رفتار عقلایی است و بروز هر حادثه یک توجیه عقلایی خواهد داشت. وقتی که دیگران مطابق خواسته‌های شما رفتار می‌کنند تمایل این است که میزان نفوذ خود را برطرف مقابلتان بیش از اندازه برآورد نمایید؛ از طرف دیگر، وقتی که دشمن مرتکب عملی نامطلوب می‌شود، تمایل این است که نقش نیروهای داخلی دولت طرف مقابل خود را یک متغیر عمده توضیح دهنده تلقی نمایید.

فرایندهای روانشناختی که در ادراک تأثیر می‌گذارد

تلقی دیگران به عنوان مخالف یا دشمن فرایندی روانشناختی است که برای درک پدیده‌های روابط بین‌الملل بسیار با اهمیت شمرده می‌شود. وقتی که دولتی برچسب دشمن بگیرد، آنگاه ویژگی‌هایی بر آن می‌چسبد که رفتار ما را در قبال آن تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. دشمن دانستن دیگران، تأثیر شدیدی بر ادراکات و رفتار رهبران کشور دارد. برخی فرایندهای روانشناختی که واقعیت را تحریف می‌کند، مکانیزم‌های دفاعی است. این مکانیزم‌ها فرد را در مقابل پدیده‌هایی اضطراب‌آور و ناراحت کننده حفاظت می‌کنند. یکی از این فرایندهای دفاعی،

فرافکنی^۱ است؛ یعنی این که آدمی احساسات، ویژگی‌ها و تمایلاتی را که نمی‌خواهد بپذیرد در خودش وجود دارد به دیگران نسبت می‌دهد.

عامل عمده در برون‌افکنی، مسئله سپر بلا^۲ است. وقتی که به دشمن صفاتی نسبت می‌دهیم که خودمان از آن متنفریم، این کار یعنی سپر بلا کردن دیگران، تهمت زنی از مواردی است که با آن رفتارمان را که شبیه رفتار طرف مقابل است توجیه می‌کنیم. در روابط خارجی، دشمن به منزله تجاوزگری که در جستجوی سلطه و آسیب رساندن بر طرف مقابل است به حساب می‌آید (به عنوان مثال، دالس اتحاد شوروی را شریر و ملحد تلقی می‌نمود). توانایی جهت مقابله با چنین دشمنی، ارضاء روانشناختی شدیدی به همراه دارد. آدمی می‌تواند رفتار خود را نادیده بگیرد، ولی خود پنداره‌اش را حفظ نماید. زیرا که مهم نیست رفتار او در قبال دشمن چقدر بد باشد. چنین نحوه رفتاری طی جنگ ویتنام در بعضی آمریکائیان مشاهده گردید. به طوری که بسیاری از آمریکایی‌ها تاکتیک‌های جنگی غیرانسانی کشورشان را در این جنگ زیر سؤال نمی‌بردند. آمریکا در جنگ ویتنام مرتکب کارهایی چون شکنجه اسرای جنگی، استفاده از بمب‌های ناپالم و قتل شهروندان غیرنظامی شده بود.

داشتن دشمن، به فرد این رضایت خاطر را می‌دهد که احساس تفوق اخلاقی داشته باشد. او همچنین می‌تواند احساس تنفر نسبت به خصم نماید یا مرتکب قتل دشمن خود شود، بدون این که احساس عذاب وجدان داشته باشد. با داشتن دشمن، جهان تبدیل به خیر و شر می‌شود و بدین وسیله اضطراب از آدم‌ها زدوده می‌شود. آنهایی که شریرتر هستند، باعث می‌شوند که خوبانی مثل ما شناخته شوند. طی جنگ جهانی دوم، ژاپنی‌ها و آمریکایی‌ها تصور برتری نژادی نسبت به یکدیگر داشتند و طرف مقابل خود را بربر و وحشی تلقی می‌کردند؛ این تصورات، در تبلیغات جنگی متخصصین تشدید و تقویت گردید؛ به طوری که ارتکاب بی‌رحمانه‌ترین اعمال از یکدیگر با دیده اغماض نگریسته شد [۱۳]. مطالعات صورت گرفته در مورد جنگ‌های جهانی و جنگ ویتنام نشان می‌دهد که یک نوع «تصور سیاه- سفید» شدیدی

1- Projection.

2- Scapegoat.

بین طرفین متخاصم وجود داشت. در این دیدگاه نوعی تصور نیرومندی^۱ و اخلاقی بودن و توهم «همه نظر ما را تصدیق می‌کنند»^۲ نهفته است که در کل موجب نوعی خودپنداره^۳ مثبت برای فرد است. تصور یک دشمن مانع از درک واقعیت نیروی مخالف^۴ می‌شود: در این حالت فرد گمان می‌کند که مخالف او موجود شریری است که فاقد هر نوع احساس و عاطفه است؛ کسی که نتواند صلح دوستی، ترس و خشم مخالف خود را درک کند، دنیای مخالف خود را چنان که او (مخالف) می‌بیند، نخواهد دید. این عجز درک، تصور ناقصی از موقعیت برای فرد ایجاد می‌کند و بعضاً^۵ ممکن است این تصور خطرناک باشد. در این حالت فرد نمی‌داند که چگونه ممکن است رفتار فضیلت‌مندانه‌اش برای طرف مقابل به گونه‌ای دیگر ظاهر می‌شود یا این که عملش شرایط محیطی را بدتر نماید. افزون بر این، تلقی دشمن از یک طرف، باعث می‌شود که فرد نتواند رفتار سازش‌جویانه، همکاری‌جویانه و تنش‌زدایانه^۵ طرف مخالف خود را درک نماید؛ از این رو احتمال حل و فصل سازنده اختلافات کاهش می‌یابد [۱۶].

تأثیر یکدلی و همدلی^۶ بر تصمیم در مطالعات مختلف به ثبوت رسیده است. تحقیقات تحلیل محتوایی رهبران اروپایی قبل از بروز جنگ جهانی اول نشان می‌دهد که تصمیم‌گیرندگان هر کشور ادراک- غلط یا درست - تهدید رفتار خصمانه از دولت‌هایی که عضو اتحاد طرف مقابل بودند، داشتند؛ این نحوه ادراک، باعث مبادرت به رفتار خصمانه در قبال طرف مخالف می‌گردید. به عبارت دیگر، دولت‌های دیگر به مثابه دشمنانی دیده می‌شدند که در ائتلاف نظامی طرف مقابل قرار داشتند و مشغول مسابقه تسلیحاتی و رقابت در مستعمرات بودند. کسانی که به عنوان دشمن شناخته شوند، از آنها اعمال خصمانه سر می‌زند (حال ممکن است کاری انجام بدهند یا ندهند). پس از این، رفتار دشمنان با ادراک و انتظار رفتار خصمانه از آنها مقایسه می‌شود. در ادبیات روانشناسی اجتماعی، این فرایند ذهنی را تصعید مارپیچی تعارض

1- Virile.

2- "Pro-us".

3- Self- Image.

4- Opponent.

5- Tension Reducing.

6- Empathy.

می‌نامند^۱؛ در این حالت فرد ممکن است از کوچک‌ترین حادثه (یا حادثه‌ای که اصلاً رخ نداده) به عنوان بهانه‌ای برای آغاز جنگ استفاده نماید. وقتی که چنین تصوراتی در طرفین متخاصم وجود داشته باشد، حالت تصور معکوس^۲ پیش می‌آید. هریک از طرفین، طرف مقابل را دشمن و شیطان و خودش و افعال خویش را کاملاً "اخلاقی و جوانمردانه می‌پندارد. تحقیقات نشان می‌دهد که در اوج جنگ سرد مردمان امریکا و شوروی هریک دولت طرف مقابل را متجاوز و فریبکار و غیرقابل اعتماد می‌پنداشتند که مردم خود را استثمار می‌کند یا پایگاه مردمی ندارد و سیاست‌هایش قریب به دیوانگی است. تصور معکوس، باعث تداوم خصومت و پیچیده شدن کشمکش‌ها و بحران‌ها می‌گردد. این قضیه در بحران‌هایی چون جنگ سرد، جدال اعراب و اسرائیل و مسئله ایرلند شمالی به خوبی قابل درک است.

بعضی محققین معتقدند که تحلیل ادراکات و تصورات موجود در ذهن تصمیم‌گیرندگان می‌تواند آنها را نسبت به خطرات پیش‌رو آگاه کند و آنها را قادر سازند تا بهتر بتوانند با دیگران (طرف مقابل) ارتباط یابند و رفتار آنها را درک کرده و رفتار خود را به آنها بنمایانند.

به تصمیم‌گیرندگان باید فهماند که تحلیل آنها از قضایا مبتنی بر تصورات بعضاً غیر واقع‌بینانه است. از آنجا که این تصورات واقعا وجود دارد، بنابراین تحلیل‌ها و تئوری‌های ارائه شده در این زمینه باید چنان روشن و گویا باشد تا سیاستمداران پیش‌زمینه‌های تصمیمات و رفتارهای خود را بفهمند. توصیه دیگر به سیاستمداران این است که خود را جای طرف مقابل خویش قرار دهند تا شرایط را از منظر آنها بنگرند؛ به عبارت دیگر با چشم دیگران (مخالفین) به قضایا نگاه کنند [۱۷]. یک راه دیگر جهت ارزیابی بی‌طرفانه تصمیمات، بررسی آنها در چارچوبی خارج از دایره تصورات و عقاید تصمیم‌گیرنده یا گروه کوچک تصمیم‌گیرنده است. این راه حل به معنی آن است که از تبعات منفی فکر گروهی (Group Think) اجتناب شود. بدیهی است چنین نگرشی یعنی گامی فراتر رفتن از مدل بازیگر خردمند.

مطلبی که در زیر می‌آید از کتاب «هاله‌های خطر»^۱ است که «جرج کنان» به رشته تحریر در آورده است. این مطلب به خوبی نگرش سیاستمداران آمریکایی را نسبت به اتحاد شوروی و ایالات متحده طی جنگ سرد نشان می‌دهد و گویای محدودیت‌ها و دام‌هایی است که تصمیم‌گیرندگان در فرایند تصمیم با آن مواجهند.

«.. من شنیدم که می‌گفتند: «بله، آنها [شوروی‌ها] خوب می‌دانند که ما [ایالات متحده] هیچ نوع نیت تجاوزگرانه‌ای نداریم. آنها می‌دانند که ما به‌هیچ‌وجه قصد استفاده از زرادخانه‌های خود برای حمله به آنها [شوروی] نداریم».

در این باره دو چیز می‌توان گفت: وقتی کسی بخواهد به کارشناسان پنتاگون یا مردم همفکر آنها توضیح دهد که شاید روس‌ها چندان حریص به حمله علیه ما نیستند و اینکه این که روس‌ها دلایل کافی برای عدم طراحی هر نوع حمله یا رفتار خصومت‌آمیز علیه ما دارند، با این پاسخ مواجه می‌شود: «بله، ممکن است درست بگویند، ولی به تسلیحات آنها [روس‌ها] نگاه کنید، آنگاه اعتراف خواهید کرد که نباید نیت آدم‌ها را ملاک عمل قرار داد- نیت آدمیان نامشخص و غیرقابل تعریف است، ما باید فقط به واقعیات و توانایی‌های آنها توجه کنیم، ما باید فرض کنیم که اگر قدرت و توانایی روس‌ها به آنها اجازه دهد، آنها از انجام هیچ کاری برضد ما [ایالات متحده] دریغ نخواهند کرد». در نتیجه وظیفه ما این است که فقط به توانایی‌های آنها توجه کنیم و کاری به نیت آنها نداشته باشیم. اما می‌توانیم انتظار داشته باشیم که آنها فقط نیت ما را به حساب آورند و کاری به توانایی‌های ما نداشته باشند؟

... اگر ما بخواهیم غیر از توانایی‌هایشان، از بقیه چیزها صرف‌نظر کنیم، نباید انتظار داشته

باشیم که آنها غیر از نیت‌مان، از بقیه چیزها صرف‌نظر نمایند» [۱۸].

1- George Kennan, *the Cloud of Danger*, (Boston: Little, Brown, 1978), PP. 87-88.

چیزهایی که بر تصور اثر می‌گذارد: شخصیت و خصایص فردی

مطالعات روانشناختی و روانکاوی بی‌شماری در مورد شخصیت و خصایص فردی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی صورت گرفته و برخی تحقیقات حول مقایسه رهبران سیاسی بر پایه ویژگی‌های شخصیتی بوده است. یکی از این نمونه‌ها مطالعه شخصیت «وودرو ویلسون» است که رویکرد او به موضوعات عدیده‌ای از جمله قدرت، کنترل بر دیگران، عدم تمایل به مصالحه با مخالفان سیاسی (مثلاً^۱) در مسئله حیاتی تأیید پیمان ورسای، که خودداری مجلس سنا از تأیید این پیمان، رویای ویلسون را برای عضویت آمریکا در جامعه ملل نقش بر آب کرد) مورد مطالعه قرارگرفت و ریشه بسیاری از ویژگی‌های رفتاری او به نحوه ارتباط او با پدرش طی دوران کودکی ارتباط داده شد. اشتیاق ویلسون به سلطه بر دیگران، ریشه در پرخاشگری و رقابت او با پدرش داشت. برای ویلسون قدرت سیاسی از چنان ارزشی برخوردار بود که بدان وسیله می‌توانست عزت نفس خود را که در دوره کودکی آسیب دیده بود باز یابد. کیصر ویلهلم پادشاه آلمان نیز در ۱۹۱۴ به مانند ویلسون احساس ناامنی شدیدی داشت [۱۹].

مطالعات انجام شده در مورد شخصیت هیتلر و استالین حاکی از اختلالات شخصیتی این دو است. جنون سوءظن شدید^۱ استالین در آغاز جنگ سرد با «جیمز فورستال»^۲ اولین وزیر دفاع آمریکا که نهایتاً خودکشی کرد مقایسه گردیده است. اختلالات شدید شخصیتی در میان رهبرانی که دستگاه‌های عریض و طویل دیوان‌سالاری مانند دولت‌های ملی را می‌گردانند بسیار نادر است؛ به ویژه اگر این قضیه در شرایط عادی و طبیعی باشد، که در آن رهبری بخواهد در بلندمدت پله‌های ترقی را ببیماید، در این صورت رهبری که به اختلال شخصیتی دچار است کمتر امکان ظهور می‌یابد. افرادی که فکر یا رفتار خاصی دارند، معمولاً^۳ از موقعیت رهبری کنار زده می‌شوند یا امکان یا فرصت ترقی نمی‌یابند. در مواقعی که جامعه از نابسامانی‌های شدید سیاسی و اقتصادی رنج می‌برد، در این شرایط افراد با ویژگی‌های شخصیتی غیرمعمول ممکن است زمام امور را به دست گیرند، زیرا در این طور مواقع افراد طبیعی قدرت اداره و حل مسائل

1- Paranoia.

2- James Forrestal.

اجتماعی را نخواهند داشت. به عنوان نمونه، هیتلر درست در موقع تورم و بیکاری شدید در آلمان به قدرت رسید؛ استالین نیز طی ناآرامی‌های متعاقب انقلاب و جنگ داخلی زمام امور را به دست گرفت. مع هذا، رفتار چنین رهبری- به ویژه کسی که سالها در یک رژیم اقتدار طلب زندگی کرده ممکن است با گذشت زمان حالت غیرطبیعی تری^۱ به خود گیرد. هیتلر و استالین هر دو پس از گذشت ۱۰ سال یا در همین حول و حوش رفتار غیرطبیعی و انحرافی^۲ بیشتری از خود نشان دادند.

در کشورها یا در زمان‌هایی که جلوس بر قدرت سیر طبیعی دارد، دامنه تفاوت شخصیت‌هایی که به قدرت می‌رسند بسیار کمتر است. با این همه، آنقدر تفاوت هست که استفاده از تکنیک روانکاوای - در مواقعی نیز استفاده از نظام طبقه‌بندی - را برای تحلیل تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی مجاز بشمارد.

مشهورترین آنها، استفاده از تکنیک سنخ‌شناسی^۳ است که برای مطالعه ویژگی‌های شخصیتی رؤسای جمهور آمریکا به کار رفته است. براساس پیش‌فرض این تکنیک، شخصیت و سیرت رؤسای جمهوری آمریکا ریشه در تجارب سیاسی گذشته ایشان دارد. شخصیت و شیوه رفتاری یک رئیس جمهور در «نخستین موفقیت سیاسی مستقل» او شکل می‌گیرد و به خوبی تعیین می‌کند که او فعال است یا منفعل (یعنی چقدر انرژی برای کار صرف می‌کند) یا این که مثبت است یا منفی (یعنی واقعا از شغل خود لذت می‌برد یا نه). مصداق یک رئیس جمهور فعال و دارای اعتماد به نفس که از شغلش نیز لذت می‌برد- یعنی هم فعال و هم مثبت- «جان اف. کندی» و فرانکلین روزولت است. مصداق عکس این قضیه، یعنی کسی که اشتیاق کمی به کارش دارد و از فعالیت و اعتماد به نفس کمتری برخوردار است، «کالوین کولیج» است. بعضی از رؤسای جمهور اخیر آمریکا فعال- منفی بودند: یعنی در هنگام کارشان فعال بودند، ولی لذت کافی از شغل خود نمی‌بردند؛ زیرا از اعتماد به نفس و عزت نفس پایینی برخوردار بودند.

1- Abnormal.

2- Aberrant.

3- Typology.

نمونه‌های بارز این مقوله «لیندون جانسون» و «ریچارد نیکسون» بودند. «ریگان» را می‌توان از نوع منفعل مثبت دانست، چرا که از طرفی قضایا را منفعلانه دنبال می‌کرد، ولی از طرف دیگر خوشبینی و احساس نیاز شدید به مهر و محبت داشت [۲۰].

تحلیل‌های روان‌شناختی زندگی‌نامه^۱ شخصیت «هنری کیسینجر» حکایت از این دارد که تجارب گذشته‌اش او را به شخصیت و تئوری رفتار سیاسی وی پیوند می‌دهد. گفته‌اند تلخکامی‌هایی که کیسینجر در دوره کودکی در آلمان نازی تجربه کرد در رفتار و سیاق سیاسی او تأثیر گذاشت؛ آشوب درونی که کیسینجر در خود داشت او را تحریک کرد که به دنبال «نظم بیرونی» و «ابرمرد» (حتی یک مخالف) باشد. روانکاو تاریخی^۲ دیگری، جستجوی کیسینجر را برای نظم، زمینه جستجوی او برای قدرت دانسته است، یعنی او از این طریق می‌خواست به قدرت برسد. در اینجا او به منزله فردی فعال- منفی نمود پیدا می‌کند که از انرژی سرشاری برخوردار است، ولی نتوانسته بر دغدغه درونی خود از آشوب‌هایی که هر از چندگاه واقع می‌شود فائق آید [۲۱]. شاید دیگر جای تعجب نباشد که دو شخصیت فعال- منفی مانند نیکسون و کیسینجر به راحتی برای تدوین سیاست خارجی آمریکا همکاری می‌کردند. مطالعات انجام گرفته روی بر «رونالد ریگان» نشان می‌دهد که او از کودکی، موفقیت را «از راه حمله قاطع بر موانعی که پیش رو است و پرهیز از تردیدهای عاطفی و عقلی» جستجو می‌کرد. تغییر جهت او به راست سیاسی در اواخر دهه ۱۹۴۰ نوعی سازگار شدن با بحران سیاسی و شخصیتی بود. ضد کمونیسم بودن نقش نوعی مکانیسم دفاعی^۳ و تأمین‌کننده نیازهای سازگاری اجتماعی در زمانی که زندگی خصوصی و شخصی از هم پاشیده بود برای او داشت [۲۲].

اگر ما قائل به تنوع شخصیتی برای رهبران هستیم و معتقدیم کسانی که تجارب زندگی آنها بر روحيات و شیوه رفتارشان اثر می‌گذارد، پس نباید تأثیر احتمالی جنسیت را بر تصمیم‌گیرندگان نادیده بگیریم. تعدادی از محققین معتقدند فهم این که چگونه جامعه‌پذیری

1- psychobiographical.

2- psychohistorian.

3- Ego-defensive.

متفاوت زن و مرد بر ادراک قدرت، اندازه، نظم و پیشرفت (دیگر عناصر واقع‌گرایی) تأثیر می‌گذارد بسیار حائز اهمیت می‌باشد. مطالعات اخیر از آمریکای پس از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که تبیین جنسیتی پدیده‌ها گویای بسیاری از تفاوت‌های مردان و زنان آمریکایی است - زنان بیش از مردان مخالف جنگ و نظامی‌گری و مردان نیز متعصب‌تر از زنانند. تحقیقات نشان می‌دهد که «زنان یاد گرفته‌اند که بیش از مردان توسل به خشونت را در جریان کشمکش‌ها به تعویق اندازند، استفاده از خشونت را آهسته‌تر گسترش دهند. اساساً بین زنان و مردان نوعی ساختار نگرشی متفاوت وجود دارد [۲۳].»

انگیزه‌های شخصی و اهداف عمومی

تمامی این تحقیقات روانشناختی، شخصیتی و فرد محوری سرانجام به نظریه «لاسل» برمی‌گردد که می‌گفت انگیزه‌های خصوصی افراد به صورت اهداف اجتماعی نمود می‌یابد یا به عبارتی نوعی جابه‌جایی^۱ از انگیزه‌های خصوصی به اهداف اجتماعی صورت می‌پذیرد. سیاستمداران مثل همه آدم‌ها عواطف، ناکامی‌ها و عادات عجیب و غریب^۲ خود را در جهان اطراف خود تأثیر می‌دهند (مثلاً) وقتی کسی از همسرش عصبانی باشد، با لگد زدن به سگش احساسات خود را تخلیه می‌کند). تصمیم‌گیرندگان سیاسی نیز مانند آنها، روحیات و سائق‌های شخصیتی‌شان را به جهان اطراف سرایت می‌دهند. از آنجا که جهان دیپلماسی و تصمیم‌گیری در سیاست خارجی دارای دامنه وسیع و تبعات مهم است، تأثیر ویژگی‌های شخصیتی و سائق‌های شخصی سیاستمداران بر جهان اطراف قابل مقایسه با افراد عادی نخواهد بود.

یکی از راه‌های مطالعه انگیزه‌های شخصی و اهداف عمومی، مقایسه شاخص‌های تیپ‌های شخصیتی با رفتار مرتبط به آن است. تحقیقات دانشمندان در این زمینه بیشتر حول ارتباط ویژگی‌های شخصیتی با ریسک‌پذیری، علاقه به همکاری یا جنگ طلبی بوده است. برخی از این تحقیقات از طریق تحلیل محتوایی اظهارات سیاستمداران، به ویژگی‌های شخصی

1- Displacement.

2- Quirks.

آنها از قبیل قدرت‌طلبی، پیچیدگی مفهومی،^۱ اطمینان یا سوءظن به دیگران، پیوندجویی، اعتقاد به کنترل‌پذیری حوادث و ناسیونالیسم پی برده است. نتایج مطالعات مزبور نشان می‌دهد که هرچه میل قدرت‌جویی سیاستمداران بیشتر باشد، رفتار آنها تجاوزکارانه خواهد بود؛ هرچه شناخت تصمیم‌گیرندگان از جهان اطراف بیشتر و پیچیده‌تر باشد (یعنی قضایا را صرفاً "سیاه و سفید نینند)، مشی همکاری‌جویانه آنها نیز بیشتر خواهد بود. با مطالعاتی که روی «رونالد ریگان» صورت گرفت، ادعای فوق ثابت شد. ریگان در مقایسه با رهبران قبلی، که مورد مطالعه قرار گرفت بسیار ناسیونالیست بود، تمایلات قدرت‌خواهی او شدید بود و از لحاظ پیچیدگی شناختی در موقعیت پایینی قرار داشت. این یافته اخیر با بعضی از یافته‌ها و تحلیل‌های روانشناسی تاریخی مطابقت می‌دهد [۲۴].

یکی از مطالعات بدیع و قابل توجه در زمینه پیچیدگی شناختی بررسی رفتار رهبران در هنگام بحران است. در این تحقیق، ویژگی‌هایی چون انعطاف‌پذیری، همدلی و قدرت‌شناسایی شق‌های بدیل در نظر گرفته شده است. تحلیل سخنان و دیگر بیانات عمومی رهبران مزبور آن چیزی را که انتظار می‌رفت تأیید می‌کرد؛ حاصل تحقیق این بود که پیچیدگی شناختی سیاستمداران در دوره استرس یا فشار ناشی از بحران، در مقایسه با دوره قبل از بحران شدیداً^۱ نزول می‌کند. البته یک استثناء وجود داشت؛ از ۱۶ شخص مورد مطالعه، «آندره گرومیکو» کسی بود که پیچیدگی شناختی او در دوره بحران افزایش می‌یافت. شاید دلیلش این بود که گرومیکو در مقایسه با دیگران زمان بسیار طولانی‌تری در مصدر وزارت خارجه شوروی قرار داشت. او تا سال ۱۹۸۹ (که وفات یافت) با همه رهبران شوروی غیر از لنین همکاری داشت و با تمام دولت‌های ایالت متحده از زمان «فرانکلین روزولت» به گونه‌ای سروکله زد. این قضیه برای برخی از رهبران موفق قرن نوزدهم از جمله بیسمارک و ولینگتن نیز صادق بود.

نکته جالب‌تر اینکه، افزایش پیچیدگی شناختی مردانی چون گرومیکو صرفاً ناشی از قدمت وزارت آنها نیست، بلکه باید آن را تابعی از شخصیت آنها به حساب آورد [۲۵].

1- conceptual Complexity.

چنین مطالعاتی در باره افراد رده پایین دستگاه سیاست خارجی - مانند کارشناسان وزارت خارجه آمریکا - صورت پذیرفت. نتیجه یکی از این مطالعات، فرضیه وجود رابطه بین عوامل شخصیتی و میل به استفاده از زور را اثبات می‌کرد. شخصیت‌هایی که از سوءظن^۱ رنج می‌برند، عزت نفس پایینی دارند، دوست دارند با دیگران رقابت نمایند و جاه‌طلب و فعالند، بیش از گونه‌های شخصیتی دیگر طرفدار استفاده ایالات متحده از زور بودند. یافته جالب دیگر اینکه، کسانی نیز که جاه‌طلبی را با عزت نفس بالا به یکجا داشتند، طرفدار استفاده دولت آمریکا از زور بودند [۲۶].

یکی دیگر از مطالعات جالب در این زمینه، استفاده از شیوه‌های نوین تحقیق در علوم سیاسی مانند شبیه‌سازی^۲ بود، در اینجا دانشمندان با استفاده از داده‌های تاریخی و کنترل‌های آزمایشگاهی به نتایج جالبی در باره نقش ویژگی‌های شخصیتی بر تصمیم‌گیری‌ها نائل آمدند. در این مطالعه که به بررسی شرایط پیش از وقوع جنگ جهانی اول می‌پرداخت، تعدادی از دانشجویان برای بازی کردن نقش رهبران اروپایی قبل از جنگ جهانی اول انتخاب شدند. شرایط بازی به گونه‌ای تنظیم شده بود که دانشجویان نمی‌دانستند در موقعیت جنگ جهانی اول هستند. محققان در دانشگاه استنفورد با استفاده از تحلیل محتوای اظهارات رهبران اروپایی و یافته‌های آزمایشگاهی، توانستند ویژگی‌های شخصیتی آن رهبران را معلوم کنند. پس از آزمایش‌های گوناگون بر روی دانشجویان، آنها بر حسب ویژگی‌های سلطه‌جویی^۳ و خویش‌داری^۴ طبقه‌بندی شدند. در یکی از آزمایش‌ها (شبیه‌سازی)، آزمودنی‌ها (دانشجویان) بر حسب ویژگی‌های شخصیتی آن رهبران نقش بازی می‌کردند و ادراک آنها از حوادث، شبیه ادراک رهبران آن دوره بود. به علاوه، حوادثی که در این آزمایش واقع شد، درست آن چیزی بود که در سال ۱۹۱۴ واقع شده بود و در این بازی، قطب‌بندیها و شرایطی شبیه ۱۹۱۴ به وجود آمد. در آزمایشی که ویژگی‌های شخصیتی ملحوظ نشد، حوادث و ادراکاتی شبیه ۱۹۱۴ به وقوع نپیوست [۲۷].

1- Mistrust.

2- Simulation.

3- Dominance.

4- Self Control.

نظام اعتقادی، شخصیت و ادراک

مطالعه موردی جان فاستر دالس

یکی از مطالعات موردی مشهور در این زمینه، تحقیقاتی است که «توله هالستی» در باره شخصیت «جان فاستر دالس» (وزیر خارجه آیزنهاور در سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۹) انجام داد. هالستی روی بسیاری از عوامل و مسائل که در این فصل از کتاب به آن اشاره گردید، دست گذاشت. این محقق، نحوه تصور دالس از دشمن و ادراکش را از شوروی در طول زمان و در زوایای مختلف مورد موشکافی قرار داد. هالستی در این مطالعه، برخی از مفاهیم پایه روانشناختی، مانند «تصور بسته» و «غربال کردن اطلاعات»^۱ را مورد توجه قرار داد.

یک بخش از مطالعه او به مقوله «فرافکنی» اختصاص داشت، هالستی با استفاده از رویکرد گد عملیاتی^۲ به تحلیل نوشته‌های دالس قبل از تصدی وزارت خارجه امریکا پرداخت. این رویکرد نوعی تحلیل محتوای معمولی است که از طریق یک دسته سؤالات در پی کشف نظام اعتقادی فرد است. این سؤالات می‌تواند فلسفی باشد، مانند: آیا جهان سیاست اساساً مبتنی بر تضاد است یا هماهنگی؟ فردی چه اندازه می‌تواند بر حوادث عالم کنترل داشته باشد؟ همچنین یک دسته سؤالات اساسی در رابطه با سبک رفتار فرد در جهان سیاست مطرح می‌شود، مانند: «بهترین راه برای انتخاب اهداف چیست؟» «بهترین جدول زمانی برای پیشبرد علایق فرد چه می‌تواند باشد؟» [۲۸]. دالس در عرصه سیاست خارجی دو اعتقاد اساسی داشت: وقتی که دشمن قوی است، از بروز درگیری و کشمکش باید اجتناب کرد، همچنین زمانی که دشمن ضعیف است باید ریسک پذیرفت. این دو عقیده کلیشه‌ای از تعدادی از کتاب‌های دالس درباره سیاست خارجی گلچین شد. از این رو، وقتی که وی را به سمت وزیر خارجه امریکا انتخاب کردند، او با اظهار این که شوروی فقط در موقع ضعف و ترس، مشی همکاری یا دوستی در پیش می‌گیرد، به نوعی افکار و عقاید خود را نسبت به اعمال دیگران فرافکنی می‌نمود.

هالستی در تحقیق خود مطالعات جامعی بر روی نظام اعتقادی و شخصیت دالس و

1- Screening of Informations

2- "Operational Code" Approach.

نقش آن در ادراکش از شوروی صورت داد. این تحقیق نمونه بسیار خوبی است که تأثیر عوامل روانشناختی را بر رفتار فردی که شخصیتی عادی (هر چند قوی) دارد، نشان می‌دهد.

چنان که گفتیم، تصمیم‌گیرندگان طبق تصوراتی که از موقعیت و طرف مقابل دارند، عمل می‌کنند. اگر فردی از تصور یا نظریه‌ای شدیداً جانبداری کند، آنگاه این تصورات امری کلیشه‌ای و غیر قابل تغییر خواهند شد. هالستی می‌خواست بداند که چگونه فرایند مزبور با «تصور از دشمن» را بطنه پیدا می‌کند: «دشمنان کسانی هستند که چنین تعریف می‌شوند، و اگر کسی طبق این تفسیر عمل کند، بسیار محتمل است که تعریف اولیه روزبه‌روز مستحکم‌تر گردد». هالستی با این عقیده که فرایندهای شناختی، تصوراتی از دشمن ایجاد می‌کند مطالعات خود را پیش برد. او با توصیف تصورات دالس از اتحاد شوروی، استدلال کرد که نه تنها او تصویری منفی (از دشمن) داشت، بلکه تغییر این تصور نیز کار مشکلی بود.

بخش دیگر از تحقیقات هالستی، تحلیل محتوایی اظهارات دالس در هنگام تصدی وزات خارجه بود. در اینجا، هالستی می‌خواست نحوه ارزیابی دالس از اتحاد شوروی را بیابد. او ارزیابی دالس را به چهار گروه تقسیم کرد: ارزیابی از توانایی‌های شوروی، موفقیت شوروی، خصومت شوروی و ارزیابی عمومی. تمامی ۳۵۰۰ ارزیابی استخراج شده در این چهار مقوله قرار گرفت و برای آنها بین قوت تا ضعف، موفقیت تا شکست، دوستی تا دشمنی و خوب تا بد، عددی (طبق معیارهایی) بین ۳/۰۰ + و ۳/۰۰ - تعیین کرد.

دیدگاه عمومی دالس این بود که شوروی یک کشور ملحد، توتالیتار و کمونیست است. او تصور درونی بدی از شوروی داشت و معتقد بود که این کشور قابل اطمینان نیست و تنها در موقع ضعف و ترس ژست دوستی می‌گیرد. او چنین «تصور می‌کرد» که مردم شوروی «خوب» هستند، ولی رهبران کمونیست حاکم بر این کشور «بد» می‌باشند. ارزیابی او از منافع ملی روسیه مثبت بود، ولی از منافع کمونیسم بین‌المللی تلقی منفی داشت. او دولت روسیه را بسیار مثبت‌تر از حزب کمونیست تلقی می‌کرد.

شکل ۱۱/۲ برداشت جان فاستر دالس از شوروی طی سالهای ۱۹۵۳-۱۹۵۸
مأخذ:

Ole R. Holsi, "The Belief System and National Images: A Case Study", *Journal Of Conflict Resolution* 6(1962), 245.

هر چند با گذشت زمان، دیدگاه عمومی دالس از توانایی‌ها، موفقیت و دشمنی شوروی تغییر پذیرفت ولی به نظر نمی‌رسد ارزیابی عمومی او از شوروی تغییر کرده باشد. چنان‌که نمودار ۱۱/۲ نشان می‌دهد، مقوله‌های اول، دوم و سوم ارزیابی دالس از شوروی فراز و نشیب داشت، ولی ارزیابی عمومی او از مسکو در قعر منحنی به صورت یک خط تقریباً یکنواخت بی‌تغییر مانده است. سه مقوله اولی به گونه‌ای به یکدیگر همبسته‌اند (به عنوان مثال، وقتی که دالس شوروی را از لحاظ توانایی ضعیف می‌دید، نظرش این بود که دشمنی آن نیز فروکش کرده و عکس این قضیه نیز صادق بود). اما ارزیابی عمومی دالس از شوروی با مقوله‌های دیگر

همبسته نیست. هالستی از این قضیه چنین نتیجه گرفت که دالس تصور بسته‌ای از شوروی داشت: «دالس داده‌ها را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد که در راستای حفظ مدل تصویری‌اش باشد»، دالس اطلاعات نافی تصور خود را به گونه‌ای تفسیر می‌کرد که تصور اولیه او را دست نخورده باقی می‌گذاشت: مثلاً کاهش نیروهای نظامی شوروی را نشانه ضعف اقتصادی و سوءنیت آن می‌دانست؛ دالس معتقد بود که مردان معاف از خدمت نظامی برای ساختن سلاح‌های کشنده به کار گرفته می‌شوند. تبعات روانشناختی این تصور که ژست دوستانه شوروی ناشی از ترس و ضعف است، ابعاد دیگر نظام اعتقادی دالس را زیر سؤال می‌برد.

شکل ۱۱/۳- برداشت کیسینجر از شوروی (۱۹۷۱-۷۶)

تحقیقات هالستی نه تنها روشنگر بسیاری از ایده‌های مطرح شده در این فصل است، بلکه راهنمایی برای مطالعه فرد در سیاست بین‌الملل بوده و در افزایش غنای این رشته کمک

کرده است. تحقیقاتی به همین سان توسط «هاروی استار»^۱ روی «هنری کیسینجر» صورت گرفته است. مطالعه روی کیسینجر درست بر اساس مدل مطالعاتی هالستی روی دالس انجام شده و از این رو متغیرهای شخصیتی این دو چهره سیاسی را می‌توان مورد مقایسه قرار داد. اگر به تصوراتی که کیسینجر از شوروی داشت خوب بنگریم، متوجه خواهیم شد که نوع دیدگاه‌های این دو چهره سیاسی تفاوت فاحشی داشته است (نمودار ۱۱/۳)

کیسینجر غیر از تلقی مثبت از شوروی، تصور باز و منعطفی نسبت به این کشور به ظاهر دشمن داشت. به نظر کیسینجر، رفتار شوروی نشان دهنده بد یا خوب بودن آن است. هر چه رفتار شوروی دوستانه‌تر بوده، ارزیابی کیسینجر از این کشور مثبت‌تر بوده است. توانایی کیسینجر در به انجام رساندن توافقات کنترل تسلیحات سالت و آغاز یک دوره تشنج زدایی بین امریکا و شوروی حاکی از تصور مثبت و منعطفی بود که کیسینجر از دشمن داشت. او همچنین می‌توانست تصور خود را با رفتاری که از طرف مخالف می‌دید تعدیل و تبدیل نماید. البته باید توجه داشته باشیم که دالس در دوره جنگ سرد وزارت خارجه امریکا را به عهده داشت و کیسینجر در دوره تشنج زدایی؛ و این امر در ایجاد تفاوت‌های نگرشی مؤثر بود، ولی خوب می‌دانیم که فرد نیز بر سیاست خارجی اثر می‌گذارد و اگر بخواهد، می‌تواند در دوره تصدی خود جهت حوادث را در راستای نظریات خود تسریع یا کند نماید. هر چند دالس به نحوی در دوره جنگ سرد به روی کار آمد و می‌بایست با شوروی سروکله می‌زد، ولی او در تداوم آن وضعیت مؤثر بود. کیسینجر نیز در دوره دتانت سر کار آمد ولی در تداوم و تسریع روند تشنج زدایی بسیار مؤثر بود [۲۹].

چیزهایی که بر «تصور» اثر می‌گذارد

تصمیم‌گیرنده موجودی زنده و دارای ویژگیهای زیستی و روانی است

اگر سیاست خارجی و تصمیمات سیاست خارجی را محصول رفتار آدمی بدانیم، آنگاه

1- Harvey Starr

چشم‌پوشی از این واقعیت که تصمیم‌گیرندگان موجودی فیزیکی هستند و از فیزیولوژی و میراث ژنتیک خود متأثرند، نابخردانه خواهد بود. به عبارت خیلی ساده‌تر، اطلاعات دریافتی و میزان فهم و چگونگی تفسیر آن بستگی به توانایی فیزیکی فرد خواهد داشت. از این رو، توانایی فیزیکی [هوش و ذکاوت] و سلامت روانی تصمیم‌گیرندگان می‌تواند در سیاست خارجی و فرایند تصمیم‌گیری اثر بگذارد. فشار روانی در سمت‌های حساس و بالا بسیار زیاد است؛ عکس‌های رؤسای جمهوری آمریکا در قبل و بعد از دوران تصدی از زمان جنگ جهانی دوم به بعد تصدیقی بر این مدعا است. این فشار، اغلب سلامت رهبران را به خطر می‌اندازد. این قضیه با توجه به کهولت سن رهبران سیاسی بسیار با اهمیت است، زیرا این افراد بیشتر در معرض فشار روانی خواهند بود. رهبرانی چون «مائوتسه دون» (که در ۸۴ سالگی فوت کرد)، «شارل دوگل» (فوت در ۷۹ سالگی) و «لئونید برژنف» (فوت در ۷۵ سالگی)، به مدت زیاد و در سن بالا در رأس کار بودند. کشورهای کمونیستی سابق از این لحاظ شاخص بودند، سن متوسط رهبران اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹، زمانی که کمونیسم فروپاشید، به طور متوسط ۷۶ سال برآورد گردید. هیچ یک از رهبران چین در سال ۱۹۸۹ که مسئولیت حمله به غائله و اعتصابات میدان تین‌آن‌من را به عهده داشتند زیر ۷۵ سال نبودند.

از لحاظ فیزیکی، انسان امروز با انسان شکارچی دهها هزار سال پیش فرقی نکرده است. فیزیولوژی آدم‌ها در موقع ترس، عصبانیت یا اضطراب به مانند همزادان گذشته عمل می‌کند. انسانها در موقع خطر یا می‌گریزند یا می‌جنگند، واکنش‌های فیزیولوژیک آدمی - افزایش ضربان قلب، آزاد کردن آدرنالین، جریان خون به ماهیچه‌ها - بدن را برای مبارزه یا گریز سریع آماده می‌کند. استرسی که در بدن ایجاد می‌شود، نتیجه آزاد شدن یکی از سه عمل فیزیکی مزبور است. فعل و انفعالات شیمیایی بدن تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی با دیگر انسانها فرق نمی‌کند، هر چند «گریز و مبارزه» صرفاً یک استعاره است ولی آنها تابع دستورهای فیزیولوژیک بدن هستند. یک مقام ارشد کاخ سفید در موقع عصبانیت وارد چمن محوطه کاخ نمی‌شود تا فریاد بکشد، بلکه او در کنفرانس مربوطه شرکت می‌کند، تلفنی صحبت می‌کند، یا در محل

کارش به فکر فرو می‌رود. این همه استرسی که او در درون خود نگه داشته و آزاد نکرده، سلامت او را به خطر خواهد انداخت. استرس ناشی از بحران بر پردازش اطلاعات و تفکر و چاره اندیشی تأثیر منفی می‌گذارد.

پرونده‌های کلینیکی رهبران سیاسی و نظامی قرن بیستم حکایت از این دارد که بسیاری از آنها به دلیل استرس و فشار کاری دچار نارسایی‌های پزشکی شده‌اند. داروهایی که پزشکان برای آنها تجویز می‌کردند اغلب دارای آثار فیزیولوژیک بود و این امر بر ادراک و فرایند تصمیم‌گیری آنها بی‌تأثیر نبود. حتی داروهای روان‌گردانی چون الکل، کافئین، آرام‌بخش‌ها و مُسکِّن‌ها، بدون این که فرد بدانند بر ادراکات و خصوصیات او تأثیر می‌گذارد.

برای مثال، مصرف الکل ریسک‌پذیری و تهور آدمی را بالا می‌برد (گفته می‌شود که صدور دستور حمله به چین توسط یلتسین متأثر از مصرف زیاد و دائمی مشروبات الکلی بود، هر چند که بحران چین ریشه‌های بنیادی دیگری داشت، ولی ویژگی‌های شخصیتی یلتسین در روند این بحران بی‌تأثیر نبود)؛ داروهای آرام‌بخش، خصوصت‌ورزی آدمی را زیاد می‌کند. کوکائین نیز در آدمی احساس قدرت زیاد و سرخوشی^۱ ایجاد می‌کند [۳۰].

شاید بهترین نمونه این اثرات، رفتار «آنتونی ایدن» نخست‌وزیر بریتانیا طی بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ بوده باشد. از منابع متعددی نقل شده که ایدن در جریان این بحران از اختلالات عصبی و تنش روحی مفرط^۲ رنج می‌برده است. این منابع همچنین گفته‌اند که برای او دارویی به نام بنزدرین^۳ تجویز شده بود که بر احساس اعتماد به نفس و قوه کنترل آدمی تأثیر سوء برجای می‌گذاشت. می‌دانیم که رفتار ایدن در قضیه سوئز با موارد قبلی تفاوت داشت. او به شدت به کارهای سری روی آورده بود و صرفاً با گروهی کوچک از همکارانش به مشورت می‌پرداخت. چندی پس از این بحران، او دچار عارضه فیزیولوژیک شد. پیشتر نیز گفتیم، استرس حتی ممکن است فرد را به خودکشی سوق دهد چنانچه «فورستال» چنین کرد و حتی «رابرت مک فارلین»

1- Euphoria.

2- Hyper Tention.

3- Benzedrine.

مشاور امنیت ملی ریگان در سال ۱۹۸۴ به دنبال رسوایی جریان ایران-کنترا به خود کشی نافرجام مبادرت کرده بود.

تقریباً هر رئیس جمهور یا تصمیم گیرنده سیاسی سطح بالا دچار ناراحتی‌های جسمانی شده است. «وودرو ویلسون» پس از ناکامی‌های طاق‌فرسا جهت عضویت ایالات متحده در جامعه ملل دچار سکتة مغزی شد. برخی تحلیل‌گران به جای مسائل روانشناختی - که ویلسون برای مدت‌های طولانی با آن دست و پنجه نرم می‌کرد - سکتة مغزی او را به علت یک‌دندگی و رفتارهای لجاجت‌آمیز و بی‌نتیجه او می‌دانند. ناراحتی‌های قلبی آیزنهاور، کنترلش را بر جریان امور تضعیف کرد و واگذاری امور حکومت به معاونش نیکسون تا حدی در پذیرش اصلاحیه ۲۵ قانون اساسی امریکا در خصوص «ناتوانی رئیس جمهوری و جانشینی» نقش داشت.

مرگ رهبران ارشد یا ناتوانی جسمانی (بیماری، امراض صعب‌العلاج و...) فرایند تصمیم‌گیری کشور را مختل می‌سازد. بیماری‌های برژنف، آندروپوف و چرنینکو از اوایل تا اواسط دهه ۱۹۸۰ در اداره و فهم درست سیاست خارجی شوروی بی‌ثباتی و تزلزل به همراه داشت.

کسانی که علاقه‌شان به فطرت آدمی بوده است، شدیداً واهمه داشته‌اند از این که دریابند انسان‌ها به صورت ذاتی میل به تجاوز، خشونت و سلطه دارند. بحث «طبیعت یا تربیت» یک بحث فلسفی قدیمی است. علت رفتار آدمی چیست: فطرت یا محیط فرهنگی؟ بحثی شبیه این، میان اتولوژیست‌ها و آنتروپولوژیست‌ها رواج دارد. اتولوژیست‌ها (که به مطالعه رفتار جانوران می‌پردازند) معتقدند مبنایی زیستی برای رفتار آدمی وجود دارد و نقش عوامل زیست‌شناختی در رفتار آدمی بسیار قوی است. طرفداران معتدل این ایده می‌گویند که «اتولوژی» صرفاً به ما کمک می‌کند تا مکانیزم‌های موجود در حیوانات را با مکانیزم‌های موجود در فرهنگ‌های انسانی مقایسه کنیم. ولی مخالفان این نظریه اظهار می‌دارند که نقش عوامل زیست‌شناختی و ژنتیکی در رفتار آدمی بسیار ناچیز است.

برای جانورانی که از لحاظ تکامل در رده‌های بالاتری هستند، نقش محیط در رفتار آنها بیشتر از انواع پست‌تر می‌باشد. هر جانوری دارای یک «برنامه زیستی» یا «بیوگرام»^۱ است که در

1- Biogram.

ژن‌هایش نهفته است. برای موجودات کمتر پیچیده و قدیمی‌تر، ژن‌ها هستند که غالب رفتارشان را شکل می‌دهند. ولی برای موجودات تکامل یافته‌تر، محرک‌های محیطی هستند - مثلاً از طریق شنیدن آواز به یکدیگر علامت می‌دهند یا آموختن نحوه شکار از مادرانشان - که غالب رفتارشان را شکل می‌دهند. انسان‌ها نسبت به بقیه موجودات زنده دارای آزادترین و منعطف‌ترین برنامه رفتاری بوده‌اند. زندگی گروهی^۱ و استفاده از زبان ممکن است نوعی ضرورت بیولوژیک بوده باشد، ولی اینکه آدم‌ها در چه گروهی به سر می‌برند، به چه زبانی صحبت می‌کنند و تحت تأثیر چه فرهنگی قرار دارند، از پیش تعیین شده نیست. انسان شناسان معتقدند اینکه بروز هر سنخ رفتاری در اجتماعات انسانی قابل تصور و ممکن است (بنابراین انسان‌ها با قطعیت رفتاری از پیش تعیین شده مواجه نیستند).

از آنجا که میل به جنگ و خشونت ممکن نیست امری فطری باشد، بنابراین قابل پیشگیری است. «مارگارت مید» یکی از انسان‌شناسان مشهور استدلال می‌کند که جنگ اختراعی از اختراعات آدمی است. چنانکه پیشتر نیز گفتیم، «جان مولر» دیدگاهی شبیه مید مطرح کرده و معتقد است که جنگ را نیز مانند برده‌داری و دوئل می‌توان به دیگران نیاموخت (یعنی یک امر اکتسابی است). روانشناس دیگری نیز بر اساس دلایلی نتیجه می‌گیرد که انسان‌ها ذاتاً خشونت طلب نیستند هر چند با کمک اتولوژی می‌توان برخی زوایای رفتاری انسان را تبیین کرد، ولی از این طریق نمی‌توان رفتار جنگ طلبانه یا همکاری جویانه کشورها را در قبال یکدیگر تبیین و توجیه نمود [۳۱]. با تکیه صرف به «فطرت آدمی» نمی‌توان سیاست خارجی را توضیح داد. ما انسان‌ها همگی از فطرت واحدی برخورداریم، ولی برخی اجتماعات انسانی صلح جوتر از دیگران می‌باشد. مردم اسکاندیناوی به مردمی صلح جو و جنگ‌گریز معروفند. به عنوان مثال، سوئد از سال ۱۸۱۵ به بعد مرتکب هیچ جنگی نشده است. ولی پیشینیان آنها به عنوان وایکینگ‌های وحشی مشهورند که تمامی قاره اروپا را در سده‌های میانی مورد غارت و تاراج قرار می‌دادند.

1- Grouplife.

جدول ۱۱/۱

پنج قضیه معروف بیانیه سویل درباه خشونت (سویل ۱۶ می ۱۹۸۶)

۱- از نظر علمی غلط است که گفته شود ما انسان‌ها جنگ‌طلبی را از پیشینیان حیوانی خود به ارث برده‌ایم... نهاد جنگ یک پدیده خاص انسانی است و در میان جانوران دیگر بروز نمی‌کند.

۲- از نظر علمی غلط است که گفته شود جنگ و هر نوع رفتار خشونت‌آمیز دیگر ریشه در فطرت آدمی دارد. گرچه ژن‌ها در کلیه سطوح فعالیت سیستم عصبی تأثیر دارند، ولی پتانسیل رشدی برای آدمی فراهم می‌آورند که تنها از طریق ارتباط با محیط اجتماعی و اکولوژیک بالفعل می‌گردد.

۳- از نظر علمی غلط است که گفته شود انسان‌ها در جریان تکامل‌شان، بیش از هر نوع رفتار دیگری به انواع مختلف رفتارهای تجاوزکارانه مبادرت کرده‌اند... خشونت نه در ژن ما است و نه میراثی تکاملی است.

۴- از نظر علمی غلط است که گفته شود انسان‌ها دارای یک «مغز خشونت»^۱ هستند. هر چند ما ابزار خنثی و بی طرف نسبت به ارتکاب اعمال خشونت‌آمیز داریم ولی این ابزار به طور خودکار به واسطه محرک‌های بیرونی یا درونی فعال نمی‌شوند... هیچ چیزی در فیزیولوژی اعصاب‌مان^۲ نیست که ما را وادار به عکس‌العمل خشونت‌آمیز نماید.

۵- از نظر علمی غلط است که گفته شود که علت جنگ «غریزه» یا هر انگیزه واحد دیگر است.

در سال ۱۹۸۶، یکی از کمیسیون‌های^۳ یونسکو گروهی از زیست‌شناسان و جامعه‌شناسان سرشناس را از ۱۲ کشور (و از ۵ قاره) گرد هم آورد و آنها بیانیه معروف سویل^۴ را در سال ۱۹۸۱ صادر کردند. این بیانیه که از سوی بسیار از گروه‌های آکادمیک و سازمان‌های

1- Violent Brain.

2- Neurophysiology.

۳- کمیسیون ملی اسپانیا (Spanish National Commission).

4- Seville Statement

تخصصی مورد تأیید قرار گرفت. این گزاره را که مسابقه تسلیحاتی و جنگ به دلیل فطری بودن، غیر قابل اجتناب است، رد می‌کرد (رجوع شود به جدول ۱۱/۱). در عوض ما باید به جای فطرت (که گزاره‌های مربوط به آن اغلب غیر قابل اثبات علمی است) به وضعیت‌هایی توجه کنیم که بر ادراک و تصمیم‌گیری گروهی تأثیر می‌گذارند و پدیده‌هایی چون جنگ و صلح را به همراه خود دارند.

چیزهایی که بر تصور تأثیر می‌گذارد: موقعیت‌های بحران

«موقعیت بحران» از جمله مواردی است که مورد مطالعه گسترده دانش پژوهان روابط بین‌الملل قرار گرفته است. ما قبلاً نیز گفتیم که بحران «موقعیتی با تهدید زیاد»^۱ است که مستلزم اقدام در زمانی محدود و کوتاه می‌باشد. این حالت از نوع موقعیت‌هایی است که تصمیم‌گیرندگان را تحت استرس بالایی قرار می‌دهد. تأثیر موقعیت‌های بحرانی بر ادراکات که در آن تصمیم‌گیرندگان باید تصمیمی اتخاذ کنند، غیر از موقعیت‌های غیر بحرانی و عادی است. در چنین حالاتی، فرایندهای تصمیم‌گیری، محدودیت‌ها و فشارهای وارده - که غالباً روانی است - متفاوت از موقعیت‌های عادی است. موقعیت بحرانی، تصمیم‌گیرنده را در معرض انواع انتخاب‌ها قرار می‌دهد و تصمیم‌گیرنده وادار می‌شود که به طریقه خاصی به آن انتخاب‌ها بنگرد. چنین موقعیت‌هایی میل تصمیم‌گیرنده را به رفتار عقلایی تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. تصمیم‌گیرندگان در موقعیت‌های بدون استرس یا استرس پایین عقلایی‌تر و سنجیده‌تر تصمیم می‌گیرند [۳۲].

بحران غالباً و به دلیل فشار زمانی، تصمیم‌گیرنده را با موقعیت اطلاعاتی مفرط^۲ مواجه می‌سازد: در چنین حالاتی پیام‌ها از ناظران در صحنه، دستیاران، سفرا یا دیگران وصول می‌شود. ترکیبی از استرس زیاد و اطلاعات مفرط، معمولاً تصمیم‌گیرندگان را تحریک به عکس‌العمل

1- High-Threat Situation.

2- Intormation Overload.

افراطی^۱ یا تفریطی^۲ می‌کند. در اینجا، صافی‌های اطلاعاتی و فرایندهای روانشناختی مزید بر علت می‌شوند. داشتن دیدگاه مخدوش از جهان، توانایی تصمیم‌گیرنده را در تفسیر یا کیفیت تفسیر جریان‌ات را پایین می‌آورد. (در مواقعی، عکس‌العمل‌های نامناسب به دلیل فقدان اطلاعات از ماقوع است).

مطالعات مقایسه‌ای درباره بحران، درک ما را از اثرات و ماهیت قضیه بیشتر می‌کند. قبلاً درباره «درگیر شدن کورکورانه»^۳ مطالبی گفتیم؛ بحرانی که نتیجه احساس تهدید بالایی است، با خود «درگیر شدن شدیدی»^۴ را نیز به همراه دارد. یکی از مطالعات صورت گرفته در باره شرایط بحرانی ما قبل جنگ جهانی اول، بحران موشکی کوبا و جنگ ویتنام، به مسئله «شدت درگیر شدن»^۵ پرداخته است. هر چه شدت درگیری بیشتر می‌شد، تصمیم‌گیرندگان جنگ جهانی اول و جنگ ویتنام تمایل داشتند که مسائل جزئی و محسوس را نمادین‌تر جلوه دهند. چنانکه در بحث چانه زنی به نقل از «روجر فیشر» گفتیم، هر چه مسائل نمادین‌تر و نامحسوس‌تر می‌شوند، چانه زنی در باره حل آنها مشکل‌تر می‌شود. در واقع، هم در جنگ جهانی اول و هم در جنگ ویتنام، یا جنگ بروز کرد و یا خصومت عملاً^۶ تصعید یافت ولی در جریان بحران موشکی کوبا هیچکدام از آنها تکرار نشدند. رهبران ایالات متحده و اتحاد شوروی ادراک درست‌تری از رفتار یکدیگر در مقایسه با رهبران اروپا در جنگ جهانی اول به عمل آوردند. شاید در بحران کوبا، ما شاهد نقش احتمالی اثرات ادراکی بر بحران نبودیم. چرا؟

در این باره تبیین‌های مختلفی به عمل آمده است. به نظر می‌رسد که جان اف کندی کتاب «تفنگ‌های اوت»^۶ نوشته «باربارا توچمان» را که به تاریخ دوره پیش از بروز جنگ جهانی اول پرداخته خوانده بود. هر چند کندی در استدلال‌های خود به صراحت به مسائل مربوط به سوءبرداشت^۷ و مارپیچ‌های تعارض (منظور همان تصعید بحران است) اشاره نکرده بود، ولی

1- Overreact.

2- Underreact.

3- Blindness of Involvement.

4- High Involvement.

5- Intensity of Involvement.

6- The Guns of August.

7- Misperception.

قرائن نشان می‌دهد که او از نقش این دو عامل در بروز جنگ به خوبی آگاه بود. خاطرات مربوط به بحران موشکی دلالت بر این دارد که کندی تا حد زیاد می‌خواست مراقب باشد تا این اشتباهات (ادراک غلط) تکرار نشود؛ او نمی‌خواست شاهد کتاب دیگری تحت عنوان «موشک‌های اکتبر» مانند کتاب توچمان باشد.

عامل مهم دیگر، آگاهی طرفین بحران از عواقب وخیم عدم کنترل بحران بود. در سال ۱۹۱۴، بسیاری از تصمیم‌گیرندگان، احتمال بروز جنگی شبیه جنگ فرانسه - پروس در سال ۱۸۷۰ را (که یک جنگ کوتاه بود) پیش‌بینی می‌کردند؛ از این رو آنها چندان وحشت نداشتند. اگر آنها می‌دانستند که این جنگ پیش‌رو ۴ سال طول می‌کشد، جان ۹ میلیون نفر را می‌گیرد و کشورهای آلمان، روسیه، اتریش و عثمانی را ویران می‌کند، شدیداً وحشت زده می‌شدند. کندی و خروشچف هیچ تصویری - حتی مبهم - از عواقب از کنترل خارج شدن بحران و بروز جنگ هسته‌ای نداشتند. تهدید چنان جدی بود که هر یک از طرفین بحران، احتیاط لازم را جهت رفع سوء ادراک‌های معمولی ناشی از بحران به خرج می‌دادند.

به طور فشرده بگوییم که مطالعات انجام گرفته روی جنگ جهانی اول، جنگ کره و بحران موشکی کوبا هر سه دلالت بر این دارند که در جریان بحران اثرات ادراکی به شرح ذیل بروز می‌کند: در جریان بحران، هر چه استرس بیشتر می‌شود، ارتباطات به کوتاه‌تر شدن و کلیشه‌ای شدن میل پیدا می‌کنند. دیدگاه‌ها و اطلاعات کلیشه‌ای نه تنها تصورات موجود را خدشه دار می‌کنند، بلکه یک دسته تصورات سیاه و سفید ایجاد می‌کنند و از آن دشمنی آفریده می‌شود و آن تصورات باعث تداوم این دشمن‌تصوری می‌گردد. جای تعجب نیست که پس از این، ادراک از سطح خصومت و خشونت تشدید می‌شود یا ادراک خصومت که قبل از این وجود نداشت به وجود می‌آید (از چنین ادراک‌هایی خصومت‌ها ایجاد یا بدتر می‌گردند). از سوی دیگر، کسی که چنین وارد چرخه اثرات ادراکی می‌گردد، اعمال خود را چندان برای طرف مقابل خصومت‌آمیز نمی‌پندارد.

چنانکه دیدیم، اگر دولتی خود را آماج خصومتی ببیند، واکنش خصومت‌آمیز از خود

بروز می‌دهد. در اینجا حالتی به نام «دور مارپیچی تعارض» پیش می‌آید؛ یعنی، نوعی موقعیت تصور آینه‌ای معکوس بین دو دولتی که خود را دشمن یکدیگر تلقی می‌کنند، به وجود می‌آید. این حالت با نظر «قانون ساده روابط اجتماعی»^۱ مورتون دویچ (روانشناس) مطابقت می‌کند. دویچ می‌گفت: «هر رفتار اجتماعی (همکاری یا خصومت)، عکس‌العمل عین خود را در پی دارد». این بدان معنی است که همکاری، همکاری ایجاد می‌کند و دشمنی، دشمنی را باعث می‌شود [۳۳]. ادراکات اضطراب و ترس در مواقع بحرانی تشدید می‌یابد و همین که چنین شد، آنها ممکن است باعث شوند که تصمیم‌گیرندگان ادراکات مربوط به توانایی‌هایشان را نادیده بگیرند. کسی که بخواهد تنش خود را از طریق توسل به بحران - حتی جنگ - بکاهد ممکن است ضعف و توانایی خود و دوستان و دشمنانش را نادیده بگیرد. خوشبختانه، این قضیه در بحران کوبا به وقوع نپیوست. کندی و خروشچف، سلاح‌های هسته‌ای را به مثابه بیره‌های کاغذی تلقی نکردند (چنانکه چین قبل از کسب قدرت هسته‌ای چنین وانمود می‌کرد)، هیچ یک از آنها، قدرت و گسترده تخریبی این سلاح‌ها را دست کم نگرفتند. هر یک از آنها به نوعی نسبت به عواقب استفاده از این سلاح‌ها آگاه بودند. اعترافات اخیر سیاستمداران شوروی و آمریکایی درگیر در بحران، دلالت بر این دارد که هم کندی و هم خروشچف نسبت به رفتارهای خود احتیاط بیش از حد مبذول می‌داشتند.

نکته آخر - که به ادراک دشمن به عنوان یک هویت خردگرا مربوط می‌شود - این است که هر چه بحران اوج می‌گیرد، تصمیم‌گیرندگان خود را در محدودیت‌گزینه‌ها می‌بینند. از این رو، بحران، آلترناتیوهای تصمیم‌گیری را در ادراک تصمیم‌گیرنده محدود می‌کند. در عین حال، تصمیم‌گیرندگان آلترناتیوهای تصمیم‌گیری را برای طرف مقابل در حال گسترش تصور می‌کنند. مثلاً می‌گویند: «ما چاره‌ای جز جنگ نداشتیم، ولی آنها می‌توانستند با انجام برخی کارها از بروز جنگ جلوگیری نمایند». موقعیت‌های بحرانی اثراتی بالقوه مخرب و مهم در پی دارد، از این رو مطالعه اداره و کنترل بحران‌های بیش از پیش اهمیت پیدا می‌کند [۳۴].

1- Crude Law of Social Relations.

جدول ۱۱/۲		
عوامل تأثیرگذار یا محدود کننده سیاست خارجی		
پیوستار تغییر زمانی		
عوامل سیستماتیک	عواملی که به کندی تغییر می‌یابد	عواملی که به سرعت تغییر می‌پذیرد
علل سیستماتیک	ساختار قدرت‌های بزرگ	عوامل موقعیت: بیرونی
	اتحاد	مسائل و موضوعات
	اندازه	بحران‌ها
عوامل مربوط به جامعه	تکنولوژی	عوامل موقعیتی: درونی
	توسعه اقتصادی	
	ساختار اجتماعی	
عوامل حکومتی	طرز فکرها	
	پاسخگویی سیاسی	
	ساختار حکومتی	
عوامل مربوط به ویژگی‌های		ارزش‌ها، هوش، تجربه و شخصیت
شخصیتی		رهبران

مأخذ:

Ref: James N. Rosenau and Others. eds.

World Politics (New York: Free Press, 1979) P.18

جایگاه فرد و نقش عوامل شخصیتی در ادراک به خوبی در جدول ۱۱/۲ مشخص است. هر چند عوامل دیگری نیز در جهان واقعی وجود دارد و آنها به کندی تغییر می‌کنند، ولی ادراک‌های ناشی از این عوامل به سرعت تغییر می‌کنند، چون به مجموعه افراد تصمیم‌گیرنده سیاست خارجی زود به زود عوض می‌شوند. ما در این فصل، به وجود و اهمیت محیط روانشناختی تأکید داشتیم. می‌توان این محیط را با واقعیت محیط‌های دیگر مقایسه کرد تا تفاوت‌های بارز محیط واقعی و محیط ادراکی را بنمایاند. چنانکه دیدیم حتی برای نرمالترین افراد تصمیم‌گیرنده، ادراک‌گزینشی نقش عمده‌ای در سیاست‌گذاری‌هایشان دارد. تصمیم

گیرندگان چه فردی و چه گروهی، موجودات انسانی هستند که ادراک آنها از منافعتشان اغلب با آنچه یک ناظر (بی طرف) انتظار دارد فرق می‌کند.

نتیجه

در این فصل و همچنین در فصل دهم، به بررسی افراد و نحوه تصمیم‌گیری آنها پرداختیم. مفروضه‌ها و موضوعات اساسی که در این سطح تحلیل مطرح شد می‌توان همانطور که «بریان ریپلی» گفته است اصول بنیادین تصمیم‌گیری سیاست خارجی نامید:

- ۱- نخبگان تصمیم‌گیرنده، بازیگران بسیار مهم سیاست بین‌الملل محسوب می‌شوند؛
 - ۲- برای فهم الگوی رفتاری در سیاست جهانی، لازم است تعریفی را که تصمیم‌گیرندگان از وضعیت دارند، بدانیم؛
 - ۳- سیاست خارجی را بهتر می‌توان فهمید، اگر آن را تلاش بی‌وقفه هدفمند برای حل مسائل در چارچوب محدودیت‌های سازمانی و شناختی تلقی نماییم؛
 - ۴- پیش‌نیاز مهم سیاست خارجی «اطلاعات» است؛
 - ۵- نظام جهانی، «عرصه» سیاست است تا «عامل اصلی سیاست بین‌الملل»؛
 - ۶- تجویزها و راه‌کارها باید در جهت اصلاح خطاهای اداری افراد تصمیم‌گیرنده و عیوب و نارسایی‌های سازمانی باشد [۳۶].
- در بخش اول این کتاب به مجموعه‌هایی از محیط‌ها، چارچوب‌ها، منابع اثرگذار و عوامل محدودکننده فرایند سیاستگذاری خارجی اشاره داشتیم. ما از نظام جهانی شروع کردیم و با بررسی نقش فرد در سیاست خارجی بحث را خاتمه دادیم. عوامل تأثیرگذار و محدودکننده فرایند سیاست خارجی را در قالب جدول ۱۱/۲ ترسیم کرده‌ایم.

پی‌نوشت‌ها:

فصل ۱

۱- فروپاشی شوروی در اثر زیر بازشوانی شده است:

Robert V. Daniels, *The End of the Communist Revolution* (London: Routledge, 1993).

۲- برای ژرفکاوی در باره نقش پیشینه زندگی افراد در تفکر و عملکرد آنها رجوع شود به:

ail Sheehy, *The Man Who Changed the World : The Lives of Mikl hail S. Gorbachev* (New York: Harper Collins, 1990).

3. Winston S. Churchill, *Triumph and Tragedy* (Boston: Houghton Mifflin, 1953), p. 639.

۴- مطالعه ارزنده در این زمینه توسط برنشتاین صورت گرفته، رجوع شود به:

arton J. Bernstein, "The Atomic Bombings Reconsidered", *Foreign Affairs* 41,1 (January/February 1995), 135-152;

برای مطالعه درباره تاثیر دیپلماسی در رفتار شوروی رجوع شود به:

Gar Alperovitz, *Atomic Diplomacy: Hiroshima and Potsdam*, 2nd ed. (London: Penguin, 1985).

خصوصاً "مقدمه جدید کتاب فوق حاوی اطلاعات خوبی است. همچنین رجوع شود به:

McGeorge Bundy , *Danger and Survival* (New York: Vintage, 1988), chap.2.

5. Dina Zinnes, "Three Puzzles in Search of a Researcher", *International Studies Quarterly* 24,3 (1980), 315-342.

6. J. David Singer, "The Level-of-Analysis Problem in International Relations", in Klaus Knorr and Sidney Verba, eds., *The International System: Theoretical Essays* (Princeton, N.J.: Princeton University Press , 1961) , pp.77-92.

انتقادات مهمی بر این بحث وارد شده است، نگاه کنید به:

William B. Moul, "The Level of Analysis Problem Revisited", *Canadian Journal of Political Science*

6 (1973), 494-513, and Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (Reading, Mass.: Addison - Wesley, 1979).

۷- این دیدگاه به خوبی در اثر زیر تشریح شده است:

Martin Hollis and Steve Smith, *Explaining and Understanding International Relations* (Oxford: Clarendon, 1990).

در صفحه ۸ این کتاب آمده است که «در هر سطحی، سطح بالاتر سیستم لایه‌های پایین‌تر محسوب خواهد شد.»

۸- الگوی تحلیلی فوق با استفاده از کتاب روزنا تعدیل شده است، رجوع شود به:

James N. Rosenau, *The Scientific Study of Foreign Policy*, rev.ed. (London: Pinter, 1980), Chap. 6.

سطوح ششگانه تحلیل و پیچیدگی آن که در کتاب حاضر عرضه شده است مشتمل نقطه نظرات مندرج در اثر پیش گفته مول نیز می‌باشد.

۹- نگاه کنید به:

James N. Rosenau, *Turbulence in World Politics* (Princeton, N.J. : Princeton University Press, 1990).

10. Jacob Bronowski, *The Origins of Knowledge and Imagination* (New Haven, Conn. : Yale University Press, 1978), P. 58.

پدیده وابستگی متقابل در نظریه آشوب - مشهور به تأثیر پروانه بر وضعیت آب و هوا یا این ایده که کوچکترین تغییر آب و هوا در پکن بر سیستم‌های طوفان ماه آینده نیویورک تأثیر می‌گذارد - به گونه‌ای دیگر نگریسته شده است. نگاه کنید به:

James Gleick, *Chaos: Making a New Science* (New York: Penguin, 1987), P. 8.

11. Hollis and Smith, *Explaining and Understanding International Relations*, p. 42.

۱۲- این دو مفهوم ابتدائاً توسط هاروی استار مطرح شده و سپس در اثر زیر پروراند شده است:

Benjamin A. Most and Harvey Starr, *Inquiry, Logic and International Politics* (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), Chap.2.

13. Lewis F. Richardson, *Statistics of Deadly Quarrels* (Chicago: Quadrangle Books, 1961), p. 228.

۱۴- برای مطالعه این دیدگاه که تحقق عملی مستلزم فرصت و اراده هر دو است، رجوع کنید به:

Claudio Cioffe-Révilla and Harvey Starr, "Opportunity, Willingness, and Political Uncertainty: Theoretical Foundations of Politics", *Journal of Theoretical Politics* 7 (1995).

قرائت دیگر مفهوم فرصت و اراده همان نظریه ساختار - کارگزار است که به نحو فیلسوفانه‌ای پرداخت شده و محیط و فاعل را در یک رابطه ضروری متقابل قرار می‌دهد، رجوع کنید به:

Alexander E. Wendt, "The Agent-Structure Problem in International Relations Theory", *International Organization* 41,3, (1987), 337-370.

فصل ۲

۱- برای مطالعه اجمالی مفاهیم اصلی مکتب آرمانگرایی و قرائت‌های مختلف از آن (مانند لیبرال، نئولیبرال، فراملی یا جهانگرایی) و تأثیرپذیری آن از تفکرات ویلسون نگاه کنید به:

Charles W. Kegley, Jr. "The Neoliberal Challenge to Realist Theories of World Politics "An Introduction", in Kegley, ed., *Controversies in International Relations Theory: Realism and the Neoliberal Challenge* (New York : St. Martin's , 1995) pp.1-24.

در این فصل سعی خواهیم کرد درباره چالش‌هایی که مکتب جهانگرایی/نئولیبرالی نسبت به کفایت توصیفی، تبیینی، تجویزی و پیش‌بینی‌پذیری دیدگاه واقع‌گرایی اقامه کرده است بحث مستوفایی داشته باشیم.

۲- در خصوص تفاوت‌های اساسی سه دیدگاه واقع‌گرایی، آرمانگرایی (یا جهانگرایی) و افراطی (و دیدگاه‌های منبث از آن) رجوع شود به:

Kegley, *Controversies in International Relations Theory*; K.J. Holsti, *The Dividing Discipline* (Boston: Allen & Unwin, 1985); and Paul R. Viotti and Mark V. Kauppi. *International Relations Theory: Realism, Pluralism, Globalism*, 2nd ed. (New York: Macmillan, 1993); Alexander Wendt, "Anarchy Is What States Make of It", *International Organization* 46 (Spring 1992), 390-425.

الکساندر ونت در مقاله فوق در باره چگونگی شکل‌گیری قواعد حاکم بر نظام جهانی بحث کرده است.

3. V. Spike Peterson and Anne Sisson Runyan, *Global Gender Issues* (Boulder, Col: Westview, 1993).

همچنین به منابع زیر نگاه کنید:

Cynthia Enloe, *Bananas, Beaches and Bases: Making Feminist Sense Of International Politics* (Berkeley: University of California Press, 1990), and J. Ann Tickner, *Gender in International Relations: Feminist Perspectives on Achieving Global Security* (New York: Columbia University Press, 1992).

۴- مایکل نیکلسون دو اثر زیر را در زمینه مطالعه علمی سیاست بین‌الملل به رشته تحریر درآورده است:

Michael Nicholson, *Formal Theories in International Relations* (Cambridge : Cambridge University Press, 1989) and *Rationality and The Analysis of International Conflict* (Cambridge: Cambridge University Press, 1992).

۵- از اینرو، بسیاری از علما معتقدند که هسته اصلی علم «مقایسه» است و اثر زیر در باره علوم اجتماعی مقایسه‌ای مطالب مفیدی دارد:

Charles C. Ragin, *The Comparative Method* (Berkeley: University of California Press, 1987).

6. James N. Rosenau, "Thinking Theory Thoroughly," in Rosenau, ed., *The Scientific Study of Foreign Policy*, rev. ed. (London: Frances Pinter, 1980), pp.25-26.

7. Jacob Bronowski, *The Common Sense of Science* (London: Heinemann, 1951), pp.86-87; Benjamin A. Most and Harvey Starr, *Inquiry, Logic and International Politics* (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), chaps. 1 and 5.

8. Garvin McCain and Erwin M. Segal, *The Game of Science*, 2nd ed. (Monterey, Calif.: Brooks/Cole, 1973), p.99.

این کتاب مقدمه مفیدی در باره روش علمی دارد.

۹- برای آشنایی با انتقادات پسامدرن که برای دانشمندان علوم اجتماعی، خصوصاً در موضوعات عملی بسیار حائز اهمیت است، نگاه کنید به:

Pauline M. Rosenau, *Post Modernism and the Social Sciences: Insights, Inroads, and Intrusions* (Princeton, N.J. : Princeton University Press, 1991).

10. Abraham Kaplan, *The Language of Inquiry* (San Francisco: Chandler, 1964), p. 126.

برای توضیحات بیشتر رجوع شود به:

Charles E. Lindblom and David K. Cohen, *Usable Knowledge: Social Science and Social Problem Solving* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1979), pp. 15-16.

۱۱- نگاه کنید به:

Karl W. Deutsch, "The Limits of Common Sense," in Nelson W. Polsby et al., eds., *Politics and Social Life* (Boston: Houghton Mifflin, 1963), pp. 51-59.

۱۲- نگاه کنید به:

John Lewis Gaddis, "International Relations Theory and the End of the Cold War", *International Security* 17 (Winter 1992/93), 5-58; James Lee Ray and Bruce Russett, "The Futures Arbiter of Theoretical Controversies: The Scientific Study of Politics and Predictions", *British Journal of Political Science* 25 (1996).

۱۳- نگاه کنید به: (خصوصاً فصل ۵)

Most and Starr, *Inquiry, Logic and International Politics*.

۱۴- این مراحل به خوبی در اثر زیر تشریح شده است:

Charles A. Lave and James G. March, *An Introduction to Models in the Social Sciences* (New York : Harper & Row, 1975), chap. 1.

15. Nazli Choucri and Robert North, *Nations in Conflict: National Growth and International Violence* (San Francisco : Freeman, 1975), p.9.

برای آشنایی با دیدگاه والتز در خصوص ساختار کلان سیاست بین‌الملل رجوع کنید به:

Kenneth Waltz, *Man, the State and War* (New York: Columbia University Press, 1959) and *Theory of International Politics* (Boston: Addison-Wesley, 1979).

۱۶- یوهان گالتونگ نیز درباره هم‌جهتی بین تحقیقات صلح و علوم پزشکی بحث کرده است؛ نگاه کنید به:

John Galtung, "Twenty-five Years of Peace Research: Ten Challenges and Some Responses," *Journal of Peace Research* 22(1985),141-158.

فصل ۳

۱- نگاه کنید به:

E. J. Hobsbawm, *Nations and Nationalism Since 1780* (Cambridge: Cambridge University Press, 1990).

در باره تاثیر روانشناختی هویت گروهی بر افراد رجوع کنید به:

Harold Isaacs, *Idols of the Tribe: Group Identity and Political Change* (New York : Harper & Row, 1975), pp.32-33.

۲- این مفاهیم در اثر کلاسیک زیر پرورانده شده است:

Karl Deutsch, *Nationalism and Social Communication* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1953).

۳- محافظت از هویت گروهی یکی از اهداف ایجاد جامعه اروپا است، در سال ۱۹۸۲، نهادی به نام «دفتر زبانهای کمتر رایج» در جامعه اروپا ایجاد شده که هدف آن حفظ زبانهای اقلیتها در برابر زبانهای انگلیسی، آلمانی و فرانسوی بوده است.

4. John Stoessinger, *The Might of Nations* (New York: Random House, 1979), p. 10 ; Robert W. Jackman, *Power Without Force* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1993), p. 102.

۵- نخستین مجموعه این ارقام از منبع زیر اخذ شده است:

John Clements, *Clements' Encyclopedia of World Governments*, vol. 7 (Dallas: Political Research,

Inc., 1986);

دسته دیگر از ارقام و یافته‌ها در منابع زیر آمده است:

Ted Robert Gurr and James R. Scarritt, "Minorities at Risk: A Global Survey", *Human Rights Quarterly* 11 (1989), 375-405 and in Ted Robert Gurr, *Minorities at Risk: A Global View of Ethnopolitical Conflicts* (Washington, D.C. : United States Institute of Peace Press, 1993).

۶- داده‌های مزبور از منبع زیر بدست آمده است:

Ted Robert Gurr, "Peoples Against States: Ethnopolitical Conflict and the Changing World System", *International Studies Quarterly* 38 (September 1994), 347-377.

7. Ted Robert Gurr and Barbara Harff, *Ethnic Conflict in World Politics* (Boulder, Col.: Westview, 1994), p.1.

برای مطالعه فرایند «تفرقه» (*fragmentation*)، نگاه کنید به:

James N. Rosenau, *Turbulence in World Politics* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1990).

۸- نگاه کنید به:

Geoffrey Barraclough, *An Introduction to Contemporary History* (New York: Penguin, 1964).

اثر مزبور مقدمه خوبی برای آشنایی با مفاهیم تبادل (*transition*) و تعامل است. نویسنده همچنین خواننده را به یاد افتراقها و گسست در تاریخ می‌اندازد.

۹- این بحث از منابع زیر اقتباس شده است:

Hedley Bull, *The Anarchical Society* (London: Macmillan, 1977); Charles Tilly, "Reflections on the History of European State-Making", in Tilly, ed., *The Formation of National States in Western Europe* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1975), pp.3-83; William H. McNeill, *The Pursuit of Power* (Chicago: University of Chicago Press, 1982); Hedley Bull and Adam Watson, eds., *The Expansion of International Society* (Oxford: Clarendon, 1984); Charles Tilly, *Coercion*,

Capital and European States, A.D.990-1990 (Oxford: Blackwell, 1990); and Michael Mann, *States, War, and Capitalism* (Oxford: Blackwell, 1988).

10. MNeill, *The Pursuit of Power*, chap. 3.

منبع فوق به ما کمک می‌کند که نگرش مان به تاریخ فراتر از مرزهای اروپا باشد.

11. Paul Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers* (New York: Random House, 1987), chap.

1; Tilly, *Coercion, Capital and European State*, chap. 1.

12. Bull, *The Anarchical Society*, p. 8.

۱۳- نگاه کنید به:

Gary Goertz and Paul Diehl, *Territorial Changes and International Conflict* (London: Routledge, 1992), and K. J. Holsti, *Peace and War: Armed Conflicts and International Order 1648-1989* (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1991).

۱۴- نگاه کنید به:

John Herz, "Rise and Demise of the Territorial State", *World Politics* 9 (1957), 473-493 ; Herz's "The Territorial State Revisited-Reflections on the Future of the Nation-State", *Polity* 1 (1968), 11-34.

۱۵- برای مطالعه دیدگاه‌های مختلف در باره دولت و حاکمیت، نگاه کنید به:

Joseph A. Camilleri and Jim Falk, *The End of Sovereignty* (London: Elgar, 1992), and Alan James, *Sovereign Statehood* (London: Allen & Unwin, 1986).

16. Tilly, *Coercion, Capital and European States*, pp. 183,160.

17. John Herz, "Idealist Internationalism and the 'Security Dilemma'", *World Politics* 2 (1950), 157;

Robert Jervis, "Cooperation Under the Security Dilemma", *World Politics* 30 (1978), 167-214.

۱۸- برای مطالعه سیر تکاملی مفهوم حاکمیت در نظام جهانی نگاه کنید به:

Mark Zacher, "The Decaying Pillars of the Westphalian System," in Ernst-Otto Czempiel and

James Rosenau, eds., *Governance Without Government: Order and Change in World Politics* (Cambridge, England : Cambridge University Press, 1992).

19. Paul Schroeder, *The Transformation of European Politics 1763-1848* (New York: Oxford University Press, 1994), Adam Watson, *The Evolution of International Society: A Comparative Historical Analysis* (London: Routledge, 1992).

20. Daniel Patrick Moynihan, *Pandaemonium: Ethnicity in International Politics* (Oxford: Oxford University Press, 1993).

21. Bruce Russett, *Power and Community in World Politics* (New York : Freeman, 1974), chap.7.

22. Paul Gore-Booth, *With Great Truth and Respect* (London: Constable, 1974), pp. 133-134.

23. John Mueller, *Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War* (New York: Basic Books, 1989), and James L. Ray, "The Abolition of Slavery and the End of International War," *International Organization* 43 (1989), 405-439.

24. Harold K. Jacobson, William M. Reisinger, and Todd Mathers, "National Entanglements in International Governmental Organizations", *American Political Science Review* 80,1 (March 1986), pp. 141-159.

25. Clive Archer, *Organizing Europe: The Institutions of Integration* (London: Arnold, 1994).

26. Rosenau, *Turbulence in World Politics*.

برای بحث حاضر به صفحه ۲۸۸ کتاب رجوع کنید.

۲۷- اثر زیر، بحث کلاسیکی در این زمینه دارد:

Raymond Vernon, *Sovereignty at Bay* (New York: Basic Books, 1971); Volker Bornschier and Christopher Chase-Dunn, *Transnational Corporations and Underdevelopment* (New York : Praeger, 1985).

فصل ۴

۱- منبع زیر شواهدی در این زمینه ارائه می‌کند، رجوع شود به:

Stuart Bremer, "Dangerous Dyads : Conditions Affecting the Likelihood of Interstate War, 1816-1965, " *Journal of Conflict Resolution* 36 (June 1992), 309-341.

2. Kenneth E. Boulding, *Conflict and Defense* (New York: Harper & Row, 1962), chap.4.

3. Harold and Margaret Sprout, *Towards a Politics of the Planet Earth* (New York : Van Nostrand Reinhold , 1971).

4. Jay Forrester, "Counter-Intuitive Behavior of Social Systems", *Technology Review* 73 (1971), 53-58.

5. Mihajlo Mesarovic and Eduard Pestel, *Mankind at the Turning Point* (New York : New Amercian Library, 1974), pp.19-20.

۶- نگاه کنید به:

Robert O. Keohane and Joseph S. Nye, *Power nad Interdependence*, 2nd ed. (Boston: Scott, Foresman, 1989).

مفاهیم «حساسیت» و «آسیب پذیری» به خوبی در منبع زیر تشریح شده‌است:

David A. Baldwin, *Paradoxes of Power* (Oxford: Blackwell, 1989), chap. 8.

در این اثر همچنین بحث خوبی در باره رابطه بین قدرت و وابستگی متقابل ارائه شده است.

۷- امروزه، قدرت انفجاری سلاحها به مراتب از آنچه که در شکل ۴/۲ راجع به شعاع تخریبی ترسیم شده، افزایش یافته است، زیرا که افزایش شعاع تخریبی تا ۶۷ درصد به معنی دو برابر شدن قدرت بمبهاست. با این همه، در سالهای پس از ۱۹۷۵، با توجه به پیشرفت‌های حاصله در دقت سیستم‌های نشان‌گیری و پرتاب سلاحها، ابرقدرتها امکان یافتند که به استفاده از بمبهای خیلی کوچکتري به قدرت هر یک فقط یک مگاتن یا کمتر اکتفا نمایند.

8. Robin Jenkins, *Exploitation* (London: Paladin, 1971), pp.82-83.

9. Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1979).

۱۰- برای مثال نگاه کنید به:

10. Jacob W. Kipp, "The Zhirinovskiy Threat", *Foreign Affairs* 73 (May-June 1994). 72-86.

11. Alexis de Tocqueville, *The Old Regime and the French Revolution* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1955), pp.176-177.

۱۲- اثر زیر اطلاعات خوبی در باره اتحادها ارائه می‌کند:

12. Michael D. Ward, *Research Gaps in Alliance Dynamics*, vol. 19, Monograph Series in World Affairs (Denver: University of Denver, 1982).

برای آشنایی با نظریات تازه در باره اتحادها، رجوع شود به:

Glenn H. Snyder, "Alliance Theory: A Neorealist First Cut", *Journal of International Affairs* 44(1990), 103-123.

برای آشنایی با تاثیر ژئوپولیتیکی اتحادها، رجوع شود به:

Randolph M. Siverson and Harvey Starr, *The Diffusion of War: A Study of Opportunity and Willingness* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1991).

۱۳- نگاه کنید به:

13. Glenn H. Snyder, "The Security Dilemma in Alliance Politics", *World Politics* 36 (1984), 461-496.

۱۴- رهیافت دو مسکیتا در باره مطلوبیت قابل انتظار در اثر زیر آمده است:

Bruce Bueno de Mesquita, *the War Trap* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1981)

اینکه اتحادها منجر به اشاعه جنگها می‌شوند، رجوع شود به:

Siverson and Starr, *The Diffusion of War*.

مطالعات مربوط به بازدارندگی و حمایت از طرفهای ثالث نشان می‌دهد، اگر بازدارندگی بی‌اثر باشد و کشور پ به کشور ب حمله کند، در صورت بودن پیمان رسمی اتحاد بین کشور الف و ب کشور حامی (الف) بیشتر راغب به حمایت از کشور ب خواهد بود. مهاجمان بالقوه وقتی که می‌بینند بین دو کشور اتحاد مستحکمی حاکم

است از تجاوز می‌پرهیزند. اگر این اتحاد ضعیف باشد، میل به تجاوز افزایش می‌یابد - زیرا مهاجم بالقوه اعتبار چنین اتحادی را بسیار ضعیف تلقی خواهد کرد. در این زمینه نگاه کنید به:

James Fearon, "Signalling vs. the Balance of Power and Interests: An Empirical Test of a Crisis Bargaining Model," *Journal of Conflict Resolution* 38 (June 1994), 236-269.

۱۵- نگاه کنید به:

Raymond L. Garthoff, *Reflections on the Cuban Missile Crisis*, rev. ed. (Washington, D. C.: Brookings Institution, 1989).

16. Bueno de Mesquita, *The War Trap*, and Harvey Starr, *Coalitions and Future War* (Beverly Hills, Calif.: Sage, 1975).

آیا این یافته‌ها با یافته‌های ریچاردسون درباره قتل‌های جنایی - اینکه این قتلها بیشتر در مورد کسانی صادق است که بیشترین امکان تماس را با هم دارند - شباهت دارد؟

فصل ۵

۱- بعضی نویسندگان ترجیح می‌دهند که قطبیت را بر حسب تعداد کشورهای بزرگ تعریف نمایند، برای مثال رجوع شود به:

Kenneth Waltz, *Theory of International Politics* (Boston: Addison - Wesley, 1979), Jack S. Levy, "The Polarity of the System and International Stability: An Empirical Analysis", in Alan Ned Sabrosky, ed., *Polarity and War: The Changing Structure of International Conflict* (Boulder, Colo.: Westview, 1985).

۲- در باره تک قطبی بودن نظام فعلی جهان، رجوع شود به:

Charles Krauthamer, "The Unipolar Moment", *Foreign Affairs* 70,1 (1991), 23-33.

چارلز کراتایمر معتقد است که ایالات متحده می‌تواند جایگاه تک قطبی خود را حفظ و تداوم بخشد.

۳- ارقام مقایسه‌ای از مشخصات اقتصادی، سیاسی و نظامی قدرتهای بزرگ، حتی طی دوره قبل از فروپاشی

کمونیسم نیز موجود است.

4. Jack S. Levy and T. Clifton Morgan, "The Frequency and Seriousness of War: An Inverse Relationship?" *Journal of Conflict Resolution* 28, 4 (1984), 732-749.

۵- برای اطلاع از مناقشات پس از جنگ سرد به مقالات زیر رجوع شود:

Peter Wallensteen and Karin Axell: "Armed Conflict at the End of the Cold War, 1989-92", *Journal of Peace Research* 30,3 (1993), 331-346.

و همچنین،

"Conflict Resolution and the End of the Cold War, 1989-1993", *Journal of Peace Research* 31,3(1994), 333-349.

۶- برای مطالعه رابطه سه قطبی بین آمریکا، شوروی و چین در نظام پس از جنگ جهانی دوم، رجوع شود به:

Joshua S. Gokdstein and John R. Freeman, *Three way Street: Strategic Reciprocity in World Politics* (Chicago: University of Chicago Press, 1990).

7. Edward Mansfield, *in Power, Trade, and War* (Princeton, N.J.:Princeton University Press, 1994), p.23.

مانزفیلد در این کتاب خاطر نشان می‌سازد که در عوض قطبیت، تمرکز نمایانگر هم تعداد قدرتهای بزرگ و هم نابرابری نسبی قدرت در میان آنهاست. او همچنین استدلال می‌کند که تمرکز بیشتر مربوط به رابطه بین ساختار نظام و جنگ است، تا اینکه صرف قطبیت نظام را مدنظر داشته باشد.

۸- مهمترین پژوهش در رابطه با ثبات نظام دو قطبی، کتاب والتز تحت عنوان نظریه سیاست بین الملل است.

9. Joseph S. Nye Jr., "Nuclear Learning and U.S.-Soviet Security Regimes", *International Organization* 41,3 (1987), 371-402, and Alexander George, Philip Farley, and Alexander Dallin, eds., *U.S.-Soviet Security Cooperation: Achievements, Failures, Lessons* (New York: Oxford University Press, 1988).

10. John Lewis Gaddis, *The Long Peace: Inquiries in to the History of the Cold War* (New York:

Oxford University Press, 1987), and Gaddis, *The Long Peace: Inquiries into the History of the Cold War* (New York: Oxford University Press, 1987), and Gaddis's Chapter in Charles W. Kegley, ed., *The Long Postwar Peace: The Sources of Great Power Stability* (New York: Harper Collins, 1991).

۱۱- نویسندگان زیر نگاه بدبینانه‌ای نسبت به این قضیه ارائه داشتند:

11. John Mearsheimer, "Back to the Future: Instability in Europe after the Cold War", *International Security* 15, 1(1990), 5-56.

مقاله مرشایمر واکنش‌هایی را برانگیخت، رجوع شود به:

Charles W. Kegley and Gregory A. Raymond, "Must We Fear a Post-Cold War Multipolar System?" *Journal of Conflict Resolution* 36 (September 1992), 573-585.

برای اطلاعات بیشتر راجع به تاثیر قطبی شدن رجوع کنید به:

Kegley and Raymond, *A Multipolar Peace? Great Power Politics in the Twenty-First Century* (New York : St. Martin's, 1994).

12. Manus Midlarsky, "International Structure and the Learning of Cooperation: The Postwar Experience", in Kegley, ed., *The Long Postwar Peace*.

13. Morris Blachman and Donald Puchala, "When Empires Meet: The Long Peace in Long-Term Perspective", in Kegley, ed., *The long Postwar Pace*.

14. Kenneth Waltz, in "The Spread of Nuclear Weapons: More May Be Better", *Adelphi Papers*, no. 171 (London: International Institute for Strategic Studies).

والتز در این اثر استدلال می‌کند که سلاح‌های هسته‌ای و نظام دوقطبی به نفع ثبات جهانی است، در باره هزینه‌های جنگها، حتی جنگهای متعارف بین دولتهای پیشرفته، رجوع شود به:

John Mueller, *Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War* (New York: Basic Books, 1989). Jack S. Levy, "Long Cycles, Hegemonic Transitions, and the Long Peace", in Kegley, ed., *The Long Postwar peace*.

مقاله فوق اطلاعات خوبی در باره نظریات مربوط به چرخه‌های بلند ارائه می‌کند:

15. Benjamin A. Most and Harvey Starr, in *Inquiry, Logic and International Politics* (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), chap. 6.

در این کتاب استدلال شده که ساختار نظامهای مختلف، امکانات و فرصتهای رفتاری متفاوتی به وجود می‌آورند که تا حد زیادی با یکدیگر همپوشی دارند. تغییر اراده بیش از تعداد قطبها یا اندازه سیستم در بروز جنگ تاثیر دارد. از اینرو، وقوع (یا عدم وقوع) رفتار جنگی چندان ما را به شناسایی افتراق نظامها و یا اینکه چگونه سیستم بر رفتار تاثیر می‌گذارد، کمک نمی‌کند. مطالعه حتی یک مورد - مثلاً "جنگ سرد - به ما کمک می‌کند که به حقانیت موضوع پی ببریم. البته یک مطالعه موردی با توجه به تبیین‌های مختلفی که از آن صورت گرفته، به تنهایی کافی نیست. برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به:

Bruce Bueno de Mesquita, "Toward a Scientific Understanding of International Conflict: A Personal View", *International Studies Quarterly* 29 (1985), 121-136.

16. Morton Kaplan, *System and Process in International Politics* (New York: Wiley, 1957), chap.2.

17. Stephen Walt, *The Origins of Alliances* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1987).

۱۸- برای آشنایی با مباحثی چون رشد دیفرانسیل قدرت، جابجایی قدرت و تغییر سیستمیک، رجوع شود به:

Robert Gilpin, *War and Change in World Politics* (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1981); Paul Kennedy, *The Rise and Fall of the Great Powers* (New York: Random House, 1988); and Jacek Kugler and A.F.K. Organski, "The Power Transition: A Retrospective and Prospective Evaluation", in Manus Midlarsky, ed., *Handbook of War Studies* (Boston: Unwin Hyman, 1989), pp.171-194.

19. Ido Oren, "The War Proneness of Alliances", *Journal of Conflict Resolution* 34,2(1990), 208-203, and Randolph Siverson and Harvey Starr, *The Diffusion of War: A Study of Opportunity and Willingness* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1991).

۲۰- آثار زیر اطلاعات مختصر و مفیدی راجع به قطبیت، قطبی شدن و جنگ ارائه می‌دهند:

Greg Cashman, *What Causes War?* (New York: Lexington Books, 1993), chap. 8, and John A. Vasquez, *The War Puzzle* (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1993), chap. 7.

21. George Modelski, ed., *Exploring Long Cycles* (Boulder, Colo.: Rienner, 1987). Karen A. Rasler and W. R. Thompson, *War and State-Making: The Shaping of the Global Power* (Boston: Unwin Hyman, 1989), and Joshua S. Goldstein, *Long Cycles in War and Economic Growth* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1988).

22. Bruce Bueno de Mesquita, "Systemic Polarization and the Occurrence and Duration of War," *Journal of Conflict Resolution* 22,2 (1978) 241-267, and Frank Whelon Wayman, "Bipolarity and War: The Role of Capability Concentration and Alliance Patterns Among Major Powers, 1816-1965," *Journal of Peace Research* 21,1 (1984), 25-42.

23. Bueno de Mesquita, "Systemic Polarization", p.263.

دومسکیتا همچنین در آثار دیگرش هم به این مفاهیم پرداخته است، رجوع شود به:

The War Trap (New Haven: Yale University Press, 1981), "Theories of International Conflict: An Analysis and Appraisal", in Ted Robert Gurr, ed., *Handbook of Political Conflict: Theory and Research* (New York: Free Press, 1980).

۲۴- این نقل قول و همچنین نقل قولهای بعدی از منبع زیر بدست آمده است:

A. F. K. Organski, *World Politics*, 2nd ed. (New York: Knopf, 1968), pp. 294, 480, 361.

این ایده که جنگ اغلب در بین دولتهای با قدرت تقریباً برابر روی می‌دهد، رجوع کنید به:

Randolph Siverson and Michael P. Sullivan, "The Distribution of Power and the Onset of War," *Journal of Conflict Resolution* 27, 3 (1983), 473-494.

نویسندگان فوق دلایلی در تأیید ایده مزبور پیدا کردند، ولی شواهد موجود را ناکافی دانستند. از اینرو، در اینجا توجه زیادی به توازن قوا یا تغییر توازن مبدول نداشتیم. جی. دیوید سینگر می‌گوید که تنها ۱۳ درصد کشمکشهای نظامی بین قدرتهای بزرگ از سال ۱۸۱۶ به حد جنگ تصعید یافته است، ولی این درصد برای

کشورهای با قدرت تقریباً متوازن و تسلیح شان به جنگ افزارهای نظامی در سه سال قبل از وقوع مناقشه به ۷۵ درصد افزایش می‌یابد. نگاه کنید به:

J. David Singer, "Accounting for International War: The State of the Discipline", *Journal of Peace Research* 118,1 (1980), 1-18.

این نظر که تغییرات احتمالی در قدرت نسبی منجر به جنگ می‌شود، در آثار زیر به طور مستدل و با استناد به تاریخ پروراندده شده است:

A. F. K Organski and Jacek Kugler, *The War Ledger* (Chicago: University of Chicago Press, 1981), chap. 2, and Charles F. Doran, *System in Crisis : New Imperatives of High Politics at Century's End* (Cambridge, England: Cambridge University Press, 1991). Gilpin, in *War and Change in World Politics*.

۲۵- برای مطالعه جایجایی قدرت و اینکه چه وقت در این جایجایی جنگ واقع می‌شود، رجوع کنید به:

Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, *War and Reason* (New Haven: Yale University Press, 1992).

۲۶- دومسکیتا و لالمن نتیجه می‌گیرند که اثرات ساختاری نقش چندانی در بروز مناقشه ندارند، رجوع شود به:

Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, "Systemic and Dyadic Explanations of War", *world Politics* 41 (October 1988), 1-20.

فصل ۶

۱- برای آشنایی با این دیدگاهها رجوع شود به:

David A. Baldwin, *Paradoxes of Power* (Oxford: Blackwell, 1989), and Karl W. Deutsch, *The Analysis of International Relations*, 3rd ed. (Inglewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1988), Chaps. 3 and 4.

2. Zeev Maoz, *Paradoxes of War* (Boston: Unwin Hyman, 1990), Chap. 8., Emerson Nio, Peter

Ordeshook, and Gregory Rose, *The Balance of Power* (New York: Cambridge University Press, 1989).

خصوصاً فصل ۲ و ۳ این کتاب.

3. Michael Don Ward and Lewis House, "A Theory of the Behavioral Power of Nations", *Journal of Conflict Resolution* 32 (March 1988), 3-36.

4. Steven Lukes, *Power: A Radical View* (London: Macmillan, 1974), p.23.

5. Lukes, *Power*, p. 23, Baldwin, *Paradoxes of Power*, p.107. and Strange, "What About International Relations?" in Strange, ed., *Paths to International Economy* (London: Allen & Unwin, 1984), p.191.

سوزان استرنج قدرت را «توانایی کشور الف» در حکمرانی یا نفوذ بر محیط یا متنی که در آن کشور ب تصمیمات داخلی و خارجی خود را اتخاذ می‌کند تعریف می‌نماید.

6. K. J. Holsti, *International Politics*, 4th ed. (Englewood Cliffs, N.J.:Prentice-Hall, 1992), hap. 5.

7. Harold K. Lasswell and Abraham Kaplan, *Power and Society* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1950).

8. Robert C. North and Nazli Choucri, "Economic and Political Factors in International Conflict and Integration", *International Studies Quarterly* 27 (December 1983), 446 ; David A. Baldwin, *Economic Statecraft* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1985).

خصوصاً به فصل ۷ کتاب بالدوین نگاه کنید که به بحث «مبادله» به عنوان اساس و پایه نفوذ می‌نگرد.

9. Jeffrey Hart, "Power and Polarity in the International System", In Alan N. Sabrosky, ed., *Power and Polarity* (Boulder, Colo.: Westview, 1985), and Baldwin, *Paradoxes of Power*.

برای اطلاع بیشتر از مباحث قدرت، تبدیل پذیری و جابجایی آن، نگاه کنید به:

Benjamin A. Most and Harvey Starr, *Inquiry, Logic, and International Politics* (Columbia: University of South Carolina Press, 1989), Cahp. 5.

برای آشنایی با قابلیت‌های جانشینی اهرم‌های سیاست خارجی، نگاه کنید به:

Robert O. Keohane, "Theory of World Politics: Structural Realism and Beyond," in Ada W. Finifter, ed., *Political Science: The State of the Discipline* (Washington, D.C.: American Political Science Association, 1983).

10. The UNDP, *Human Development Report* 1994 (New York: Oxford University Press, 1994), chap.5.

۱۱- به ضمیمه ب نگاه کنید تا به رابطه بین سرانه تولید ناخالص ملی و اندازه‌های کیفیت زندگی پی‌ببرید.

۱۲- نگاه کنید به:

International Institute for Strategic studies, *The military Balance* 1993-1994 (London: Brassey's, 1993), p.98.

منابع دیگری، از جمله کتاب The 1994 CIA World Factbook نتوانسته‌اند ارقام درستی از هزینه‌های نظامی روسیه ارائه کنند.

۱۳- این ارقام از منبع زیر اقتباس شده است:

Ruth Leger Sivard, *World Military and Social Expenditures 1993, 15 th ed.*

14. *The World Bank Atlas* 1995 (Washington, D.C.: World Bank, 1994), P. 33.

داده‌های ارائه شده در بخش ب (و ضمیمه ب) از این منبع اخذ شده است:

15. Richard L. Merritt and Dina A. Zinnes, "Alternative Indexes of National Power", in Richard J. Stoll and Michael D. Ward, eds., *Power in World politics* (Boulder, Colo.: Rienner, 1989).

(نقل قول از صفحه ۲)

16. F. K. Organski and Jacek Kulger, *The War Ledger* (Chicago: University of Chicago Press, 1980), chap. 2, and Jacek Kugler and William Domke, "Comparing the Strength of Nations," *Comparative Political Studies* 19 (1986), 39-69.

۱۷- در رودرویی‌های کوتاه مدت، داشتن بی‌باکی و اراده بیش از توانایی‌های فیزیکی اهمیت دارد، نگاه کنید به:

Zeev Maoz, "Resolve, Capabilities, and Outcomes of Interstate Disputes," *Journal of Conflict Resolution* 27(1983), 195-229.

۱۸- یافته‌های جان مولر نشان می‌دهد که شکست آمریکا در کارزار ویتنام نتیجه ضعف آمریکا نبوده است، بلکه این حادثه بیشتر ناشی از تحمل پذیری نیروهای ویتنام شمالی در مقایسه با جنگهای گذشته جهان بوده است (برای مثال تعداد کشته‌های ویتنام شمالی نسبت به ژاپنی‌ها در جنگ جهانی دوم دوبرابر بود)، برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به:

John Mueller, "The Search for the Breaking Point in Vietnam: The Statistics of a Deadly Quarrel," *International Studies Quarterly* 24 (1980), 497-519.

۱۹- نگاه کنید به:

Karl W. Deutsch, *The Nerves of Government* (New York: Free Press, 1963), p. xxvii.

فصل ۷

1. Paul Gore-Booth, *With Great Truth and Respect* (London: Constable, 1974), p.15.
2. Leon P. Poulada, "Diplomacy: The Missing Link in the Study of International Politics", in D.S. Mc Lellan, W.C. Olson, and F.A.Sondermann, eds., *The Theory and Practice of International Relations*, 4th ed. (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1974), pp. 194-202.
3. Henry Kissinger's Memoirs, *White House Years* (Boston: Liffle, Brown, 1979) and *Years of Upheaval* (Boston: Little, Brown, 1982) and *Diplomacy* (New York: Simon & Schuster, 1994).

در کتاب «دیپلماسی» کسینجر به جزئیات و چگونگی مذاکرات سطوح بالا می‌پردازد.

۴- عبارتهای برجسته (ایتالیک) در اینجا در اثر زیر اقتباس شده است:

William Zartman and Maureen R. Berman, *The Practical Negotiator* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1982).

برای آشنایی با فرایندها، ماهیت و نظریه مذاکره، رجوع کنید به:

Howard Raiffa, *The Art and Science of Negotiation* (Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1982); Dean Pruitt and Peter Carnevale, *Negotiation in Social Conflict* (Bemont, Calif.: Brooks/Cole, 1993); and Marc Howard Ross, *The Management of Conflict: Interpretations and Interest in Comparative Perspective* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1993); T. Clifton Morgan, *Untying the Knot of War: A Bargaining Theory of International Crises* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1994).

5. Anatol Rapoport, *Fights, Games, and Debates* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960).

6. Thomas Schelling, *The Strategy of Conflict* (New York: Oxford University Press, 1963), p.70.

۷- برای مثال نگاه کنید به:

John W. Burton, *Conflict: Resolution and Prevention* (New York: St. Martin's, 1990).

برای آشنایی با چارچوب کلی ارائه شده فیشر در باره چانه زنی رجوع کنید به:

William Ury, *Getting to yes*, 2nd ed. (New York: Penguin, 1991).

همچنین نگاه کنید به:

Elizabeth Kopelman and Andrew Schneider, *Beyond Machiavelli: Tools for Coping with Conflict* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1994).

۸- نگاه کنید به:

Ernst B. Haas, *Why We Still Need the United Nations: The Collective Management of International Conflict, 1945-1984*, Policy Papers in International Affairs, no. 26 (Berkeley: University of California Institute of International Studies, 1986).

۹- هم‌سنجی سود و زیان و مقایسه اثر گزینه‌های احتمالی اساس رهیافت مطلوبیت قابل انتظار در روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهد:

Bruce Bueno de Mesquita, *The War Trap* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1981).

این رهیافت در اثر زیر نیز در ابعاد تئوریک و کاربردی تازه‌ای ارائه شده است:

Bueno de Mesquita and David Lalman, *War and Reason* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1992).

10. M. Blechman and Stephen S. Kaplan, *Force Without War: U.S. Armed Forces as a Political Instrument* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1978).

11. *John Mueller*, *Retreat From Doomsday* (New York: Basic Books, 1989).

12. David Singer, "Peace in the Global System: Displacement, Interregnum, or Transformation?" in Charles W. Kegley, Jr., ed., *The Long Poswar Peace* (New York: Harper Collins, 1991).

۱۳- نخستین دسته از این داده‌ها در منبع زیر یافت می‌شود:

Ruth Leger Sivard, *World Military and Social Expenditures, 1993* (Washington, D.C.: World Priorities, 1993).

مأخذ دوم در این زمینه اثر زیر است:

Michael Kidron and Dan Smith, *The New State of War and Peace* (New York: Touchstone, 1991).

مطالعه سوم در این زمینه توسعه والن استیلن و اکسل صورت گرفته است:

Peter Wallensteen and Karin Axell, 'Conflict Resolution and the End Of the Cold War, 1989-1993, *Journal of Peace Research* 31 (August 1994), 333-349.

هربرت تیله‌ما مداخله آشکار نظامی را چنین تعریف می‌کند: «عملیات‌های نظامی مستقیم توسط واحدهای نظامی منظم یک کشور در سرزمین دولت دیگر». وی دخالت نظامی را وسیله نهایی پیشبرد اهداف سیاست خارجی می‌داند.

رجوع شود به:

Herbert Tillema, "Cold War Alliance and Overt Military Intervention, 1945-1991", *International Interactions* 20,3 (1994), 249-278.

آمار کشتارها از کتاب پیش گرفته سیوارد بدست آمده است.

14. Peter C. Sederberg, *Terrorist Myths: Illusion, Rhetoric and Reality* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall, 1989), p.78; Brian M. Jenkins, *International Terrorism: The Other World War* (Santa Monica, Calif.: Rand, 1985).

۱۵- برای مطالعه در زمینه تروریسم دولتی، رجوع شود به:

Michael Stohl and George A. Lopez, eds., *The State as Terrorist: The Dynamics of Governmental Violence and Repression* (Westport, Conn.: Greenwood, 1984).

همچنین نگاه کنید به:

United State Department of State, *Patterns of Global Terrorism 1993* (Washington, D.C.: USGPO, 1994).

16. Rudolph J. Rummel, *Death by Government: Genocide and Mass Murder Since 1900* (New Brunswick, N.J.: Transaction, 1994).

۱۷- برای اطلاعات بیشتر در باره مفهوم وابستگی - اینکه معنی آن چیست و چگونه اندازه‌گیری می‌شود و در روابط بین‌الملل چه تأثیری دارد.

رجوع شود به:

Bruce Russett, "Dimensions of Resource Dependence: Some Elements of Rigor in Concept and Policy Analysis", *International organisation* 35 (Summer 1984), 481-499.

برای مطالعه در باره اهرم‌های اقتصادی سیاست خارجی رجوع شود به:

David A. Baldwin, *Economic Statecraft* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1985).

18. Johan Galtung, "On the Effects of Economic Sanctions, with Examples from the Case of Rhodesia", *World Politics* 19 (1967), 378-416.

19. Roy Licklider, *Political Power and the Arab Oil Weapon* (Berkeley: University of California Press, 1988).

20. Gary Hufbauer and Jeffrey Schott, *Enomic Sanctions Reconsidered: History and Current Policy*

(Washington, D.C.: Institute for International Economics, 1985); James M. Lindsay, "Trade and Economic Sanctions as Policy Instruments: A Reexamination," *International Studies Quarterly* 30 (June 1986), 153-173.

21. Peter A.G. Van Bergeijk, "Effectivity of Economic Sanctions: Illusion of Reality", *Peace Economics, Peace Science, and Public Policy* 2 (Fall 1994), 24-35.

22. David H. Lumsdain, *Ideals Interests: The Foreign Aid Regime, 1949-1986* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1992).

همچنین نگاه کنید به:

David Cingranelle, *Ethics, American Foreign Policy and the Third World* (New York: St. Martin's, 1993) ; Steven Hook, *National Interest and Foreign Aid* (Boulder, Colo.: Reinner, 1995).

فصل ۸

۱- این عبارت کسینجر از منابع زیر نقل شده است:

A World Restored: Metternich, Castlereagh, and the Problems of Peace, 1812-1822 (Boston: Houghton Mifflin, 1957), and "Domestic Structure and Foreign Policy," *Daedalus* 95 (1966), 503-529.

همچنین نگاه کنید به:

Robert D. Putnam, "Diplomacy and Domestic Politics: The Logic of Two-Level Games," *International Organization* 42 (Summer 1988), 427-462, and George Tsebelis, *Nested Games* (Berkeley: University of California Press, 1990).

۲- چگونگی گردآوری داده‌های مربوط به حوادث مورد توجه محافل علمی است، هر چند پیشرفتهایی در این زمینه حاصل شده، ولی کماکان مشکلاتی نیز وجود دارد. اخیراً از شیوه‌های جدیدی چون کامپیوتر و هوش مصنوعی استفاده می‌کنند، در این فنون جدید نه تنها تلاش می‌شود که از نتایج سیاست خارجی سر درآورده

شود، بلکه روندهایی که منجر به آن نتایج می‌شود نیز مدنظر است. نگاه کنید به:

Richard L. Merritt, Robert G. Muncaster, and Dina A. Zinnes, eds., *International Event-Data Developments* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1993), and Gavan Duffy, ed., Special Issue, "New Direction in Event Data Analysis," *International Interactions* 20,1-2 (1994).

3. James N. Rosenau, "Introduction: New Directions and Recurrent Questions in the Comparative Study of Foreign Policy", in Charles F. Hermann, Charles W. Kegley, Jr., and James N. Rosenau, eds., *New Directions in the Study of Foreign Policy* (Boston: Allen & Unwin, 1987), p. 1.

4. James N. Rosenau, "Pre-Theories and Theories of Foreign Policy," In R. Barry Farrell, ed., *Approaches to Comparative and International Politics* (Evanston, III.: Northwestern University Press, 1966), pp. 27-92.

برای مطالعه از شیوه‌های مقایسه‌ای رجوع کنید به:

Adam Przeworski and Henry Teune, *The Logic of Comparative Social Inquiry* (New York: Wiley, 1970); David Collier, "The Comparative Method," in Ada W. Finifter, ed., *Political Science: The State of the Discipline II* (Washington, D.C.: American Political Science Association, 1993), pp.105-119.

5. Paul A. Anderson, "What Do Decision Makers Do When They Make a Foreign Policy Decision?" in Hermann, Kegley, and Rosenau, eds., *New Directions*, p.290.

6. K. J. Holsti, *International Politics: A Framework for Analysis*, 5th ed. (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice Hall, 1988), chaps. 4-5.

نقل قولها از صفحه ۱۱۹ این کتاب و به نقل از اسنایدر، بروک و ساین آورده شده است.

۷- در رابطه با تاثیر مشخصات فرهنگی بر روابط بین کشورها تحقیقات مردم‌شناسی خوبی در دسترس است،

رجوع کنید به:

Milton Singer, "Culture: The Concept of Culture", In David Sills, ed, *International Encyclopedia of The Social Sciences* (New York: Macmillan, 1968), pp. 527-543.

در رابطه با تأثیر فرهنگ بر سیاست بین‌الملل رجوع شود به:

Adda B. Bozeman, *Politics and Culture in International History* (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1960), and Edward W. Said, *Culture and Imperialism* (New York: Random House, 1993).

8. Seymour Martin Lipset, *Political Man* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1960).

۹- تحلیل دیگری در باره افراد اقتدارگرا و صلح‌جو وجود دارد. صلح‌جوها عموماً مذاکره را بر خصومت و اعمال زور ترجیح می‌دهند. بعضی صلح‌جوها ترجیح می‌دهند در صورت معرض حمله قرار گرفتن تسلیم شوند، در حالیکه اقتدارگرایان در اینگونه مواقع جنگ را ترجیح می‌دهند.
نگاه کنید به:

Bruce Bueno de Mesquita and David Lalman, *War and Reason* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1992).

برای آشنایی با نارسائیهای مفروضات واقع‌گرایی، رجوع کنید به:

Bruce Russett, "Processes of Dyadic Choice for War and Peace", *World Politics* 47 (January 1995), 268-282.

10. Kenneth Arrow, *Social Choice and Individual Values*, 2nd ed. (New York: Wiley, 1963).

۱۱- در ضمیمه ب آخر کتاب، علاوه بر ارائه مشخصات ظاهری کشورها، ویژگیهای نظام سیاسی آنها نیز بیان می‌شود. ما نظام سیاسی کشورها را با سه عنوان آزاد، نسبتاً آزاد و غیرآزاد (بسته) مشخص کردیم. این عناوین بر اساس شاخصهایی چون انتخابات آزاد و سالم، آزادیهای مدنی (مانند آزادی بیان، آزادی تشکیل حزب و پیگیری قضایی سالم و عادلانه) و فقدان تروریسم سیاسی تعریف می‌گردد. بر اساس شاخصهای مزبور از ۱۹۰ کشور، ۷۳ مورد آنها (۳۸/۴ درصد) در سال ۱۹۹۳ کد آزاد می‌خورند، کشورهای آزاد و تقریباً آزاد رویهمرفته ۷۴/۷ درصد کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند.

12. Lewis F. Richardson, *Statistics of Deadly Quarrels* (Chicago: Quadrangle, 1960); Melvin Small and J. David Singer, *Resort to Arms: International and Civil Wars, 1816-1980* (Beverly Hills, Calif.: Sage, 1982).

۱۳- ادبیات مربوط به دمکراسی و سیاست خارجی، خصوصاً «صلح دمکراتیک» به سرعت در حال گسترش است. بسیاری از مباحث این فصل برگرفته از تحلیلهای ارائه شده در اثر زیر است:

Bruce Russett, *Grasping the Democratic Peace* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1993).

منابع زیر هم اطلاعات خوبی در این زمینه می‌دهند:

Bruce Bueno de Mesquita, Robert Jackman, and Randolph Siverson, eds., special issue, "Democracy and Foreign Policy: Community and Constraint," *Journal of Conflict Resolution* 35 (June 1991); "Special Section: Democracy, War and Peace," *Journal of Peace Research* 29 (November 1992); and Steve Chan, ed., special issue, "Democracy and War: Research and Reflections," *International Interactions* 18,3 (1993).

۱۴- برای آشنایی از افکار کانت و نحوه کاربرد آن در سیاست بین‌الملل رجوع شود به:

Michael Doyle, "Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs", parts 1 and 2, *Philosophy and Public Affairs* 12:3-4 (1983), 205-235, 323-353; Cecelia Lynch, "Kant, the Republican Peace, and Moral Guidance in International Law", *Ethics and International Affairs* 8 (1994), 49-58.

15. Stuart A. Bremer, "Dangerous Dyads: Conditions Affecting the Likelihood of Interstate War, 1816-1965", *Journal of Conflict Resolution* 36 (June 1992), 309-341; Bremer and Zeev Maoz in Russett, *Grasping the Democratic Peace*.

۱۶- نگاه کنید به مقاله‌ای که کارول امبر و ملوین امبر به طور مشترک نوشتند:

Carol Ember and Melvin Ember in Russett, *Grasping the Democratic Peace*, and Neta Crawford, "A Security Regime Among Democracies: Cooperation Among Iroquois Nations", *International Organization* 48,3 (1994), 345-86.

۱۷- نگاه کنید به:

Jack S. Levy, "The Diversionary Theory of War: A Critique," in Manus I. Midlarsky, ed., *Handbook of War Studies* (Boston: Unwin Hyman, 1989).

لوی همچنین خاطرنشان می‌سازد: این نظر که نخبگان با در پیش گرفتن اقدامات ماجراجویانه و توسل به جنگ در عرصه سیاست خارجی، افکار عمومی را از مسائل اقتصادی و اجتماعی داخلی منحرف می‌کنند و با این کار به تحکیم موقعیت خود می‌پردازند یک نظر قدیمی است (صفحه ۲۵۹ همان اثر). برای اطلاع از احتمال رابطه بین مسائل داخلی و مناقشات خارجی، نگاه کنید به:

Hervey Starr, "Revolution and War: Rethinking the Linkage Between Internal and External Conflict", *Political Research Quarterly* 47 (June 1994), 481-507.

18. Amartya Sen, *Poverty and Famine* (New York: Oxford University Press, 1981).

19. Charles W. Ostrom, Jr., and Brian L. Job, "The President and Political Use of Force", *American Political Science Review* 80,3 (1986), 541-566 ; Bruce Russett, *Controlling the Sword: The Democratic Governance of National Security* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1990).

20. J. A. Hobson, *Imperialism: A Study* (London: Allen & Unwin , 1902).

21. V. I. Lenin, *Imperialism* (New York: Vanguard, 1929).

22. Michael Barratt Brown , writing in the Marxist tradition, acknowledges the force of these criticisms in *After Imperialism* (London: Heinemann, 1963).

23. Eugene Staley, *War and the Private Investor* (Gordn City, N.Y.: Doubleday, 1935), pp.361-362.

24. R. E. Robinson and John Gallagher, *Africa and the Victorians* (New York: St. Martin's, 1961).

به دلیل منافع و مستملکات انگلیس در هند، این کشور دارای علایق استراتژیک در حفظ منافع خود در ماوراء بحار بود.

25. Karl Polanyi, *The Great Transformation* (Boston: Beacon, 1957), p.16.

26. Joseph Schumpeter, *Imperialism and Social Classes* (New York: Meridian, 1955), p. 84.

27. Nazli Choucri and Robert C. North, *Nations in Conflict: National Growth and International Violence* (San Francisco: Freeman, 1975).

28. Ole R. Holsti, *Crisis Escalation War* (Montreal : McGill-Queen's University Press, 1972), chap. 3.

29. Paul A. Baran and Paul M. Sweezy, *Monopoly Capital: An Essay on the American Economy and Social Order* (Harmondsworth, England: Pelican, 1968).

خصوصاً" به فصل ۶ و ۷ این کتاب مراجعه کنید.

۳۰- برای اطلاع از شواهد بیشتر در زمینه افزایش مخارج عمومی قبل از برگزاری انتخابات، رجوع شود به:

Edward Tufte, *Political Control of the Economy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1978).

۳۱- برای اطلاع از داده‌های تایید کننده این مطلب، رجوع شود به فصل ۱۴ و شکل‌های ۱۴/۲ و ۱۴/۳ و همچنین:

John O Neal and Francis O Neal, "Hegemony, Imperialism, and the Profitability of Foreign Investments", *International Organization* 42 (Spring 1988), 347-374.

32. Staley, *War and the Private Investor*, p. 76.

33. Ralph Miliband, *The State in Capitalist Society* (New York: Basic Books, 1969), p. 86.

34. Bruce M. Russett and Elizabeth C. Hanson, *Interest and Ideology: The Foreign Policy Beliefs of American Businessmen* (San Francisco: Freeman, 1975), chap. 5.

35. Russett and Hanson, *Interest and Ideology*, chap. 4.

تحلیل‌های اقتصادی نشان می‌دهد که شاخص‌های بازار سهام نسبت به فروش‌های تسلیحاتی به وزارت دفاع آمریکا یا کشورهای کمتر توسعه یافته به همان اندازه نوسان نشان می‌دهد که به فراز و نشیب‌های جنگ ویتنام نشان می‌داد.

36. Raymond A. Bauer, Ithiel de Sola Pool, and Anthony Dexter, *American Business and Public Policy: The Politics of Foreign Trade* (New York : Atherton, 1963).

(نقل قولها از صفحات ۳۹۸ و ۱۴۳ و ۱۴۲ همین منبع)

37. Ole R. Holsti, "The Belief System and National Images: A Case Study," *Journal of Conflict Resolution* 6 (September 1962), 245.

۳۸- برای اطلاع از رفتار سیاسی توده‌ها، رجوع شود به:

Norman Nie, Sidney Verba, and J. R. Petrocik, *The Changing American Voter* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1979).

برای اطلاع از رفتار سیاسی کنگره خصوصاً "تاثیر قراردادهای دفاعی، رجوع شود به:

James M. Lindsay, *Congress and Nuclear and Nuclear Weapons* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1991); and Kenneth E. Mayer, *The Politics and Economics of Defense Contracting* (New Haven, Conn: Yale University Press, 1991).

۳۹- دو مجموعه حاوی اطلاعات خوب راجع به رابطه اقتصاد و سیاست امنیت ملی، شامل مجتمع‌های نظامی - اقتصادی، به شرح زیر است:

Alex Mintz, ed., *The Political Economy of Military Spending in the United States* (London: Unwin Hyman, 1991), and Steve Chan and Alex Mintz, eds, *Defense, Welfare, and Growth* (London: Unwin Hyman, 1991).

40. Robert W. Tucker, *The Radical Left and American Foreign Policy* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1971), p.61.

۴۱- برای مثال رجوع کنید به:

Stephen Krasner, *In Defense of the National Interest: Raw Materials, Investments and U.S. Foreign Policy* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1978).

۴۲- نخستین بار این نظر توسط پلی سوک و توماس هایدن بیان شد. ایندو معتقد بودند: جو ضد کمونیستی جنگ سرد توسط تعدادی نخبه مطرح و پرورانده شده و تأمین‌کننده منافع قلیلی از جامعه بود. رجوع شود به:

Marc Pilisuk and Thomas Hayden : "Is There a Military - Industrial Complex Which Prevents Peace?"

Journal of Social Issues 21 (July 1965), 67-117.

این دیدگاه که نخبگان اقتصادی قادر به شکل‌دهی سیاست‌های جامعه و ساختار اقتصادی هستند، رجوع شود به:

Charles E. Lindblom, *Politics and Markets* (New York : Basic Books , 1977), chap. 15.

تأثیر نخبگان در شکل‌دهی به افکار عمومی در حکومت‌های اقتدار طلب با توجه به سلطه‌ای که دولت بر رسانه‌های جمعی دارد بیشتر از سایر نظام‌های سیاسی است.

فصل ۹

1. Robert A. Dahl, *Who Governs? Democracy and Power in an American City* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1961).
2. Mancur Olson, "Dictatorship, Democracy, and Development", *American Political Science Review* (September 1993), 567-576.
3. C. Wright Mills, *The power Elite* (New York: Oxford University Press, 1956), p. 292.
4. Grant McConnell, *Private Power and American Democracy* (New York: Knopf, 1966), p.339.

مشهورترین مدافع دیدگاه کثرت‌گرایی رابرت دال است، رجوع شود به:

Robert A. Dahl , Who Governs?

۵- برای اطلاع از این نظر که مهمترین عامل افزایش مخارج نظامی آمریکا سیاست‌های نظامی شوروی بود، رجوع کنید به:

Charles W. Ostrom and Robin F. Marra, "U. S. Defense Spending and the Soviet Estimate", *American Political Science Review* 80 (September 1986), 819-842, and Thomas Hartley and Bruce Russett, "Public Opinion and the Common Defense: Who Governs Military Spending in the United States?" *American Political Science Review* 86 (December 1992), 905-915.

۶- نگاه کنید به:

Bruce Russett, Thomas Hartley, and Shoon Murray, "The End of the Cold War, Attitude Change, and the Politics of Defense Spending," *Political Science and Politics* 27 (March 1994), 17-21.

نویسندگان فوق‌خاطر نشان می‌سازند که بین سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲ در برداشت نخبگان آمریکایی نسبت به انگیزه‌های روسیه که غالباً آنها را گسترش طلب می‌پنداشتند تغییر پدید آمده است، بطوریکه در سال ۱۹۹۲ کمتر کسی روسیه را به مانند گذشته تلقی می‌کرد، از اینرو اکثریت جامعه آمریکایی از کاهش مخارج نظامی این کشور حمایت می‌کردند.

Thomas Resse-Kappen, "Public Opinion, Domestic Structure, and Foreign Policy in Liberal Democracies", *World Politics* 43 (July 1991), 479-512.

۸- این طبقه‌بندیها برگرفته از اثر زیر است:

Barry Hughes, *The Domestic Context of American Foreign Policy* (San Francisco: Freeman, 1978), pp. 23-24, and W. Russell Neuman, *The Paradox of Mass Politics: Knowledge and Opinion in the American Electorate* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1986).

9. Norman Nie, Sidney Veba, and J. R. Petrocik, *The Changing American Voter* (Cambridge, Mass Harvard University Press, 1979).

10. Eugene Wittkopf, *Faces of Internationalism: Public Opinion and American Foreign Policy* (Durham, N.C.: Duke University Press, 1990); Ole R. Holsti and James N. Rosenau, *American Leadership in World Affairs: Vietnam and the Breakdown of Consensus* (Boston: Allen & Unwin, 1984); Holsti and Rosenau, "Domestic and Foreign Policy Belief Systems Among American Leaders", *Journal of Conflict Resolution* 32, 2 (June 1988), 248-294.

11. Gwen Moore, "The Structure of a National Elite Network", *American Sociological Review* 44 (October 1979), 673-692.

۱۲- برای اطلاعات بیشتر رجوع شود به:

Benjamin Page and Robert Shapiro, "Effects of Public Opinion on Policy", *American Political*

Science Review 77,1 (March 1983), 175-190.

برای آشنایی با یافته‌های مربوط به مخارج نظامی که مستند به منابع متعدد است، رجوع کنید به:

Bruce Russett, *Controlling the Sword: The Democratic Governance of National Security* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1990), Chap. 4, and Larry Bartels, "Constituency Opinion and Congressional Making: The Reagan Defense Buildup", *American Political Science Review* 85,2 (June 1991), 457-474.

۱۳- این تفسیر اساساً از دانیل الزبرگ است، رجوع شود به:

Daniel Ellsberg, "The Quagmire Myth and the Stalemate Machine", *Public Policy?* 19,2 (Spring 1971), 217-274.

همچنین نگاه کنید به:

Leslie Gelb and Richard Betts, *Vietnam: The System Worked* (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1979).

تا حد زیادی، دیدگاه ضدکمونیستی مردم توسط سیاستمداران شکل گرفته بود. برای مثال در سال ۱۹۴۷ سناتور آرتور واندنبرگ به هاری ترومن توصیه کرده بود که با بزرگنمایی حمایت‌کننده را برای کمک به یونان جلب نماید. همینکه این دیدگاه جاافتاد، سیاستمداران دیگر نتوانستند آنگونه که می‌خواستند آن را تحت کنترل و هدایت خود درآورند.

14. Asher Arian, *National Security Public Opinion in Israel* (Boulder, Colo.: Westview, 1988), and Russett, *Controlling the Sword*, chap. 2.

۱۵- این عبارت از سرودهای دوره جنگ داخلی گرفته شده است، نگاه کنید به:

John e. Mueller, *War, Presidents, and Public Opinion* (New York: Wiley, 1973).

تحلیل دیگری ضمن رد برخی نتایج تحقیقات موئلر، اکثر یافته‌های او را تأیید کرده است، رجوع شود به:

Samuel Kernell, "Explaining Presidential Popularity", *American Political Science Review* 72,2 (June 1978), 506-522.

16. Charles W. Ostrom Dennes Simon, "Promise and Performance: A Dynamic Model of Presidential Popularity", *American Political Science Review* 79,2 (June 1985), 334-358; Miroslav Nincic, "America's Soviet Policy and the Politics of Opposites", *World Politics* 35,4 (July 1988), 452-475.

17. William Schneider, "Rambo and Reality: Having It Both Ways", in Kenneth Oye, Robert and Donald Rothchild, eds., *Eagle Resurgent? The Reagan Era in American Foreign Policy* (Boston: Little Brown, 1987), p.49.

18. Richard A. Brody, "International Crises: A Rallying Point for the President?" *Public Opinion* 6,6 (December 1983/ January 1984), 41-43, 60. David Sanders, Hugh Ward, and David March, "Government Popularity and the Falkands War: A Reassessment", *British Journal of Political Science* 17 (July 1987), 281-314.

19. Bruce Bueno de Mesquita, Randolph Siverson, and Gary Woller, "War and the Fate of Regimes: A Comparative Analysis," *American Political Science Review* 86 (September 1992), 638-657.

20. Arthur Stein and Bruce Russett, "Evaluating War: Outcomes and Consequences", in Ted Robert Gurr, ed., *Handbook of Political Conflict: Theory and Research* (New York: Free Press, 1980); Timothy Cotton, "War and American Democracy: Voting Trends in the Last Five American Wars", *Journal of Conflict Resolution* 30,4 (December 1986), 616-635.

۲۱- رابطه بین شرایط اقتصادی و الگوهای رأی دهی مردم، نخستین بار توسط جerald کرامر بررسی شده بود، نگاه کنید به:

Gerald Kramer, "Short-Term Fluctuations in Voting Behavior", *American Political Science Review* 65,1 (March 1971), 131-143; *Controlling the Sword, chap. 2.*

خلاصه این نظرات در اثر راست نیز آمده است:

22. Alex Mintz and Nehemia Geva, "Why Don't Democracies Fight Each Other? An Experimental Assessment of the Political Incentive Explanation", *Journal of Conflict Resolution* 37 (September 1993), 484-503.

تحلیل‌های تجربی این موضوع هم در آمریکا و هم در اسرائیل انجام گرفته است.

23. Richard J. Stoll, *U.S. National Security Policy and the Soviet Union* (Columbia: University of South Carolina Press, 1990), chap. 3; Charles W. Ostrom and Brian L. Job, "The President and the Political Use of Force," *American Political Science Review* 80,2 (June 1986), 541-566.

نقل قولها از منبع زیر است:

Theodore Lowi, *The Personal President* (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1985), P. 20.

24. James W. LeMare "International Conflict: ANZUS and New Zealand", *Journal of Conflict Resolution* 31,3 (September 1986), 420-437.

25. D. O. Sears et al., "Self-Interest vs. Symbolic Politics in Policy Attitudes and Presidential Voting", *American Political Science Review* 74,3 (September 1980), 670-685.

26. Russett, *Controlling the Sword*, chap. 4.

فصل ۱۰

۱- در این زمینه رجوع شود به:

Lloyd Etheredge, *Can Governments Learn: American Foreign Policy and Central American Revolutions* (New York : Pergamon, 1985).

۲- برای مثال نگاه کنید به:

Frank Zagare, "Rationality and Deterrence", *World Politics* 42 (1990), 238-260, and Bruce Bueno de Mesquita, "The Contribution of Expected-Utility Theory to the Study of International Conflict", in Manus Midlarsky, ed., *Handbook of War Studies* (Boston: Unwin Hyman, 1989), pp.

143-169.

3. Herbet Simon, "Human Nature in Politic", *American Political Science Review* 79 (June 1985), 293-304, and Zagare, "Rationality and Deterrence".:

۴- در این زمینه، هر چند مردم به دنبال یک تصمیم ایده‌آل هستند، ولی هرگز در این کار موفق نمی‌شوند، رجوع کنید به:

John P. Lovell, *The Challenge of American Foreign Policy: Purpose and Adaptation* (New York: Macmillan, 1985), chap. 2.

5. Irving Janis and Ralph Mann, *Decision Making* (New York: Free Press, 1977), and Bruce Bueno de Mesquita, "The Contribution of Expected Utility Theory".

سیستم «مسئله حل کن» مان و جانیس به گونه‌ای طراحی شده بود که مشکلاتی از قبیل حذف‌های بی‌ربط در هنگام جستجو شق‌های مختلف، اطلاعات ناقص از سود و زیان گزینه‌های مختلف، نادیده گرفتن گزینه‌های مختلف، نادیده گرفتن مشکلات اجرایی و غیره در آن پیدا نمی‌شد، همچنین رجوع شود به:

Gregory M. Herek, Irving L. Janis, and Paul Huth, "Decision Making During International Crises", *Journal of Conflict Resolution* 31 (June 1987), 203-226.

۶- راجع به این موضوع در فصل‌های بعدی بحث خواهد شد. دومسکیتا پدیده برداشت غلط را به عنوان یک عامل در مدل خود در نظر می‌گیرد و مدل «مطلوبیت قابل انتظار» را بر اساس مفروضاتی چون ضعف‌های پردازش اطلاعات پایه ریزی می‌کند. نگاه کنید به:

Bueno de Mesquita, "The War Trap Revisited", *American Political Science Review* 79 (1985), 157-176, and Bueno de Mesquita and Lalman, *War and Reason* (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1992).

برای آشنایی با آخرین نظریات مربوط به عقلانیت، مطلوبیت و تئوری بازی، رجوع شود به:

James D. Morrow, *Game Theory for Political Scientists* (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1994).

۷- نقل قولها از این مقاله جرویس است:

Robert Jervis, "Realism, Game Theory and Cooperation, *World Politics* 40 (April 1988), p. 320.

مثالها از این کتاب اخذ شده است:

Robert Jervis, *Perception and Misperception in International Politics* (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1976), chap. 1.

۸- نگاه کنید به:

Graham T. Allison, *The Essence of Decision* (Boston: Little, Brown, 1971).

در باره بازخوانی آلیسون از حادثه بحران موشکی کوبا نظرات دیگری نیز مطرح شده است که برای نمونه رجوع کنید به:

David A. Welch, "The Organizational Process and Bureaucratic Politics Paradigms", *International Security* 19 (Fall 1992), 112-146.

برای آشنایی با منطق نهفته در مدل‌های آلیسون، رجوع شود به:

Jonathan Bendor and Thomas H. Hammond, "Rethinking Allison's Models", *American Political Science Review* 86 (June 1991), 301-322.

9. Roberta Wohlstetter, "Cuba and Pearl Harbor: Hindsight and Foresight", *Foreign Affairs* 43 (1964-1965), 191-707.

10. Herbert Simon, *Models of Man* (New York: Wiley, 1957).

11. Walter Isard, *Understanding Conflict & The Science of Peace* (Cambridge, Mass.: Blackwell, 1992), p.30.

برای آشنایی با مباحث مربوط به نظریه دورنما، رجوع شود به:

Barbara Farnham, ed., *Avoiding Losses/Taking Risks: Prospect Theory and International Conflict* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1994).

۱۲- این دیدگاه هیلزمن است، رجوع کنید به:

Roger Hilsman's Observation in *To Move a nation* (New York: Dell, 1964), p. 5.

این نظر شبیه فرایندی است که لیندبلوم توصیف کرده است، رجوع شود به:

Charles Lindblom in "The Science of Muddling Through", *Public Administration Review* 19 (1959), 79-88.

۱۳- برای آشنایی با کاربری مفید مدل‌های فرایند سازمانی رجوع شود به:

Jack Levy, "Organizational Routines and the Causes of War", *International Studies Quarterly* 30 (1986), 193-222.

برای اطلاعات بیشتر نگاه کنید به مقاله ورتزبرگر در باره سیاستگذاری درهند:

Yaacov Vertzberger, "Bureaucratic - Organizational Politics and Information Processing in a Developing State", *International Studies Quarterly* 28 (March 1984), 69-95.

14. Margaret Hermann and Charles Hermann, "Who Makes Foreign Policy Decisions and How: An Empirical Inquiry", *International Studies Quarterly* 33 (1989), 361-387, and Margaret Hermann, Charles Hermann, and Joe Hagan, "How Decision Units Shape Foreign Policy Behavior", in Charles Hermann, Charles Kegley, and James N. Rosenau, eds., *New Directions in the Study of Foreign Policy* (Boston: Allen & Unwin, 1987).

۱۵- تعریف سه بعدی از بحران - زمان اندک، تهدید بالا و غافلگیری - غالباً به نام چارلز هرمان شناخته شده است، برای مثال نگاه کنید به:

Charles Hermann, *International Crises* (New York: Free Press, 1972).

تعدیل‌هایی که ما از تعریف بحران صورت دادیم از منبع زیر اقتباس شده است:

Michael Brecher, *Crisis in World Politics: Theory and Reality* (New York: Pergamon, 1993).

16. Zeev Maoz, "The Decision to Raid Entebbe: Decision Analysis Applied to Crisis Behavior", *Journal of Conflict Resolution* 25 (1981), 677-707; Herek, Janis, and Huth, "Decision Making During International Crises".

17. Karl Deutsch , *The Nerves of Government*, 2nd ed. (New York : Free Press, 1966).

اساس مطالب این بخش از کتاب حاضر از اثر فوق اقتباس شده است.

18. Philip A. Schrodt, "Artificial Intelligence and International Relations: An Overview", in Valerie M. Hudson, ed., *Artificial Intelligence and International Politics* (Boulder, Colo: Westview, 1991), pp.9-31.

۱۹- به مطالعات هالبرستام در باره دولت کندی و جنگ ویتنام رجوع کنید به:

David Halberstam , *The Best and the Brightest* (New York: Random House, 1969).

۲۰- در این زمینه به تجارب چارلز فرانکل رجوع کنید به:

Charles Frankel , *High on Foggy Bottom* (New York: Harper & Row, 1968).

۲۱- مدل دوم منحصر به دولت آمریکا نیست، بلکه می‌تواند برای دول مختلف کاربرد داشته باشد. ریچارد کراسمن یکی از وزرای اسبق دولت کارگری انگلیس از دام‌هایی که بوروکراتها (کارشناسان) برای مقام مافوق یا تصمیم‌گیرندگان می‌گسترانند حکایت می‌کند، رجوع شود به:

Anthony Howard, ed., *The Crossman Diaries, 1965-1970* (London: Methuen, 1979).

22. Morton H. Halperin, *Bureaucratic Politics and Foreign Policy* (Washington, D.C.: Brookings Institution , 1974).

خصوصاً فصل‌های ۴-۲، ۱۱ و ۱۵.

۲۳- برای مثال، نگاه کنید به:

Morton Halperin and Arnold Kanter, eds., *Readings in American Foreign Policy: A Bureaucratic Perspective* (Boston: Little, Brown, 1973).

24. Raymond Garthoff, *Reflections on the Cuban Missile Crisis*, rev.ed. (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1989), pp. 61-62.

25. J. Anthony Lukes, "Class Reunion: Kennedy's Men Relive the Cuban Missile Crisis", *New York Times Magazine*, August 10, 1987, p.51.

۲۶- برای مثال نگاه کنید به:

S. E. Asch, "Effects of Group Pressure upon Modification and Distortion of Judgment", in D. Cartwright and A. Zander, eds., *Group Dynamics, Research and Theory* (Evanston, Ill.: Row, Peterson, 1953), pp.189-200.

۲۷- نگاه کنید به:

Irving Janis, *Groupthink*, 2nd ed. (Boston: Houghton Mifflin, 1982), and *Crucial Decisions: Leadership in Policymaking and Crisis Management* (New York: Free Press, 1989).

برای اطلاعات بیشتر در زمینه تفاوت‌های بین تصمیم‌گیری ایده‌آل و عقلانیت محصور رجوع شود به:

Gregory M. Herek, Irving Janis, and Paul Huth, "Quality of U. S. Decision Making During the Cuban Missile Crisis: Major Errors in Welch's Reassessment", *Journal of Conflict Resolution* 33 (1989), 446-459.

۲۸- برای مثال، رجوع شود به:

Alexander L. George, "The Case for Multiple Advocacy in Making Foreign Policy", *American Political Science Review* 66 (1972), 751-758.

فصل ۱۱

1. David J. Finlay, Ole R. Holsti, and Richard R. Fagen, *Enemies in Politics* (Chicago: Rand McNally, 1967). P.233

۲- به نقل از:

- Hugh Sidey, "An International Natural Resource", *Time* (Feb.4, 1974) P.24.

۳- برای مثال نگاه کنید به:

- Gordon A. Craig and Alexander L. George, *Force and statecraft*, 2nd ed. (New York: Oxford

University press, 1990). chap.11.

4. R ichard Brody, "The study of International Politics qua Science," in Klaus knorr and James N.Rosenau, eds., *Contending Approaches to International Politics (Princeton, N.J)* : Princeton University press, 1969) p.16.

۵- برای مطالعه نحوه کاربست رهیافت‌های مختلف تحلیل محتوا در مطالعه تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی و همچنین اطلاعات کافی از این تکنیک‌ها رجوع شود به:

- Harvey starr, *Henry Kissinger: Perceptions of International Politics* (Lexington: University press of kentucky, 1984).

تکنیک‌های مربوط به هوش مصنوعی که شرحش در فصل ۱۰ آمد، جدیدترین شیوه‌های آشنایی با پروسه‌های تصمیم‌گیری و ساختار شناختی افراد است.

۶- نگاه کنید به:

- Deborah W.larson, *Origins of Containment: A psychological Explanation* (princeton, N.J. : princeton University press, 1,85), Chap.1.

همچنین رجوع شود به:

Morton Deutsch and Shula Shichman, "Conflict: A Social Psychological perspective", in Margaret G. Hermann, ed., *Colitical Psychology*(San Francisco: JosseyBass,1986) pp.219-250.

برای اطلاع از ماهیت و تأثیر «تصور» به اثر کلاسیک زیر رجوع کنید:

Kenneth Boulding, *The Image* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1,56).

7. Anatol Rapoport, *Fights, Games and Debates* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960) chap.,16.

8. Ole R.Holsti, "the Belief System and National Images: A Case Study," *Journal of Conflict Resolution* 6 (1962)p.244-252.

۹- برای اطلاع بیشتر از این پدیده رجوع کنید به:

Larson, *Origins of Containment*,

خانم لارسون خاطر نشان می‌سازد که تصمیم گیرندگان همچون آورل هاریمن، جیمز برزن و هاری ترومن فاقد نظام‌های اعتقادی منسجمی بودند. در این زمینه رجوع کنید به:

- Keith L. Shimko, *Images and Arms Control: Perceptions of the Soviet Union in the Reagan Administration* (Ann Arbor: University of Michigan Press, 1991)

«شیمکو» در کتاب فوق‌الذکر، ریگان را نیز فاقد یک نظام اعتقادی منسجم می‌داند، به نظر او نظام اعتقادی اعضای برجسته کابینه ریگان مانند «جرج شولتز» و «کاسپار واینبرگر» در جریان تصدی پخته گردید.

۱۰- برای مطالعه مقدماتی در این زمینه رجوع کنید به:

- Ole R. Holsti *Crisis Escalation War* (Montreal: McGill-Queen's University Press, 1972).

در این زمینه، نویسنده دیگری بنام «جک لوی» (Jack Levy) هم نقش برداشت غلط از توانایی‌ها و نیت حریف را در بروز جنگ بسیار حائز اهمیت دانسته است. رجوع شود به

- Jack Levy, "Misperception and the Causes of War: Theoretical Linkages and Analytical problems", *World politics* 36, 1 (1983) p.76-99.

۱۱- نوع دیگر از این اختلالات، «اختلال عاطفی» است که منشأ آن را عواطف فردی مانند خصومت یا ناامنی می‌دانند، که در ادامه فصل به آن پرداخته شده است. برای مورد مطالعات مربوط به برداشت غلط و اختلال، نگاه کنید به:

- Robert Mandel, "Psychological Approaches to International Relations, in Herman, ed., *Political Psychology* (1986), p.253.

شاید برجسته‌ترین اثر در زمینه برداشت غلط منبع کلاسیک جرویس است:

- Robert Jervis, *Perception and Misperception in International Politics* (Princeton, N.J.: Princeton University press, 1976).

بیشتر مطالب این بخش از فصل ۱۱ مبتنی بر مطالعات جامع مندل و جرویس می‌باشد.

12. Larson, *Origins of Containment*; Larson, "The Role of Belief systems and Schemas in Foreign

Policy Decision Making", *political psychology* 15 (March 1994) pp.16-33.

همچنین رجوع شود به:

- Richard E. Neustadt and Ernest R. May, *Thinking in Time: The Uses of History for Decision Makers* (New York : Free press, 1986).

۱۳- نگاه کنید به:

- Russell Leng, "Reagan and the Russians: Crisis Bargaining Beliefs and the Historical Record", *American Political Science Review* 78 (June 1984) pp.338-355.

۱۴- این عبارت و نقل قول از منبع زیر گرفته شده است:

- Marton Deutsch, *The Resolution of Conflict* (New Haven Conn: Yale University press, 1973).

15. John W. Dower, *War Without Mercy: Race and Power in the Pacific war* (New York: Pantheon, 1986).

۱۶- نگاه کنید به:

- Rolph K. White, *Nobody Wanted War: Misperception in Vietnam and Other wars* (New York: Doubleday, 1970).

همچنین رجوع شود به:

- Dean G. Pruitt, "Aggressive Behavior in Interpersonal and International Relations", in Paul C. Stern et al., eds., *Perspectives on Deterrence* (New York: Oxford University Press 1989).

۱۷- این توصیه از منبع زیر گرفته شده است:

- Joseph Derivera, *the Psychological Dimension of Foreign Policy* (Columbus, Ohio : Merrill, 1968).

یکی از منابع اولیه که از روانشناسی اجتماعی در تحلیل سیاست خارجی استفاده کرده است، اثر زیر است:

Irving Janis, *crucial Decisions : Leadership in Policymaking and Crisis Management* (New York : Free Press, 1989).

18. George Kennan, *the cloud of Danger* (Boston : Little, Brown, 1978), pp.87-88.

۱۹- نگاه کنید به:

- Alexander and Juliet George, *Woodrow Wilson and Colonel House: A Personality Study* (New York: Dover, 1964) p.320.

(برای مطالعه از انتقادات وارده به اثر گنورگ (فوق‌الذکر) رجوع فرمایید به:

- William Friedman, "Woodrow Wilson and Colonel House and Political Psychology," *Political Psy, Chology 15* (march 1994) p.35-59)

همچنین رجوع شود به:

Robert G.L.Waite, "Leadership Pathologies: The Kaiser and the Fuhrer and the Decisions for War in 1914 and 1939", in Glad, ed., *Psychological Dimensions of War* (Newbury Park, Calif.: Sage, 1990) pp.143.168.

20. James D.Barber, *The Presidential Character, 3rd ed.* (Englewood Cliffs, N.J.: Prentice-Hall, 1985).

۲۱- نگاه کنید به:

- Dan Coldwell, ed., *Henry Kissinger: His personality and Policies* (Durham, N.C: Duke University Press, 1983).

از این منبع ویرستاری شده خصوصاً به فصل زیر رجوع نمایید:

- Dana Ward, Starr, Henry Kissinger; and Stephen G.Walker, "The Interface Between Beliefs and Behavior: Henry Kissingers' Operational Code and the Vietnam War," *Journal of Conflict Resolution 21* (1977) pp.129-168.

۲۲- نگاه کنید به:

- Betty Glad, "Reagans' Midlife Crisis and the Turn to the Right," *Political Psychology 10* (1989). pp.593-624.

همچنین رجوع فرمایید به

- Glad, *Jimmy Carter: In Search of the Great White House* (New York: Norton, 1980); Bruce

Mazlish, *In Search of Nixon* (New York: Basic Books, 1972),

در این باره مطالعات روان‌گذشتی باربر در کتاب:

- The Presidential Character

دربرگیرنده اطلاعات خوبی است.

۲۳- برای اطلاعات بیشتر در باره این موضوع به تحقیق زیر مراجعه کنید:

- Pamela Johnston Conover and Virginia Sapiro, "Gender Feminist Consciousness, and War", *American Journal of Political Science* 37 (Nov., 1993) pp.1079-1099 اخذ شده ۱۰۹۵ نقل قول از صفحه ۱۰۹۵
(است)

۲۴- به عنوان مثال، نگاه کنید به:

- Margaret G.Hermann: "Leaders Foreign Policy Orientations and the Quality of Foreign Policy Decisions" , in Stephen Walker, ed., *Role Theory and Foreign Policy Analysis* (Durham, N.C.: Duke University Press, 1987); Assessing Personality at a Distance: A Profile of Ronald Reagan", *Mershon Center Quarterly Report* 7 (1983) pp.1-8.

25. Michael D. Wallace and Peter Suedfeld, "Leadership Performance in Crisis: The Longevity Complexity Links", *International Studies Quarterly* 32 (December 1988) pp. 439-451.

26. Lloyd Etheredge, *A World of Men: The Private Sources of American Foreign Policy* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1978).

27. Charles F. Hermann and Margaret G. Hermann "An Attempt to Simulate the Outbreak of World War I," in James N. Rosenau, *International Politics and Foreign Policy, rev. ed.* (New York: Free Press, 1969) pp.622-639.

۲۸- برای آشنایی با این تکنیک و نحوه دسترسی به تصمیم‌گیرندگان رجوع شود به:

- Stephen G. Walker, "The Evolution of Operational Code Analysis", *Political Psychology* 11 (1990), pp.403-418.

البته اثر کلاسیک در این باره می‌تواند منبع زیر باشد:

- Alexander George, "The Operational Code: A Neglected Approach to the Study of Political Decision - Making", *International Studies Quarterly* 13 (1969)pp.190-222.

۲۹- با افزایش داده‌ها، نتایج متخذه از کاربرست شیوه‌های تحلیل محتوا و کد عملیاتی روی شخصیت‌هایی چون کندی، دالس و کسینجر نیز بیشتر تأکید گردید، در این زمینه رجوع کنید به:

- Douglas Stuart and Harvey Starr, "Inherent, Bad Faith Reconsidered: Dulles, Kennedy and Kissinger," *Political Psychology* 3 (Fall-winter 1981-1982), p.1-31.

۳۰- به عنوان نمونه، نگاه کنید به:

- Roy Lubit and Bruce Russett, "the Effects of Drug on Decision Making", *Journal of Conflict Resolution* 28 (1984) pp. 85-102.

۳۱- نگاه کنید به:

- Leonard Berkowitz, "Biological Roots: Are Humans Inherently Violent? in Glad, ed., *Psychological Dimensions of War*, pp. 24-40.

۳۲- اینکه سیاستمداران واقعاً چگونه و چه چیزی از بحرانهای قبلی می‌آموزند، رجوع شود به اثر:

- Russel Leng, *Interstate Crisis Behavior, 1918-1988: Realism vs. Reciprocity* (Cambridge, England: Cambridge University Press), 1993.

33. Morton Deutsch, *The Resolution of Conflict*, p.365.

۳۴- برای بررسی جامع اثرات بحران بر تصمیم‌گیری و تبعات آن بر سیاست بین‌الملل، رجوع کنید به:

- Ole R. Holsti, "Crisis Decision Making", in Philip E. Tetlock et al., eds., *Behavior, Society, and Nuclear War*, vol.1 (New York: Oxford University Press, 1989) pp.8-84.

35. Brian Rpley, "Psychology, Foreign Policy, and International Relations Theory," *Political Psychology* 14 (1993) pp. 403-416.